

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

جمهوری اسلامی ایران



رَشَحَاتِ عَيْنِ الْحَيَاتِ

تأليف:

مولانا فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی

۸۶۷-۹۳۹ هـ

بامقدمه وتصحيحات وحواشی وتعليقات

دکتر علی اصغر معینیان

جلد اول

شهریورماه ۱۳۲۶

بروزگار فرخنده پادشاهی شاهنشاه آریامهر

علیحضرت هایون محمد رضا شاه پهلوی

طبق بند ۲ ماده الف اساسنامه «بنیاد نیکوکاری نوریانی»

این کتاب از سلسله انتشارات بنیاد بنام «رخت عین الحیات»

در باب سلسله نقشبندی چاپ و نشر شد.

آبان ماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی

رئیس هیئت امنا، بنیاد - دکتر منوچهر اقبال

بنام خداوند بخشنده مهربان

[illegible]

الف۔ اُمور فرہنگی

- ۱- چاپ نفیس ترین قرآن کریم
- ۲- تفسیر و تلمیح آن و ترجمه آن به تعلیقات و تألیفات و تذکره کتابهای سودمند و ابرار و اخضر زمانهای علمی و ادبی
- ۳- قوش کوشش برای حفظ زبان پرسی از مجموع لغات فارسی و اجزای زبانها بی مختلف بنظر داشت که خوان مردم مجرب مثل جوان بیگن گفتن و نوشتن دست پاسی
- ۴- تقییر و تجدید تصحیح و تحشیق و طبع کتابهای قدیمی و نقلی و با چاپی از یاد آلود و جود
- ۵- مکتبهداری و انکتاب قدیمی نفعی که در کتابخانه های عمومی و دانشمندی موجود است
- ۶- تقییر طبع و از نو رنگ مخصوص لغات فنی زبان پرسی در رشته های مختلف علوم و صنایع با رعایت قوانین و مقررات موضوعه
- ۷- تألیف و طبع و نشر کتابهای ساده و روان قیمت برابری جوانان کودکان و نوجوانان با رعایت قوانین و مقررات موضوعه
- ۸- ترتیب ساده ای ادبی و علمی و تعیین چارچوب برای مردگان

ب۔ اُمور صنعتی و مہری :

- ۱- تائیس آرمیٹکاجاپ بارعامت قوانین و مقررات مومنوہ
- ۲- اعطای جواز تردد کیمت و دوزد، لبرکیمت نفیس سال ارتمخالفین جاپ و برنصافی
- ۳- اعطای جواز ترددی بامیزید مشاوت حاج برترین لگدران ممت زچاچان بامیطرکیمت معلوات فنی
- ۴- اعطای دال غلا و زهر و برترین مومتست طبعی نال

ج۔ اُمور اجتماعی

- ۱- مائیس گت سنجانه ابرارایت قوانین و مقررات و موضوعه
- ۲- اعلامی نرزیه تعلیمی افاذر مسعودی بفساحت الزامات و مؤسس
- ۳- احداث سامانهای سکونی ازان قیمت
- ۴- احداث و راهاندازی مدارس

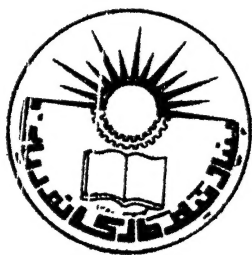
حضرت انسہما، جاتہ درجنابان آقا، کلمہ نہ چاہا بلکہ - ہمارا دین پر مغز ہے - و کلمہ حضرت انسہما کسی حضرت شاہنشاہین - عجب جہاں بیان - دین غنیمت شرفیابی - و کلمہ ہر اسما

جلد پنجم، ۱۳۵۰، ۲۶، ۵۳، ہیئت امناء انتخابات زیر عمل آمد،

- ۱- جناب آقای دکتر تنویر ذوقال
۲- جناب آقای علام الدین یزید زهری
۳- جناب آقای دکتر حضرت ناکاکی
۴- تمسار زهرتیب پیر ایهم منصور می دارا
۵- جناب آقای دکتر شهاب رام
حضرت آقایان مددی مولوی و دکتر معصومی الملوی بزرگواران نیز پیشین می شدند.

از سلسلہ انتشارات بنیاد نیکی کاری نوریانی

شماره مسلسل : ۱۵



رَشحات عین الحیات

تألیف :

مولانا فخر الدین علی بن حسین واعظ کاشفی

۱۸۶۷-۱۹۳۹ھ

بامقدمہ وتصحیحات و حواشی و تعلیقات

دکتر علی اصغر معینیان

جلد اول

شہر پورماہ ۲۵۳۶

مجموعہ متون قدیم و احوال دانشمندان و عارفان

دیباچه

بنام خداوند بخشنده مهر بان

پس از سالیان دراز غور و فحوص و نقد و بحث، در پهنه بیکران و عرصه بی پایان «مجموعه فکر و اندیشه و ذوق و احساس» پایه گذاران و مایه دهندگان «فرهنگ نامدار ایرانی اسلامی» که مانند تاجی گوهر آموذ و دل افروز، بر تارک تمدن جهان می درخشد و بر تومی افکند، باین نتیجه رسیده ام که اگر روزی، کاربر این مدار قرار گیرد که حدیث شیرین و شوق آمیز و مبحث نمکین و شور انگیز «عرفان و تصوف» را، از این مجموعه مبارک و میمون و دفترچه فرخ و همایون، بدر آورند و بکناری بنهند، در آنچه بجایماند، دیگر رونق و صفائی و تلاء و جلائی و رنگ و بوئی و فر و شکوهی باقی نخواهد ماند تا بتواند، با فیضان و لمعان خود، انسان خاکی را فرشته افلاکی کند و بشر زمینی را ملک آسمانی سازد و آدمی فرو افتاده در درکات اسفل السافلین تقیدات و تعینات و تشخصات مادی و بهیمی و دست و پا بسته بیود و تار رشته های درهم و برهم هوا جس نفسانی و وساوس شیطانی را، بدمی و قدمی، رها و آزاد سازد و بر شهر طائر تیز پرواز و جد و طلب و بر پشت رفری گرم تاز شور و عشق بنشاند و بسوی عرش اعلا و قاب قوسین عالم بالا، یعنی معراج کمال و جلال و جمال لایتنهاها، فرا ببرد و در کنار خدا جای دهد. لاجرم آدمی زاده ای که از یک مشت پوست و گوشت و برگ و ریشه و استخوان ترکیب یافته، چون دیگر جانوران، بخورد

و خفت و گشت و شنفت و خیز و افت بسنده خواهد کرد و گوش دل را، از شنیدن صفیر
کنگره عرش، کرو چشم جان را، از دیدن جلوه گریهای شاهد جان، کور خواهد ساخت !
اثبات این مدعا، که پس از عمری تحقیق و تتبع به آن رسیده و آن را یافته ام ،
بسیار سهل و آسانست: يك نظر دقیق و ژرف به آثاری که قبل و بعد از راه یافتن «عرفان»
و «تصوف» به «فرهنگ ایرانی اسلامی» پدید آمده است ، آشکارا نشان میدهد
که فرق میان این دو دسته پدیده های عقلی و احساسی، از ثری تا ثریا و اختلاف میان
این دو گروه فرآورده های فکری و ذوقی، از فاتحه الکتاب تا تبت پیدا ابی لهب است .
یکی، ساخته آب و گل است و دیگری، پرداخته جان و دل.

اگر تنها بقلم و رو شعر پارسی بنگریم، مسلم میشود پیش از آنکه عرفان،
باتمام مظاهر عالی و مآثر متعالی و با همه لمعان روحانی و فیضان آسمانی خود ،
درفکرو ذوق ایرانی نفوذ و رسوخ یابد ، شعر پارسی عبارت بود
از ردیف ساختن الفاظ و تدارك معانی و رعایت کردن شرائط فصاحت و بلاغت
و بکار بستن محسنات بدیعی و اصول عروضی و توصیف طبیعت و آب و باد و آتش و خاک
و درخت و سبزه و گل و بلبل و آسمان و ماه و آفتاب و ستارگان و تعریف بزم عیش و نوش
و شب زنده داری و میگساری و عشق بازی دلبران و دلدادگان و مدح و ستایش
فرمانروایان و وزیران و امیران و سرداران و توانگران و زورمندان و شرح شکارها
و جنگها و غارتها و کشتارها و ایلغارهای سنگین دلان و متجاوزان و نکوهش ناپایداری
جهان و بی وفائی ابنا و عزم و امثال این و آن . اما، پس از آنکه شاعران نغزگوی پارسی
بعرفان و جلوه گریهای روح افزا و دل آرای آن آشنا شدند و جاشنی خوش طعم و بوی
تصوف و معجونهای شگفت و شگرف آنرا بدست پخت طبع و قریحه خود بیامیختند ،
شعر پارسی، یکباره، صفا و جلا و رنگ و بوی دیگر یافت و از زمین به آسمان و از خاک
بفرقدان کشانده شد . از آن به بعد، اساساً، نحوه تفکر و تخیل و شیوه ابراز ذوق و احساس
و سبك و صف و بیان دگرگون گردید و در عمق جان و سویدای دل صاحب نظران و سخندانان
و زبان آوران ایرانی، انقلاب فکری و ذوقی شگفت و شگرفی، از نوع بسیار عالی و متعالی،

پدید آمد و آنان توانستند، در سایه این «انقلاب عمیق و دقیق روحی»، شاهکارهایی بوجود آورند که تا قیام قیامت، همچون طوقی مرصع و منقش و تاجی مجلل و مکرر بر گردن و فرق مدنیت جهان می درخشد. هوشمندان ایرانی، پس از دست یافتن به پدیده نوین و نظام راستین عرفان، بفره ایزدی خویش، چنان در اعتلاء و انجلاء و تلطیف و تنزیه و تکمیل آن کوشیدند که برتر و بهتر از آن مقدور و میسر نیست.

اگر هم این نکته را قبول کنیم که، اساساً و اصولاً، منشاء و مبداء و منبع و منبع نهال همایون و برومند و بارور و ارجمند عرفان و تصوف در ایران نبود و از سرزمین های دیگر بیخ و ریشه گرفته و آب خورده و بس خاک ایران کشیده شده است، ولی باید باین حقیقت اذعان و اعتراف کرد که در آب و هوای پاک و تابناک آریائی، بالا کرده و بشاخ و برکت نشسته و گل و بار آورده و چند شاه میوه لذیذ و جانفزای لب گزان و گوارا، مانند دیوان حافظ شیرازی و حدیقه سنائی غزنوی و گلشن راز شبستری و تذکره قلاویاء عطار نیشابوری و غزلیات شمس تبریزی و مثنوی مولوی بلخی و معارف بهاء ولد و اسرار التوحید نوّه شیخ ابوسعید ابوالخیر و نورالعلوم شیخ ابوالحسن خرقانی و نفحات الانس جامی و احیاء العلوم غزالی داده است که چشم و چراغ بوستان شعر و ادب و حکمت جهان است و ممکن نیست دیگر قوت زمین و خاک و لطافت آب و هوا و تابش مهر و ماه بتواند شاداب تر و لذیذتر و برتر و بهتر از آنها ثمری دهد و بری آورد. طرفه کاریهای این شاهکار آفرینان و میناگریهای این هنرآوران، در حد کمال قدرت خداوند بر بساط آفرینش بوده و هست و خواهد بود.

عرفان به شعر و ادب غنی و فرهنگ و تمدن نامدار پارسی، روح داد و جان بخشید و باوی آن کرد که با باغ کند فروردین.

پس از آنکه عرفان، در مرز زبان نغز و بامغز پارسی پاگشا شد، شعر که وسیله ای برای وصف زیباییهای مادی و لذات حیوانی و تمنیات دنیائی و دست آویزی برای تقرب بشاهان و حاکمان و دولتمندان و متنفذان و ممری برای کسب معیشت و تحصیل

شهرت بود، بمکتبی ارزنده و آموزنده مبدل شد و در راه تهذیب اخلاق و تصفیه روح و تنزیه نفس و تلطیف ذوق و تزکیه باطن و اکتساب مکارم و فضائل و طرد قبایح و رزائل بکار افتاد و در کار «آدم سازی» نه «عالم سازی» خدمتها کرد.

همینکه شاهد عرفان، با قامت دل آرا و چهره زیبا و اندام فریبای خود، هر هفت کرده، در حجله آراسته و پیراسته شعر و ادب پای نهاد، یکباره، کیسه چرکین گدائی گویندگان را بکاسه زرین بی نیازی تبدیل کرد و در اساس تعقل و تخیل و راه و رسم خدمت و معیشت و سبک و روش بیان و زبان و نوع و طریق مقابله و مواجهه با مظاهر مختلف زندگانی، دگرگونی و انقلاب پدید آورد. از قیاس آثار نظم و نثر سخنوران و نویسندگان که در بونه تعلیم و ریاضات و مشاق مکتب عرفان وارد شده و از لوث غل و غش پاک و پاکیزه شده اند، با آثار آنان که بکلی از سیر و سلوک در عالم طریقت و کشف حقیقت و آشفته گیهای بی خودی آور و مستی پرور آن فارغ و غافل بوده اند، میتوان دریافت که تفاوت کار در کجا و فاصله میان آنها تا چه حد است.

میان ماهمن، تاماه گردون، تفاوت، از زمین تا آسمانست!

شاعری، چون ظهیرالدین فارابی که در نیمه دوم قرن پنجم هجری میگفت:

صد قرن بر جهان گذرد، تا زمان ملک، اقبال، در کف چو تو صاحبقران دهد.

نه کرسی فلک نهد، اندیشه زیر پای، تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد.

در نیمه دوم قرن ششم، یعنی صد سال بعد، بشاعری چون سعدی شیرازی مبدل میشود که میگوید:

چه حاجت، که نه کرسی آسمان، نمی زیر پای قزل ارسلان؟!!

مگو، پای عزت بر افلاک نه بگو، روی اخلاص بر خاک نه!

سخنوری، مانند حکیم اوحالدین علی بن اسحق انوری ابیوردی، قصیده سرای نامدار قرن ششم هجری، با قدرت طبع خداداد و قوت قریحه و استعداد، شاه زمان سلطان سنجر را، بقصیده ای غرا، مدح میگوید که از لحاظ فصاحت و بلاغت الفاظ

و سلاست و جزالت ترکیب و براعت و فخامت معانی، در حد کمال سخندانی است و میتوان آنرا قالب محکم و منسجم زبان نغز دری دانست:

گردل و دست بحروکان باشد،	دل و دست خدایگان باشد .
شاه سنجر، که کمترین بنده اش،	در جهان، پادشه نشان باشد!
پادشاه جهان، که فرمانش ،	بر جهان، چون قضا، روان باشد!
آنکه ، باداغ طاعتش زاید ،	هر که ز اینای انس و جان باشد!
و آنکه ، بامهر خازنش روید!	هر چه ز اجناس بحروکان باشد!
دسته خنجرش جهانگیرست ،	گرچه يك مشت استخوان باشد!
عدلش، ار بازمین بخشم شود،	امن ، بیرون آسمان باشد!
قهرش، ارسایه بر جهان فکند،	زندگانی، در آن جهان باشد
هر کجا، سکه شد بنام و نشانش،	بخل، بی نام و بی نشان باشد!
هر کجا، خطبه شد بنام و بیانش ،	نطق را دست بر دهان باشد!
می نگویم که جز خدای کسی ،	حال گردان و غیب دان باشد،
گویم، از آری و رایت، شب و روز،	دو اثر در جهان عیان باشد :
رای تو ، رازها کند پیدا ،	که ز تقدیر در نهان باشد!
رایت ، فتنه ها کند پنهان ،	که چو اندیشه بیکران باشد!
لطف ، ار مایه وجود شود ،	جسم را، صورت روان باشد!
بأست، اربانگ بر زمانه زند ،	گرگ را سیرت شبان باشد!
نبود خط روزی مجری ،	که نه دست تو در ضمان باشد!
نشود کار عالمی بنظام ،	که نه پای تو در میان باشد!
در جهانی و از جهان بیشی ،	همچو معنی که در بیان باشد!
آفرین بر تو، کافرینش را ،	هر چه گوئی چنین، چنان باشد!

آنگاه، باین قدرت و شوکت سخندانی و چیره زبانی ، خود را چنان حقیر و

زبون و مسکین و ناتوان میسازد که میگوید:

خسروا! بنده را چو ده سالست
که همی آرزوی آن باشد،
کز ندیمان مجلس، ار نشود،
از مقیمان آستان باشد!!
بخرش، پیش از آنکه بشناسی،
وانگهت رایگان، گران باشد.

این شاعر توانا، مدتی بعد، جای خود را بشاعرتوانائی . چون شیخ اجل سعدی شیرازی ، میدهد، که بسبب پرورش در مکتب عرفان ، در همان حد کمال فصاحت و جزالت و فخامت سخن، انگیا نو، پادشاه عصر را، در قصیده ای چنین مدح میگوید :

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی ،
ز نهار! بدمکن، که نکرده است عاقلی!
این پنجروزه مهلت ایام آدمی ،
آزار مردمان نکند، جز مغفلی!
باری ، نظر بحال عزیزان رفته کن ،
تا مجمل وجود ببینی مفصلی!
این پنجه کمانکش وانگشت خط نویس،
هر بندی او فتاده بجائی ومفصلی!
درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند ،
بیرون از این دولقمه روزی، تناولی!
ز آن گنجهای نعمت و خروارهای مال،
با خویشان، بگور نبردند، خردلی!
از مال و جاه و منصب و فرمان و تخت و بخت
بمهر ز نام نیک، نکردند حاصلی!
بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت،
گویند از او، هنوز، که بوده است عادل!
دل در جهان میند، که با کس وفانکرد،
هرگز نبود دور زمان ، بی تبدلی!
مرگ از تو دور نیست، و کر هست، فی المثل
هر روز، باز میرویش پیش، منزلی!
بنیاد خاک بر سر آبت، از این سبب ،
خالی نباشد از خللی یا تزلزلی!
دنیا مثال بحر عمیقی است پرنهنگ ،
آسوده عارفان، که گرفتند ساحلی!
بعد از خدای، هر چه تصور کنی بعقل ،
ناچار، آخریست همیدون که اولی!
خواهی که رستگار شوی، راستکار باش،
تا عیبجوی را نرسد بر تو، مدخلی!
تیر از کمان چورفت، نیاید بیشست باز،
پس واجب است، در همه کاری، تأملی!
باید که قهر و لطف بود پادشاه را ،
ورنه میسرت نشود، حل مشکلی!
وقتی بلطف گوی، که سالار قوم را ،
با گفتگوی خلق ، نباید تحملی!

وقتی، بقمهرگوی، که صد کوزه نبات ،
 مرآدمی نباشد ، اگر دل نسوزدش ،
 هرگز به پنجروزه حیات گذشتنی ،
 نی کاروان برفت و توخواهی مقیم ماند!
 گرم سخن درشت نگویم، تو نشنوی!
 حق گوی را ، زبان ملامت بود دراز،
 تورا ست باش، تادگران راستی کنند ،
 جز نیکبخت ، پند خردمند نشنود ،
 تاهرچه گفته باشمت ازخیر، درحضور،
 نوئین اعظم، آنکه بتدبیر و عقل و رآی،
 عمرت دراز باد نگویم هزار سال ،
 نفست، همیشه پیرو فرمان شرع باد،

گه گه، چنان بکار نیاید، که حنظلی!
 باری که بیند و خری افتاده در گلی!
 خرم کسی شود؟ مکر از مرگ غافل!
 ترتیب کرده اند ترا نیز، محملی!
 بی جهد، از آئینه نبرد رنگ، صیقلی.
 حق نیست آنچه گفته ام؟ ار هست، گو: بلی!
 دانی، که بی سطراره رفته است، جدولی!
 اینست تربیت: که پریشان مکن، دلی!
 بعد از تو، شرمسار نباشد، بمحفلی!
 امروز ، در بسیط ندارد، مقابلی!
 زیرا که اهل دل نیستند، جاهلی!
 تا بر سرش ز عقل بداری، موکلی!

چنانکه اشارت رفت، باقیاس این دو قصیده باهم که هردو، از لحاظ فصاحت و
 بلاغت زبان پارسی، در حد کمال و جمال و جلال است و بهتر و برتری ندارد و اتفاقاً
 هردو نیز، از لحاظ وحدت موضوع، یکسان، یعنی در مدح پادشاه زمان سروده شده
 است، میتوان تفاوت بیان و زبان و نحوه خطاب و عتاب و روش و سبک مدح و ثنا را
 دریافت و به نفوذ و رسوخ عرفان در سویدای دل و دماغ و سلطه و سیطره تصوف بر زبان
 و بیان شاعر و گوینده پی برد و معتقد و مؤمن شد که عرفان و تصوف به تربیت فکری و ذوقی
 و تعدیل آمال و امانی و مهار کردن فزون طلبی و سرکشی غرائز انسانی و امیال حیوانی
 آدمی، تا چه حد خدمت کرده است.

این گونه لهجه روشن و صریح و شجاع و زبان دراز و تند و تیز و طبع حق گو و
 بی پروا و مستیخ، تنها و تنها، زاده و پرورده و پخته مکتب عرفان و تصوف است که
 شاعران خود را آزاد بودن و آزاد زیستن و آزاد مردن میپرورد و به آنان میاموزد:

هرچه بینی ، جز هوا، آن حق بود، دردل نشان !

هرچه یابی ، جز خدا، آن بت بود، درهم شکن

ابوالحسن علی بن جلولوغ فرخی سیستانی، در کمال پختگی و سختگی و غایت

مهارت و استادی، ولی بامید دریافت صله از ابوالمظفر محمد بن احمد بن محمد از امراء

چغانیان، در وصف شکار و داغگاه وی، چنین سروده و بر خود بالیده است:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ، پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار.

داغگاه شهریار، اکنون چنان خرم بود. کاندرو، از نیکوئی، حیران بماند روزگار.

بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت، از پی داغ، آتشی افروخته، خورشید وار.

خسرو فرخ سیر، بر باره دریا گذر ، با کمند، اندر میان دشت، چون اسفندیار.

از دها کردار، پیجان در کف رادش، کمند چون عصای موسی، اندر دست موسی گشته مار.

ای جهان آرای شاهی! کز تو خواهد، روز رزم، پیل آشفته آسان و شیر شرز، زینهار !

ولی، بعد باین شعر حکمت آموز و عرفان اندوز سنائی غزنوی مبدل شده است که برای

پرورش اخلاق ایناء زمان، با یک دنیا فروتنی، میخواند.

دید ، وقتی ، یکی پراکنده ، زنده ای ، زیر جامه ژنده !

گفت: کاین جامه، سخت خلقانست ! گفت: هست آن من ، چنین زانست !

چون نجویم حرام و ندهم دین ، جامه لابد بود ، چنان و چنین !!

همین سنائی، شاعر قرن ششم هجری، در آغاز کار، از مدح سربان سلاطین و امرا بود

و سخنان هزل آمیز نیز میگفت و از همین راه مدیحه سرائی و تملق رانی، مرتبت میجست

و منزلت میخواست و اگر بوی عنایتی و التفاتی نمیکردند، بدم و هجایان میگشاد و

داد دل خویش از کهنتر و مهتر می ستاند. اشعار این دوره از عمرش ، اگرچه از لحاظ

فصاحت و بلاغت و انسجام لفظ و معنی، در حد کمال و دشوارترین معانی را در جزل ترین

عبارات پرورانیده است، ولی همه در آزر پستی و نفس پروری و طمع ورزی و گدامنشی

و در یوزگی است و در خواننده شور و هیجانی بر نمی انگیزاند. اما ، پس از آنکه بعرفان

گرائید و تحول فکری یافت، افکارش سراپا عوض شد و سخنان تلخ و خامش، شیرینی

و پختگی پذیرفت و « هر بیتی از آن اقلیمی و هر هزل تعلیمی » شد تا آنجاکه گفت:

من ، نه مرد زن و زر و جاهم ! بخدا ! کرکنم ، و گر خواهم !!

ورتو تاجی دهی ز احسانم ، بسر تو، که تاج نستانم !!

همین شاعر چاپلوس و گوینده پای بوس ، یکباره ، بتمام زخارف و عوارف
دنیوی پشت پازد و از همه مطامع و هوا جس نفسانی دست کوتاه کرد . سکون و سکینه
و اعتبار و وقار عرفان با و چنان عزت نفس و مناعت طبع و علو همت و سمو مرتبت بخشید
که خود ، پادشاه کشور خویش شد و بجای قصیده های پرطمطراق و طنطنه و بادبدبه و
کبکبه مدح و ستایش این و آن ، بسرودن مثنویهای درربار و حکمت شعار پرداخت .
همان کس ، که برای لیبی آب و کفی نان و دانکی سیم و زر و دانه ای درو گهر ، سرهنگی
حقیر و سراپا تقصیر را ، چنین مدح میکرد و برپای مردی زبون تر از خود سر بخم می آورد :
ای سنائی ! نشود کارتو ، امسال ، چو چنگ
سر سرهنگان ، سرهنگ محمد ، مردی ،
اگر بسقلاب و زد باد نهیبش ، نه شگفت !
بر پلنگ اربنهد دست ، ز روی شفقت ،
ولی پس از آنکه ، مس جان را بکیمیای عرفان زر کرد ، خشت زیر سر و بر طارم
هفت اختر پای گذاشت و چنین گفت :

بسکه شنیدی صفت روم و چین ، خیز و بیا ملك سنائی ببین !

تا همه دل بینی ، بی حرص و بخل ، تا همه جان بینی ، بی کبر و کین !

زر نه ، و کان ملکی زیر دست ! جونه ، واسب ملکی زیر زین !

پای نه ، و چرخ بزیر قدم ! دست نه ، و ملك بزیر نگین !

رخت کیانی نه ، و ارواح وار ، تخت بر آورده بچرخ برین !

عافیتی داری و خرسندئی ، اینست ! حقیقت ملك راستین !

گاه ، ولی گوید : هست آن چنان ! گاه عدو ، گوید : هست این چنین !!

او ، ز همه فارغ و آزاد و خوش ، چون گل و چون سوسن و چون یاسمین !

اگر بر همین روال و منوال ، در تاریخ شاعران ایران تفحصی و تصفحی رود ،
بنام و نشان و آثار و معالم شاعرانی بر میخوریم مانند : ابوالحسن شهید بلخی و ابوعبدالله

جعفر بن محمد رودکی سمرقندی و ابومنصور دقیقی و ابوالحسن کسایی مروزی و ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی و ابویزید محمد غضائری رازی و ابوالنجم احمد بن قوص منوچهری دامغانی و ابوبکر زین الدین بن اسماعیل ازرقی هروی و مسعود سعد سلمان و ابوعبدالله محمد بن عبدالملك معزی نیشابوری و شهاب الدین عمق بخارائی و شهاب الدین ادیب صابر ترمذی و فخرالدین اسعد گرگانی و ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی و شرف الزمان قطران العسجدی تبریزی و کمال الدین ابوطاهر خاتونی و اثیر الدین اخسیکتی و نجم الدین محمد فلکی شیروانی و افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی و ابوالفرج رونی و صدها شاعر دیگر، که در عین قدرت گویندگی و قوت سخنوری، کلامشان نمی تواند در دل خواننده و شنونده شوری برانگیزد و هیجان و تلاطمی ایجاد کند زیرا چاشنی حکمت و عرفان ندارد و صرف هنرنمایی و طبع آزمایی است. برخلاف، از سنائی به بعد، رفته رفته، رنگ شعر پارسی عوض میشود و آب و تاب عرفان، آنرا بگونه ای دل آویز و شور انگیز درمی آورد. اشعار نیمه دوم عمر خود سنائی و کلیه شاعرانی که در اوج حکمت و عرفان و تصوف ایرانی اسلامی پیدا شدند و آثار خود را با چاشنی خوش طعم و مزه و بر عطر و بوی مظاهر گوناگون حکمت و فلسفه و عرفان و تصوف پیامیختند، شاهکارهایی بوجود آوردند که تا قیام قیامت، چون گوه‌رهای شب چراغ، در خزانه فرهنگ ایرانی اسلامی میدرخشد و لمعان و تلاء و خیره کننده آن اقطار و اکناف جهان مسکون را روشن و نورانی میسازد.

پس، مکتب بافر و شکوه و بارونق و آبروی عرفان قدیم و تصوف اصیل ایران، یعنی مکتب عالیترین و پاکیزه ترین و سودمندترین پدیده دماغ و احساسات لطیف و ذوق ظریف بشری و بلندترین و شامخ ترین جهش و پرش روحی آدمی و رنگین ترین و شاداب ترین چهره فرهنگ جهان آفرینش.

مکتبی که بشر را به نهفته ترین و باریکترین رازهای خلقت و آسمانی ترین و ملکوتی ترین فضائل و مکالم انسانیت و پاکیزه ترین و سودمندترین انواع خدمت و برترین و بهترین طریق سعی و مجاهدت آشنا میسازد.

مکتبی که خودی آدمی را از او میستاند و خدائی او را باو باز میسپارد.

مکتبی که در خانقاه ارشاد و دستگیری آن، نکته برداز عرفان و طریقت و شاهکار آفرین معنی و حقیقت و قلندر پاکباز و رند و لوله انداز و نقاوة فطرت و اعجوبه خلقت، مولانا الاعظم و خداوندگار معظم، جلال الدین محمد مولوی، نشسته است. یعنی پاک دل نامداری و نازنین جان بزرگواری، که در تاریخ یک هزار و چهار صد ساله معارف اسلامی و فرهنگ ایرانی، مانند او نیامده است و جهان آفرینش، بر بساط سنگین و رنگین خود، از او برتر و بهتری نیز نخواهد آورد.

مکتبی که در هر گوشه و کنار صحن و فضای دلگشا و صفه و ایوان روح افزای آن، رندی کریبان چاک و قلندری بی باک، مانند بسطامی و عطار و خرقانی و حلاج و سهروردی و سنائی و حافظ و جامی و انصاری و رازی و همدانی و غزالی، بساطی پر رنگ و بوی گسترده و صلاهی عام در داده است که :

چشم دل باز کن ، که جان بینی آنچه نادیدنی است، آن بینی !

دل هر ذره ای که بشکافی ، آسمانش، در میان بینی !

مکتب ارزنده ای که برجبین دیوار مدخل خانقاه شیخ ابوالحسن خرقانی آن، این

شعار آسمانی را آویخته اند: « هر که در این سرای آید، نانش دهد و از ایمانش نپرسید، »

مکتب آموزنده ای که پیری عالیجاه و همایون دستگاه، چون شیخ ابوسعید

ابوالخیر ، باشاگردان دلباخته و تن گداخته خود چنین گفت و شنود دارد. « گفتند:

فلان کس برهوا می پرد. گفت: مگس نیز برهوا می پرد. گفتند: فلان کس در یک ساعت از

شهری به شهری میرود. گفت: شیطان نیز در یک چشم برهمزدن از مشرق بمغرب میرود .

اینگونه چیزها را چندان قیمتی نباشد. مرد آنست که بشنید و برخیزد و بخورد و بخسبد و

ببازار رود و داد و ستد کند و بامردم درآمزد و زن خواهد و با این همه، دمی از خدا غافل

نباشد . »

مکتبی که قلندر شب زنده دار و رندگویای اسرار آن خواجه عبدالله انصاری ،

فریاد میکشد : « اعر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بردریا روی خسی باشی، دلی بدست آر
تا کسی باشی. »

خلاصه و جان کلام آنکه، جسم آدمی، زهرها و فضولاتی مضر و مہلک دارد که
باید در دستگاہهای پرپیچ و خم کبد و گردہها خنثی و بی اثر شود و بخارج بریزد. روح
اونیز، دارای آلودگیهایست از بخل و حسد و کینه و دروغ و تہمت و غضب و مردم آزاری
و ستمگری که باید از آنها ہم منزہ و مبرا شود. صافی روح، یکی دین است و دیگری اخلاق،
یکی شریعت آسمانی است و دیگری طریقت عرفانی. وسیلہ و واسطہ و اسباب سو مینی
وجود ندارد.

در زیر صیقل مشقت و ریاضت و در بوتہ آتش آزمایش و ممارست عرفان و تصوف
است کہ باید ہر گونه غل و غش و زنگار و کدورت و کثافت و مردار بر طرف و زدودہ شود.
بنابر این، عرفان و تصوف، از آغاز تا کنون، در خدمت بیمزد و منت بشر بودہ است و دراز
میان بردن پلنگ طبیعتی و روباه صفتی و درندہ خوئی آدمیان و پرورش و تربیت نازنین
جانان و پاکیزہ دلانی کہ ہر یک مثل اعلای آدمیت و انسانیت و مظهر والای مروت و قوت و
در حقیقت فر و شکوہ و رونق و آبروی بساط پر رنگ و بوی آفرینش بودہ اند و ہستند، وظیفہای
بس خطیر پر عہدہ داشتہ و دارد و آنرا بخوبی کفایت کردہ است و خواہد کرد.

اگر، امروز، نام و نشان « درویش و درویشی » و لقب و عنوان « عارف و صوفی »،
از معانی لغوی و اصطلاحی خود بیرون شدہ و بگونهای دیگر در آمدہ است، در اصل و
حقیقت و واقع امر اثری ندارد. درویشی، مودت و دوستی و بی نیازی و مردم داری و
بی آزاری و طریقتی از صدق و صفا و تسلیم و رضا است کہ آرامش تن و جان مرد درویش و
آسایش جسم و روان بیگمانہ و خویش را در بردارد و باید آنرا تالی تلو کمال آدمیت و نہایت
انسانیت و آخرین پلہ نردبان صعود بشر بملکوت اعلای حقیقت و عروج بہ راج وحدت و
وحدانیت دانست.

این عالم زیبا و با صفای درویشان را، از زبان معجز بیان لسان الغیب حافظ آسمانی

بشنوید:

روضه خلدبرین، خلوت درویشانست،
گنج عزلت که طلسمات عجائب دارد،
قصر فردوس که رضوانش بدریانی رفت،
آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه،
آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید،
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال،
خسروان قبله حاجات جهانند، ولی،
زوی مقصود که شاهان بدعا می طلبند
از کران تابکران، لشکر ظلمست، ولی
ای توانگر! مفروش این همه نخوت، که ترا،
گنج قارون که فرو میشود، از قهر، هنوز،
حافظ! اَر آب حیات ازلی میخوای؟

پایه محشمتی. خدمت درویشانست.
فتح آن، در نظر رحمت درویشانست.
منظری از چمن تربت درویشانست.
کیمیائیست که در صحبت درویشانست،
کبریائیست که در حشمت درویشانست.
بی تکلف بشنو، دولت درویشانست.
سببش، بندگی حضرت درویشانست.
مظهرش، آئینه ظلمت درویشانست.
از ازل تابابد، فرصت درویشانست.
سروزر، در کنف همت درویشانست،
خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست،
منبعش، خاک در خلوت درویشانست

بعضی سخنان نابجا و پاره ای انتشارات ناروا، که در این چند سال اخیر، برای
کسب شهرت و تحصیل معیشت و بمصداق **خالف تعرف**، گفته و نوشته شده است نباید
شمارا دودل و گمراه کند. بدانید و بفرس قاطع بدانید که تا این تاریخ، در جهان ما،
بزرگترین و عالیترین مکتب تهذیب نفس و تنزیه اخلاق و تجرید روح و تربیت ذوق و تقویت
فکر و تعلیم عزت نفس و تربیت مناعت طبع و پرورش علوهمت و وسیله خدمت بخلق و ایثار
و انفاق در راه خدا و پرهیز از جاه طلبی و فزون خواهی و حرص و آز و ریب و ریا و طمع و
خود بینی و سود خواهی و خود ستائی و خود نمائی و خلاصه راه منحصر بفرد وصول مخلوق
بخالق، یعنی عروج و صعود بسذوره **اعلی العلیین** که **آدمیت و قلة غاية القصوای جمال**
انسانیت، عرفان و تصوف حقیقی و واقعی است و بس. مدعی گر نکند فهم سخن گوسر و خشت !!
اگر متتبع و محقق بیغرض و نقاد و صراف بی مرض باشد، هیچگاه جانب حق و

عدل و انصاف را رها نمی‌کند و تمام محسنات و فوائد تعالیم بزرگ و سترك عارفان نامدار و متصوفان بزرگوار را، در طول قرون و اعصار، در راه ارشاد و دستگیری خلق و خرق پرده اوهام و خرافات و کشف و شهود چهره حقائق و واقعیات و قلع و قمع هیجانات و غلبانات هوا جس نفسانی و وسوس شیطانی و سرکوب کردن درنده خوئی و آزار جوئی و مهار ساختن سرکشها و ستیزه گریهای حرص و طمع و کینه و بخل و حسد و تحریض به نیکوکاری و بردباری و مردم داری و مشکل گشائی و راعنمائی و ترویج و ترغیب بمروت و فتوت و جوانمردی و پاکبازی و بیچاره نوازی و مقاومت در برابر ستمگری و بیعدالتی و اختلاف طبقاتی و نژاد پرستی و برتری جوئی و حمایت محروم و مظلوم و مهجور و سرکوبی ظالم و متعدی و متجاوز را، ندیده و نشنیده نمی‌گیرد و برای خواندن يك روایت نادرست، از کرامات شیخ تربت جام، که در کتابی نقل کرده و نوشته اند «وی در شبی هفتاد بار جماع میکرد» و یاشنیدن چند حکایت از اعمال و افعال اعجاز و خارق عادت بعضی مشایخ و اقطاب که مریدان و پیروان، از روی سادگی صرف و یا ایمان محض، به آنان منسوب داشته اند، بر همه این مراتب قلم بطلان نمی‌کشد و بانوك خامه مفسدت انگیز و سخره انگیز خود، عرفان را بدنام نمی‌کند و بعارفان دشنام نمی‌دهد !!

این معترضان و خرده گیران و عیب جویان، تنها و تنها، باین پندار، بدین گونه نقادی و صرافانی و حلاجی می‌پردازند که نشان دهند، تاکنون کسی این جرأت و جسارت را نکرده است که از این «راز» پرده برگیرد و این «ماهستیم» که، نخستین بار، بی هیچ بیم و هراس و پروا و وسواس، بچنین «اقدام بکر» دست می‌یازیم و این سد سدید و حصن حصین را می‌شکنیم و در این صندوق را می‌گشائیم،

تا بدانند مسلم و کبر و یهود، کاندین صندوق جز لعنت نبود!

در صورتیکه این کار خطا و این عمل نایجاست زیرا در این صندوق مبارك هر چه است رحمت است نه لعنت.

سالها آمد و رفت و مردم با ذوق و معرفت ایرانی، این گفته‌ها و نوشته‌های عرفانی

را، سینه بسینه و دهن بدهن و کتاب بکتاب و دفتر بدفتر و شعر بشعر، و نشر به نشر، از نسلی به نسلی دیگر، منتقل کردند و امروز هم، در همین عصر و زمان اتم و موشک، باز میلیونها زن و مرد و عارف و عامی، از شاعر و نویسنده تهرانی و کشاورز سیستانی و قالیباف خراسانی و کاشیکار اصفهانی و زردوز کاشانی، از بام تا شام، هزاران بار، آنها را تکرار مینمایند و در گفته ها و نوشته های خود بآنها استناد میجویند و استشهاد میکنند و از این پس نیز، سالیان بسیار خواهد آمد که این در بر همین پاشنه خواهد گشت و چاپ و نشر این کتابهای عرفانی تجدید خواهد شد. بنابراین نقادان بی انصاف، عرض خود میبرند و زحمت ما میدارند.

گوئی سر حلقه ارباب ذوق و وجد و حال، عارف نامی و صوفی گرامی،
مولانا محمد بلخی، در هشتصد سال پیش، چنین روزی را روشن دیده که در جواب عیبجویان و طعنه زنان فرموده است:

پیش از آن، کاین قصه بامخلص رسد،	دود کندی آمد، از اهل حسد!
من نمیرنجم از این، لیک این لگد،	خاطر سادۀ دلی را، پی کند!
خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی،	بهر محجوبان، مثال معنوی:
که زقرآن، گرنبیند، غیرقال،	این عجب نبود، ز اصحاب ضلال!
کز شعاع آفتاب پر ز نور،	غیر گرمی، می نیابد، چشم کور!
خریطی، ناگاه، از خر خانه ای،	سر برون آورد، چون طعانه ای!!
کاین سخن پست است، یعنی مثنوی،	قصۀ پیغمبر است و پیروی!
نیست ذکر و بحث اسرار بلند،	که دوانند اولیا، ز آنسو سمنند!
از مقامات تبطل تا فنا	پایه پایه، تا ملاقات خدا!
شرح وجد هر مقام و منزلی،	که، بپر، زوبرپرد، صاحب دلی.
جمله، سر تا سر فسانه است و فسون،	کودکانه قصۀ بیرون درون!
چون کتاب اله بیآمد، هم برآن،	این چنین طعنه زدند، آن کافران!!
که اساطیر است و افسانۀ نژند،	نیست تعمیقی و تحقیقی بلند!

کودکان خرد فهمش میکنند ،
 گفت : گر آسان نماید این بتو ،
 جنیان و انسیان اهل کار
 ای سگ طاعن ! تو عوعو میکنی ،
 این، نه آن شیراست، کزوی جانبری !
 تا قیامت میزند قرآن ندا ،
 مرا افسانه می پنداشتید ،
 خود بدیدید، ای خسان طعنزن !
 من کلام حق و قائم بذات ،
 نور خورشیدم فتاده بر شما ،
 مصطفی را وعده کرد ، الطاف حق
 من کتاب و معجزت را حافظم ،
 من ترا اندر دو عالم رافعم ،
 کس نتاند، بیش و کم کردن دراو ،
 رونقت را ، روز افزون میکنم ،
 منبر و محراب سازم بهر تو ،
 نام تو، از ترس ، پنهان میگنند !
 خفیه میگویند نامت را ، کنون ،
 از هراس و ترس کفار لعین ،
 من مناره برکنم آفاق را ،
 چاکرانت ، شهرها گیرند وجاه ،
 تا قیامت باقیش داریم ما ،
 ای رسول ما ! تو جادو نیستی .

نیست ، جز امر پسند و ناپسند !
 این چنین سوره ، یکی سوره بگو !
 گو، یکی آیت از این آسان، بیار !
 طعن قرآن را ، برون شو میکنی .
 یا ز پنجه قهر او ایمان بری !
 کای گروهی جهل را گشته فدا !
 تخم طعن و کافری میکاشتید !
 که شما بودید افسانه ، نه من !
 قوت جان جان و یاقوت زکات .
 لیک از خورشید ناگشته جدا .
 گر بمیزی تو، نمیرد این سبق !
 بیش و کم کن راز قرآن ، رافضم ،
 طاغیان را از حدیث دافعم .
 توبه از من ، حافظی دیگر مجو !
 نام تو بر زر و نقره میزنم ،
 در محبت ، قهر من شد، قهر تو .
 چون نماز آرند، پنهان میشوند !
 خفیه هم بانگ نماز، ای ذوفنون !
 دینت پنهان میشود، زیر زمین !
 کور گردانم دو چشم عاقر را !
 دین تو گیرد ، ز ماهی تابماه !
 تو مترس از نسخ دین، ای مصطفی ؟ !
 صادقی ، هم خرقه موسیستی .

هست قرآن مرترا، همچون عصا. کفرها را درکشد، چون ازدها.

کتاب حاضر، بنام رشحات عین الحیات، تألیف مولانا فخرالدین علی بن حسین کاشفی سبزواری، متوفی بسال ۹۳۹ هجری قمری، یکی از جمله کتابهاییست در شرح احوال و ذکراحوال مشایخ طریقه نقشبندیه تا پایان قرن نهم هجری که اینک، بنفقه بنیاد نیکوکاری نوریانی، طبع و نشر میشود.

برای آنکه از کم و کیف جریان عرفان، از قرن ششم تا نهم هجری، که در واقع اوج طغیان و غلیان امواج خروشان این دریای بیکران و پهن اورطوفان زاست، وقوف حاصل کنیم بجاست، بطور اجمالی نه تفصیلی، کلیاتی را از نظر بگذرانیم:

از تتبع واستقصای تاریخ تصوف و سیر آن در ایران روشن میشود که در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم، در اثر ظهور چند تن از مشایخ بزرگ و سترک و اقطاب معنوی و معتبر، مانند شیخ شهاب الدین عمر سهروردی متوفی بسال ۶۳۲ و شیخ محی الدین بن العربی معروف به شیخ اکبر، متوفی بسال ۶۳۸ و تألیف و تصنیف کتابهای ممتع و ممتاز، چون عوارف المعارف و فتوحات مکیه و فصوص الحکم، تصوف و عرفان قوام و وضوح یافت و صبغه و وجه مکاتب علمی و مباحث فلسفی بخود گرفت و عقاید و آرائی که تا آن زمان جز محکومات قرآن کریم و آیات فرقان عظیم و احادیث موثق نبوی و یا مکاشفه اولیای صوفیه و منقولات مشایخ این طایفه، مستند و متکائی نداشت، بر اصول و قواعد تعلیلات فلسفی و حکمی و تحقیقات علمی و کلامی، استوار گشت و بصورت شاخص و متفرد علم عرفان و تصوف، در حوزه های تدریس علوم متداول و متعارف رسمی، وارد شد و در ردیف دیگر علوم آموختنی، چون فلسفه و علم کلام و علم توحید، مناط اعتبار و محل اعتنا قرار گرفت و برای خود موقع و مقام مطرز و مشخص احرار کرد (۱). بعبارت دیگر، این مردان متفکر صاحب بدل و صاحب نظر، با تألیفات و تصنیفات خود، توفیق یافتند، مسائل عرفانی را با اصول منظم علمی و قواعد متقن منطقی توضیح دهند و باین ترتیب، طریقه ای که بوجد و ذوق و حال آمیخته

بود و سالک را بشوق و طرب میآورد و بطرف فناء فی الله سوق میداد و نیز درك علم و حصول معرفتی که از نظر سالک جز با شراق و کشف و شهود میسر نبود، بکلی دیگرگون شد و بشکل علم قابل تعلیم در مدرسه و خانقاه درآمده و اصطلاحات فلسفی، که در ساحت قدس عرفان راه نداشت، بگونه مسائل اساسی و متکی بعقل و منطق، در حلقه ها و حوزه های درس اهل تصوف مورد نقد و بحث و در معرض تجزیه و تحلیل قرار گرفت. همینکه عرفان و تصوف، از نظر بزرگان و مشایخ صوفیه، اساس و مبنای علمی و منطقی یافت، دو مکتب بزرگ، باد و مشرب و مسلک جدا از یکدیگر، پیدا شد:

الف «مکتب کبرویه: مکتب کبرویه، در مشرق ایران، رواج یافت. موجد و بنیان گذار آن، شیخ ابوالجناح نجم الدین گبری (۲)، از مشایخ صوفیه و صاحب تألیفات زیاد بود. جمعی از مشایخ و عرفای بزرگ، از تربیت یافتگان مکتب و مشرب او می یاشند، مانند شیخ مجدالدین بغدادی و شیخ نجم الدین رازی معروف به (دایه) صاحب کتاب مرصاد العباد و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین حموی (۳) و شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، عارف و شاعر نامدار اوائل قرن هفتم. دیگر از پیشروان این مکتب، مولانا بهاء الدین معروف به بهاولد و سید برهان الدین محقق ترمذی، از مریدان بهاولد است که از بلخ در پی او به آسیای صغیر رفت و در آنجا بماند و در سال ۶۳۸ در قونیه وفات یافت و نیز مولانا الاعظم جلال الدین محمد بلخی رومی که باید او را سر حلقه و سر سلسله و ادامه دهنده این مکتب دانست و شمس الدین محمد بن علی تبریزی معروف به شمس تبریزی و صلاح الدین زرکوب و حسام الدین چلبی و بالاخره بهاء الدین معروف به سلطان ولد پسر و جانشین مولانا جلال الدین.

پیروان این مکتب، با وجود آگاهی بر مباحث فلسفی و کلامی (۴)، خواندن اشعار شوق انگیز عرفانی و در وجود و حال و سماع بودن را بر بحث های خسته کننده و ملال آور فلسفی و استدلالی ترجیح میدادند، زیرا عقیده داشتند این قیل و قالها، صفای باطن را کدر میکند. در تعلیمات خود نیز، مانند همیشه، به آیات قرآنی و احادیث و کلمات قصار

اولیا و پیشوایان دین توسل می‌جستند و این روش را ، برای تهذیب نفس و تصفیه باطن سالکان طریق، اصلح میدانستند و در محافل و مجالس خود نیز، حدیقه حکیم سنائی غزنوی و مثنویات شیخ عطار نیشابوری و مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین و نظایر آن را میخواندند و باخواندن آن شاهکارهای منظوم عرفانی، فضای جانهارا ، به پرتو انوار حقائق روشن و آئینه دلهارا، از زنگ ظلام اوهام پاك میگردند و زمینه را، برای درك حقیقت مطلق که يدرك ولا يوصف است و به تعبیر و بیان درنمیآید ، مهیا می‌ساختند و عقیده داشتند خداپرستی و عشق‌ورزی و وجد و سماع و قول و ترانه ، برای سالک طریق اصل است و معرفتی که عارف طلب میکند، فقط از راه کشف و شهود و اشراق صورت‌پذیر است، زیرا ذات باری تعالی نامحدود و بی‌انتها است و عقل و ادراک و منطق بشر، که محدود و متناهی است ، هرگز بر نامحدود و نامتناهی دست نمی‌یابد و باز گفتن آنچه که به عشق مربوط است، و احساس و شور و وجد و حال نام دارد، درهربیانی نمی‌گنجد و الفاظ برای ادای آن کوتاه و نارسا است و برای پی‌بردن بآن گونه احوالات و احساسات و احوالات، بجز ممارست تام و تمام در کلمات پیشوایان صوفیه، از نظم و نثر، و مأنوس شدن بآن گفته‌ها و نوشته‌ها، راهی وجود ندارد . نظرباینکه شیخ نجم‌الدین کبرا و شیخ فریدالدین عطار ، از پیشروان این مکتب ، یکی در واقعه خوارزم، در سال ۶۱۸ و دیگری، در حادثه نیشابور، بدست سپاهیان مغول کشته شدند و شیخ مجدالدین بغدادی نیز قبلاً بحکم سلطان محمد خوارزم‌شاه، در شط جیحون غرق شده بود و سلطان العلماء بهاء‌الدین محمد نیز، قبل از حادثه مغول، به چند سال ، یعنی در سال ۶۰۹، بعلت بدرفتاری خوارزم‌شاه ، با خانواده خود بکوچ از ماوراءالنهر بآسیای صغیر رفت و تنها مولانا جلال‌الدین محمد پسر او، که در این سفر بیش از پنج سال نداشت، در همان سامان متوطن گشت ، لذا این مکتب ، که بیک تعبیر مکتب عرفان گفته میشود، چندان رونق نیافت، بخصوص که در خراسان و ماوراءالنهر، بعد از غلبه مغول و پراکنده شدن حوزه‌های علمی و عرفانی، مردمی از نژاد ترك و تاتار و

پس از آن از بکان مستقر شدند و آنان، در اثر جهالت و غرور و خشونت طبع، بهر کاری تعصب و عناد میورزیدند و در نتیجه، نهال سرسبزی که تنها میتوانست از قلب و روح و احساس لطیف انسانی مایه بگیرد و تغذیه کند، دیگر نتوانست در چنین وضعی و حالی تازه و شاداب بماند و ریشه بدواند و گل کند و به بار نشیند.

ب) مکتب سهروردیه: مکتبی دیگر که در اواخر قرن هفتم و در قرن هشتم، فرو شکوه و رونق و آبروی فوق العاده یافت، خاصه در نواحی ماوراءالنهر و خراسان، مکتب سهروردیه است که پایه گذاران اصلی آن یکی شیخ شهاب الدین عمر سهروردی (۵)، متوفی بسال ۶۳۲، از عارفان بزرگ زاهد و متقی قرن ششم و هفتم بود، صاحب کتاب عوارف المعارف در سیر و سلوک و دیگر محی الدین بن العربی، مشهور به شیخ اکبر متوفی بسال ۶۳۷ که از مشاهیر عرفا و اجله مشایخ متصوفه است، صاحب رسالات و کتب بسیار در زمینه تصوف، که مهم ترین و معروف ترین آنها، دو کتاب بنام فتوحات مکیه و فصوص الحکم است. چنانکه اشارت رفت، چون شیخ محی الدین در علوم مختلفه دست داشت، توانست مسائل تصوف و عرفان را با توجیهات و تفسیرات حکمی و فلسفی درآمیزد و مسئله وحدت وجود را، مطابق قواعد علمی و اصول عقلی، در کتب خویش تدوین کند (۶). طولی نکشید که کتب او مبنای اصلی و اساسی تصوف و عرفان شد، بطوریکه از اواخر قرن هفتم به بعد، غالب آرای عرفا و صاحبان نظر از کتب او مایه گرفته است. این دو کتاب و کتاب عوارف المعارف سهروردی و قصیده تائیه ابن فارض، متوفی بسال ۶۳۲ و لمعات شیخ عراقی، متوفی بسال ۶۸۸ هجری، جزو کتب درس صوفیه در آمد و مشایخ بزرگ این مکتب، شروح و ایضاحاتی بر آنها نوشتند، از قبیل شرح سعید الدین فرغانی و کمال الدین عبدالرزاق کاشانی و عزالدین محمود کاشانی صاحب مصباح الهدایه و نور الدین عبدالرحمن جامی و دیگران. این کتابها و تعلیقات و ایضاحات آن، در نظر پیروان این مکتب، بسیار اهمیت داشت، چنانکه در مطاوی کتاب رشحات عین الحیات، بکرات از آنها اسم برده و حتی قصیده تائیه ابن فارض (۷) و

شروح آن، چون حرزجواد، همراه مشایخ سلسله نقشبندیه بوده است .

در این مکتب که بیک تعبیر آن را مکتب تصوف خانقاهی گفته اند، طریقت را با شریعت در آمیخته اند و از نظر پیروان این مکتب، تصوف عبارت است از زهد و عبادت و مجاهدت و رعایت فرایض و مداومت بر آداب و سنن و او را واذکار و دوری و اجتناب از هر گونه بدعت و حقیقت عشق نیز عبارت است از وجوب طاعت و عبادت و ملازمت شریعت .

عزالدین محمود کاشانی ، صاحب مصباح الهدایه، که خود از دانشمندان و عارفان نامدار قرن هشتم و در طریقت پیرو همین مکتب است، عقیده دارد کسانی که عبادت و طاعت را وظیفه عابدان و زاهدان میدانند و میگویند که صوفیان صاحب دل و ارباب منازل و مواصلات به آداب شریعت چندان نیاز ندارند، جاهل و کوتاه نظرند. بنا بگفته او :

« ممکن است که بعضی از کوتاه نظران که بصیرت ایشان بمطالعه جمال کمال ادب، اکتحال نیافته باشد، تعمیر اوقات را بمخالطت آداب، و وظیفه عباد و نساك شمردند و ارباب منازل و مواصلات را بدان زیادت احتیاج نبینند و ندانند که هر که در طلب و محبت حق صادق بود، علامتش آن باشد که صرف اوقات خود و استغراق آن در معاملات و طاعات او بسیار نداند و ملول نشود، چه محب صادق هر وقت که فرصت سعادت ملاقات و امکان دولت مناجات بامحبوب خود بیابد و در حضرت، مجال تضرعات و زمین یوسی و خدمت حاصل کند ، عنایت امانی و نهایت کامرانی خود شناسد و مایعرفها الا لعاشقون (۸) »

باتوجه به آنچه گفته شد، پیروان این مکتب ، عقیده دارند که تصوف نتیجه و فرع دین و یکی از تجلیات آن است و در هر حال بین زاهد و صوفی، در اصول، اختلافی نیست و فرق تعبد و تصوف فقط در کیفیت معامله است . کتب درسی در حلقه آنان عبارت است از رساله قشیریه و عوارف المعارف و فتوحات مکیه و قصاید ابن فارض و

تعلیقات و شروحی که بر آنها نوشته‌اند. بالنتیجه، در قرن هفتم و هشتم و بعد از آن، علمی دربارهٔ تصوف و مسائل عرفانی رواج کلی یافت و به بسط و توسعهٔ تصوف خانقاهی یاری بسیار کرد. با وجودیکه در این دوره، مسائل تصوف و عرفان، اساس علمی و فلسفی پیدا کرده بود، معیناً چون عرفان مذهب عشق و محبت و صفات که از دل و جان و احساس آدمی مایه میگیرد و بهترین زبانی که بتواند مبین احساسات و ترجمان دل انسان باشد، همانا زبان شعر است، لذا صوفیان خانقاهی و متعبد نیز، باتمام قید و بندها و آداب و رسوم شرعی، برای بیان عواطف و احساسات و مراتب وجد و حال، از این زبان یعنی شعر بهره می‌گرفتند و در مجالس و غز و تذکیر، با شعار عرفانی شاعران بزرگ تمثل و توسل می‌جستند و در حلقه‌های وجد و حال و سماع، با تشریفات خاص، شعر می‌خواندند و همین امر تاحدی زیاد صوفیان خانقاهی را از متشرعان متظاهر و قشری امتیاز می‌بخشید.

در قرن هشتم، تصوف مکتب سهروردی یا تصوف خانقاهی در ایران و آسیای صغیر و هندوستان رونق گرفت و بسط و نشر فوق‌العاده یافت، زیرا عوامل زیر در پیشرفت و توسعهٔ آن تاحدی مؤثر بوده است:

۱- اکثریت مردم پای‌بند دین بودند و بطواهر و حفظ آداب و سنن شرعی و مذهبی تعصب داشتند و چون مشاهده می‌کردند که صوفیان خانقاهی در عین حالی که آداب و رسوم طریقت را بجای می‌آوردند، تمام فرائض مذهبی را نیز انجام می‌دهند، طبعاً به خانقاه و اهل خانقاه میل و رغبت نشان میدادند و این اقبال مردم به خانقاه، از یکسو، تعلیمات مشایخ را سهل می‌کرد و از سوئی دیگر، اعتقاد اکثریت مردم را به آنان راسخ‌تر می‌ساخت و این خود نیروی چشم‌گیر بود که مشایخ می‌توانستند از آن بنفع خانقاه و نیز بسود مردم ستم‌دیده استفاده کنند و فرمانروایان و امیران و صاحبان جاه و مقام را، ضمن انذار و تهدید و وعده و وعید، بعدل و احسان و داد و دهش ترغیب و تشویق نمایند.

۲- رونق وشکوه خانقاه‌ها و بسط و توسعه آنها، در اطراف و اکناف ممالک اسلامی، به نسبتی زیاد، در پیشرفت و اشاعه تصوف تأثیر کرد و این خانقاه‌ها و زاویه‌ها و رباط‌ها و باشیدن گاه‌ها که در دوره‌های قبل، فقط برای اجتماع صوفیه تدارک شده بود، رفته رفته، باوج اهمیت خود رسید. جهانگردان، مخصوصاً ابن بطوطه سیاح قرن هشتم در باب وفور این اماکن و کثرت صوفیان و درویشان و عزت و حرمت مشاهد و مزارات و مقابر مشایخ و اولیاء، در کتاب خود، شرحی آورده است.

کثرت خانقاه‌ها و دایر بودن و رونق داشتن آنها که وسائل آسایش عده‌ای زیاد از صوفیان و مسافران و ابناء السبیل را در برداشت، نشان روشن توجه و علاقه مردم، بویژه طبقه حاکم و ممتاز زمان، بطرف تصوف بود. این مواضع، با سازمانهای وسیع و موقوفات زیاد، از سوئی، محلی بود برای ارشاد راهنمایی مریدان و دادن تعلیمات لازم از طرف شیخ بطالبان و سالکان و انعقاد مجالس و عظم و تذکیر که از سنت‌های جاریه خانقاه بود و انجام دادن ریاضت‌های گوناگون و ورزش‌های روحی، چون چله نشینی و شب زنده داری و گرفتن ذکر و غیره و از سوئی دیگر، مکانی بود برای پذیرائی رهگذران و مسافران و ابناء السبیل که در آنجا بیاسایند و غذا بخورند. این کار نیز، در جلب نظر مردم، از وسائل بسیار خوب بشمار میرفت، مخصوصاً که در مجالس و عظم و تذکیر و ارشاد و سماع، همه مردم حق شرکت داشتند. این خانقاه‌ها و رباط‌ها و زاویه‌ها را، پادشاهان و وزیران و امیران و صاحبان جاه و مقام، در اکناف مملکت، ساخته بودند، چون آنان، بنحوی از انحاء، نسبت بمشایخ و علماء دلبستگی و ارادت داشتند و یا از نفوذ معنوی آنان، برای حکومت کردن، بهره ورمیشدند. از آنرو برای نگهداری و اداره کردن و دایر داشتن این مؤسسات، موقوفاتی بسیار، بادر آمد کافی، اختصاص داده بودند. مالداران نیز بذورات و فتوحاتی زیاد هدیه میکردند که زیر نظر شیخ و پیشوای خانقاه در آنجا صرف شود.

۳- بنا بر عقیده صوفیه، هر کس مجذوب حق شود، در حال حیات و پس از مرگ

در زمره اولیاء است و نشانه ولایت، قدرت براتیان خوارق عادت و ابراز کرامات میباشد، ذکر کرامات و خوارق عادات اولیا و مشایخ خانقاهها در کتب صوفیه و مخصوصاً در کتب تراجم احوال آنان و بازگو کردن آنها بطریقه‌های مبالغه‌آمیز، از جانب مریدان ساده‌دل و رواج این فکر که مشایخ از اسرار درون آگاهند و بر خواطر اشخاص اشراف دارند و آنچه را در پس پرده غیب است میدانند، درد ایلخانان و امیران و فرمانروایان ستمگر و صاحبان زور و زر، بیمی و هراسی آمیخته بتکریم و تحسین می‌افکند، بخصوص در ترکان و مغولان که بعزت‌نادانی و جهالت، عقاید خرافی بسیار داشتند و عوامل غیبی را در مجاری احوال و زندگانی انسانی مؤثر میدانستند و از آنرو سخت تحت تأثیر قرار میگرفتند و از کسانی که چنین نیروی مرموز را در اختیار داشتند بوحشت و دهشت می‌افتادند و به آنان حرمت فراوان میکردند. دیگران نیز، به پیروی از بزرگان قوم، در بزرگداشت و احترام مشایخ افراط می‌ورزیدند. مشایخ، از چنین وضع و حال، بسود طریقه و پیروان خود و نیز بحمایت مردم بی‌پناه، از ستم فرمانروایان و امیران و شاهزادگان، استفاده میکردند. در این خصوص شواهدی فرار از دردست است و هر که بخواهد میتواند بکتب تراجم احوال رجال بزرگ صوفیه مراجعه کند. ترکان و مغولان جاهل و متعصب، بعد از اسلام آوردن، یازود تحت تأثیر مشایخ متصوفه و علمای دین قرار میگرفتند و آنان را معزز و محترم میدانستند و بدستورهای دینی و نصایح اجتماعی ایشان گردن می‌نهادند و یا از روی ریب و ریا، برای ادامه حکومت و فرمانروائی خود بر مردم، صلاح خویش را در رعایت حال علمای مذهبی و جانب‌داری از مشایخ صوفیه میدانستند و همین‌امر برواج صوری و توسعه ظاهری تصوف خیلی مساعدت کرده است.

این نکته را نیز باید خاطر نشان ساخت که درست است عرفان مکتب مولوی و تصوف آمیخته بازهد سمروردی و ابن‌العربی، یا مشرب‌های مختلف آن، در مقابل هم فرار گرفته است، ولی این اختلاف و تباین نه‌چندان اصولی و قاطع است که بتوان،

باخط فاصلی، آنها را از یکدیگر جدا کرد. بلکه باید گفت که درمکتب عرفان مولوی، درعین حال که وجد و شور و شوق و حال و سماع هست، انجام فرایض مذهبی و اوراد و اذکار هم وجود دارد. هم چنانکه درمکتب تصوف سهروردی، باآنکه زهد و عبادت و وعظ و تذکیر است، وجد و حال و سماع و شعر و ترانه هم هست.

این بود مختصری از دورنمای سیرتصوف و پیشرفت و توسعه آن در ایران، تا اینکه در اواخر قرن هشتم و قرن نهم، **امیر تیمور گورکانی** بر ماوراءالنهر و خوارزم استیلا یافت، اونیز، چون دیگر ترکان و تاتارها، در مسلمانی خود تعصب داشت و باین تعصب خویش، یا از روی حقیقت و واقع و یا از راه حيله و تزویر، تظاهر می نمود و نسبت به علمای دین و سادات و مشایخ اهل تصوف اظهار ارادت میکرد. زیردستان او نیز، از سرداران و امیران و شاهزادگان و دیگران، **بحکم الناس علی دین ملوکهم**، در دین داری و رعایت جانب علما و مشایخ صوفیه، بوی اقتدا و تأسی میکردند. لذا در تمام دوران حکومت تیمور و جانشینان او، که از اواخر قرن هشتم تا دهه اول قرن دهم ادامه داشت، بازار دیانت گرم و کارخانقاها و مسجدبارونق و سلطه و سیطره مذهب در وجوه مختلف زندگی مردم، بیش از پیش، بچشم میخورد. در خانقاها و مدارس، مذهب با تصوف چندان بهم نزدیک شده بود که جدا کردن شریعت از طریقت بدشواری امکان داشت. از آنرو تصوف، بر اثر ازدیاد خانقاها و زاویه ها و باشیدن گاهها و نیز حیثیت و احترام زیاد مشایخ اهل تصوف، بسط و توسعه و پیشرفت یافت، بطوریکه در قرن نهم سلسله های فراوان، با آراء و عقاید متفاوت و مشرب ها و مسلک های مختلف، وجود داشتند که هر کدام براه خود میرفتند.

در کتاب حاضر، شرح احوال و ذکر اقوال مشایخ یکی از سلسله های صوفیه، بنام سلسله نقشبندیه و عده ای از مشایخ صوفیه ترکستان، رقم زده شده است. سلسله نقشبندیه، از اواخر قرن ششم تا پایان قرن نهم، در ماوراءالنهر، صاحب مسند و خانقاه و راه و رسم دستگیری و ارشاد بودند و بعدها تا هندوستان بسط پیدا کردند و

هم اکنون نیز، در مغرب ایران در کار و بر کارند و برای خود خانقاه و دستگاههایی مرتب و منظم دارند و بروشی و منشی که در طریقت و شریعت گزیده اند روزگار میگذرانند و در راه رضایت خدا و خدمت بخلق خدا گام برمیدارند. چون در متن کتاب، بطریقی مستوفی، از مجاری احوال و اقوال آنان سخن رفته است، دیگر بتکرار آن ضرورت نیست.

این کتاب چهارمین کتابی است که تا آغاز قرن دهم هجری، در این زمینه، بزبان پارسی نوشته شده است و نخستین کتابی بشمار میرود که منحصرأ در شرح حال بزرگان مشایخ يك سلسله خاص از اهل تصوف، یعنی طریقه نقشبندیه، بزبان پارسی تالیف و تدوین یافته است. نویسنده مفلک و مؤلف محقق آن، مولانا فخرالدین علی بن حسین کاشفی سبزواری، مشتهر بصفی است که در سال ۸۶۷ هجری قمری در سبزواری متولد شده و در سال ۹۳۹ در بیرون شهر هرات در گذشته است و بعد او را بهرات آورده بخاک سپرده اند. او از خویشان و شاگردان و پیروان عارف نامی، مولانا عبدالرحمن جامی و خود از متمسکن همین سلسله نقشبندیه بوده است که بعد، در زمان سلطنت شاه اسمعیل و پسرش شاه طهماسب صفوی، در زمرة ارادتمندان و در سلك مخلصان خاندان نبوت و ولایت و دودمان عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین در آمد و چند کتاب در ذکر فضائل و مناقب آنان بروش علماء امامیه پرداخت.

مصحح دقیقه یاب و محشّی موشکاف این کتاب مستطاب، دوست فاضل و محقق نگارنده آقای دکتر علی اصغر معینیان و فقه الله تعالی است که بسالیان دراز، در راه تصحیح و تنقیح فصول و ابواب و ایضاح و تحشیه مطالب و مباحث آن، رنج فراوان کشیده است. يك نگاه به تعلیقات فاضلانه و حواشی محققانه او نشان میدهد که پایه و مایه کار را تاحّد نصاب دقت و صحت رعایت کرده است. آقای معینیان، فرزند مرحوم شیخ محمد مهدی معین الشریعه، در سال ۱۲۹۳ شمسی، در شهر سمنان از شهرهای حاشیه کویر لوت، در خانواده اهل علم و روحانی متولد شد و بقول شیخ اجل، همه قبیله او

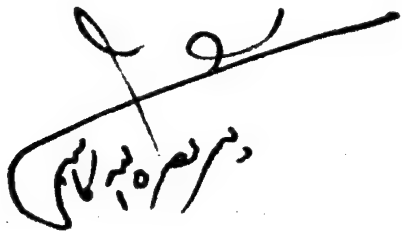
عالم‌ان دین بودند. دوره تحصیلات ابتدائی را در زادگاه خود به پایان برد و برای ادامه دوره متوسطه به تهران آمد و چون برای کسب معیشت از خدمت در دیوان ناگزیر بود، پس از اتمام دبیرستان، در وزارت دارائی بکار پرداخت و پس از دو سال بوزارت فرهنگ انتقال یافت و در ضمن کار، تحصیلات عالی‌هرا، جانانه و عاشقانه، دنبال کرد. ابتدا در دانشکده الهیات و معارف اسلامی و سپس در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، در رشته زبان فارسی مشغول شد و در سال ۱۳۳۱ بدریافت درجه لیسانس در ادبیات و زبان پارسی و بعد درجه فوق لیسانس و سپس درجه دکتری در زبان پارسی نائل آمد و بعد. رفته رفته، با اقتضای حال و زمان، شش دانگ، بکار تتبع و تحقیق در متون ادبی و تاریخی و فلسفی و عرفانی گرم افتاد و غرقه شد. مصحح محترم، علاوه بر طی راست و درست مدارج علمی و ادبی و اداری و داشتن وسعت اطلاع و وجودت فکر و وحدت ذهن، صاحب فضائل و مکارم اخلاقی فراوان است که وجودش را ارزنده تر و مغتنم تر می‌دارد. ولی افسوس که از چندی پیش، بعلت عارضه قلبی، اغلب الیف بستر بیماری است. معینا، در همین نالانی و ناتوانی، با غیرت قابل تحسین و همت در خور آفرین، دقیقه‌ای از کار مطالعه و تحقیق باز نمی‌ماند و اراده سست نمی‌سازد و گرما گرم در میدان جستجو و تکاپو به رسو می‌تازد، مگر مشکلی را آسان و مجهولی را معلوم و تیرگنی را روشن سازد.

بنیاد نیکوکاری نوریانی، که طبق مواد اساسنامه خود، حمایت و صیانت زبان پارسی و طبع و نشر کتابهای ممتع و ممتاز از نباشته در خزانه غنی فرهنگ نامدار ایرانی اسلامی و ترویج و تکریم عالمان و ادیبان و صاحب نظران و صاحب دلانی را که در راه اعتلا و انجلاي علم و ادب و عرفان و حکمت و شعر و هنر نغز و بامغز پارسی خدمت میکنند، وجهه همت خود قرار داده، بسیار خوشوقت است که این کتاب نفیس و عزیز را، که نمایانگریکی از مظاهر عالی فرهنگ قویم و اصیل اسلامی ایرانی یعنی عرفان و تصوف است. در دو جلد، چاپ و نشر میکند و در دسترس مشتاقان و شیفتگان زبان پارسی و

پیروان و متمسکان طریقه نقشبندیه قرار میدهد .

از خدای بزرگ استدعا داریم تا خورشید تابان در آسمان نیلگون میدرخشد و نور
میدهد و تا باران ابر نیسان بر بوستان میبارد و شادابی و خرمی میبخشد، زبان نغز پاری
و فرهنگ والای ایرانی اسلامی را روز بروز گران بارتر و سرشارتر کند و این مثنی خار
و خس و خاشاک زبون و بیمقدار را که بنام نوپردازان و هواخواهان موج نو، بدامن سبزدها
و گریبان گلهای خوش رنگ و بو آویخته و سیمای گلستان زیبا و باصفای ایران را زشت و
بدنما ساخته اند تار و مار کنند و از میان بردارد و بما نیروئی برتر و توفیقی بیشتر عنایت
فرماید تا بتوانیم خدمت بزرگی را که در این راه تعهد کرده ایم بسزا انجام دهیم .
اللهم وقفنا بما یحب و یرضی انک خیر موفق و معین ایاک نعبد و ایاک نستعین .
تهران آبان ماه دوهزار و پانصد و سی و شش شاهنشاهی

دبیر کل بنیاد - دکتر نصره الله کاسمی



دکتر نصره الله کاسمی

۱- تاریخ تصوف ج ۲ ص ۵۰۲

۲- شیخ نجم‌الدین کبرا در سال ۶۱۸ هنگام محاصره خوارزم از طرف سپاهیان مغول بدرجه شهادت رسید . وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود، پس از شهادت ده کس نتوانستند که تا او را از دست شیخ خلاص کنند، عاقبت پرچم را بریدند . بعضی گفته‌اند که حضرت مولانا جلال‌الدین رومی در اشعار خود اشاره بر این قصه و انتساب خود به شیخ کرده که فرموده است:

ما، از آن محشم‌انیم که ساغر گیرند، نه از آن مفلسکان، کآن بزاغر گیرند.
بیکی دست، می‌خالص ایمان نوشند، بیکی دست‌دگر، پرچم کافر گیرند.
و این موضوع مسلم می‌دارد که مولانا جلال‌الدین محمد از معتقدان و ادامه دهندگان عرفان کبرویه است . نفحات الانس ص ۴۲۳ چاپ تهران، مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۷۵-۷۲

۳- کتاب طرائق الحقائق ج ۲ ص ۳۳۶ چاپ جدید تهران

۴- درمشاخ یزرگ صوفیه، مولانا روم و شیخ محی‌الدین اکبر در فلسفه یدی بسزا داشته‌اند و از این رو کتب و تصانیف آنان بمسائل فلسفه آمیخته است .
شعر العجم شبلی نعمانی ج ۵ ص ۹۸/ چاپ اول . با وجود این ملاحظه میشود که مولانا میفرماید :

پای استدلالیان چوبین بود . پای چوبین سخت بی‌تمکین بود .

۵- شیخ الاسلام ابو حفص شهاب‌الدین عمر بن محمد بن عبدالله سهروردی متوفی ۶۳۲ سال صاحب کتاب معروف عوارف المعارف، از مشاهیر عرفا و مشایخ بزرگ متصوفه اواخر قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم و در تصوف شاگرد عموی خود شیخ ابوالنجیب سهروردی و شیخ عبدالقادر گیلانی است. در بغداد خانقاهی معروف

و مجلس وعظی گرم و گیرا داشت . ولادتش در نیمهٔ دوم سال ۵۳۹ هجری در سمرورد زنجان و وفاتش در غرهٔ محرم ۶۳۲ در بغداد اتفاق افتاد. شیخ شهاب‌الدین در بغداد عده‌ای از خانقاه‌های متعلق بصوفان را اداره میکرد و ناصرالدین‌الله خلیفهٔ عباسی رباط و خانقاه مخصوصی برای او ساخته بود که خانه و حمام و بستانی جهت سکونت شیخ و کسان او داشت. شیخ اجل سعدی به شیخ شهاب‌الدین ارادت میورزید و از سخنانش بهره گرفته و در اشعار خود نام و سخنان او را ذکر کرده است .

مرا شیخ دانای ، مرشد شهاب ، دو اندرز فرمود ، بر روی آب :
یکی آنکه ، در جمع بد بین مباش دیگر آنکه ، در نفس خود بین مباش .

تاریخ مغول ص ۴۹۸-۴۹۹ . ابن خلکان ج ۲ ص ۴۱۴-۴۱۵ . مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۷۰-۷۲ . ریحانة الادب ج ۳ ص ۹۸-۶۶

۶ - تاریخ تصوف صفحه ۴۹۹ - ۵۰۴

۷ - ابوحفص عمر بن علی بن مرشد حموی معروف به ابن فارض از عارفان و شاعران مشهور و اصلاً از مردم شام است که در ذی قعدة سال ۵۷۶ در قاهره متولد شده است. اشعار بسیار و قصاید نیکو دارد که قصیده تائیه عرفانی او بسیار مشهور است و شرح و تعلیقات زیاد بر آن نوشته اند . ابن فارض در جمادی الاول ۶۳۲ در شهر قاهره در گذشته و مدفن او همان جا است. ابن خلکان ج ۱ ص ۴۱۷ . مجالس المؤمنین ج ۷ ص ۵۶-۵۷ ریحانة الادب ج ۸ ص ۱۳۶-۱۳۷ . مرات الجنان ج ۴ ص ۷۵-۷۷

۸ - مصباح الهدایه ص ۴۶

مقالة مصحح

انی بسمه الجوده

شرح
اشغال التائیس
ایضا التائیس

شرح
للقاضی المحقق الرومی
قدس سره

المقطعات فی العلابج

مکرر الفکر محمد زکی
حسین علی کاشفی
عفی عنه

دخا فی فقه الفقہ
کاشفی علی بن الحسن الواعظ
عفی الله عنه

از علمای کرام
المدرسه الشافعیه

میرزا نظام الدین سمه سید شرف آفرین
عفی الله عنه

والمزید علیهما
والمزید علیهما

بسم الله الرحمن الرحيم

۱

رشحات عین الحیات

کتاب رشحات تألیف و نگارش مولانا فخرالدین، علی بن الحسین الواعظ الکاشفی سبزواری مشتهربه صفی، تنها کتابی است که تا قرن دهم هجری در موضوع آراء و عقاید و اصول و قواعد یکی از مکتبهای بزرگ تصوف یعنی سلسله نقشبندیه و شرح احوال و افکار و مقامات جمعی از بزرگان مشایخ و عظمای رجال این طایفه بزبان فارسی تألیف و تدوین شده و صرف نظر از کتب و رسالاتی که بطور مفرد در مقامات برخی از بزرگان اهل تصوف نوشته اند، چون مقامات شیخ ابوسعید ابی الخیر و مقامات ژنده پیل و مقامات خواجه بهاءالدین محمد نقشبند بخاری و دیگران، از لحاظ تراجم احوال عده ای از مشاهیر رجال صوفیه بعد از کشف المحجوب شیخ ابوالحسن علی بن

عثمان هجویری و تذکرة الاولیاء شیخ فریدالدین عطار نیشابوری و نفحات
الانس مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی، این کتاب چهارمین کتاب است که
در این زمینه و موضوع بزبان فارسی نوشته شده است و قبل از اینکه در
خصوص این کتاب و ارزشهای تاریخی و عرفانی و ادبی و دیگر مختصات
آن سخن گفته شود لازم است محیط عمومی یعنی اوضاع و احوال سیاسی
و اجتماعی و مذهبی خراسان و ماوراءالنهر در قرن نهم هجری که عصر مؤلف
کتاب و صاحبان ترجمه و عصر انتشار و انبساط فوق العاده عقاید متصوفه
بویژه فرقه نقشبندیه در آن سامان است و همچنین سیراجمالی تصوف در چند
قرن قبل از آن مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد، چه احاطه کامل بر تاریخ
سیاسی و اجتماعی و مذهبی هر عصر برای بهتر شناختن فرد یا افرادی که در
آن دوره بنحوی از انحاء شاخص و سرشناس بوده اند ضرورت کامل دارد.

اوضاع سیاسی و اجتماعی خراسان

وماوراءالنهر در قرن نهم

۱- ظهور امیر تیمور: قرن نهم در حالی آغاز شد که جهانگشای تانار یعنی امیر تیمور علاوه بر ماوراءالنهر و خوارزم، سراسر ایران و گرجستان و قفقار را نیز بتصرف خویش در آورده، تمام سلسله‌های کوچک و فرمانروایان محلی که بعد از مرگ سلطان ابوسعید بهادر خان آخرین ایلخان مغول در نقاط مختلف مملکت ایران روی کار آمده بودند از میان برداشته بود و چون هنوز عطش خون‌خواری و لهیب حرص جهانگیری او فرونشسته بود، در سال ۸۰۱ هجری به بهانه غزو و جهاد و بعزم تسخیر دهلی به هندوستان لشکر کشید و پس از فتح دهلی و غارت آن شهر و قتل عام کردن یکصد هزار تن اسیر هندی با ثروت و غنائم فراوان به سمرقند برگشت و در سالهای ۸۰۳ تا ۸۰۶ فتوحات خویش را در

سمت مغرب بسط داد و در این مدت سرزمین عراق و سوریه و شامات و قسمتی از آسیای صغیر را تا ساحل دریای اژه متصرف شد، بطوریکه در پایان یورش هفت ساله و مراجعت بسمرقند، امپراطوری عظیمی که بقدرت شمشیر ساخته بود از مغولستان تا مصر و از هندوستان تا قلب روسیه وسعت داد.

امیر تیمور در ربیع الاول سال ۸۰۷ در شهر سمرقند قوریلتنائی بقصد تسخیر چین تشکیل داد و پس از مختصر آسایشی با قوای متجاوز از دویست هزار سوار و پیاده با ساز و برگ کافی در سال ۸۰۷ بجانب مشرق حرکت کرد و در شهر تاریخی اترار اردو زد ولی در این شهر مریض شد و بعد از یک ماه درگذشت در حالیکه هفتاد و یک سال عمر و سی و شش سال سلطنت کرده بود. امیر تیمور قبل از مرگ، نبیره خود، پیر محمد، پسر جهانگیر را به ولیعهدی خود برگزید.

۲- صفات و کردار امیر تیمور: دوره سی و چند ساله حکومت امیر تیمور برای ایران و سرزمینهای مفتوحه دوره ای شوم آمیخته با غارت و وحشت و اضطراب و خود اویک ویران کار و یک بلیه آسمانی و آفتی خانمان سوز بود که در اثر یورشهای پیاپی او مخصوصاً بواسطه سرکشیها و نافرمانیهای فرمانروایان مجلسی که گاهی

۱- در ساحل شرقی رود سیحون شهری در معبر سیحون وجود داشت که سابقاً فاراب نامیده میشد و بعدها به اترار موسوم گردید. ابونصر فارابی حکیم و فیلسوف بزرگ ایرانی متوفی بسال ۳۳۹ در این شهر دنیا آمد. اترار اول شهری است از بلاد کشور خوارزم شاه که در سال ۶۱۶ هجری مورد حمله مغول قرار گرفت و ویران گردید.

موجب میشد تیمور يك شهر و يك ناحیه را دوباره مورد حمله و قتل و غارت قرار دهد، غالب شهرها و آبادیها بکلی خراب و ویران شد و اگر هم مردمی از آسیب و صدمت شمشیر ستم اوجان برده بودند واقعاً از هستی ساقط شدند برای نمونه مثلاً^۱ در یورش به سیستان بعد از اینکه بحیل و تزویر و با قید سوگند مردم بیگناه را خلع سلاح کرد، شمشیر بر آنان نهاد و خوان بلا و مرگ بگسترد، بهرجا، بنائی دید ویران ساخت و بهر گوشه درخت و گیاهی یافت از ریشه برانداخت و برق غارت برپیش و کم مردم زدوتر و خشك آن ولایت بآتش کشید سپس بقصد تطاول بدیدار دیگر روی آورد و نیز در سال ۷۸۹ که بقصد تسخیر فارس بجنوب ایران یورش برد، در سر راه خود به اصفهان باندك بهانه‌ای از مردم اصفهان مبلغ زیادی بعنوان جریمه مطالبه کرد و چون مأموران و محصلان غلاظ و شداد دیوان برای اخذ مال، ظلم و ستم را از حد گذراندند و حتی دست تعرض بنوامیس مردم دراز کردند، در نتیجه جمعی بخشم آمدند و تنی چند از آن عمله عذاب را کشتند، این عمل آتش خشم تیمور را مشتعل ساخت و بقتل عام اهالی اصفهان فرمان داد که در آن واقعه خونین بیش از هفتاد هزار تن را سربردند و از سرهای کشتگان کله منارها ساختند.^۱

۱- از موقف جلال حکم صادر شد که تومانات و هزارجات و صدقات به حصه و رسد خویش، سرکشتگان بیاورند و برای ضبط این معامله دیوانی علیحده نهاده، بروایت اقل، هفتاد هزار سر جمع آمده در ظاهر اصفهان از رؤس کشتگان مناره‌ها بر آوردند - روضة الصفا ج ۶ ص ۱۵۷.

برخی از مورخان نوشته‌اند، امیر تیمور، سرداری شجاع و مدبر و فرماندهی زیرک و کار آزموده و در کارهای خطیر جدی و با پشت کار بود و چون در فتوحات و تصرف بلاد جز کسب شهرت و تحصیل نام، منظور و مقصودی نداشت لذا مانند هر فاتح نامجوئی، سراسر زندگانی او مشغون بخونریزیها و ویرانیهای هولناک است و در عین حال، اوظاهر آ مردی مسلمان و در مسلمانی نیز بظاهر سخت متعصب بود و غالباً بدیدار بزرگان دین و مشایخ اهل تصوف میرفت و اظهار اخلاص و ارادت میکرد و در پیشرفت کارهای خویش از انقباض قدسیه آنان همت می‌طلبید. ولی می‌بینیم که همین مرد بظاهر مسلمان که در مسلمانی نیز سخت تعصب داشت، باسانی هم کیشان بیگناه خود را به اندک بهانه‌ای قتل عام مینمود و از کله‌های قربانیان خویش کله منار می‌ساخت. کاری که چنگیز هم در لشکرکشی‌های خود نکرده بود، چنانکه در گرجستان چندین هزارتن را بیگناه لای دیوار گذاشت و زنده بگور کرد و در سال ۷۸۱ هجری پس از غلبه بر خوارزم بتلافی و انتقام مقاومت مردم خوارزم دستور قتل عام و ویرانی کامل آن دیار را صادر کرد و در این قتل عام فقطیح حتی به حیوانات هم ابقاء نکرد، مگر ارباب صناعت و صاحبان هنر را که بسمرقند کوچانید^۱ در هر حال این يك واقعیتی است که امیر تیمور با وجود آنهمه

این بیت از مقطع غزل خواجه حافظ شیرازی، یادی از آن کشتار هولناک خوارزم است

بخوبان دل مده حافظ بین آن بی وفائیا

که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

ولی خواجه در سال ۷۸۹ یا ۷۹۰ از بیم امیر تیمور که عازم یورش فارس

←

قساوت و بیرحمی و سفاکی بظاهر مسلمانی متدین بود و در هر کجا از طبقه علماء و زهاد و سادات و عارفان و صوفیان عالیقدر نشانی می جست برای عرض ادب و ارادت و تبرک جستن به خدمتشان می شنافت و گاه در مباحثات کلامی و شرعی آنها شرکت می کرد و یا دستور میداد که ایشان را باعزاز و اکرام به سمرقند اعزام دارند، چنانکه مولانا سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی عالم جلیل و صاحب کتاب معروف مطول را با عزت تمام از سرخس به سمرقند احضار و در تعظیم و تکریم او مبالغه بسیار نمود و در مجلس خود بنزدیک مسند خود جای میداد و نیز در سفر اول خویش بفارس، علامه و عارف عالیقدر میرسید شریف جرجانی مدرس مدرسه دارالشفای شیراز را با خود بسمرقند برد و از طرف دیگر چون بمران و آبادی بلاد بویژه شهر سمرقند پای تخت خود علاقمند بود و بآن دلبستگی خاص داشت پس از فتح هر شهری هنرمندان و صنعتگران و اهل فن را انتخاب و بآن شهر روانه میکرد تا درنوسازی و تجدید بنای آن مشغول شوند.

۳- شهر سمرقند: این شهر که تا آغاز قرن هفتم از حیث آبادانی و ثروت و وسعت و کثرت جمعیت از امهات بلاد ماوراءالنهر بود در فتنه مغول چون دیگر بلاد

→

بود، این بیت را بصورت زیر تغییر داد

بشعر حافظ شیراز می رقصد و می نازند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

(مطلع السعدین ج ۱ چاپ هند)

ماوراءالنهر و خراسان قتل عام و ویرانه شد بطوریکه این بطوطه رحاله معروف که يك قرن بعد از این شهر را دیدن کرده نوشته است:

در اطراف شهر سمرقند کاخهای بزرگ و خانه‌های قابل ملاحظه که نشان علو همت مردم آنست وجود دارد لیکن این کاخهای بزرگ و بناهای زیبا خراب شده و بسیاری از قسمتهای داخل شهر بحالت ویرانه افتاده و اندکی از آنها مسکون است، شهر، نه حصاری دارد و نه دروازه‌ای^۱ اما در اواخر قرن هشتم که امیر تیمور شهر سمرقند را برای پای تخت خود برگزید، در عمران و آبادی آن کوشش بسیار کرد، بناهای معتبر و کاخ‌های باشکوه و زیبا و باغ‌های سرسبز و باطراوت و صفا بنیاد نهاد و مدارس و مساجد زیادی پی افکند و قسمت عمده از ثروت و غنائم بیکران که از غارت و چپاول دیگر شهرها مخصوصاً هندوستان بچنگ آورده بود در آبادانی و نوسازی شهر سمرقند صرف کرد و مسجد جامعی که در بازگشت از سفر جنگی هندوستان و فتح دهلی بنا کرد، شکوه و جلالش مدیون غنائمی است که در این سفر بدست آمد و چنانکه خود گفته است: بضرب شمشیر، تمام روی زمین را خراب کرد تا سمرقند را آباد و معمور کند^۲ در نتیجه آبادی شهر سمرقند و اجتماع بسیاری از دانشمندان

۱- سفرنامه ابن بطوطه ص ۳۸۴

۲- اشاره است بملاقات و صحبت امیر تیمور با خواجه حافظ شیرازی که در دو کتاب: تذکرۃ الشعرا تألیف دولتشاه سمرقندی و لطایف الطوائف نگارش مولانا فخرالدین علی صفی (مؤلف کتاب رشحات) بصورت حکایت تاریخی نقل شده ولی روایت مولانا فخرالدین کاملتر است که واسطه ملاقات را هم ذکر کرده و خلاصه آن چنین است (چون امیر تیمور ولایت فارس را مسخر کرد و بشیراز آمد حافظ شیرازی

در این شهر ورعایت جانب علماء و بزرگان دین و اظهار ارادت و اخلاص
 بمشایخ اهل تصوف، رفته رفته مطالعات و تحصیلات علوم دینی و مباحث
 تصوف عرفان رواج کلی یافت و کار مدرسه و خانقاه رونق گرفت و طالبان علم
 و سالکان طریق از اطراف و اکناف باین مرکز علمی و مذهبی رو آوردند و در
 مدارس و مساجد و خانقاه‌ها که با موقوفات زیاد دائر بود بکار تحصیل و تحقیق
 و مطالعه و مباحثه و اذکار و اوراد مشغول گشتند و در اندک مدتی شهر
 سمرقند یکی از مراکز بزرگ علمی مشرق زمین بشمار آمد. و این مرکز علمی
 و روحانی چنانکه گفته خواهد شد کمابیش تا پایان قرن نهم همچنان باقی
 و برقرار بود.

۴- شاه‌رخ: امیر تیمور پیش از مردن، کشور پهناور خود را میان بازماندگان



را طلید... سید زین العابدین گنابادی که نزد امیر تیمور قریبی تمام داشت و مرید حافظ
 بود او را بملازمت امیر تیمور آورد، امیر گفت: ای حافظ من بضرب شمشیر، تمام روی
 زمین را خراب کردم تا سمرقند و بخارا معمور کنم و تو آنرا يك خال هندو می‌بخشی
 و میگوئی:

اگر آن ترك شیرازی بسدست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

حافظ گفت از این بخشندگی‌ها است که بدین فقر و فاقه افتاده‌ام. امیر تیمور
 بخندید و برای حافظ وظیفه لایق تعیین کرد / تذکرة الشعرا ، چاپ تهران ص ۳۴۱ /
 لطایف الطوائف چاپ تهران ص/ ۲۲۳ .

خویش تقسیم کرد و نوه خود پیر محمد پسر جهانگیر را بسمت ولایت عهد برگزید و همه را باتحاد و اتفاق تشویق کرد تا اختلاف بروز نکنند ولی شاه زادگان تیموری بوصیت او عمل نکردند و بلافاصله بعد از مرگ تیمور کار نفاق و شقاق و جنگ و ستیز میان مدعیان سلطنت بالا گرفت و سرانجام همه مغلوب شاهرخ فرزند چهارم امیر تیمور گشتند و شاهرخ که از سال ۷۹۹ از جانب پدر حکومت خراسان و سیستان و مازندران را داشت، در سال ۸۱۰ رسماً بجای امیر تیمور بر تخت سلطنت نشست و هرات را پای تخت خویش قرارداد و حکومت سمرقند و مضافات را به پسر خود میرزا الغ بیگ تفویض فرمود^۱ شاهرخ از سال ۸۱۰ تا سال ۸۵۰ که سال فوت او است مدت چهل سال بر قسمت اعظم امپراطوری وسیع امیر تیمور با قدرت و شوکت توأم با عدالت و مردم‌داری سلطنت کرد. بعد از آن همه خرابیها و قتل و غارت‌های حکومت سی و شش ساله امیر تیمور، دوران چهل پنجاه ساله حکومت و پادشاهی شاهرخ بر ایران مخصوصاً بر ولایات شرقی چون خراسان و ماوراءالنهر (موضوع سخن ما)

۱- امیر تیمور چهارم پسر داشت:

- ۱- غیاث‌الدین جهانگیر که در سال ۷۷۷ در بیست سالگی درگذشت.
- ۲- معزالدین عمر شیخ که حاکم فارس بود و درگیر و دار یکی از جنگها تیر خورد و کشته شد.
- ۳- جلال‌الدین میرانشاه حاکم عراقین و آذربایجان که در اثر افتادن از اسب مشاعرش مختل شد و سرانجام در جنگ با قرا یوسف ترکمان کشته شد.
- ۴- شاهرخ میرزا که فرزند چهارم تیمور است در سال ۷۷۹ متولد و ۸۹۹ بحکومت خراسان منصوب و بالاخره در سال ۸۱۰ رسماً بجای پدر به تخت سلطنت نشست.

که مستقیماً زیر نظر او اداره می‌شد، يك دوره نسبتاً طولانی که با آرامش و رفاه و امنیت و آسایش توأم بود و با علاقه تامی که شاهرخ و فرزندانش به عمران و آبادی کشور و تربیت هنرمندان و رعایت جانب علماء و دانشمندان و آسایش عموم داشتند، اوضاع اجتماع آن حدود تقریباً بحال عادی برگشت و مدتی دراز مردم توانستند سرراحت بربستر استراحت بگذارند. بعد از مرگ شاهرخ، دولت و حکومت سلاله تیموری بسرعت روبزوال و انقراض گذاشت و جز سلطان ابوسعید که چند سالی بر قسمت عمده متصرفات تیموری مخصوصاً ممالك شرقی سلطنت داشت و خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود، دیگر کسی از بازماندگان تیمور نتوانست کاری از پیش ببرد و اگر چه دو دربار کوچک هرات و سمرقند رواج و رونقی داشت اما قدرت سیاسی خانواده تیموری بر اثر قیام مدعیان شرق و غرب و نفاق داخلی بسراشیب زوال و نیستی افتاد و حکومت سلطان حسین میرزا بایقرا در هرات در او آخر قرن نهم و دهه اول قرن دهم آخرین بارقه حیاتی بود که جستن کرد و خاموش شد و با خاموشی آن، دولت تیموری و دوران طلایی شعر و هنر و صنایع ظریفه در بار هرات در پرده از سیاهی و تاریکی فرورفت.

۵- خصال شاهرخ: میرزا شاهرخ برخلاف پدر، شاهی صلح دوست و سلیم النفس و نیکو کردار بود و در مدت سلطنت نسبتاً طولانی خود هیچگاه با اعمال فظیعی از قبیل قتل عام يك شهر و زنده بگور کردن اسیران و کله منار ساختن از سرکشتگان دست نزده است، تا وقتی که امکان داشت مشکلی و اختلافی بصلح و ملایمت فیصله پذیرد، بجنگ و ستیز اقدام نمی‌کرد، فطرتاً مردی باگذشت و سلیم الصدر و بخشنده و جوانمرد بود حتی در سفرهای جنگی تیمور که همراه او

بود و در امور کشوری و لشکری از معتمدان خاص پدر بشمار میرفت و مخصوصاً در یورش پنجساله تیمور بایران، سرداری قسمتی از سپاه وی را بعهده داشت. بسیاری از شهرها و دژهای محاصره شده در حال تسلیم بشفاعت و پایدردی او از خرابی و نهب و قتل عام نجات یافت، با وجود این نباید تصور کرد سلامت نفس و بردباری و اغماض و گذشت او دلیل بر ضعف نفس و جبن و با سستی اراده او است بلکه با وجود عشق و علاقه بصلح و آرامش در مواردیکه ضرورت ایجاب میکرد از جنگ و پیکار هم گریزان نبود و نسبت بدشمنان سرکش از شدت و خشونت خودداری نداشت چنانکه در سال ۸۱۶ شهر اصفهان را پس از تصرف بسختی غارت کرد و بدستور او جمعی از اکابر علماء و سادات آن شهر را بدار آویختند. شاهرخ مردی دیندار و ظاهراً در معتقدات مذهبی خویش راسخ و استوار بود بطوریکه در سفر و حضر و حتی در هنگام جنگ نیز از انجام فرایض دینی کوتاهی نداشت.

بروایت روضات الجنات: اوقات روز کار او بعد از اوقات فرایض و واجبات و ادای وظایف سنن و مستحبات، بنظم امور و مصالح ملکی مصروف بود و همیشه اطراف مجالس عالی بحضور فضلا و موالی و جلوس علماء و اهالی موشح بود و در سفر و حضر ایام بیض و اوایل شهرور اکثر آصائم بود و در هفته سه شب حافظان خوش خوان و قاریان عندلیب الحان در حضور آن حضرت بتلاوت کلام و قرائت کتاب الله اشتغال داشتند، در آبادانی مملکت و جمعیت خاطر رعیت رغبت ظاهر میفرمود^۱ همواره از روی اخلاص و نیاز بملازمت

درویشان و گوشه نشینان میشتافت و بهر شهر و دیار که روی میآورد اول شرف طواف و زیارت مزارات اولیاء و اتقیاء مییافت چنانکه دونوبت زیارت مرقد مطهر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام رفت و یک قندیل طلا بوزن هزار مثقال نذر آستان مبارک کرد و از سقف بارگاه آویخت^۱ شاهرخ با ولیاء و مشایخ اهل تصوف خاصه از سلسله نقشبندیه که در قرن نهم بسط و نفوذ فوق العاده یافته بود اعتقاد کامل داشت و برای پیشرفت امور دینی و دنیائی دست ارادت و نیاز به آستان آنان دراز می کرد و همت میخواست . اصولاً سلاطین این خانواده بعد از امیر تیمور از شاهرخ و میرزا ابوالقاسم بابر و سلطان ابوسعید و سلطان حسین میرزا بایقرا همه سرارادت و تکریم باستان مشایخ اهل تصوف بویژه سلسله نقشبندیه نهاده و فوز و فلاح دودنیا از انفس ایشان چشم میداشتند و در امور معاش و معاد از ایشان راهنمایی و هدایت میجستند از این رو در سراسر قلمرو حکومت تیموریان مشایخ متعدده بوجود آمدند و لنگرها و خانقاهای بی شمار دایر گردید و از گوشه و کنار خلایق برای کسب فیض و درک تبرک با هدایا و تحف نفیسه بنزد ایشان میشتافتند .

شهر هرات: هرات یکی از چهار شهر بزرگ خراسان قدیم است که از جهت آبادانی و وسعت و کثرت جمعیت و وفور ثروت و خوش آب و هوائی و فراوانی محصول ام البلاد لقب گرفته بود بنا بنوشته ابن حوقل و مقدسی در قرن چهارم هرات شهری بود بزرگ با قلعه و باروئی استوار، با چهار دروازه که در بیرون هر دروازه حومه پهناوری وجود داشت مسجد جامع بزرگ شهر که در میان

بازارها بنا شده بود در زیبایی بنا و وسعت فضا و کثرت نمازگزاران، در تمام خاک خراسان و سیستان مانند نداشت در شمال شهر کوهستانی بود که با شهر دوفرسخ فاصله داشت و خاک آن قابل زراعت بود و برقله یکی از ارتفاعاتش آتشکده کهنه‌ای دیده میشد موسوم به (سرشک) که در قرن چهارم زرتشتی‌ها بزیارت آن میشتافتند^۱ آبادی و رونق هرات تا زمانی که مغولها بر آن استیلاء یافتند باقی بود. یاقوت حموی که در سال ۶۱۴ یعنی اندکی قبل از حمله مغول در آنجا بوده مینویسد: در خراسان شهری بزرگتر و مهمتر و نیکوتر و با رونق‌تر از هرات ندیده‌ام با، باغ‌های بسیار و آب فراوان بود.

ابن بطوطه جهانگرد معروف مغربی که نیمه اول قرن هشتم در زمان سلطنت ملک معزالدین حسین کرت از هرات دیدن کرده و مدتی در آن شهر اقامت داشته، نوشته است:

هرات از بزرگترین شهرهای آباد خراسان است، شهرهای بزرگ خراسان چهار است دوتای آن آبادان و دوتای آن ویران، دو شهر آبادان عبارتست از هرات و نیشابور و دوتای ویران مرو شاه جهان و شهر بلخ است، هرات شهری بزرگ و دارای ابنیه بسیار است اهالی این شهر مردمی متقی و متدین و پاکدامن و حنفی مذهب میباشند و شهر هرات از هرگونه فسق و فساد مبرا است^۲ و معلوم میشود که هرات پس از تحمل مصیبت حمله مغول دوباره آبادی خود را بازیافته است زیرا حمدالله مستوفی که معاصر ابن بطوطه است

۱- ابن حوقل و مقدسی از کتاب جغرافیای تاریخی سرزمینهای شرقی

خلافت تألیف لسترنج صفحه ۴۳۴-۴۳۵

۲- سفرنامه ابن بطوطه ص ۳۸۹

در کتاب نزهت القلوب ضمن تائید نظری وی مینویسد: در زمان حکومت پادشاهان غور در شهر هرات دوازده هزار دکان آبادان بوده و شش هزار حمام و کاروانسرا و طاحونه و سیصد و پنجاه و نه مدرسه و خانقاه و آتش خانه (آتشکده) و چهارصد و چهل و چهار هزار خانه مردم نشین داشته است.^۱ در اواخر قرن هشتم چون امیر تیمور بر هرات استیلا یافت باروی آنرا خراب کرد و اکثر صنعتگران آن شهر را به شهر سبز که آنرا تازه در ماوراءالنهر بنا کرده بود کوچانید.^۲ با وجود این، شهر هرات بواسطه موقعیت مناسب و خوش آب و هوا بودن و داشتن استعداد طبیعی دیگر باره در دوران حکومت و سلطنت پنجاه ساله شاه رخ و جانشینان او، اهمیت و اعتبار و مرکزیت خود را بازیافت. و در تمام طول قرن نهم از بزرگترین شهرهای آسیای میانه بشمار میآمد و در اندک مدتی از حیث آبادی و ثروت و کثرت جمعیت چند برابر ایام سلطنت پادشاهان غور و سلاطین آل کرت گردید و با این آبادی و ثروت و زیادی نفوس در اثر حمایت و پشتیبانی شاه رخ و پسر هنرمندش بایسنقر میرزا از اهل علم و دانش و هنر، شهر هرات مرکزیت علمی و ادبی و هنری نیز پیدا کرد، علماء و دانشمندان و فضلا و شعرا و هنرمندان از اکناف جهان باین کعبه مقصود روی میآوردند و با عزت و احترام تمام استقبال و پذیرائی می شدند. بعد از شاه رخ و فرزندان دانشمند و دانش پرور او و در دوره ده ساله سلطان ابوسعید

۱- جغرافیای تاریخی لسترنج ص ۴۳۶- نزهت القلوب حمدالله مستوفی

نیز شهر هرات مرکزیت علمی و سیاسی و اقتصادی خود را حفظ کرد و باینکه پایتخت سلطان ابوسعید نیز شهر سمرقند بود ولی پس از تصرف خراسان به هرات انتقال یافت و بعد از او در زمان سلطنت ۳۷ ساله سلطان حسین میرزا بایقرا، نه تنها در رونق و عظمت و جلال مادی و معنوی شهر هرات نقصانی حاصل نشد بلکه بواسطه علم دوستی و دانش پروری او و وزیر دانشمند او امیر علی شیر نوائی از هر جهت بر اعتبار و اهمیت آن افزوده گشت و همه این پادشاهان و شاهزادگان با ایجاد مدارس و مساجد و خانقاه‌ها و رباط‌ها و باشیدن گاهها و دارالشفاه و کتابخانه‌ها برای استفاده خواص و عوام و نیز کاخها و قصور و باغهای زیبا و دلگشا در دارالسلطنه و قبة الاسلام هرات یادگاری از خود گذاشته اند که ذکر همه آنها از حوصله این مقدمه خارج است .

۷- فوت شاه رخ: شاه رخ هنگام مراجعت از سفر جنگی اصفهان درری مریض و قرین

بستر شد و در ذی حجه سال ۸۵۰ بعد از پنجاه سال حکومت و سلطنت در سن هفتاد و دو سالگی درگذشت و با مرگ شاه رخ دوران مجد و عظمت و فر و شکوه دوره تیموری پایان یافت، حدود امپراطوری شاه رخ میرزا که تقریباً شامل تمام متصرفات امیر تیمور گورکانی بود در اواخر قرن نهم قلمرو حکومت این خانواده بنواحی خراسان و قسمتی از ماوراءالنهر محدود شد تا سرانجام در طلیعه قرن دهم خوانین اوزبک و سلاطین صفویه این بساط محدود را هم درهم پیچیدند .

چنانکه در آغاز مقدمه گفته شد چون موضوع کتاب ما (رشحات عین الحیات)

شرح حال و تاریخ زندگانی جمعی از بزرگان مشایخ سلسله نقشبندیه بویژه خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار است که بقول مؤلف کتاب مقصود اصلی

و علت غائی تألیف ذکر شمایل و مناقب حضرت ایشان است و چون خواهی احرار در نیمه دوم قرن نهم در شهر سمرقند بر مسند ارشاد ننشسته و تا پایان عمر نیز در همان شهر اقامت داشته است لذا سخن ما درباره پادشاهان و فرمانروایان تیموری بعد از شاهرخ محدود و منحصر خواهد بود بکسانی که در شهر سمرقند و حدود ماوراءالنهر سلطنت و حکومت داشته‌اند و بنحوی از انحاء سرگذشت ایشان با مضامین کتاب یا صاحبان تذکره مربوط می‌شود و البته آنهم بد نهایت اختصار فقط تا حدودی که رشته ارتباط و اتصال حفظ می‌شود.

۸- میرزا الغ بیک: محمد ترغای الغ بیک که در ۹ جمادی الاولی ۷۹۶ در سلطانیه متولد شده فرزند بزرگ شاهرخ است که در سال ۸۱۰ یعنی اوان سلطنت شاهرخ از طرف پدر بر قسمتی از خراسان و سازندگان حکومت یافت و اندکی بعد به فرمانروائی ماوراءالنهر منصوب شد و شهر سمرقند پایتخت محبوب امیر تیمور را مقر حکمرانی خود قرار داد و قریب چهل سال در زیر سایه قدرت پدر به فراغت بال حکومت کرد و چون خود در علوم ریاضی و نجوم از بزرگترین دانشمندان عصر خویش بود در آن مدت، هم خود را بنشر علم و دانش و هنر و عمران و آبادی سمرقند مصروف داشت و با مساعدت چند تن از علمای ریاضی و نجوم زمان خود چون صالح الدین موسی مشهور به قاضی زاده رومی و معین الدین کاشی و غیاث الدین جمشید کاشی و مولانا علی قوشچی، زیج سلطانی را ترتیب داد و با مساعدت استاد قوام الدین شیرازی معمار و مهندس مشهور و مولانا علی قوشچی در ظاهر سمرقند رصد خانه‌ای بنا نهاد که از عجایب بناهای زمان خود بشمار میرفت که حتی گوهرشاد آغا مادر الغ بیک برای دیدن آن از هرات به سمرقند سفر کرد ولی با این همه دانش و فضل، قدرت اراده و

کفایت پدر را نداشت و به همین علت پس از مرگ شاهرخ بعد از دو سه سال سلطنت که دائم بافتنه و آشوب مدعیان سلطنت دست به گریبان بود سرانجام در سال هشتصد و پنجاه و سه بدست پسرش عبداللطیف کشته شد.

۹- میرزا عبداللطیف: عبداللطیف پدرکش نیز بیش از شش ماه نپائید و در سال ۸۵۴ به تحریک سرداران و امراء پدرش که از تندخویی و بدکرداری و سفاکی او به خشم آمده بودند کشته شد، پس از کشته شدن میرزا عبداللطیف امراء و اکابر سمرقند میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم^۱ بن شاهرخ معروف به میرزا عبدالله شیرازی^۲ را بسطنت برداشتند و این شاهزاده بعد از یکسال سلطنت و حکومت بر سمرقند و مضافات، در جمادی الاولی سال ۸۵۵ در جنگی با سلطان ابوسعید میرزا، گرفتار و کشته شد.

۱- سلطان ابراهیم بن شاهرخ که در سال ۸۱۹ از جانب پدر با یالت فارس منصوب شد از حامیان بزرگ شعر و ادب آن عصر بشمار میآمد و دربار او در شیراز مجمع ارباب هنر و محفل اصحاب شعر و ادب بود و بقول دولت شاه در فضل و استعداد شهره آفاق بود. از این شاهزاده هنرمند و خوشنویس در شیراز کتیبه‌هایی به خط ثلث باقی است و هم بگفته دولت شاه در زیبایی خط بغایتی بود که تقلید خط یا قوت مستعصمی نمودی و فرستادی و از ناقدان بصیر هیچکس فرق نیارستی کرد اما در عنفوان شباب با امراض مزمنه مبتلا گردید و در تاریخ ۸۳۴ درگذشت

(دولت‌شاه سمرقندی ص ۴۲۸)

۲- میرزا عبدالله در تواریخ عصر تیموری ازین جهت بشیرازی معروف است که در زمان حکومت پدر در شیراز متولد شده بود.

۱۰- سلطان ابوسعید: سلطان ابوسعید میرزا، نوه میرانشاه بن تیمور گورکانی در بدایت حال در دربار عم دانشمند خود میرزا الغ بیک زندگی میکرد، پس از آنکه میرزا عبداللطیف پدر خود را بقتل رسانید، ابوسعید را نیز بزدان افکند ولی او غفلت پاسبانان زندان را غنیمت شمرد و از زندان فرار کرد و به بخارا رفت، بعد از کشته شدن عبداللطیف از بخارا بعزم سمرقند بیرون آمد و بر میرزا عبداله غلبه کرد، ابوسعید بعد از این پیروزی بر سراسر ماوراءالنهر استیلا یافت و چون در سال ۸۶۱ میرزا ابوالقاسم بابر^۱ درگذشت بآسانی خراسان را نیز متصرف

۱- میرزا ابوالقاسم بابر پسر بایسنقر بن شاهرخ (۸۲۵-۸۶۱) بعد از مرگ جدش شاهرخ در سال ۸۵۰ قسمتی از مارندران و گرگان را متصرف شد در سال ۸۵۴ بعد از قتل میرزا الغ بیک و پسرش میرزا عبداللطیف بر خراسان و افغانستان نیز استیلا یافت و در هرات بتخت نشست و بعد از آن ولایت عراق و فارس و کرمان را نیز بحیطه تصرف خویش درآورد ولی چندان نپایید و دو سال پیش از مرگش آن ولایات بتملك جهان شاه بن قرايوسف تركمان قراقویونلو درآمد. بابر بعد از هفت سال سلطنت بالاستقلال در ۲۵ ربیع الثانی سال ۸۶۱ در مشهد مقدس درگذشت در حالیکه بیش از ۳۶ سال از عمرش نگذشته بود.

بابر پادشاهی بود که به لطافت طبع و حسن خلق معروف و بحدود و سخا موصوف. این ابوالقاسم بابر را نباید با ظهیرالدین بابر موسس سلسله گورکانی هند و نواده سلطان ابوسعید اشتباه نمود. ظهیرالدین بابر در سال ۹۳۷ وفات یافت چون در ماوراءالنهر در مقابل هجوم خوانین ازبک و تاتار نتوانست مقاومت کند در حدود سال ۹۱۰ هجری به یاری سپاهیان قزل باش بکابل و قندهار روی آورد و بتدریج افغانستان را متصرف شد و نیز در سال ۹۳۲ بهندوستان لشکر کشید و مظفرآورد

←

شد و شهر هرات را بجای سمرقند پایتخت خود قرارداد و تا سال ۸۷۳ که بآذربایجان لشکر کشید مدت هیجده سال بر ماوراءالنهر و خراسان و ترکستان و افغانستان حالیه حکومت و سلطنت کرد ، در سال ۸۷۳ میرزا جهان شاه قرا قویونلو از دشمن خانوادگی خود اوزون حسن ترکمان آق قویونلو شکست خورد و درگیر و دار جنگ گشته شد. سلطان ابوسعید که به ایالات غربی ایران طمع کرده بود موقع را مغتنم دانسته به تشویق امراء عراق و فارس و آذربایجان با سپاهی گران به مغرب ایران روی آورد ولی در قرا باغ آذربایجان در حین فرار بدست سپاهیان اوزن حسن اسیر شد و هم بفرمان او مقتول گشت .

۹۹- سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا : بعد از کشته شدن سلطان

ابوسعید تیموری پسر بزرگ او بنام سلطان احمد میرزا که در زمان سلطنت پدر حاکم ماوراءالنهر بود همچنان در مقر حکومت خویش باقی ماند و تا سال ۸۹۹ در سمرقند و بخارا و مضافات سلطنت گونه ای داشت و چون در این سال درگذشت برادرش سلطان محمود میرزا حکمران چغانیان و ترمذ و بدخشان بجای برادر بر کرسی فرمانروائی ماوراءالنهر نشست لیکن حکومت او بیش از چند ماهی دوام نکرد و در ربیع الاخر سال ۹۰۰ هجری وفات یافت و با فوت او تقریباً سلطنت و حکومت سلاله امیر تیمور بر ماوراءالنهر پایان

→

دهلی شد و بدین ترتیب دولت بزرگی معروف به (دولت مغول) تاسیس کرد که تا سال ۱۲۶۴ هجری یعنی مدت ۳۳۲ سال در آن سرزمین ادامه داشت.

یافت. زیرا دوبراو بنام بایسنقر میرزا و سلطانعلی میرزا که کروغری داشتند
اولی در سال ۹۰۵ هجری به سمت یکی از سرداران خویش گشته شد و دومی
در سال ۹۰۶ بعد از سقوط سمرقند بامر محمدخان شیبانی (شېبک خان) به
قتل رسید.

۱۲- سلطان حسین میرزا بایقرا: فرزند غیاث الدین منصور بایقرا پسر عمر
شیخ بن تیمور گورکانی در سال ۸۴۲ در شهر هرات متولد شد، هفت سال بیشتر
نداشت که پدرش درگذشت و او در کنف حمایت میرزا ابوالقاسم بابر قرار
گرفت و بعد از مرگ بابر به مرو شاهجهان رفت و در سال ۸۶۱ قیام کرد تا
اینکه در سال ۸۶۲ موفق شد ناحیه نسا و باورد و گرگان را تصرف کند و
استرآباد را مقر حکومت خویش سازد و در عین حال از سلطنت ابوسعید نیز
تمکین و اطاعت نمود و چون سلطان ابوسعید در سال ۸۷۳ به فرمان اوزن -
حسن در آذربایجان کشته شد و میسدان نیز از رقیب و حریف نیرومند خالی
بود سلطان حسین میرزا به خراسان هجوم برد و شهر هرات را با آسانی تسخیر
کرد و در آنجا به تخت سلطنت نشست و تا سال ۹۱۱ که سال فوت او است
با استقلال و اقتدار تمام در مشرق ایران سلطنت کرد.

دوران سلطنت سلطان حسین میرزا بایقرا هرگاه از لحاظ وسعت
خاک و قدرت و نیرومندی ارکان ملک به اهمیت سلطنت ابوسعید گورکانی
نباشد قطعاً از جهت رونق بازار هنر و ادب و صنایع ظریفه بمراتب بهتر از آن
است. چنانکه گفته شد در دربار هرات در زمان سلطنت این پادشاه و وجود
وزیر دانشمند و ادب پرور او امیرعلی شیرنوائی و از نظر تشویق و نوازش
و حمایتی که نسبت به اهل فضل و هنرمندول میداشتند، یکی از باشکوهترین

مراکز علم و ادب شمرده میشود، دوره نسبتاً طولانی سلطنت سلطان حسین میرزا که خوش بختانه همواره قرین ثبات و آرامش نیز بود در واقع عصر طلایی بایسنقر میرزا را در شعر و هنر زنده کرد و وجود این پادشاه شاعر پیشه و خوش ذوق و هنردوست که همواره در رعایت احترام و تبجیل ارباب فضل و ادب اهتمام می نمود و با پرداخت دستمزدهای گرامند و صلات فراوان پیوسته هنرمندان را در حسن انجام کار تشویق و ترغیب میکرد موجب شد که مخصوصاً هنرهای زیبا و صنایع ظریفه در این دوره بسیار پیشرفت کند و در نتیجه آثاری در نقاشی و خوشنویسی و تذهیب و صحافی و معماری و کاشی کاری پدید آید که در ردیف بهترین و کرانهاترین آثاری است که هنرمندان ایرانی تا آن زمان پدید آورده بودند و میتوان گفت آثار گران بها و نادر لوجودی که از صنایع ظریفه در دوره صفویه و بعد از آن بوجود آمد در حقیقت دنباله و مکمل آثار این عصر و بطور کلی از آثار عصر تیموری است زیرا استادان و هنرمندان چیره دست دربار صفویه در تبریز و در قزوین در غالب فنون از نقاشی و مینیاتوری و خوشنویسی و تذهیب و جز آن، همان شاگردانی بوده اند که از مکتب فاخر و پرثمر دربار هرات بیرون آمده بودند. ولی چنانکه اشاره شد، این دوران طلایی هرات دیری نپائید و با مرگ سلطان حسین میرزا بایقرا که در سال ۹۱۱ هجری اتفاق افتاد رونق و جلاء و شکوهمندی خود را از دست داد زیرا جانشینان بایقرا آنچنان مردان لایقی نبودند که بتوانند در قبال سیل بنیان کن هجوم ازبکان پایداری کنند. محمدخان شیبانی، خان اوزبک که سراسر ترکستان و ماوراءالنهر را قبضه کرده و منتهمز فرصت برای تصرف خراسان بود، بعد از مرگ سلطان حسین میرزا از ضعف جانشینان او استفاده کرد و حملات خویش را باین طرف جیحون تشدید نمود و در مدتی کمتر از

دو سال قدرت مقاومت فرزندان سلطان میرزا حسین را بکلی درهم شکست و سرانجام در آغاز سال ۹۱۳ وارد هرات شد و با ورود سپاهیان ازبك دیگر باره قتل و غارت و بی‌رسمی آغاز شد و عفریت سیاه مرگ و ویرانی و قحطی و نا امنی بر سراسر خراسان سایه افکند و تمدن نو بنیاد هرات کم‌کم رو به زوال و پراکنندگی نهاد.

۳

سیر تصوف

۱- زاهد و صوفی میدانیم که در بادی نظر اختلافی و افتراقی میان يك نفر صوفی و يك تن زاهد وجود نداشت و اگر کسی از مسلمانان پاك اعتقاد و پارسا، فقر و انزوا اختیار میکرد برای این بود که بهتر بتواند تدبر و اندیشه کند و بوسیله عبادت و اوراد و اذکار دائم در خلوتگاه خویش به خداوند متعال نزدیکتر شود و این خود طریقه خاصی بود برای پرورش قوای روحی و تسلط بر نفس و خواهشهای نفسانی و تصفیه باطن و زندگانی پارسائی تا رفته رفته در اواخر قرن دوم^۱ هجری این گوشه گیران منزوی و یا صحراگردان

۱- صاحب رساله قشیریه مینویسد: بنام تصوف این نام برایشان برفت و باین نام شهره گشتند این بزرگان، پیش از آنکه سال بر دوست کشد از هجرت،

ریاضت کش پشمینه پوش را صوفی خطاب کردند بی آنکه این صوفیان پیرو عقیده و آئین خاصی با تحت رهبری و ارشاد پیرو مرشدی باشند^۱ بلکه راهنما و سرمشق آنها سیره و سنت پیغمبر گرامی اسلام بود که مصداق ولکم فی رسول الله اسوة حسنه است و برای هر مسلمان مثل اعلای نیکی و پاکی و سرمشق زهد و پارسائی بود، و طبیعی است که مسائل خاص تصوف و عقاید و آراء بزرگان مشایخ صوفیه که در قرون بعد از سایر مسائل مذهبی ممتاز گشت و حتی رنگ فلسفی بخود گرفت، تا این زمان هنوز تدوین نشده و شکل و نظم درستی نگرفته بود.

۲- از قرن سوم بعد: این عقاید و افکار متدرجاً از قرن سوم بعد عملاً و نظراً نضج گرفت و پخته شد و تصوف اساس و بنیان ثابت یافت و پیروان آن نیز روبه فزونی نهادند و کم کم اصطلاحات و تغییرات مخصوص این طایفه جای خود را باز کرد و از جمع آوری گفتار بزرگان صوفیه و توجه بر رفتار و کردار آنان، اصولی برای تصوف فراهم آمد و چون همه صوفیان در همه

(قشیره ص ۲۵ چاپ تهران با اهتمام استاد فقید فروزانفر.)

۱- ابن الجوزی در تلیس ابلیس میگوید: این اسم (صوفی) پیش از سال دویست هجرت پیدا شد و صوفیان آن زمان سخنان زیادی گفتند و تغییرات بسیار کردند و حاصل آن، این است که: تصوف عبارتست از ریاضت نفس و مجاهده طبع برای اینکه اخلاق رذیله با اخلاق جمیله از قبیل زهد و حلم و صبر و اخلاص و صدق و مانند آنها از خصال پسندیده که در دنیا و آخرت ستوده است بدل کنند.

(تلیس ابلیس ص ۵۷ چاپ مصر)

آراء و عقاید خود و مسائل مختلفه تصوف یا یکدیگر نظر مشترك نداشتند لذا در اثر اختلاف ذوق و سلیقه پیشوایان و اختلاف مشرب پیران و مشایخ بزرگ در سیر و سلوك، بناچار صوفیه بر فرقه‌ها و سلسله‌های متعددی با عقاید و آرای مختلفه تقسیم شدند، هر فرقه و سلسله‌ای تحت سرپرستی و راهنمایی پیرومرشدی درآمد که بر مریدان و پیروان خویش تسلط کامل داشت و مریدان ملزم بودند که از اوامر و دستورهای مرشدان و پیران خود اطاعت و پیروی نمایند و نظامات را از هر جهت رعایت کنند. بطوریکه تا قرن پنجم هجری خصوصیات و ممیزات فرقه‌ها و دسته‌ها معلوم و مشخص گشت، از افراطیون معتقد بوحدهت وجود که صاحبان حریت ضمیر و آزادی اندیشه بودند و بی پروا بانگ **انا الحق می‌زدند** و سر می‌باختند و **لیس فی جبتی سوی الله**، می‌گفتند و تکفیر میشدند، گرفته تا سنت‌پرستان متعصب تنگ‌نظر چون **خواجه عبدالله انصاری** که چون فقیهان سخت‌گیر چوب امر بمعروف و نهی از منکر را بر فرق عارف و عامی فرود می‌آوردند و جان صاحب دلان و عارفان روشن‌دل را می‌خستند، همه آنها صوفی بودند و در میان این دو فرقه افراطی، دسته‌ها و سلسله‌های معتدل نیز وجود داشتند که هر يك از آن فرقه‌ها با مشربهای خاص خود جویای حق و حقیقت.

۳- سلسله‌های مختلف صوفیه: **شیخ ابو الحسن علی بن عثمان بن علی الجلابی الهجویری** غزنوی در کتاب معروف خود بنام **كشف المحجوب** که در قرن پنجم تألیف کرده، فرقه‌های صوفیه را به دوازده گروه تقسیم کرده که بزعم او، ده گروه مقبول‌اند و دو گروه مردود، و می‌گوید: فرقه‌های

صوفیه هرچند در معاملات و مجاهدات و مشاهدات و ریاضات مختلف اندولی در اصول و فروغ شرع و توحید متفقند و هر صنفی را از ایشان معاملتی خوب و پسندیده .

تا اواسط قرن پنجم که کتاب کشف المحجوب نوشته شده ، این فرقه‌ها بر دوازده گروه تقسیم شده بودند که هر یک از آنها را باعتبار نام پیر، و مرشد خود نامی اختیار کرده‌اند تا بآن نامیده شده‌اند آن ده گروه که مقبول‌اند عبارتند از :

۱ - محاسبیه : پیروان ابو عبدالله حارث بن اسد محاسبی متوفی ۲۴۳ میباشند که او از مشاهیر محدثان و عرفای قرن سوم است که بعلم و ورع و معامله و حال بی‌همتا بود و بقول جامی در نفحات الانس از علمای مشایخ و قدمای ایشان و جامع علوم ظاهر و علوم اصول و معاملات و دارای تصانیف زیاد بوده است^۱ بروایت قشیریه هفتاد هزار درم از پدرش میراث ماند ، دانگی برنگرفت از بهر آنکه پدرش قدری بود و اندر ورع روا نداشت آنرا برگرفتن .^۲

۲ - قصاریه : پیروان و متابعان ابوصالح حمدون بن احمد بن عماره القصار نیشابوری که در سال ۲۷۱ از دنیا رفته است و او پیشوای ملامتیان است که اول مرتبه طریقه ملامتیه را در نیشابور نشر کرد ، سهل تستری و جنید گفتند اگر روا بودی بعد از احمد مرسل پیغمبری بودی از ایشان حمدون قصار بودی .^۳

۲ - قشیریه ص ۳۳

۱ - نفحات الانس ص ۵۵

۳ - نفحات الانس ص ۶۰

۳ - طیفوریه : پیروان طیفور بن عیسی با یزید بسطامی ، متوفی ۲۶۱ هجری و مذهب وی (سکرا) است ، بر روایت جامی از طبقه اولی و از اقران احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی معاذ است و شفیق بلخی را دیدار کرده است . شیخ الاسلام خواجه انصاری آورده که با یزید راقدس الله سره پس از مرگ بخواب دیدند ، گفتند : حال تو چیست ؟ گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی ؟ گفتم درویشی که بدرگاه ملك شود ویرا نگویند چه آوردی گویند چه خواهی ؟

گویند ابویزید از دنیا بیرون نشد تا قرآن را حفظ نکرد . ۲

۴ - جنیدیه : متابعان و پیروان سید الطایفه شیخ ابوالقاسم جنید بن محمد بغدادی متوفی به ۲۹۷ که مذهب آن (صحو) است و روش آن توفیق بین شریعت و طریقت و جمع بین ظاهر و باطن ، اصل جنید از نهاوند و مولد وی بمرق بود و پدرش آبگینه فروش ، ازین جهت او را قواریری گفتند ، با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد بن علی القصاب صحبت داشته است . شیخ ابو جعفر حداد می گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی ، جنید را پرسیدند که عارف کیست ؟ گفت آنکه از سرتو سخن گوید و تو خاموش باشی ؟ گفته اند که در دنیا سه مرد اند که ایشان را چهارم نیست : ابو عثمان به نیشابور ، جنید ببغداد و ابو عبدالله بن جلا بشام . ۳ ابوعلی رودباری گوید : جنید گفت که مذهب ما بر کتاب و سنت و علم ما بحدیث پیغمبر (ص) بسته است . ۴

۵ - نوریه : متابعان ابوالحسن نوری احمد بن محمد که مولد وی بغداد بوده

است مخالف عزلت و گوشه نشینی است و به (ایثار) اهمیت بسیار میدهد .
از اقران جنید بود با سری سقطی و محمد بن علی القصاب صحبت داشته و او
پیش از جنید از دنیا رفته یعنی در سال ۲۹۵ ، نیکو معامله و نیکو زبان
بود .^۱

۶ - سهلیه : پیروان و متابعان ابو محمد سهل بن عبدالله تستری که از طبقه
ثانیه و از اقران جنید است ولی قبل از جنید در سال ۲۸۳ در گذشته است و
عمرش به هشتاد رسیده بود .^۲ طریقه او مجاهدت و ریاضت و خلاف نفس
کردن است و رام کردن نفس سرکش را شرط لازم طریقت شمرده اند . او یکی
از امامان قوم بود و او را اندر معاملات و ورع همتا نبود .^۳

۷ - حکیمیه : متابعان ابو عبدالله محمد بن علی الترمذی حکیم از صوفیان
بزرگ قرن سوم است که قاعده و اساس طریقت را بر (ولایت) نهاد و ولی را
از جانب خدا مامور هدایت و ارشاد خلق میدانند که صاحب قدرت بسیار است .
با ابوتراب نخشی و احمد خضرویه و ابن جلا ، مصاحب بوده است .^۴

۸ - خرازیه : پیروان ابو سعید احمد بن عیسی الخراز که از مشاهیر عرفای قرن
سوم و از ائمه قوم واجله مشایخ در طبقه ثانیه است . با ذوالنون مصری و
سری سقطی و بشر حافی مصاحب بوده و اساس طریقت وی در موضوع :
(فنا و بقاء) است و بقول جامی پیشین کسی است که در فنا و بقاء سخن
گفته است و بروایت همود در سال ۲۸۶ هجری از دنیا رفته است ولی بروایت

۱ - نفحات ص ۵۸ - قشیریہ ص ۵۲ ۲ - نفحات ص ۶۶

۳ - قشیریہ ص ۳۹ ۴ - قشیریہ ص ۶۱ - نفحات ص ۱۱۸

قشیریه سال مرگ او دویست و هفتاد و هفت بوده است.^۱

۹ - خفیه: پیروان ابو عبدالله محمد خفیف شیرازی که قاعده و اساس مذهب وی در تصوف (غیبت و حضور) است و عالم بعلم ظاهر و باطن و صاحب تصانیف زیاد در تصوف، وفات او بروایت جامی در نفحات ۳۳۱ هجری ولی بروایت شد الا زار و قشیریه و دیگران در رمضان سال ۳۷۱ هجری اتفاق افتاده که اصح اقوال است. او شاگرد شیخ ابوطالب خرج بغدادی است و با ابو محمد رویم و جریری و ابن عطا و پیران دیگر مصاحب بوده است.^۲

۱۰ - سیاریه: متابعان ابو العباس السیاری قاسم بن القاسم از اهالی مرو و شیخ بلد آن و در تصوف شاگرد ابوبکر واسطی است و طریقه او در تصوف بر (جمع و تفرقه) است و در سال ۳۴۲ هجری از دنیا رفته است.

گویند ویرا از پدر میراث بسیار بماند و آن جمله را بداد و دوتار موی حضرت رسول (ص) بخريد. خداوند تعالی ببرکات آن موی ویرا توبه داد و بصحبت ابوبکر واسطی افتاد و بدرجه ای رسید که امام صنفی از متصوفه شد که ایشان را سیاریه خوانند و چون از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن مویها را در دهان وی نهادند و قبر وی در مرو است.^۳

اما دو گروهی که بقول هجویری مردود و مطرودند عبارتند از :
حلمانیه و فارسیه .

۱ - نفحات ص ۷۳ - قشیریه ص ۶۲ ۲ - قشیریه ص ۸۰ نفحات ۲۳۵

۳ - نفحات ۳۴۵

۱ - حلمانیه: پیروان ابو حلمان دمشقی که متهم به حلول و اباحه است^۱.

۲ - فارسیه: پیروان فارس دینوری از مردم خراسان که از بعدگشته شدن حسین بن منصور حلاج جمعی از شاگردان او گرد فارس جمع شدند و او نیز متهم است که به حلول اعتقاد داشته است.

شرحی که راجع به فرق دوازده گانه تصوف نوشته شد بنا بر قول هجویری مربوط به دسته های مختلف تا قرن پنجم هجری است و در قرون بعد نه تنها طریقت بصورت حزب ها و فرقه های منظم با رعایت نظامات و مقررات خاص درآمد، بلکه بعلت توسعه یافتن تصوف و زیاد شدن پیروان آن در سراسر ممالک اسلامی از آسیای صغیر و ایران و ماوراءالنهر و هندوستان فوق العاده بر تعداد این حزب ها و دسته ها افزوده گشت. بطوریکه در قرن هشتم مخصوصاً در قرن نهم که موضوع سخن ما است سلسله های فراوانی از صوفیه باروش ها و مسلک های مختلف در سیر و سلوک وجود داشتند که هر کدام براه خود میرفتند.

۱- حلول: حاول کردن: درجائی و بر کسی وارد شدن، حلولی: کسی که معتقد باشد به اینکه خدای تعالی در آدم و دیگر پیغمبران تا خاتم انبیا و امامان حلول کند و در علی ع و فرزندان او این حلول پایان پذیرد.

حلولیه یا اهل تناسخ فرقه ای از مسلمانان بودند که به حلول یا تناسخ اعتقاد داشتند، این فرقه شعبه های متعدد منقسم شدند و هر گروهی بنامی شهرت یافتند. قدیم ترین کسی که در میان مسلمانان به نشر افکار حلولی مبادرت ورزید، عبدالله بن سبا است که معتقد به حیات جاوید و رجعت علی و الوهیت او بود، و پیروانش را سبائیه گویند، از فرقه های دیگر میتوان از، بیانیه، حریه، راوندیه، رزامیه، میضه یا مقنعه (سپیدجامگان) و بالاخره حلمانیه را نام برد.

برای اطلاع بر احوال این فرقه ها و عقایدشان بکتاب (خاندان نوبختی) نوشته استاد فقید اقبال آشتیانی یا بکتاب (ملل و نحل) شهرستانی مراجعه شود.

از پیروان **اباحیه** ^۱ و مریدان **مسلك حروفیه** ^۲ پیروان **نور بخشیه** ^۳ گرفته تا طرفداران متعصب قواعد و سنت‌های شرعی، همه نوع صوفی دیده میشد و از میان همه این فرقه‌ها و طایفه‌های صوفیه، مهمترین سلسله‌ای که در این قرن مخصوصاً در خراسان و ماوراءالنهر نفوذ فراوان یافته بود سلسله معروف به **(نقشبندیه)** است از پیروان **خواجه بهاءالدین محمد نقشبند بخاری**، صوفی بزرگ قرن هشتم، متوفی بسال ۷۹۱ هجری که بیشتر مشایخ بزرگ و مشهور این دوره به آن سلسله منسوبند.

۱ - **اباحیه** : جماعت ملحدان که چیزی را حرام و ناروا نمیدانند .

۲ - **حروفیه** به پیروان مولانا فضل‌الله استرآبادی مقتول ۸۵۴ اطلاق میشود تسمیه آنها به حروفیه از این جهت است که این فرقه بحروف اهمیت بسیار میدادند و در آنها اسراری می‌جستند، این طایفه که میتوان آنها را از فرقه‌های انقلابی قرن نهم شمرد ظاهراً بعضی عقاید کفرآمیز داشته‌اند که آنها را در لباس مرموز حروف نشان می‌دادند .

۳ - **نور بخشیه**، پیروان سید محمد نور بخش‌اند که در دوره شاهرخ ادعای مهدویت کرد ولی شاهرخ او را مجبور کرد در منبر دعوی خود را تکذیب کند اما بعدها داعیه خود را تجدید کرد و پس از فوت شاهرخ به ری آمد و در آنجا بعبادت مشغول شد تا در ربیع‌الاول ۸۶۹ درگذشت، پسرانش تا اوایل قرن دهم با عزت و احترام میزیستند .

سلسله نقشبندیه

۱ - مهمترین فرقه تصوف : چنانکه اشاره شده مهمترین و با نفوذترین صوفیه در قرن نهم مخصوصاً در خراسان و ماوراءالنهر، سلسله نقشبندیه است که در طریقت معتدل و در شریعت و مذهب تسنن سخت متعصب بودند بنا بنوشته نویسندگان این طایفه از جمله نفحات الانس و کتاب انوارالقدسیه، طریقه نقشبندیه همان طریقه صحابه کرام رضی الله عنهم بارعایت این اصل که نه چیزی بر آن روش بیفزایند و نه چیزی از آن بکاهند و آن عبارت است از ، دوام بندگی و عبودیت خداوند است ، ظاهرآ و باطنا با التزام کامل سنت سنیه و عمل به عزیمت^۱ و اجتناب تمام از بدعت ها و رخصت ها^۲ در جمیع حرکات

۱ - ۲ - مراجعه شود به کشاف اصطلاحات الفنون . ج ۲ و کتاب تعریفات

جرجانی.

از عادات و معاملات بادوام حضور مع الله بر طریق فراموشی و ترك و استهلاك هر چه غير آن است و چون مشايخ اين طبقه مطابق يکی از اصول عقايدشان که (خلوت در انجمن) است ، در ظاهر با خلق خدا و در باطن با حق تعالی است و بمصداق آیه کریمه : رجال لاتلهيهم تجارة ولا بيع عن ذکر الله ، عقیده داشتند که بايد همواره نسبت خود را با شغلی و کاری از کارهای ظاهری توأم کنند تا از ساير خلق ممتاز نشوند و نشان مند نگردند و نیز برای اینکه شريعت بمدد ايشان قوت و نیرو گیرد و اين قوت و نیرو هم بی مساعدت و یاری شاهان و اميران ذی شوکت ممکن نخواهد بود لذا برای نزديکی با دستگاه قدرت و سلاطین و امرای وقت بذل جهد میکردند و بکفایت بعضی از مهمات دنیاوی مشغول میشدند و اين نزديکی با شاهان و اميران قهرراً موجب تقویت فرقه بود و مردم بیشتر بدان توجه میکردند ، بویژه که مشايخ و پیشوایان اين سلسله به پیروی از نظر خواجه بهاء الدین محمد نقشبند بخاری مصلح بزرگ اين فرقه در قرن هشتم که :

پادشاهان و فرمانروایان از جهت اینکه نمایند و مظهر قدرت و جلال و عظمت خداوند می باشند ، شایسته تعظیم و احترام اند^۱ نزديکی و همکاری با آنان را برای پیشرفت و تقویت دین اسلام و اعتلای نام آن لازم و ضرور می دانستند .

۱ - فانه يشير الى بان تعظيم الملوك و اجلالهم لا ينبغي ان يكون لعظمتهم و

سطوتهم الظاهره بل لانهم مظهر لجلال مالك الملك سبحانه و تعالى

أنوار القدسيه ص ۱۳۰ چاپ مصر .

۲- وجه تسمیه کلمه نقشبند : در وجه تسمیه کلمه نقشبند که يك صفت مرکب

فاعلی است اقوال مختلف است :

عده ای قلیل گفته اند که نقشبند نام دهی است در يك فرسخی بخارا و چون خواجه بهاء الدین محمد از آن قریه است ، لذا به نقشبندی معروف شده مانند سلسله تصوف چشتیه^۱ که مروج آن سلسله ، **خواجه احمد** بوده و چون از قراء چشت که از قراء اطراف شهر هرات است برخاسته ، از این جهت آن طریقه بنام وی ، چشتیه شهرت یافته ، ولی این نظر درست نیست ، زیرا گذشته از اینکه مولد و مدفن **خواجه بهاء الدین** بعقیده اجماع محققان و صاحبان تذکره ، قریه قصر عارفان در يك فرسخی بخارا است ، اصولاً دهی بنام نقشبند در اطراف بخارا وجود نداشته است .

قول دیگر که بصواب نزدیکتر است آن است که میگویند خواجه بهاء الدین محمد از کثرت ذکر بمرتبهای رسیده که ذکر تحلیل در قلب وی نقش بسته بود لاجرم مشهور به **نقشبند** گردید چنانکه یکی از بزرگان ایشان به این

۱ - کلمه نقشبند صفت مرکب فاعلی است بمعنی نقش بندنده ، کسی که نقش می بندد ، مصور ، نقاش ، رسام ، صورتگر ، نگارگر ، زر دوز ، گلدوز و غیر آن ، ترکیبات آن نیز زیاد است : نقشبند ازل ، نقشبند حوادث ، نقشبند وجود ، نظامی گوید : همه را در نگارخانه جود : قدرت او است نقشبند وجود ، موارد استعمال این کلمه در ادبیات فارسی از نظم و نثر بسیار است .

۲ - خواجه ابوالاحمد ابدال چشتی که مؤسس و بنیان گذار سلسله چشتیه و از اشراف زادگان ناحیه چشت و در طریقت پیرو مکتب شیخ ابواسحق شامی بوده است وی در مصاحبت شیخ درجات عالیہ سیرو سلوک را تمام کرد و بمرتبہ ارشاد و دعوت رسید .

موضوع اشاره کرده است :

ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را در دل خود نقش بند^۱
و در تائید این نظر ، قول **خواجه محمد پارسا** است که فرموده : مداومت
بر ذکر بجائی میرسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود و در آن حال
ذاکر بواسطه استیلای مذکور ، میان دل و حقیقت ذکر هیچ تفرقه و تمیز
نتواند کرد ، چه دل او را بمذکور وجهی ارتباط شده که غیر مذکور، در دل
و اندیشه او کنجائی ندارد .^۲

و بعضی گفته اند که مدار طریقت ایشان بذکر خفی و مراقبه است و در
این دو چیز جد و جهد تمام به ظهور رسانند و تمام عمر خود را بر این دو چیز
مصروف گردانند تا بقول **خواجه اولیاء کبیر** اشتغال و استغراق ذکر بمرتبه ای
رسد که اگر به بازار درآید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلای ذکر
بر حقیقت ذکر، یعنی همه آوازا و حکایات مردم ذکر نماید و سخنی که
خود گیرد ، ذکر شنود .^۳

صاحب کتاب انوار القدسیه نیز در توجیه کلمه نقشبند و وجه تسمیه
آن چنین نوشته است :

این طایفه (نقشبندیه) که تا زمان **خواجه بهاءالدین محمد معروف**
موسوم به **خواجگان** یا **خواجکانیه** بوده است. از آن زمان تا عهد **خواجه**
ناصرالدین عبیدالله احرار مسمی به نقشبندیه شده اند یعنی منسوب به
نقشبند که معنای آن نقش بندنده ، نقشی که بسته شود و آن صورت کمال

۱ - طرائق الحقایق ج ۲ ص ۳۵۱ ۲ - رشحات عین الحیات ص ۴۵۸

۳ - رشحات ص ۴۳

حقیقتی است بقلب مریدو باید دانست که از ابتدا تا زمان خواجه بهاءالدین نقشبند ذکر این سلسله در حال انفراد و تنهایی ذکر خفیه و در حال اجتماع، بصورت جهر و علانیه بوده است ولی خواجه بهاءالدین نقشبند باستناد اینکه در عالم سیر و سلوک از روحانیت و باطن خواجه عبدالحق غجدوانی شیخ المشایخ این سلسله مامور به ذکر خفی شده لذا بامر باطنی او که مرشد و پیشوای روحانی اوست به پیروان و اصحاب خود دستور داد که چه در حال انفراد و چه در حال اجتماع باید بذکر خفیه مشغول شوند و ذکر جهر و علانیه را ترك کنند زیرا ذکر به این نحو حال مراقبه بخود میگیرد و در قلب مرید تاثیر بلیغ میکند ، چه ذکر خفیه چون بند است و تأثیر آن در قلب سالک و مرید ، چون نقش که در اثر ممارست و دوام و استغراق در ذکر ، کم کم در قلب مرید نقش می بندد ، هم چنان مهر یا خاتمی که بر صفحه ای از موم و مانند آن بزنند چگونه نقش میگیرد و آن نقش بر صفحه باقی می ماند و محو نمیشود، ذکر به این صورت هم مانند همان مهر و خاتم است که در صفحه پاك و روشن قلب مرید که چون آئینه پاك تابناك است نقشی جاودان و محو نشدنی ایجاد می کند .^۱

۳- **موجد و مؤسس این طریقه کیست ؟** این طریقه با آنکه بنام خواجه بهاء الدین محمد نقشبند بخاری که از مشاهیر صوفیه قرن هشتم بنقشبندیه معروف و موسوم شده معینا برخلاف مشهور باید گفت که قریب سه قرن قبل از او ، سنگ بنای آن گذاشته شده و بوسیله سه تن از بزرگان مشایخ اهل تصوف بتدریج پایه و بنیاد آن استوار گشته است که یکی از آنان شیخ ابوعلی

۱- انوار القدسیه ص ۶ چاپ مصر .

فضل بن محمد فارمدی از بزرگان عرفا و زهاد قرن پنجم که رابطه اصلی و واسطه العقد سلسله‌هائی است که فرقه نقشبندیه از آنها جدا و منشعب شده و به همین مناسبت شیخ ابوعلی فارمدی^۱ را شیخ سلسله سوم نام داده‌اند. دیگر **خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی** زاهد و عارف نامدار قرن پنجم و ششم است پیر تعلیم و شیخ خرقه و صحبت **خواجه عبدالخالق غجدوانی** است و **خواجه عبدالخالق** راه و رسم طریقت خود را که همان طریقه خواجهگان و نقشبندیه است از وی اقتباس کرده و الهام گرفته است.

خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی که از مغرب ایران به سرزمین خراسان و ماوراءالنهر و خوارزم رفته بود در اثر حسن شهرت در اندک مدتی قبولی عام یافت و طریقه او در تصوف میان تازی و ترک گسترده شد و چون زندگانی توأم با زهد و ریاضت در افکار و اندیشه‌های عرفانی وی اثر عمیق

۱ - شیخ ابوعلی فارمدی: فضل بن محمد بن علی از مردم فارمد از قراء طوس، از بزرگان عرفا و زهاد قرن پنجم و از مشایخ صوفیه خراسان و شیخ طریقت امام محمد غزالی و استاد وی در تصوف بود و رشته تصوف غزالی بدو می‌پیوندد، فارمدی پس از فراغت و براءت در علوم ظاهر، قدم در طریق طریقت نهاد و صحبت شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالقاسم گرگانی طوسی را درک کرد. استاد ابوالقاسم قشیری صاحب رساله قشیری، استاد وی در تذکیر و موعظت بود وفات او بسال ۴۷۷ اتفاق افتاد. انوار المقدسیه ص ۷۰ - ۷۱، نفحات الانس ص ۳۶۸ - ۳۶۹، غزالی نامه ص ۲۸۵، اسرار التوحید ص ۱۲۸، مرآت الجنان ج ۳ ص ۱۲۲

گذاشته بود در نتیجه عرفان و تصوف او، لون تشرع و تزهّد بخود گرفت زیرا او حقیقت تصوف را در تبعیت کامل از فرایض مذهبی و اجتناب از هرگونه هوی و بدعت و تقلید میدانست و این آثار در اصول عقاید فرقه‌های صوفیه که بعد از مرگش پدید آمدند مانند فرقه خواجگان (نقشبندیه) در خراسان و ماوراءالنهر و طریقه یسویه^۱ در ترکستان و خوارزم نیز کمابیش دیده میشود زیرا این هر دو فرقه از مکتب تصوف او منشعب شدند و ایجادکنندگان هر دو طریقه از مریدان و شاگردان و خلفای او بودند.

با اینکه غالب کتب تاریخی و تذکره‌های رجال صوفیه کمابیش ترجمه احوالی از خواجه یوسف همدانی نوشته‌اند معه‌ذا باید گفت که اطلاع روشن و درست و مبسوطی از سوانح زندگانی او در دست نیست بخصوص قسمت بزرگی از اواسط عمر خواجه که پرثمرترین و فعالترین دوران حیات او است در پس پرده ابهام و بی‌اطلاعی فرو رفته است اما آنچه را که مورخان درباره سوانح زندگانی خواجه یوسف نوشته‌اند بطور خلاصه چنین است :

خواجه ابو یعقوب، یوسف بن ایوب همدانی از مشاهیر عرفا و فقهای عصر خود بود، در سال ۴۴۰ یا ۴۴۱ هجری در یکی از قراء همدان پابصره وجود گذاشت و در ابتدای جوانی که بیش از هیجده سال نداشت برای کسب

۱ - مکتب یسویه پیروان خواجه احمد یسوی خلیفه سوم خواجه یوسف همدانی و از مشایخ بزرگ ترکستان که مرکز او شهر یسی است از بلاد ترکستان و او به اتایسوی معروف است و حوزه این مکتب خوارزم و ترکستان است و همه از مشایخ ترک‌اند.

علم و دانش به بغداد رفت و ملازمت مجلس شیخ ابواسحاق شیرازی را اختیار کرد و در اندک مدتی کار او بالا گرفت و در علم طب و علم نظر بر امثال و اقران فائق آمد و نیز از جمعی از علمای بغداد و اصفهان سماع حدیث کرد و در تصوف انتساب او به شیخ عبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی و مخصوصاً شیخ ابوعلی فارمدی است. خواجه پس از اینکه در علم و دانش بذروه کمال رسید بعد از سیر آفاق و انفس دوباره به بغداد آمد^۱ و در مدرسه نظامیه بموعظه و ارشاد مردم مشغول شد و قبولی عام یافت و حتی جمعی از بزرگان و طالبان حقیقت در مجلس وعظ او حاضر میشدند، مدت اقامت خواجه ابو یعقوب در بغداد درست معلوم نیست، اینقدر هست که پس از چندی بخراسان و ماوراءالنهر رفت و در شهر مرو مسکن گزید و بارشاد هدایت طالبان مشغول شد و چون بنا بدرخواست مردم خراسان و ماوراءالنهر متناوباً از مرو به هرات و از هرات به مرو رفت و آمد میکرد، سرانجام در آخرین سفری که از هرات آهنگ مرو کرد، در میان راه درگذشت و مریدان جسد او را به مرو نقل کردند و در آنجا بخاک سپردند و آرامگاه او در مرو است.

تاریخ فوت خواجه یوسف باجماع مورخان و صاحبان تذکره در ربیع الاول سال پانصدوسی و پنج هجری است (۵۳۵) با توجه به اینکه در سال ۴۴۰ یا

۱ - مراجعت خواجه یوسف همدانی به بغداد بنا بر روایت ابن خلکان سال ۵۱۵ و بر روایت الاعلام خیرالدین بنقل از منابعی که در دست داشته سال ۵۰۶ هجری است، مورخان دیگر اصولاً تاریخی ذکر نکرده اند.
وفیات ابن خلکان ج ۲ ص ۵۲۳ چاپ تهران - الاعلام ج ۹ ص ۲۹۱ چاپ مصر.

۴۴۱ متولد شده باشد ، سن او در هنگام فوت ، ۹۴ ، یا ۹۵ سال بوده است ،
رحمت الله علیه .

خواجه عبدالخالق غجدوانی : سومین شخصیت از مشایخ بزرگ صوفیه
در قرن ششم که مؤسس اصلی و بنیان گذار واقعی سلسله خواجگان است
که بعداً به نقشبندیه معروف شده همانا شیخ المشایخ خواجه عبدالخالق
غجدوانی^۱ است که بحق او را سر حلقه طریقت خواجگان و سر دفتر این عزیزان
نامیده اند :^۲ بدلائل ذیل :

۱ - غجدوان ؛ بضم غین معجمه و سکون جیم و دال مفتوحه و واو و الف و
نون ، نام قریه ای است بزرگ ، شهر مانند در شش فرسخی شهر بخارا که مولد و
مدفن خواجه عبدالخالق است .

در تاریخ نیز قریه غجدوان نام خود را به جنگی خونین داد که در سال ۹۱۸
هجری در کنار آن قریه میان ظهیرالدین بابر شاهزاده تیموری و متحد شاه اسمعیل اول
صفوی و سرداران اوزبک اتفاق افتاد که منتهی به شکست قطعی ظهیرالدین بایروسپاه
قزلباش و منجر بخروج همیشگی نوادگان امیر تیمور از صحنه فرمانروائی آسیای
میانه شد و ماوراءالنهر در دست اوزبکان باقی ماند و بقول صاحب تاریخ رشیدی:
شکافها و چاکهائی که شمشیرهای خونریز قزلباش در قرشی باز کرده بودند به تیرهای
انتقام اوزبکان در غجدوان دوخته شد . در همین جنگ بود که یکی از سرداران و
فدائیان نامدار شاه اسماعیل ، بنام امیر نجم ثانی و جمعی دیگر از بهادران سپاه
قزلباش گشته شدند -

حبیب السیر ج ۴ ص ۵۲۸ ، ۵۲۹ - تاریخ ایران ج ۲ ، ص ۲۳۰ لب التواریخ
ص ۲۳۳-۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ .

۲- رشحات ص ۳۴

اولا - بعقیده اجماع محققان و نویسندگان ابن طایفه مانند **خواجه محمد پارسا** صاحب کتاب **فصل الخطاب** و مولانا عبدالرحمن **جسامی** و دیگران ، گفتار و کردار **خواجه عبدالخالق** در طریقت ، حجت است و مقبول همه ی فرقه ها ، و هم اوست که اصول و عقاید نقشبندیه را در مقامات و سیر و سلوک در چند عبارت موجز و بلیغ بزبان فارسی بیان کرده و بنای طریقه نقشبندیه را بر اساس آن استوار ساخته که بعدها بوسیله مشایخ بزرگ این سلسله چون **خواجه بهاء الدین محمد نقشبند** و **خواجه سعدالدین کاشغری** و **خواجه محمد پارسا** و **خواجه علاءالدین عطار بخاری** و دیگر بزرگان صوفیه مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و صورت کمال یافته است که ما در ذیل این مبحث بدان اشاره میکنیم :

ثانیاً - با اینکه **خواجه عبدالخالق غجدوانی** محضرو صحبت **خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی** را درک کرده و سالها ملازم خدمت بوده و آراء و عقاید عرفانی او برای آئین و اصول مکتب خویش اقتباس نموده است مع هذا از قبول ذکر قلبی او که ذکر علانیه بود خود داری کرده ، بعذر اینکه از **خواجه خضر** ذکر خفیه را آموخته است و چون یکی از شرایط اصلی سیر و سلوک ، تلقین ذکر است که مرید از جانب مراد ، بیواسطه گیری و اگر مرید و سالک بهر عذری از قبول ذکر خودداری کند ، نشانه آن است که پیر ارشاد و شیخ کامل مکمل او دیگری است و یا اینکه خود ، داعیه ارشاد و پیشوائی دارد^۱

۱ - از جمله وسیله دیگر سالک در سیر طریق ، ذکر است و این ذکر نیز هرگز بخودگوئی مؤثر نیفتاده و مفید فایده نیست مگر اینکه آن ذکر را شیخ کامل مکمل

و چنانکه از احوالات خواجه بهاءالدین محمد نقشبند بخاری مصلح بزرگ این فرقه در قرن هشتم دیده‌ایم نیز ذکر علانیه را از شیخ و پیر تعلیم وصحبت خود امیر سید کلال نپذیرفت و این عمل قرینه و نشانه نوعی انشعاب یا تجدد در مسلک است .

ثالثاً - با اینکه **خواجه بهاءالدین محمد نقشبند مصلح** این فرقه، از نیمه دوم قرن هشتم به بعد معروفیت تمام داشته معیناً مشاهده میکنیم که تا پایان قرن نهم که دو کتاب معروف این طایفه یعنی کتاب **نفحات الانس** مولانا **عبد الرحمان جامی** و **رشحات عین الحیات** مولانا **فخرالدین علی کاشفی** سبزواری نوشته شده، بندرت نام نقشبندیه در گفته‌ها و نوشته‌های این طایفه دیده میشود، بلکه هر جا نامی از این فرقه و طریقه عرفانی برده‌اند همه جا بنام طایفه **خواجگان**^۱ و **خاندان خواجگان**^۲ است، مقصود این است که حتی بعد از گذشتن نزدیک بدو قرن از زمان **خواجه بهاءالدین محمد نقشبند**، این فرقه بنام بنیان‌گذار اصلی آن **خواجه عبدالخالق غجدوانی** معروفیت داشته و نام و عنوان نقشبندیه از قرن دهم به بعد کم شهرت یافته است .

رابعاً - بزرگان و مشایخ این طایفه نیز همه جا در گفته‌ها و نوشته‌های خود این فرقه و سلسله را طریقه **خواجگان**^۳، **خانواده خواجگان**^۴ و **طبقه خواجگان**^۵ و طریقه **عبدالخالقیان** و سلسله **خواجگان** و مانند اینها نامیده‌اند و حتی

→
آن را به سالک تلقین کرده باشد و به آن شیخ کامل نیز یداً به ید و صدرأ بصدر از منبع نبوت و مخزن ولایت مطلق رسیده باشند از طریق دیگر - مرصاد العباد ص ۱۳۱ -
بستان السیاحه ص ۳۷۵ .

۱ - رشحات ص ۹ ۲ - نفحات الانس ص ۳۹۲ چاپ تهران.
۳ - رشحات ص ۳۴ ۴ - رشحات ص ۱۹۱ ۵ - رشحات ص ۵۸

گاهی خود را ملازمان^۱ و خادمان حضرت خواجه عبدالخالق خوانده اند^۲ و در سراسر کتاب رشحات که مطالعه شده و کتب دیگر این طایفه چون کتاتب نفحات الانس و انوار القدسیه که بنظر حقیر رسیده، ابداً نامی و ذکری از مشایخ قبل از خود خواجه عبدالخالق غجدوانی چون خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی یا شیخ ابوعلی فارمدی بعنوان شیخ و یا مرشد صاحب نظر این طایفه برده نشده است و در همه موارد رشته نسبت این سلسله بخواجه عبدالخالق غجدوانی منتهی میشود چنانکه مولانا شیخ یعقوب چرخ، سومین خلیفه و جانشین خواجه بهاءالدین محمد نقشبند، می گوید چون مورد قبول واقع شدم، خواجه بهاءالدین، سلسله مشایخ خود را تا بحضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره بیان کردند^۳ ... الخ

خامساً - صاحب رشحات ضمن ترجمه احوال خواجه عبدالخالق غجدوانی چند جمله و عبارت بزبان فارسی از قول او نقل می کند و می گوید: بنای طریقه خواجهگان بر آنها نهاده شده و دانستن طریقه این عزیزان موقوف است بروقوف آنها: زیرا آن چند عبارت که در جمله های بلیغ به زبان فارسی نوشته شده در واقع اساسنامه و دستور عمل برای پیروان این مکتب عرفانی است مشتمل بر هشت اصل که حاوی تمام اصول و آیین و آداب و سنن است برای ارشاد سالکان طریقی، نکته قابل توجه این است که **خواجه عبدالخالق**

۱ - بملازمان و خادمان حضرت خواجه عبدالخالق کسی رامجال ستیزه نیست -

رشحات ص ۱۸۲ ۲ - رشحات ص ۱۱ ۳ - رشحات ص ۱۱۹

نفحات الانس ص ۳۹۷ .

غجدوانی سعی کرده است تمام آداب و سنن و اصول و قواعد سیر و سلوک را در سیر طریق در چند عبارت شیوا و موجز آن هم بزبان فارسی تدوین کند که تا آن زمان گویا در عالم عرفان چنین ابتکاری سابقه نداشته و این خود نموداری از تجلیات روح ایرانی در عرفان و تصوف اسلامی است و آن هشت اصل طریقه خواجگان ، چنین است :

- | | | |
|-------------------|----------------|----------------|
| ۱ - هوش در دم | ۲ - نظر بر قدم | ۳ - سفر در وطن |
| ۲ - خلوت در انجمن | ۵ - یاد کرد | ۶ - بازگشت |
| ۷ - نگاهداشت | ۸ - یاد داشت . | |

صاحب کتاب **رشحات** این هشت اصل را با سه اصل دیگر که بعداً افزوده شده است در یازده رشحه مورد تفسیر و تجزیه و تحلیل قرار داده بدین ترتیب که ابتدا هر یک از این اصول با چند جمله کوتاه و بلیغ شرح و تفسیر و سپس اقوال مشایخ این طایفه را که آمیخته با توجیهات و تعبیرات عرفانی است مشروحاً نقل کرده است .

اما در خصوص ترجمه احوال خواجه عبدالخالق ، بهتر آن دانستم که در این مقدمه چیزی ننویسم ، زیرا صاحب رشحات تا جایی که به منابع و مأخذ دسترسی داشته در شرح احوال و ذکر اقوال خواجه بعد کافسی بسط مقال داده است و در کتب تاریخی و تذکره های رجال صوفیه هم زاید بر آن چیزی که در کتاب رشحات آمده مطلبی دیده نمیشود در این صورت هر چه درباره ترجمه احوال خواجه عبدالخالق غجدوانی در این مقدمه نوشته شود از قبیل تکرار مکررات است ، حقیقت این است همانطوریکه در باره زندگانی خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی گفتیم در باره خواجه غجدوانی نیز باید بگوییم

که در تذکره‌های رجال صوفیه، شرح حال جامع و روشنی که پژوهنده راقانع کند و بتواند سیر منطقی زندگانی او را تعقیب نماید، دیده نمیشود و مولانا عبدالرحمن جامی که خود از مشایخ فرقه نقشبندیه و از محققان صاحب نظر اهل تصوف است از شرح حال مختصر و واقعاً بی سروت‌که از او در نفحات الانس نوشته^۱ پیداست که از سرگذشت او و از خصوصیات زندگانی او، و دوره سیر و سلوک او اطلاعی نداشته و حتی از هشت اصل او که بنای طریقه خواجهگان و نقشبندیه بر آن است ذکر نکرده است و مثل این است که اصولاً نشنیده است و حال آنکه قریب پنجاه صفحه از کتاب نفحات الانس^۲ اختصاص بشرح احوال و ذکر احوال مشایخ بزرگ نقشبندیه یافته است و صاحب رشحات نیز که مشروحتر از دیگران ترجمه احوال او را نوشته نه تنها به تاریخ تولد و فوت او اشاره نکرده بلکه حتی صریحاً ننوشته است که بعد از رفتن خواجه ابویعقوب یوسف همدانی از بخارا به خراسان، تا روزی که خواجه احمد یسوی عازم ترکستان شده و مسند ارشاد را باو واگذار کرده کجا بوده؟ و بچه نحو

۱ - تمام آنچه را که درباره خواجه عبدالخالق غجدوانی، موجد و بنیان گذار طبقه خواجهگان نوشته است از دو صفحه بیشتر نیست و آن مختصر هم، نه متضمن تحقیقاتی در باره سوانح زندگانی و دوران تحصیل و سیر و سلوک اوست و نه در خصوص تاریخ تولد و فوت او، بلکه آن دو صفحه مشتمل است بر سه حکایت یا داستان خارق العاده از کشف و کرامات خواجه عبدالخالق والسلام، ص ۳۷۸ و ۳۷۹ نفحات.

۲ - نفحات الانس ص ۳۷۵ - ۴۱۳ چاپ تهران.

روزگار می گذاشته ؟ و تنها قرینه و نشانه ای که از تاریخ زندگانی وی بماداده این است که خواجه عبدالخالق هنگام پیوستن بخدمت **خواجه یوسف همدانی**، بیست و دو سال^۱ داشته است ولی چون معلوم نیست که در چه سالی بخدمت خواجه یوسف همدانی پیوسته ، لذا هیچ گره از مشکل ما نمیگشاید از متاخران محمد دارا شکوه متوفی به سال ۱۰۷۰ در تاریخ سفینه الاولیاء فوت خواجه عبدالخالق غجدوانی را بسال ۵۷۵ هجری نوشته است که بصواب نزدیک است، زیرا اگر فرض کنیم که خواجه یوسف همدانی در اواخر زندگانی یعنی بعد از سال ۵۱۵^۱ که در بغداد بوده به ماوراءالنهر و خراسان رفته باشد و خواجه عبدالخالق نیز در همین اوان او را ملاقات کرده و چون هنگام ملاقات بیست و دو سال داشته ، در این صورت تاریخ تولد او در حدود سال ۴۹۳ خواهد بود که تا سال ۵۷۵ مدت زندگانی او ۸۲ سال میشود که کاملاً طبیعی است ولی اینکه مرحوم سعید نفیسی^۲ استاد فقید دانشگاه تهران در مقدمه رساله صاحبیه تاریخ صحیح فوت خواجه عبدالخالق را سال ۶۱۷ دانسته اند بنظر حقیر درست نمی نماید ، زیرا بفرض محال اگر خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی را در آخرین سالهای زندگانش ملاقات کرده باشد باز هم در سال ۶۱۷ سن او از یکصد سال تجاوز می کند و این قطعاً درست نیست و بنظر اصح اقوال همان ۵۷۵ است

۱ - ذیل صفحه ۴۲ این مقدمه مراجعه کنید .

۲ - مرحوم سعید نفیسی در سال اول مجله (فرهنگ ایران زمین) رساله ای طبع و نشر کرده اند بنام (صاحبیه) که خواجه عبدالخالق در مقامات پیرو مرشد خود، خواجه یوسف همدانی نوشته است که اصالت انتساب این رساله به خواجه بدلائلی که در اینجا مجال بحث نیست مورد شک و تردید است .

که دارا شکوه در سفینه الاولیاء ذکر کرده و حتی دیگران ساده تاریخ هم^۱ ساخته اند .

۴ - رشته اتصال سلسله‌های تصوف : فرقه نقشبندیه یا فرقه خواجگان مطابق

شجره نامه‌های موجود در کتب تراجم احوال صوفیه منشعب از سه سلسله است یعنی این طریقه از اتصال سه رشته از رشته‌های تصوف پدید آمده ، بدین نحو که سلسله اول و دوم در معروف کرخی بهم رسیده‌اند و سلسله سوم مختص این فرقه است در شیخ ابوعلی فارمدی بدان پیوسته و به همین جهت معروف کرخی را شیخ سلسله اولی و شیخ ابوعلی فارمدی را که مختصری از ترجمه احوالش، در ذیل صفحه ۴۰، این مقدمه ذکر کردیم شیخ سلسله ثالث نام کرده‌اند^۲.

سلسله اولی : (سلسله الذهب)^۳ تعلیم ذکر و نسبت طریقه از حضرت

رسول اکرم (ص) به امیرالمؤمنین علی علیه السلام از ایشان بامام حسین ع از ایشان بامام زین العابدین ع و از ایشان بامام محمد باقر (ع) و از ایشان

۱ - مؤلف خزینة الاصفیاء قطعه‌ای در ماده تاریخ فوت خواجه عبدالحق سروده

که البته تاریخ را از روی کتابها یافته است :

عبدخلاق غجدوانی شیخ حق	رفت از دنیا بفردوس بسرین
انتحالش (آفتاب کامل) است	هم بفرما (مطلع نور یقین)

۵۷۵

۲ - انوار القدسیه ص ۵ چاپ مصر .

۳ - این سلسله را مشایخ طریقت از جهت نفاست و عزت و شرفی که از انتساب

اهل بیت رسالت و ائمه اطهار علیهم السلام کسب کرده است، سلسله الذهب نام داده‌اند -

رشحات ص ۱۲

محمد رسول الله

سلسلہ ثالث
(صدیقہ)

↓ ابو بکر صدیق

سلمان فارسی

قاسم بن محمد بن ابی بکر

امام شیعہ صادق (ع)

بایزید کسطافی

ابوالحسن خرقانی

سلسله اولی (سنة الذهب)

الامام حسين عليه السلام

ام زين العابدين عليه السلام

ام محمد باقر عليه السلام

امام صغيره راق عليه السلام

موسى الكاظم عليه السلام

ام علي بن موسى الرضا عليه السلام

مجلسه
ثانی علی علیہ السلام
(علوئہ)

حسین نصری

حسب

داود طائی

معروف و کرمی (شیخ سلسلہ اولیٰ)

سری سقطی

↓ چند اجدادی

ابو علی اور باری

↓ ابو علی کاتب

↓ عثمان سعید

ابو القاسم گرگانی

شیخ ابوعلی ◀ فارمدی (شیخ سلسله ثالث)

فواجم ابو يعقوب يوسف همدانی

خواجہ عبدالخالق	محمد والی، مرید فریقہ خواجگان (نقشبندیہ)
-----------------	---

مغواہہ عارف

خواجہ محمود الفخر نقوی

خواجہ علی رامینسر (عمر ۱۷۱۱)

خواه شد با ما

سید اسرار

↓ بهارالرش محمد نقشبند بخاری

خواجہ علاء الدین محطّر بخاری

۷۶۳۳۱۵

شیخ یعقوب میرحی

أخامنا محمد المير عبدالمعالي

خواجہ احمد یوسف
مؤسس و قیودہ
(جہیز)

به امام جعفر صادق (ع) و از ایشان بامام موسی کاظم (ع) و از ایشان بامام علی بن موسی الرضا (ع) و از ایشان به معروف کرخی شیخ سلسله اولی و از ایشان به سری سقطی و از ایشان به جنید بغدادی و از ایشان به ابوعلی رودباری و از ایشان بابوعلی کاتب و از ایشان به ابوعثمان مغربی و از ایشان به شیخ ابوالقاسم گرگانی و از ایشان به شیخ ابوعلی فارمدی شیخ سلسله سوم^۱ .

سلسله ثانی (علویه) : تعلیم ذکر و نسبت طریقه از حضرت رسول اکرم ص به امیرالمؤمنین علی علیه السلام و از ایشان به حسن بصری و از ایشان به حبیب عجمی و از ایشان به داود طائی و از ایشان به معروف کرخی و در معروف کرخی دو سلسله جمع شده اند .

سلسله ثالث (صدیقیه) - تعلیم ذکر و نسبت طریقه از حضرت رسول اکرم (ص) به ابوبکر صدیق از او بسلمان فارسی و از او بقاسم بن محمد بن ابی بکر از او به امام جعفر صادق (ع) و از ایشان به ابو یزید بسطامی و از او به ابوالحسن خرقانی و از او به ابوعلی فارمدی شیخ سلسله سوم و این سلسله سوم در شیخ ابوعلی فارمدی به آن دو سلسله پیوسته و شیخ ابوعلی فارمدی چنانکه گفته شد رابط و سرفصل اتصال این رشته هاست و از ابوعلی فارمدی به خواجه ابویعقوب یوسف همدانی و از او به خواجه عبدالخالق غجدوانی شیخ المشایخ و صاحب نظر و قانون گذار و بانی طریقه خواجگان و از او به خواجه عارف ریوکروی و از او به خواجه محمود انجیر فغنوی و از

او بخواجه علی رامتین معروف به عزیزان واز او بخواجه محمد بابا، سماسی و از او به سید امیر کلال واز او بخواجه بهاءالدین محمد نقشبند بخاری^۱ مصلح بزرگ طریقه خواجهگان که بعد از او بتدریج بنام نقشبندیه معروف شد واز او بخواجه علاءالدین عطار بخاری و خواجه محمد پارسا و خواجه یعقوب چرخى که سده تن از خلفا و جانشینان مشهور خواجه بهاءالدین اند، واز مولانا شیخ یعقوب چرخى به خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار^۲ غوث اعظم و روحانی نافذ فرمان در تمام ماوراءالنهر که برمسند ارشاد قطبی مدار علیه و در بست و گشاد کارها و حل و عقد مردم، سیاست مداری مشارالیه بود صاحب رشحات مینویسد: مطابق روایت ابوطالب مکی در کتاب قوة القلوب، حضرت امام جعفر صادق (ع) را دو نسبت ثابت است یکی بوالد بزرگوارش امام محمد باقر واز او به آباء اکرام خود تا حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و از او به حضرت رسالت و نسبت دیگر به قاسم بن محمد بن ابی بکر که پدر مادر آنحضرت است و از فقهای سبعة مدینه واز سادات و بزرگان تابعین و او را به سلمان فارسی و او را به ابوبکر و او را بحضرت رسول اکرم (ص) چنانکه در آغاز سلسله ثالث گفته شد.

چند اشکال بر سلسله ثالث: بر سلسله ثالث که مخصوص فرقه

۱ - رشحات ص ۱۱ - ۱۳

۲ - رشته اتصال این سلسله را فقط تا خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار که قطب و مقتدای این فرقه در نیمه دوم قرن نهم بود، ذکر کردیم و ادامه دادیم زیرا در کتاب رشحات عین الحیات که موضوع سخن ما است نیز این رشته بنام وی منتهی میشود و زندگانی ثمر بخش خواجه احرار در سراسر قرن نهم ادامه داشت یعنی در سال ۸۰۶ پا بررصه وجود گذاشت و در سال ۸۹۵ هجری رخ در نقاب خاک کشید.

نقشبندیه است از نظر جمعی از بزرگان مشایخ و محققان علماء و اکابر صوفیه چند اشکال و ایراد منطقی و تاریخی وارد است که ما ایرادات را با پاسخ‌هایی که به آن داده‌اند باختصار ذکر می‌کنیم :

صاحب کتاب **بستان‌السیاحه** که از عارفان محقق است و کتاب او از کتب معتبر در مبانی عرفان و تصوف شمرده می‌شود می‌نویسد :

بر ارباب تحقیق پوشیده نیست که فرقه عرفا و محققین علما متفق‌اند بر اینکه جمیع سلسله‌های صوفیه به امیرالمومنین علی علیه السلام منتسب می‌شود مگر سلسله نقشبندیه که سلسله خود را بامام جعفر صادق (ع) منتسب می‌سازند و می‌گویند حضرت امام را دونسبت است که یکی بوالد بزرگوار خود امام محمد باقر و از او به آباء کرام خود تا حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام و از او به حضرت رسالت و نسبت دیگر به قاسم بن محمد بن ابی‌بکر و قاسم را به سلمان فارسی و سلمان را با وجود شرف صحبت حضرت رسول بابوبکر و ابوبکر را به حضرت رسول اکرم و بدین ترتیب برای خود سلسله‌ای اثبات کرده‌اند که مبداء آن ابوبکر است و بعد می‌نویسد که محقق شوشتری^۱ صاحب کتاب مجالس المومنین این سلسله را مخترع و بی‌اصل و ساختگی می‌داند و حق بجانب محقق شوشتری^۱ است ، بدلائل زیر :

۱ - قاضی نورالله شوشتری فرزند سید شریف الدین شوشتری که از اعظام علمای اسلام در عصر صفویه است، به سال ۹۵۶ هجری در شوشتر متولد شد و علوم مقدّماتی را در همان شهر تحصیل کرد و برای تکمیل تحصیلات در سال ۹۷۹ به مشهد رفت و در سال ۹۹۳ در زمان سلطنت اکبر شاه عازم هندوستان شد و از جانب پادشاه در شهر لاهور متصدی منصب قضا گردید و در عین حال کتب و رسالات مفید بسیاری در فنون مختلف تالیف کرد و سرانجام در سال ۱۰۱۹ بدنبال کتاب احقاق الحق و مجالس المؤمنین که بطریقه و مذهب شیعه بود بدست مخالفان و دشمنان خود کشته شد و در اکبر آباد مدفونست

اولا: نظر به احادیث کثیره عامه و خاصه، حضرت امام جعفر صادق امام واجب‌الاطاعه است و قاسم بن محمد بن ابی بکر از جمله اصحاب حضرت امام زین‌العابدین (ع) و از سادات تابعین و یکی از فقهای سیه در مدینه منوره بود و باز بنا بر قول عامه و خاصه حضرت امام محمد باقر، امام مفترض‌الطاعه و از همه جهات بر قاسم اکمل و افضل بود و معقول نیست که حضرت امام جعفر صادق (ع) او را بر پدر بزرگوار خود ترجیح بدهد و در طریقت مرید او بشود زیرا برگزیدن قاسم و ترجیح او بر امام محمد باقر (ع) از قبیل ترجیح، مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل است و هیچ شخص عاقلی مرتکب چنین اشتباهی نمیشود تا چه رسد به حضرت امام جعفر صادق که جامع جمیع کمالات صوری و معنوی بود و لذا قول به ارادت آن بزرگوار نسبت به قاسم از درجه اعتبار ساقط است.^۱

ثانیا - آنکه در زمان سلمان، قاسم، طفل صغیر بوده و قابلیت آن را نداشته که تربیت سلمان را درک کند و یا نسبت باو ارادت بورزد و چنانکه

۱ - قاسم بن محمد بن ابی بکر مکنی بابو محمد از اصحاب امام زین‌العابدین و پسر خاله او و از سادات تابعین و یکی از فقیهان هفتگانه شهر مدینه و افضل زمان خود بود، از عده‌ای از اصحاب روایت کرده و جمعی از تابعین از او روایت کرده‌اند، در مدینه متولد و در قدید میان مکه و مدینه در هنگامیکه عازم ادای مناسک حج بود وفات یافت و در اواخر عمر نایبنا شده بود، بروایت ابن خلکان و دیگران سال ۱۵۲ یا ۱۵۸ هجری در گذشت و در هنگام مرگ سن او هفتاد و دو سال بود - ابن خلکان ج ۱ ص ۴۵۶ - اعلام زرکلی چاپ مصر ج ۶ ص ۱۵ - صفه الصفوة ابن جوزی -

ج ۲ ص ۴۹

اشاره شد قاسم از خواص مریدان حضرت امام زین العابدین بوده است.^۱

ثالثاً - ارادت سلمان فارسی در طریقت به ابابکر باوجود درك شرف حضور وصحبت و خدمت رسول اکرم بسیار غریب و بعید می نماید بلکه از جمله محالات است که سلمان مرید ابوبکر شود و از طرف دیگر، ابن قتیبه^۲ که از مشاهیر علمای سنت است، آورده که هیچکس از صحابه رافضی بودند و سلمان فارسی را از آنجمله شمرده است. لذا اختصاص سلمان بحضرت امیرالمؤمنین علی(ع) و تابعیت او در جمیع امور از نور آفتاب روشن تر است، علاوه بر این اصولاً از سلمان سلسله ای نشر نشده و کسی چنین ادعائی نکرده

۱ - قاسم بن محمد بن ابی بکر هنگام مرگ ۷۰ یا ۷۲ سال داشته و اگر سال فوت او بروایت ابن خلکان ۱۰۸ حساب کنیم در سال ۳۶ هجری یا چند سال زودتر متولد شده و چون سال فوت سلمان را سال ۳۵ یا ۳۶ ضبط کرده اند غالب آن است که اصلاً حیات سلمان را درك نکرده و اگر هم درك کرده باشد طفل صغیر دوسه ساله بوده است.

۲ - ابو عبدالله بن مسلم بن قتیبه کوفی، متولد کوفه و بمناسبت اینکه در شهر دینور مسند قضا داشته دینوری نامیده شده، ابن قتیبه در روایت، صادق و در علم لغت و نحو و غریب القرآن و معانی آن وقفه و شعر عالم بود و تألیفات و تصنیفات زیادی دارد و ولدش در ماه رجب ۲۱۳ و وفاتش ۲۷۶ هجری اتفاق افتاد برای اطلاع بیشتر مخصوصاً بر تألیفات او بفهرست ابن ندیم مراجعه شود. - فهرست ابن ندیم ترجمه فارسی ص ۱۳۰-۱۳۱ - اعلام زرکلی ج ۴ ص ۲۸۰ ریحانة الادب ج ۸ ص ۱۵۲ - اعلام المنجد ص ۴۰۷.

مگر آنکه شیخ ابوطالب مکی^۱ در کتاب **قوت القلوب** سخنی گفته و ادعائی کرده که عقل و نقل و اجماع مشایخ برخلاف او اتفاق دارند^۲.

رابعاً - اشکال دیگر در سلسله سوم مربوط است به رشته اتصال شیخ ابوالحسن خرقانی^۳ به بایزید بسطامی و ارتباط با یزید بسطامی به حضرت امام جعفر صادق (ع) زیرا بایزید ، طیفور بن عیسی بن آدم بسطامی بعد از ارتحال حضرت امام جعفر صادق متولد شده و تولد شیخ ابوالحسن خرقانی نیز بعد از وفات بایزید بسطامی بمدتی دراز ، چه امام صادق (ع) در سال ۱۴۸ هجری بجوار رحمت حق رفته و با یزید بسطامی در سال ۲۶۱ یا ۲۶۴ در گذشته و شیخ ابوالحسن خرقانی نیز در سال ۴۲۵ وفات یافته و در این تاریخها نیز همه مورخان و محققان اتفاق نظر دارند در این صورت تقارن زمانی میان

۱ - ابوطالب محمد بن علی بن عطیه حارثی مکی مؤلف کتاب **قوت القلوب** از مشاهیر علمای قرن چهارم و از مشایخ عرفاست نسبت او به سهل بن عبدالله تستری میرسد ، بیشتر در مکه میزیست در اواخر آهنگ بصره کرد و از آنجا به بغداد رفت و بسال ۳۸۶ در همان شهر درگذشت - ابن خلکان ج ۲ ص ۶۷ - اعلام زرکلی ج ۷ ص ۱۵۹ - ۱۶۰ - نفحات الانس ص ۱۲۱ - ریحانه ج ۷ ص ۱۶۹ - ۱۷۰ .

۲ - نقل از بستان السیاحه خیلی باختصار ص ۶۲۵ - ۶۲۱

۳ - ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی از مشاهیر مشایخ طریقت است که در سال ۳۴۸ در خرقان بسطام متولد شده، شیخ بعد از آنکه در علوم دین سرآمد اقران گشت، بطریقت میل کرد و با ریاضات و مجاهدات بمقامی والا رسید ، وفات او در دهم محرم ۴۲۵ هجری اتفاق افتاد .

نفحات الانس ص ۲۹۸ - ۲۹۹ - ریحانه الادب ج ۲ ص ۱۲۴ - ۱۲۵

امام جعفر صادق (ع) و بايزيد بسطامی و نیز میان بايزيد و شيخ ابوالحسن خرقانی بعيد بلکه محال و ممتنع است و اگر اين موضوع را از نظر يك مورخ بررسی كنيم درمی يابيم كه از لحاظ تاريخ ممكن نيست كه بايزيد بسطامی محضر امام جعفر صادق (ع) را درك کرده باشد و فاصله زمانی میان بايزيد بسطامی و شيخ ابوالحسن خرقانی نیز بحدی زياد است كه ديگر از هيچ نظر و جهتی قسايل توجيه نخواهد بود .

رد اشكال از نظر مشايخ نقشبنديه - برخی از مشايخ نقشبنديه برای اينكه بتوانند برای سلسله سوم كه به ابوبكر صديق منتهی ميشود، يذنبست و رشته اتصال را اثبات كنند قايل به طريقه تربيت او يسي شده اند و ميگويند درست است كه شيخ ابوالحسن خرقانی از بايريد بسطامی و بايزيد از محضر شريف حضرت امام جعفر صادق در عالم حيات جسمانی كسب فيض نكرده اند ولی بايد دانست كه قطب الاولياء شيخ **ابوالحسن خرقانی** تعليم آداب و تربيت در سلوك را از جنبه روحانيت و باطن بايزيد بسطامی گرفته و اين امر برای او در عالم روحاني و در سيرالي الله رخ داده است و با اينكه شيخ ابوالحسن خرقانی در صورت ظاهر مريد **ابوالعباس قصاب آملی** بسوده و با سلطان العارفين آبايزيد بسطامی دريك زمان نمی زيسته مع هذا از جنبه روحانيت و تربيت باطن او كسب فيض کرده و نسبت طريقه را از وی تعليم گرفته است هم چنانكه ابويزيد بسطامی خرقه طريقه و ارشاد و آداب تربيت در سير و سلوك را از روحانيت و باطن شريف حضرت امام جعفر صادق اخذ کرده است و لذا آنچه كه میان برخی از اهل طريقه مشهور است كه بايزيد بسطامی خدمت امام صادق رسيده و از مصاحبت او استفاده کرده صحيح نيست زيرا وفات امام قبل از ولادت شيخ اباييزيد قدس سره بوده است .

يك اصطلاح عرفانی - اخذ تعليم و تربيت و آداب طريقه از روحانيت

و باطن پیرو مرشد کامل در اصطلاح مشایخ فرقه نقشبندیه بنام طریقه اویسی معروف است و عقیده دارند که در نزد عارفان بالله این اتصال خیلی قوی تر از اتصال جسمانی است و میگویند این خود علامت و نشانه است از توجه و کرامت حق تعالی نسبت به بنده خود و هر کس که مورد عنایت او است بباطن روحانیت یکی از دوستان و محبان خویش اذن و اجازه میدهد که او را در دامن هدایت و ارشاد خود پرورش دهد و برای پیشوائی و مقتدائی طالبان حق، آماده کند، چنانکه خواجه بهاءالدین محمد نقشبند، عارف و مصلح بزرگ این سلسله در قرن هشتم، ذکر خفی و آداب طریقت را از باطن و روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی سر حلقه طبقه خواجهگان گرفته است و حال آنکه میان این دو مرد بزرگ عرفانی پنج تن از مشایخ فاصله و واسطه بوده اند و مربی و مرشد طریقتی او بحسب ظاهر و صورت **سید امیر کلال** است، این اتصالات يك اتصال روحانی است و ید نسبت روحاً و جسماً و حساً و معنأ متصل و محکم است و این رشته اتصال روحانی و باطنی سلسله ها ناگسستنی است . ۱

اویسی کیست ؟ - شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیاء در ذیل ترجمه احوال اویس قرنئ مینویسد : بدانکه قومی باشند که ایشان را **اویسیان** گویند، ایشان را به پیر حاجت نبود که ایشان را نبوت در حجر خویش پرورش دهد، بیواسطه غیری، چنانکه اویس را داد، اگر چه به ظاهر خواجه انبیاء را ندید اما پرورش از او می یافت و این عظیم عالی مقامی است، تا

که را آنجا رسانند و این دولت روی به که نماید ، ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء
والله ذو الفضل العظيم .^۱

مولانا جامی در نفحات الانس در ذیل : القول فی اصناف ارباب الولاية ،
بعد از ذکر سخنان شیخ عطار در خصوص اویسیان^۲ می نویسد : و همچنین
بعضی از اولیاء الله که متابعان آنحضرت (ص) میباشند ، بعضی از طالبان
را بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد و این
جماعت نیز داخل در اویسیانند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک
توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ ابوالقاسم گرگانی طوسی را که از طبقه
شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی اند ، در ابتداء ذکر او این
بوده که علی الدوام گفتی : اویس ، اویس^۳ از آنچه گذشت معلوم میشود که
پیروان فرقه نقشبندیه عقیده دارند که برخی از سالکان طریقت که مورد توجه
و عنایت خداوندی هستند میتوانند بی آنکه پیر یا مرشد و مقتدائی دیده باشند

۱ - تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۲۴ چاپ لیدن .

۲ - نفحات الانس ص ۲۰

۳ - اویس بن عامر قرنی از مردم یمن و از مشاهیر زهاد و نساك قرن اول هجری
و از بزرگان تابعین است که زمان پیغمبر اسلام را درك کرده ولی او را ندیده ، اویس
در صحرا به شتربانی اشتغال داشت چندی بعد از یمن به کوفه رفت و در آن شهر ساکن
شد تا اینکه در وقعه صفین در رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام جهاد کرد و شهید
شد ، عاش حمیداً و مات شهیداً - الاعلام ج ۱ ص ۳۷۵ - تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۱۵
كشف المحجوب ص ۱۰۰ - ۱۰۱ - طرائق الحقایق ج ۲ ص ۴۵ - ۵۱ - مجالس
المومنین ج ۱ ص ۲۷۹

مراحل سلوك را به پیمایند و به مرتبه کمال برسند .

سالك نیازمند پیر و رهنما است : برخلاف نظریه مذکور، اکثر محققان اهل تصوف معتقدند که بدون بیعت عامه و خاصه یعنی بی مباحثه جسمانی با انسان کامل ، سلوك محتنع است و نسبت روحانی و نسبت اتصال معنوی کافی نخواهد بود ، سالك نه تنها باید مقامات را طی کند ، بلکه در طی طریق وجود خود را تحت تصرف شیخ کامل قرار دهد والا استعداد کمال انسانیت که در نهادش بودیعه موجود است بدون تربیت پیرو مراد فاسد خواهد شد . پس سالك در طی مقامات خود به شیخ و مقتدائی نیازمند است که ولی زمان خود باشد و قوت ولایت او ، در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد نه جنبه روحانیت یا نسبت باطنی پیرو مرشد سلف که مشایخ نقشبندیه مدعی آنند ،^۱ شیخ ابی سعید ابی الخیر نیز در **اسرار التوحید** هر جا که سخن از سالك و سیر و سلوك رفته ، گفته است که سالك در سیر طریق بی پیر و مقتدا بجائی نخواهد رسید ، اگر کسی در مقامات بدرجه اعلاء رسد و بر غیب مطلع شود که او را پیری نبود از وی هیچ چیز نیاید و مدار طریقت بر پیر است که : **الشیخ فی قومه کالنبی فی امته** و محقق است که بخویشتن بهیچ جا نتوان رسید و آن کس که تنها رود چون دیوی باشد در میان بیابانی فرو مانده ، نداند که راه از کدام جانب است .^۲

صاحب مرصاد العباد نیز می نویسد : چگونه ممکن است کسی بتواند بروحانیت بی واسطه غیری به کمال برسد بی آنکه مقامات سلوك را بی رهنمای

۲ - اسرار التوحید ص ۵۲ و ۵۳

۱ - طرائق الحقایق ج ۲ ص ۴۹

و ۳۰۱ و ۳۲۹ و ۳۳۵ چاپ تهران

دانا طی کرده باشد ، این تخمی است که در زمین دلها جز بدست یاری نظر عنایت حق نیفتد ولیکن هرکجا پدید آید پرورش آن به نیابت حق به مرشد که نایب او است حاجت افتد ولذا در سلوك راه دین و وصول بعالم یقین از شیخ کامل راهبر ره شناس صاحب ولایت و صاحب تصرف گزیر نباشد .^۱

عزالدین محمود کاشانی که از عارفان نامدار و صاحب نظر قرن هشتم است در کتاب مصباح الهدایه در فصل مربوط به معرفت مرید و مراد ، عقیده دارد: هر مریدی که روح او با روح شیخ کامل مکمل که بکلی از ارادت خود منسلخ شده باشد و خاصیت محبت الهی از شیخی دیگر میراث یافته ، پیوند نگیرد ، هرگز بمرتبیه محبوبی و مرادی نرسد و مقام ولایت و تصرف در دیگری نیابد و این است بیان احتیاج مرید به مراد .^۲

وسیله دیگر سالک ، در سیر طریق ، ذکر است و این ذکر نیز هرگز بخود گوئی مؤثر نیفتاده و مفید فایده نیست مگر آنکه ، آن ذکر را شیخ کامل مکمل آن را به سالک تلقین کرده باشد و بآن شیخ کامل نیز ید ا به ید و صدراً به صدر از منبع نبوت و مخزن ولایت مطلقه رسیده باشد نه از طریق باطن و یا بر حسب روحانیت^۳ ولذا با توجه به آنچه که گفته شد و همگی متکی بر عقاید و آراء اکثر بزرگان مشایخ طریقت است ، معلوم شد که يك سالک طریق هر چند که آماده و مستعد هم باشد ، جز در پرتو تربیت مستقیم مرشدی دانا و در مصاحبت شیخ روشن روان و دل آگاه که صاحب نظر و ولی زمان خود باشد ،

۱ - مرصاد العباد ص ۱۲۷ ۲ - مصباح الهدایه ص ۱۱۳ - ۱۱۴

۳ - مرصاد العباد ص ۱۳۱ - بستان السیاحه ص ۳۷۵

نمی‌تواند این راه پرخطر را طی کند و بسر منزل مقصود برسد ، تاچه رسد باینکه بتواند به مقام شامخ پیشوائی نائل شود چنانکه خواجه شیراز گوید :

من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله بامرغ سلیمان کردم
چنین بود وضع سلسله سوم که مورد ایراد و انتقاد جمعی از محققان اهل تصوف قرار گرفته و ماشمه‌ای و خلاصه‌ای از آن نظرها را بیان کردیم و این سلسله سوم ، تنها سلسله‌ای است که رشته نسبت آن به ابوبکر منتهی می‌شود و فرقه نقشبندیه خود را منتسب بدان میدانند و مولانا **فخرالدین علی صفی** صاحب رشحات که این موضوع را از قول شیخ ابوطالب مکی در کتاب خود به بنام قسوت القلوب نقل کرده از طرز بیانش پیداست که سلسله اولی را که بامیر المؤمنین علی (ع) منتهی می‌شود بهتر و فاخرتر میدانند که بعد از ذکر نسبت سلسله اولی مینویسد: ... و مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم سلسله نسبت ائمه اهل البیت را رضی الله عنهم از جهت نفاست و عزت و شرفی که دارد، سلسله الذهب نام کرده‌اند.^۱ و از مشایخ متاخر فرقه نقشبندیه مخصوصاً امام الربانی^۲ شیخ احمد الفاروقی معروف به مجدد الف الثانی که خود را

۱ - رشحات عین الحیات ص ۱۲

۲ - امام الربانی ، الشیخ احمد الفاروقی سهرندی (سرهند) ملقب به مجدد الف الثانی بعد از خواجه بهاءالدین محمد نقشبند و خواجه عیدالله احرار از بزرگترین مشایخ سلسله نقشبندیه است و او را مصلح و تجدیدکننده هزاره دوم لقب داده‌اند ، امام ربانی در روز عاشورای سال ۹۷۱ هجری در شهر سرهند از محال لاهور متولد شده و ۱۷ صفر سال ۱۰۳۴ هجری در سن شصت و سه سالگی درگذشته و در همان شهر بخاک سپرده شده ، مکتوباتش که در دو جلد بزرگ و چند هزار صفحه

←

از اولاد خلیفه ثانی میدانند و پیرو مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی است، در مکاتیب و رسائل خود این سلسله را پسندیده و ابوبکر را مبداء این سلسله دانسته است و عقیده دارد که چون ابوبکر در رأس این سلسله قرار دارد لذا باعتبار وجود او، نسبت ما، فوق تمام نسبت ها است.^۱

۵ - نام این سلسله باختلاف زمان تغییر میکند

صاحب کتاب **انوار القدسیه** بنقل از کتاب بهجت السنیه مینویسد که القاب و اسامی این سلسله باختلاف قرون و اعصار تغییر می کند و در هر دور و زمانی بنام یکی از مشایخ بزرگ و صاحب نظر که وجود او و فکر او، و اندیشه او در رونق و اعتلای این طریقه اثری عظیم داشته نام گذاری شده است به این شرح:

۱ - از عهد ابوبکر خلیفه اول که رأس رئیس و مبداء و اساس این سلسله شناخته شده است تا زمان سلطان العارفین طیفور بن عیسی بن آدم ابویزید بسطامی در قرن سوم هجری بنام صدیقیه است.

۲ - از زمان طیفور بن عیسی بن آدم، بایزید بسطامی تا زمان **خواجه عبدالخالق غجدوانی** باعتبار نام یزید بسطامی، طیفوریه نام دارد.

→

است در مسائل مختلف و متنوع تصوف و زبان فارسی و انشائی خاص و با اصطلاحات عرفانی نوشته شده در هند بچاپ رسیده است و نسبت امام ربانی به خلیفه ثانی میرسد انوار القدسیه ص ۱۷۹ - ۱۸۹

۱ - انوار القدسیه ص ۱۸۹

۳ - از عهد شیخ المشایخ خواجه عبدالخالق غجدوانی که سر حلقه سلسله **خواجهگان** است تا عهد خواجه بهاءالدین محمد نقشبند بخاری ، خواجهگان و خواجهگانیه نام داده اند .

۴ - از زمان **خواجه بهاءالدین** محمد نقشبند تا عهد خواجه ناصرالدین **عبیدالله احرار** که نیمه دوم قرن نهم است بنام نقشبندیه معروف است .

۵ - از عهد ناصرالدین عبیدالله احرار تا زمان امام ربانی شیخ احمد الفاروقی بنام نقشبندیه و احراریه موسوم است .

۶ - از زمان امام الربانی شیخ احمد فاروقی ملقب به مجدد الف الثانی که مصلح این فرقه در آغاز هزاره دوم هجری قمری است تا عهد شمس الدین حبیب الله جان جانان مظهر ، موسوم به مجددیه است .

۷ - از عهد شمس الدین جان جانان مظهر تا زمان مولانا ضیاء الدین خالد بنام **مجددیه و مظهریه** است و بعد از این عهد و زمان ، بنام خالدیه نیز گفته میشود ولی در هر حال نام **نقشبند و نقشبندیه** بر تمام این نامها که در طی گذشت قرون و اعصار انتخاب و اختیار کرده اند غلبه دارد و این سلسله بیشتر بنام نقشبندیه شهرت و معروفیت داشته است .

شرح حال مؤلف کتاب و آثار او

۱- نام و نسب: مؤلف کتاب رشحات عین الحیات، نام و نسب و شهرت خود را در مقدمه و آغاز این کتاب چنین آورده است:

چنین گوید فقیر بی بضاعت خالی از استطاعت، **علی بن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالصفی** ثبته الله علی محبته اولیائش^۱ و نیز در چند جای از همان کتاب تصریح کرده که لقب او **فخرالدین** است^۲ و مورخان

۱ - رشحات ص اول .

۲ - مؤلف کتاب ضمن شرح حال مولانا عبد الرحمان جامی می نویسد: از اتفاقات عجیبه آن است که لقب او را (پسر جامی را) که صفی است بعد از وفات وی تخلص این فقیر ساخته بودند و لقب این فقیر را که فخر است تاریخ ولادت وی کرده بودند... رشحات ص ۲۸۳ و نیز در سفارش نامه ای که مولانا جامی برای مؤلف کتاب به یکی از اصحاب خواجه عیدالله احرار نوشته به این لقب تصریح کرده است: (بعد از عرض نیازمندی و شکستگی معروض آنکه خدمت مولوی مولانا فخرالدین علی که نسبت به فقیران التفات خاطر بسیار دارند به آرزوی زمین بوس ملازمان آستانه ولایت آشیانه توجه نموده است ...

رشحات ص ۵۵۹

و تذکره نویسان هم عموماً او را به همان نام و نسب و شهرت و لقب معرفی کرده اند و نیز در مقدمه دو کتاب دیگر ، یکی بنام حرز الامان من فتن الزمان و دیگری کتاب معروف با اسم **لطایف الطوائف** که هر دو از تالیفات اوست خود را چنین معرفی می کند : **علی بن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالصفی ایدة الله باللطف الخفی و صاحب تاریخ حبیب السیر نیز همه جا او را بنام مولانا فخر الدین علی** نامیده است .

۲ - **خانواده مؤلف :** مولانا فخر الدین علی در يك خانواده روحانی و علم و ادب چشم به دنیا گشوده ، زیرا پدر و جد او هر دو از عالمان دین بودند و از دانشمندان زمانه خویش ، بویژه پدرش کمال الدین حسین واعظ کاشفی سبزواری معروف به **ملاحسین کاشفی سبزواری** از بزرگان علما و از دانشمندان مشهور و برجسته قرن نهم بود ، واعظ کاشفی در علوم دینی و معارف الهی تبصری کامل داشت و در علم نجوم و ریاضیات و فنون غریبه مهارت و بصیرتی بسزا حاصل کرده بود ، بخصوص در علم تفسیر و حدیث و فن خطابه و انشاء از علمای کم نظیر زمان خود شمرده میشد ، کاشفی سالیان دراز در شهر سبزواری و نیشابور و مشهد مخصوصاً در شهر هرات بکار و عظم و تبلیغ معارف دین و مکارم اخلاق اشتغال داشت و با سخنان سحرآمیز خود مردم را ارشاد می نمود و به قول صاحب روضة الصفا :

به آوار خوش و صوت دلکش بامرو عظم و نصیحت می پرداخت و به عبارات و اشارات لایقه معانی آیات بنیات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث حضرت رسالت پناهی آشکار می ساخت ،^۱ و در عین حال از تالیف

و تصنیف کتب و رسالات علمی و ادبی نیز غافل نبود و میتوان گفت که ملاحسین کاشفی از حیث تالیفات و تصنیفات یکی از پرکارترین علمای زمان خود است و آن مقدار از آثار او که باقیمانده و در کتابخانه‌ها موجود است از سی و پنج فقره تجاوز می‌کند که در علوم و فنون مختلف است و مهمترین و معروفترین آنها یکی تفسیر قرآن کریم است بنام **مواهب علیه** یا تفسیر حسینی و چند تفسیر دیگر و کتاب **روضة الشهداء** که نخستین کتابی است که بفارسی در مقاتل و مصائب اهل بیت اطهار نوشته شده و نیز کتاب انوار سهیلی که تهذیبی است از کلیله و دمنه بهرام شاهی و کتاب **اخلاق محسنی** و کتاب **مخزن الانشاء** و غیره و چنانکه اشاره شده پدر واعظ کاشفی نیز از فقها و محدثان زمان خود بوده و حتی اجازه روایت میداده است و خود واعظ کاشفی از پدر خود اجازه روایت داشته است و در اجازه نامه‌ای که بخط او موجود است و برای یکی از محدثان معاصر خویش نوشته به عبارت: **انا ارویها عن والدی**،^۱ شروع کرده است.

در چنین خانواده روحانی است که مولانا فخرالدین علی صفی چشم به جهان گشوده و در چنان مهد علم و ادب پرورش یافته و آموخته شده است.

۳ - **تولد مؤلف و محل آن**: مولانا فخرالدین علی صفی به تصریح

۱ - اجازه روایت مذکور بخط ملاحسین واعظ کاشفی مورخ شعبان ۸۷۲ که در پشت کتاب **صحیفة الرضویه** یا **صحیفة الرضا** نوشته‌اند، مرحوم محمدرضائی آن را در آخر کتاب **روضة الشهداء** گراور کرده‌اند و نوشته‌اند که آن کتاب در کتابخانه ایشان موجود است - **روضة الشهداء** چاپ تهران ص ۴۲۰

خودش در کتاب **رشحات عین الحیات**^۱ در شب جمعه بیست و یکم جمادی الاولی سال ۸۶۷ در سبزوار متولد شده و در جای دیگر از همین کتاب اماره و قرینه روشنی بدست داده که ۲ سال ۸۶۷ را که سال تولد او است کاملاً تسجیل و تأیید می‌کند و جای هیچگونه ظن و حدس و گمان باقی نمی‌گذارد .

۴ - دوره جوانی و تحصیلات مؤلف : حقیقت اینست که از زندگانی مولانا فخرالدین علی بخصصوص از دوره جوانی و تحصیلات او و اینکه در نزد چه کسانی درس خوانده اطلاع دقیق و روشنی نداریم ، زیرا گذشته از اینکه شخصاً از جهت آثار علمی و ادبی در عصر خود شهرت چندانی نداشته ، اصولاً نام بلند واعظ کاشفی سبزواری و شهرت و آثار علمی و ادبی او زندگانی پسر را کاملاً تحت الشعاع خود قرار داده است .

مورخان و تذکره نویسان معاصر او اگر هم چیزی درباره وی نوشته‌اند خیلی مختصر و کلی است و برخی از آنان نیز در دنباله ترجمه احوال پدر ،

۱ - خدمت والدی علیه الرحمه به فقیر می‌گفتند که تو ، شب جمعه بیست و یکم جمادی الاولی سنه سبع و ستین و ثمانمائه متولد شدی و در صباح این جمعه پیری بزرگوار از خاندان حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه به نیت سفر حجاز از ماوراء النهر به سبزوار آمد و چند روز در منزل ما اقامت فرمود و ما در آن صباح جمعه ترا بر روی دست گرفته پیش ایشان بردیم، ترا فراگرفتند و بانگ نماز در گوش راست تو گفتند و قامت در گوش چپ - رشحات ص ۲۰۳

۲ - راقم این حروف در کثرت اولی که عزیمت ملازمت حضرت ایشان کرده بود از حضرت مخدومی (جامی) اجازت خواست فرمودند که تو خردسالی و حضرت خواجه بغایت کلانند و فقیر در آن وقت بیست و دو ساله بود - رشحات ص ۵۹۹ با توجه به اینکه سفر اول مؤلف بـ ماوراء النهر در ذی قعدۀ سال ۸۸۹ بوده و پس از وضع ۲۲ سال حاصل همان ۸۶۷ خواهد بود .

چندسطری راجع به پسر نوشته‌اند که بهیچوجه نمیتواند مستند صحیحی برای تحقیق باشد. ^۱ ولی باوجود این، بنابراینر فحوای مطالب رشحات آنجا که از مؤلف سخن می‌گوید. ^۲ معلوم میشود که در شهر سبزوار متولد شده و در شهر هرات نشوونمایافته و در همان شهر درس خوانده است، علاوه بر اینکه مقدمات علوم را در خدمت پدر فرا گرفته، از علمای بزرگ زمان عصر چون مولانا عبدالرحمان جامی و مولانا رضی‌الدین عبدالغفور لاری که از

۱ - امیرعلی شیرنوائی در مجالس النفائس که در سال ۸۹۶ تالیف کرده در باره مؤلف رشحات چنین نوشته است: مولانا صفی پسر مولانا حسین واعظ است و بغایت جوانی درویش و شاد و دردمند و فانی صفت است و دوبار جهت شرف صحبت خواجه عیدالله از هرات به دارالفتح سمرقند رفت گویند آنجا بشرف قبول ممتاز و بسعادت ارشاد و تلقین سرافراز گشته بخراسان آمد و طبعش خوبست این مطلع از اوست:

با لب لعل و خط غالیه گون آمده‌ای عجب آراسته از خانه برون آمده‌ای

مجالس النفائس ص ۹۳

خواند میر در تاریخ حبیب‌السیر بعد از ذکر ترجمه احوال ملاحسین واعظ سبزواری راجع به پسرش فخرالدین علی چنین می‌نویسد: ... و در این تاریخ یعنی در شهور تسع و عشرین و تسعمائه ۹۲۹ که از این اجزاء سمت ترتیب می‌یابد، فرزند ارجمند مولانا کمال‌الدین حسین، مولانا فخرالدین علی، قائم مقام والد بزرگوار خویش بوده، صباح روز جمعه در مسجد جامع هرات که جامع اصناف فیوضات است به نصیحت و ارشاد فرق عباد می‌پردازد و الحق در این امر باحسن وجهی و ابلغ صوتی دایت تفوق بر امثال و افاضل می‌افرازند و از سایر اقسام فضایل نیز بهره تمام دارند الخ- حبیب‌السیر، ج ۴ ص ۳۴۶.

۲ - در کرت اولی که بشرف ملازمت آن حضرت رسیده شد، پرسیدند که از

کجائی؟ گفتیم مولد سبزواری است اما در هری نشوونما یافته‌ام- رشحات ص ۴۸۹

خواص شاگردان جامی^۱ و از اجله فضلاء عصر در علوم عقلی و نقلی بوده است برای کسب علم و دانش استفاده کرده است و تا سال ۸۸۹ که برای اولین بار عازم سفر سمرقند و زیارت خواجه عُبیدالله احرار شده در شهر هرات به تکمیل معلومات خویش اشتغال داشته است .

۵ - خویشاوندی مؤلف بامولانا جامی : در اینکه مولانا کمال الدین حسین واعظ کاشفی سبزواری با عبدالرحمان جامی خویشاوندی و قرابت سببی داشته میان صاحبان تذکره خلاف نیست بلکه اختلاف آنها در نوع این نسبت و قرابت است، برای روشن شدن موضوع بدو نظرات چند تن از صاحبان تذکره و موارد اختلافشان نقل می کنم و سپس نظر خود را می نویسیم :

۱ - قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین معتقد است که کمال الواعظین مولانا کاشفی سبزواری به هرات رفت و مسدتی بعذاب صحبت میرعلی شیر مشهور گرفتار گردید و بدام هم دامادی ملا جامی پای بند شد .^۲

۲ - مرحوم رضا قلیخان هدایت که در تذکره ریاض العارفین ترجمه احوال مختصری از ملاحسین واعظ و پسرش فخرالدین علی نوشته ، به این خویشاوندی هم در شرح حال پدر و هم در ترجمه احوال پسر تصریح کرده که : مولانا

۱ - گذشته از اینکه از جامی در همه جا با احترام زیاد نام می برد و او را مطلقاً : (حضرت مخدوم) و (حضرت مخدومی) خطاب می کند ، در چند مورد نیز مولانا عبدالغفورلاری رانیز : (خدمت مولوی استادی) عنوان داده است و حال آنکه در سراسر کتاب رشحات چنین عنوانی بهیچ یک از مشایخ بزرگ نداده است . از این رو، می توان استنباط کرد که مؤلف کتاب در نزد آن دو عالم بزرگ، درس می خوانده و از محضرشان استفاده می کرده است - رشحات ص ۱۵۴ و ص ۲۸۲ و ۳۵۸

۲ - مجالس المؤمنین ج ۱ ص ۱۱۴ چاپ تهران .

کمال‌الدین حسین واعظ ... درهرات بامولانا جامی ملاقات کرد. و مصاهر
جامی را پذیرفت و مولانا فخرالدین علی از او متولد شده و او صبیبه زاده
جامی است^۱

۳ - مرحوم میر محمد باقر خوانساری در کتاب روضات الجنات در ترجمه احوال
مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری چنین می‌نویسد: هاجر فی مبادی امره الی
معروسة هرات ... وتزوج فی تلك الايام بها علی اخت المولا عبدالرحمن الجامی^۲
.... الخ وعقیده دارد که ملا حسین درسفر هرات با خواهر مولانا جامی ازدواج
کرد و در نتیجه فخرالدین علی خواهر زاده جامی است .

با توجه بمطالبی که نوشته شد بنظر حقیر آنچه که بحقیقت واقع مقرون
است ، قول مرحوم سید خوانساری اعلمی الله مقامه است یعنی واعظ کاشفی
با مولانا جامی قرابت سببی داشته و این قرابت سببی تزویج اوست با خواهر
جامی و ثمره این وصلت نیز مولانا فخرالدین علی بوده است . بدلیل زیر:
۱ - برخلاف نظر قاضی نورالله شوشتری و بصراحت کتاب رشحات ،
آنکس که با مولانا جامی هم داماد شده فخرالدین علی است نه کمال‌الدین
حسین واعظ کاشفی ، پسر است که دختر دیگر خواجه کلان را بزنی گرفته نه
پدر ، چنانکه مولانا فخرالدین علی در پایان شرح حال جامی می‌نویسد :

(خدمت خواجه کلان فرزند بزرگوار حضرت سعدالدین کاشغری
قدس سره ، دو صلیبه داشتند که یکی به حباله حضرت مخدومی (جامی)
درآمد و دیگری حواله راقم این حروف شد ،...)^۳ و نیز آخر ترجمه احوال

۱ - ریاض‌العارفین ص ۱۵۲ و ص ۳۸۹ چاپ تهران.

۲ - روضات الجنات چاپ دوم ص ۲۵۵

۳ - رشحات ص ۲۸۲ چاپ تهران

خواجه شمس‌الدین محمد روجی اشاره می‌کند :

وفات ایشان روز شنبه شانزدهم ماه رمضان سال ۹۰۴ واقع شد و ایشان در اوایل شعبان این سال باعث شدند که راقم این حروف را نسبت مصاهرت خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین قدس سره ، دست داد و خود در مجلس عقد باتفاق خدمت استادی مولانا رضی‌الدین عبدالغفور حاضر شدند و در حضور ایشان آن عقد منعقد گشت ،^۱ ولذا باید گفت که محقق شوشتری رحمه‌الله علیه دچار اشتباه شده و در وقت شنیدن روایت، پدر را بجای پسر گرفته است .

۲ - و نیز برخلاف نظر مرحوم هدایت در ریاض‌العارفین ، باید بگویم ، مولانا واعظ کاشفی با دختر عبدالرحمن جامی از دواج نکرده زیرا اصولاً جامی دختری نداشته بلکه بصراحت کتاب رشحات : و (حضرت مخدومی را از آن صلیبیه (دختر خواجه کلان) چهار پسر سعادت اثر بوجود آمده است ...^۲ اما فرزند دوم ایشان خواجه صفی‌الدین محمد بوده و وی بعد از يك سال فوت شده و جامی از وفات فرزند بغایت متأثر شده است و از اتفاقات عجیبه آن است ، که لقب وی را که (صفی) است بعد از وفات وی تخلص این فقیر ساخته بود و لقب این فقیر را که (فخر) است تاریخ ولادت وی کرده بوده است^۳ این عمل جامی خود دلیل دیگری است بر اینکه فخرالدین علی صفی از خویشاوندان خیلی نزدیک و در واقع خواهرزاده جامی بوده است زیرا وقتی

۱ - رشحات ص ۳۵۸

۲ - رشحات ص ۲۸۳

۳ - رشحات ص ۲۸۳

که لقب فرزند فقید خود صفی‌الدین را تخلص و شهرت فخرالدین علی قرار داده تا یادگاری از پسرناکامش باشد، فخرالدین علی پیش از سیزده سال نداشته یعنی در وضع و موقعیتی نبوده که تصور شود، علاقه مولانا جامی با او از قبیل علاقه و محبت استاد بشاگرد خود است یا روابط صمیمانه و یک جهتی دو باجناب و هم دامادیکدیگر است، کلمه (فخر) بحساب جمل ۸۸۰ میشود که تاریخ ولادت فرزند دوم مولانا جامی است.

۳ - بفرض محال اگر مولانا جامی را دختری بوده قطعاً بازدواج ملا حسین واعظ کاشفی در نیامده والا ممکن نبود که فخرالدین علی بتواند در سال ۹۰۴ با دختر دیگر خواجه کلان که با این فرضیه خاله او میشود ازدواج کند و از طرف دیگر ظن قریب به یقین این است که مولانا جامی زن دیگر جز دختر خواجه کلان نداشته تا تصور شود که از آن زن، دختر یا دخترانی داشته باشد و الا صاحب رشحات که جزئیات زندگانی او را نوشته از این موضوع غفلت نمی کرده، گذشته از این، کتاب انوار القدسیه در خصوص فرزندان جامی صریحاً نوشته است که: **و ولد له (جامی) اربعة ذكور لم یبق الا ثالثهم** از آنچه گذشت مسلم شد که مولانا حسین واعظ کاشفی با مولانا عبدالرحمن جامی قرابت و نسبت سببی داشته ولی این نسبت نه دامادی او بوده و نه هم‌دامادی او بلکه ازدواج او بوده با خواهر مولانا جامی که از آن وصلت فرخنده مولانا فخرالدین علی بوجود آمده است.

۴ - از شرح حال مبسوط و مشروحی که مولانا فخرالدین علی در کتاب رشحات از مولانا جامی نگاشته و اطلاعات دقیق که از زندگانی خصوصی او

بدست داده که نظیر آن در دیگر تذکره‌های معاصر وی دیده نمی‌شود و بالاتر از آن اخلاص صادقانه و صمیمانه که فخرالدین علی بمولانا جامی داشته و محبت و مهر پدرانه جامی باو، نشانه‌های روشنی است که فخرالدین علی از اقربای نزدیک مولانا جامی است و مولانا او را چون فرزند از همان اوان کودکی در دامان پر محبت خویش پرورده است و اینکه برخی از محققان معاصر تصور کرده‌اند، روابط صمیمانه و دوستی صادقانه فی مابین برای این است که فخرالدین علی با مولانا جامی باجناب بوده، یعنی هر دو داماد خواجه کلان بوده‌اند، درست نیست زیرا چنانکه قبلاً اشاره شد فخرالدین علی در شعبان سال ۹۰۴ با دختر خواجه کلان از دواج کرده و باصطلاح وقتی با مولانا جامی باجناب شده است که شش سال از مرگ مولانا جامی می‌گذشته و اصولاً جامی هم داماد بودن او را در حیات خویش درک نکرده است.

۶- سفرهای مؤلف: آنچه که از تضاعیف کتاب رشحات و نیز از مقدمه لطایف الطوائف دانسته می‌شود، این است که مولانا فخرالدین علی در طول زندگانی سه بار به خارج از شهر هرات سفر کرده که آخرین بار آن در اواخر عمر تقریباً بطور اجبار بولایت غرjestان رفته است و علل و انگیزه این سفرها را بطور اجمال بیان می‌کنیم.

سفرهای ماوراء النهر: چنانکه قبلاً اشاره شد فخرالدین علی که تاسن بیست و دو سالگی در شهر هرات به تحصیل دانش، و فرا گرفتن علوم مختلفه اشتغال داشت، در تحت تأثیر مستقیم تعلیم و تربیت و عقاید عرفانی جامی و رضی الدین عبدالغفور لاری، که از پیروان و معتقدان طریقه نقشبندیه بودند، متدرجاً بمبادی عرفان و تصوف راغب و به آیین و اصول طریقه نقشبندیه علاقه مندمی شود و شوق لقای پیرومرشد این سلسله یعنی خواجه عبیدالله احرار او را برمی‌انگیزد که

به ماوراءالنهر و شهر سمرقند سفر کند، چون این موضوع را با مولانا جامی در میان میگذارد و اجازه میخواهد، جامی میگوید^۱ که تو خرد سالی و حضرت خواجه بغایت کلان سالند و حالا دیگر بطلبان و مستعدان کمتر می پردازند، مبادا در آنجا بروی و توجه و عنایتی نبینی و زود ملول شوی و اگر واقعاً سر رفتن داری باید بمولانا قاسم^۲ که از خادمان قدیم و از جمله مقبولان خواجه عبیدالله است رجوع کنی تا او تورادر این مهم یاری و راهنمایی کند از این رومولانا فخرالدین سفارش نامه ای بنام مولانا قاسم از جامی میگیرد بدین مضمون :

بعد از عرض نیازمندی و شکستگی معروض آنکه، خدمت مسولوی ، مولانا فخرالدین علی را که نسبت به فقیران الثقات خاطر بسیار دارند و بآرزوی زمین بوسی ملازمان آستانه ولایت آشیانه توجه نموده است شك نیست که بعین عنایت ملحوظ و بادراك این امنیت محفوظ خواهد شد والسلام والا کرام، الفقیر عبدالرحمان الجامی .

سفر اول : مولانا فخرالدین پس از گرفتن سفارش نامه، والدین و دیگر نزدیکان خود را وداع گفت و همت خواست و بسوی ماوراءالنهر روان شد و این در اواخر ماه ذی قعدة سال ۸۸۹ هجری بود .^۳

۱ - رشحات ص ۵۹۹ ۲ - برای شرح حال مولانا قاسم که از مریدان

خاص خواجه احرار است به کتاب رشحات ص ۵۹۷ رجوع شود .

۳ - رشحات ص ۷

چند فرسنگی که طی طریق میکند در منزل چهل دختران^۱ با فرزند بزرگ
 خواجه سعدالدین کاشغری بنام **خواجه محمد اکبر** معروف به **خواجه کلان**
 که توفیق انخراط در سلك اصحاب خواجه عبیدالله احرار یافته بود و برای
 بار دوم عازم سفر بود تلاقی میکند، خواجه کلان چون از قصد نیت فخرالدین
 علی آگاه میشود با خوشحالی از وی می‌خواهد که با موافقت یکدیگر این
 راه را به پیمایند و از یکدیگر جدا نشوند و نیز قبول می‌کند، این کاروان از
 طریق بخارا عازم کعبه مقصود میشود و در قرشی بحضور خواجه احرار
 شرفیاب می‌گردند، خواجه مسافران و زایران را بگرمی و خوش‌روئی می‌پذیرد
 و در مدت چهار ماهی^۲ که مقیم حضرت بودند برای تکمیل نفس و تربیت روح
 و صفای باطن خویش از محضر و مجلس پرفیض او استفاده میکنند و بهره‌ها
 می‌برند و خواجه مخصوصاً در احترام خواجه کلان و در اظهار مهر و محبت باو
 مبالغه میکند تا سرانجام بوی اجازه می‌دهد که در مراجعت بخراسان و رسیدن
 به هرات تلقین و تعلیم ذکر کند و طالبان و مستعدان را دستگیری نماید، بعد از
 آنکه بخواجه کلان رخصت مراجعت میدهد، مولانا صفی نیز دستور میگیرد که
 زودتر نزد والدین خود به هرات برگردد که آمدن او را انتظار میکشند و چون
 خواجه کلان برای مدت کوتاهی قصد اقامت در بخارا داشت فخرالدین علی برای
 امثال امر خواجه که در برگشت او به هرات اصرار می‌ورزید، بی‌توقف عازم

۱ - از هرات تا چهل دختران دو منزل راه است .

۲ - مدت چهار ماه در کثرت اولی و مدت هشت ماه در کثرت ثانی هرگز ندید که

از حضرت ایشان ترك اولایی سرزند و حتی يك خمیازه کشیده باشد - رشحات ص ۴۰۹

خراسان گردید و خواجه کلان نیز بعد از یکی دو ماه دیگر وارد هرات شد این سفر روحانی رسته دوستی والفت فی مابین را محکم تر و استوارتر گردانید و خواجه کلان همواره نسبت به مولانا فخرالدین علی با نظر مهر و عطوفت می نگرست تا بعد از پانزده سال یعنی در شعبان سال ۹۰۴ او را به دامادی خویش برگزید و بقول فخرالدین علی او را به فرزندی برداشتند و به بندگی قبول کردند^۱.

سفر دوم : سفر دوم مؤلف رشحات به ماوراءالنهر برای تشریف بآستان خواجه عبیدالله احرار به تصریح خودش در تضعیف کتاب در ماه ربیع الاول ۸۹۳ هجری یعنی تقریباً چهار سال بعد از سفر اول صورت گرفت و این سفر مقارن است با مراجعت برق آسای **خواجه محمد یحیی** فرزند کهنتر و سوگلی و محبوب خواجه احرار از نیمه راه سفر حجاز بسوی سمرقند.

توضیح آنکه خواجه محمد یحیی فرزند کهنتر و سوگلی خواجه عبیدالله که از نظر پدر فوق العاده محبوب و عزیز و گرامی ولی از لحاظ خلق و خوی مردی بسیار حساس و زود رنج و عصبانی و آتشین مزاج بود، در اثر رنجشی که از یاران و اصحاب پدر حاصل کرده بود^۲، ظاهراً بقصد سفر حجاز و حج بیت الله الحرام ولی باطناً بحالت قهر و تعرض، بی اجازه پدر راهی خراسان شد و از آنجا تا یزد پیش رفت و با اینکه خواجه، قاصدی تیز تک به هرات نزد مولانا جامی فرستاد که اگر تواند خواجه محمد یحیی را برگرداند اما مولانا به این کار توفیق نیافت و قاصد را مأیوس برگردانید ولی خواجه محمد

یحیی هم ، یادر اثر توجه باطنی خواجه احرار و یادر اثر علاقه و محبت مفرطی که بین پدر و فرزند وجود داشت نتوانست دوری هجران پدر را تحمل کند و از یزد آنسو تر رود ، ناگزیر در دل شب براسب سوار شده بر میگردد ، و تا رسیدن به هرات در هیچ نقطه ای درنگ نمی کند و در حین عبور از شهر هرات مولانا صفی نیز در ملازمت و موافقت ایشان متوجه سمرقند میشود . این سفر در اوایل ربیع الثانی ۸۹۳ هجری ۱ اتفاق افتاده بود .

البته معلوم نیست که مؤلف و رشحات از پیش آماده رفتن بسمرقند بوده و این آمادگی و حرکت با برگشت خواجه محمد یحیی مقارن شده و یا اینکه اصولاً مراجعت خواجه محمد یحیی بسمرقند انگیزه ای شده که شوق لقای پیرو مرشد را در وجود مولانا صفی بیدار و او را برای باردوم راهی سمرقند کرده است بهر صورت مولانا صفی که بعزم رفتن ماوراءالنهر باخواجه همراه شده بود ماجرای این سفر را چنین بیان می کند :

با اینکه فقیر ، اسب و استر را هوار پرزور داشت تا چهل دختران بیش ، همراهی نتوانست کرد ، برای اینکه خواجه بغایت تند می رانند و اسب بسیار از ایشان در راه ماند ، بارها بخاطر گذشت که بخواجه عرض کنم آن عزیمت مصمم حجاز چه بود و این مراجعت بسرعت چیست ؟ باز ادب نگاه میداشتم تا خود اظهار کند ، چون به چهل دختران رسیدیم خواجه محمد یحیی گفت من بغایت تند میروم و تو از همراهی من بهرنسج و تشویش می افتی باید که با همراهان من که شتر دارند به آرامی سفر کنی تا در سمرقند بما بررسی و شاید که از خاطرت بگذرد که آن عزیمت مصمم چه بود و این مراجعت بسرعت چرا است ؟ حال این است که شبی در یزد ، سفر حجاز جرم کردم بخواب دیدم که حضرت ایشان آمدند و کفش مرا بجانب سمرقند بگردانیدند ، چون بیدار شدم قلمی واضطرابی و شوقی و انجذابیی به جانب حضرت ایشان در باطن خود

باز یافتیم که مرا بی طاقت و بی آرام ساخت و مجال توقف نماندیم در آن دل شب از جای جستم و پای بکفش بسرطویله رفتم بر استر برهنه سوار شدم و تازان- تازان همچنانکه مشاهده می کنی روان شده ام و التفات حضرت ایشان کمند جذبی در گردن جان من افکنده کشان کشان بجانب خویش میدواند و یقین میدانم تا به ملازمت نرسم این قلق و اضطراب تسکین نخواهد یافت ، این بگفتند و تازیانه بر اسب زدند و تند راندند و فقیر در همراه جمعی از ملازمان و شترداران ایشان بعد از يك ماه در سمرقند به ملازمت ایشان واصل شدیم^۱

سفر دوم مؤلف که بقول خودش شب و روز بر ملازمت و خدمت آستان ملایك آشیان مداومت می نمود ، مدت هشت ماه طول کشید و چون آغاز آن در ربیع الثانی ۸۹۳ بوده که يك ماه هم در راه گذشته ، لذا باید گفت تقریباً در پرایان سال ۸۹۳ بخراسان و هرات برگشته است و خواجه عید الله نیز پانزده ماه بعد از مراجعت مؤلف یعنی در سلخ ربیع الاول سال ۸۹۵ رخ در نقاب خاک کشیده است .^۲

سفر غرجهستان: ^۳ سفر سوم و آخرین سفر مولانا فخرالدین علی صفی چنانکه در دیباچه کتاب لطایف الطوایف نوشته است در سال ۹۳۹ صورت گرفته ،

۱ - این قطعه نمونه است از نثر ساده و روان رشحات که از حیث سلامت کلام و انسجام الفاظ و خالی بودن از تقدیم و تاخیر نابجا و مترادفات لفظی بویژه از نظر جمله های کوتاه و مستقیم نموداری از نثر خوب و شیوای فارسی دری است.

۲ - رشحات ص ۶۵۵

۳ - رجوع کنیده : معجم البلدان ج ۴ ص ۱۹۴ - جغرافیای تاریخی لسترنج ص ۴۴۲ - حواشی برهان قاطع ج ۳ ص ۱۴۰۳ .

در آن سال از هرات به سوی ولایت غرjestان رفته است .

در شهرورسنه تسع و ثلاثین و تسعمائه (۹۳۹) بواسطه تحول روزگار و تقلب لیل و نهار و بعد از خلاص و نجات از حبس يك ساله هرات و تحمل انواع ریاضات و اصناف بلیات، حدود هرات مرورو به جبال غرjestان عبور افتاد .^۱ باید دانست که مقصود از **مولانا فخرالدین** علی صفی از این حبس يك ساله نه چنان است که واقعاً او را بگناهی محکوم و بازداشت و حبس کرده باشند بلکه بعلت هجوم **عبیدالله خان** اوزبك به خراسان و محاصره کردن شهر هرات و مسلم است که تمام مردم آن شهر در مدت محاصره بطور قهری و قسری محبوس بوده اند، آنهم محبوسانی که حتی برای سد جوع خود چیزی نداشته اند ، زیرا بعد از مرگ شاه اسمعیل صفوی یعنی از سال ۹۳۰ تا سال ۹۳۹ که موضوع سخن ما است عبیدالله خان شش بار به خراسان لشکر کشید و شهر هرات را بمحاصره افکند که غالباً این محاصره ها هر نوبت بیش از یکسال به طول می انجامید و در اثر طول محاصره ، قحطی و گرسنگی بحدی میرسید که مردم بر سر گوشت سگ و گریه باهم نزاع میکردند و از پی بی غذایی و شیوع امراض گوناگون ، دسته دسته مردم تلف میشدند ، کوتاه سخن آنکه بعد از مرگ شاه اسمعیل اول ، راحت و آسایش و فراغت خاطر از آن محیط رخت بریست و جای خود را بقتل و غارت و نفاق و دشمنی و قحط و غلا و گرسنگی و ترس و دلهره داد ، چنین محیط محنت زا ورنج افزای چندین ساله چه کسی می تواند به آرامش و آسایش خیال زندگی کند و راحت و آسوده باشد که مولانا فخرالدین علی صفی بتواند ؟ چنانکه پیش از او خواند میر^۲ مؤلف تاریخ

۱ - لطایف الطوائف ص اول

۲ - قبل از مولانا فخرالدین نیز ، غیاث الدین خواند میر صاحب حبیب السیر

حبیب السیر نیز از این زندگی بجان رسید و به هندوستان کوچ کرد .
 چنین بود احوال خراسان بویژه شهر هرات در آن سنواتی که مولانا
 فخرالدین صفی سالهای آخر عمر خود را در آن میگذرانید و چون این محاصره‌ها
 و قتل و غارتها و قحط و غلاها ، عرصه زندگی را بروی تنگ کرده بود در پی
 جایگاه امنی می‌گشت ، سرانجام رایش بر این قرار گرفت تا راهی ناحیه
 کوهستانی غرجستان شود و ملازمت سیف الملوك شاه محمد سلطان را اختیار
 کند تا فارغ از جدال و کشمکش اوزبك و قزلباش باقی عمر را به آسودگی
 بگذراند بخصوص قلعه بزرگ و مستحکم آنجا که همواره با درهای آهنین
 محکم و سنگین بسته میشد و امیر و فرمانروای آن ناحیه در قصبه بلیکان
 که در میان کوه واقع بود منزل داشت و به واسطه همین موقعیت محکم و
 استوار بود که ناحیه غرجستان تقریباً در میان انقلابات خراسان استقلال خود را
 حفظ کرده بود، لذا پس از استخلاص شهر هرات از آخرین حمله عبیدالله خان
 اوزبك و شکسته شدن محاصره ، فخرالدین علی صفی راه غرجستان را پیش
 گرفت و شاه محمد سلطان نیز او را با احترام پذیرفت و از اینکه او زنده

→

را تاب و توان ماندن در هرات نماند و در سال ۹۳۳ از شهر هرات به هندوستان
 کوچ کرد و در ، دربار دهلی ، عزیز و مکرم‌ترین تا در سال ۹۴۲ زندگی را بدرود
 گفت و در شهر دهلی بخاک سپرده شد. - طرائق الحقایق ج ۳ ص ۱۱۷ - ریحانة الادب

ج ۲ ص ۱۸۷ .

۱ - برای تفصیل این اجمال رجوع کنید به کتابهای ۱ - احسن التواریخ
 روملوص ، ۲۴۵ و ۲۴۲ ۲ - منتظم ناصری ج ۲ ص ۱۰۸ ، ۳ - روضة الصفا
 ج ۸ ، ص ۵۷ ، ۴ - عالم‌آرای عباسی ج اول ص ۵۹ / ۶۰ / ۶۱

مانده است خوشوقت شد و موجبات آسایش وی را فراهم ساخت و مولانا صفی نیز بقصد تلافی محبت های شاه محمد سلطان، قصیده ای در مدح وی سرود و لطایف و نوادری را که بروزگاران پیش فراهم آورده بود، بصورت کتاب لطایف الطوایف برشته تألیف کشید و تقدیم او کرد و از اینکه از عذاب جهیم رسته و به جنت نعیم پیوسته شاگرد بود، چنانکه در آن قصیده گفته است.

منم رسیده بدین ملک چون بهشت مخلد خلاص یافته از دوزخ و عقوبت بیحد
هزار شکر خدا را که از عنایت سلطان گذشت محنت دائم سر آمد آفت سرمد
بحکم آنکه مع العسیر سرگشت میسر هزار عشرت باقی هزار عیش مؤبد
ولی از آنکه :

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ماست
هنوز از گرد راه و رنج رکاب نیاسوده بود که شاه طهماسب صفوی که در آن هنگام مقیم هرات بود در اوایل بهار همان سال، منتشاسلطان و حسین خان شاملو و امیر سلطان روملو را به تسخیر ناحیه غرجستان روانه کرد و خود برای زیارت وطواف مشهد مقدس رضوی رفت، امراء و سرداران، آن ناحیه را گشودند و شاه محمد سلطان را که به غرجستان حکومت می کرد دفع کردند و به پایه سربر اعلا باز آمدند^۱.

۷- وفات مولانا فخرالدین علی صفی : از اواخر زندگانی مولانا فخرالدین علی صفی مانند اوایل حیاتش بهمان عللی که قبلا اشاره کردیم چندان اطلاع روشنی نداریم و فقط از نوشته خواند میر صاحب حبیب السیر مورخ معاصر او که می گوید :

۱ - از مقدمه فاضل محقق آقای گلچین معانی بر کتاب لطایف الطوایف ص ۹

در این تاریخ یعنی در شهر سنه تسع و عشرين و تسعمائه ۹۲۹ که این اجزا سمت ترتیب می‌یابد فرزندان رجمند مولانا کمال‌الدین حسین ، مولانا فخرالدین علی ؛ قائم مقام والد بزرگوار خویش بوده هر صباح روز جمعه در مسجد جامع هرات که جامع اصناف فیوضات است به نصیحت و ارشاد فرق عیاد می‌پردازد و الحق در آن به احسن وجهی و ابلغ صوتی رایت تفوق بر امثال و افاضل می‌افرازد^۱ .

معلوم میشود که مولانا فخرالدین علی همانطوری که آرزو می‌کرده^۲، و دلش می‌خواسته بعد از پدر به امر وعظ و خطابه پرداخته و با استعدادی که داشته و معلوماتی که کسب کرده در حجر پدر و مزید تربیت او و استفاده از مراتب فضل و کمال مولانا جامی ، سرانجام توانسته است بحق ، قائم مقام و جانشین پدر گردد و مسلماً بعد از سال ۹۱۰ که سال فوت مولانا حسین واعظ کاشفی است او بکار وعظ و خطابه که در آن زمان مخصوص محدثان صاحب اجازه و علمای بزرگ اخبار و رجال بوده ، اشتغال بسته و تا سال ۹۲۹ که خواند میر او را در این شغل و امر خطیر ستوده ، قطعاً در اثر تمرین و ممارست

۱ - تاریخ حبیب‌السير ج ۴ ص ۳۴۶ ، عین عبارات مذکور در جلد هفتم روضة الصفا هم هست

۲ - روزی فقیر که راقم این حروفم ، بخاطر گرفتم که اگر وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان مبارک حضرت ایشان (خواجه احرار) در آن باب سخنی گذرد، به این نیت به مجلس آن حضرت در آمدم بعد از لحظه‌ای فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرگان دین رفت و گفت می‌خواهم که وعظ گویم ، بچه نیت گویم ؟ الخ ، رشحات ص ۴۹۴ .

واعظی نامدار و خطیبی زبان‌آور شده بوده است تا توانسته بر عرشه منبر مسجد جامع هرات بواعظی بنشیند ، ولی بعد از سال ۹۳۰ و مرگ شاه اسمعیل صفوی که پای اوزبکان دوباره بخاک خراسان باز شد و آن سرزمین رامیدان تاخت و تاز قرار دادند یعنی سنوات میان ۹۳۰ تا سال ۹۳۹ مولانا صفی نیز مانند قاطبه اهالی خراسان به ویژه مردم مصیبت کشیده شهر هرات در عذاب الیم و جهنم واقعی می گذرانیده ، تا در سال ۹۳۹ چنانکه دیدیم ناگزیر از هرات به کوهستانهای غرجستان پناه برده است که از بخت بد، چندگاهی از اقامت او در آن سامان نگذشته و هنوز سروسامانی نیافته بود که در اثر هجوم سپاهیان قزلباش آن بهشت کوهستان به دوزخ سوزان بدل شد و مولانا صفی ناگزیر آنجا را ترک گفت و دوباره عازم هرات شد و لسی بعلت صدمات چند ساله در هرات و سفر سخت و جانفرسای کوهستانهای غرجستان در سنین پیری و درماندگی و بدتر از همه یاس و ناامیدی از یافتن يك نقطه امن و آسوده و نداشتن يك تن حامی و پشتیبان صدیق و کریم، تمام اینها بهم دست داد و آن واعظ خسته جان و نالان را از پای درآورد ، بطوری که در پشت دروازه های شهر هرات پهلوی بر بستر مرگ نهاد و جان بجان آفرین تسلیم کرد و از آنجا نعش او را بداخل هرات برده دفن کردند رحمه الله علیه رحمه واسعه .

۸ - مدت زندگانی او : چون مولانا فخرالدین علی صفی به تصریح خودش در کتاب رشحات عین الحیات ^۱ در شب جمعه بیست و یکم جمادی الاول سال ۸۶۷ در سبزوار متولد شده و بروایت کتاب انوار القدسیه و ذیل کتاب

۱ - رشحات ص ۲۰۳ و نیز به صفحه ۶۸ ، این مقدمه رجوع شود .

کشف‌الظنون^۱ و دیگران در سال ۹۳۹ در ظاهر شهر هرات در گذشته است،
لذا مدت زندگانی او هفتاد و دو سال بوده است .

۹ - مذهب و مسلک او : هر کس کتاب رشحات عین الحیات تألیف مولانا فخرالدین

علی صفی را بقصد تتبع و تحقیق بخواند و از ترجمه احوالش بشرحی که
گذشت اطلاع^۲ یابد و از خویشاوندی و روابط نزدیک و حشرونشر دائم و مستمر
او با مولانا عبدالرحمن جامی و خانواده خواجه سعدالدین کاشغری که از
بزرگان مشایخ طریقه نقشبندیه اند واقف شود، بی هیچ شک و تردیدی حکم می کند
که مولانا فخرالدین علی مؤلف رشحات یک نفر مسلمان سنی مذهب خالص
است و در تصوف نیز پیرو طریقه نقشبندیه و از ارادتمندان و سرسپردگان
مشایخ بزرگ آن طایفه بخصوص خواجه عبیدالله احرار که کتاب رشحات
را بنام او و در مناقب و فضایل و کرامات و کلمات قصار او و بزرگان آن
سلسله تألیف کرده است و باتوجه به این نکته که نقشبندیه تنها فرقه ای هستند
از صوفیه که سلسله نسبت خود را به ابوبکر صدیق می رسانند و روش این
فرقه از صوفیه در شریعت، التزام کامل سنت و عمل بعزیمت و اجتناب تام از
بدعت و رخصت است^۳ و لذا چنین کسانی با چنان راه و روش آمیخته به تعصب

۱ - در کتاب انوار القدسیه ذکر وفات مولانا چنین است : و توفی فی ظاهر

هرات و نقل نعشه الیها و ذلك سنة تسع و ثلاثین و تسعمائه - انوار القدسیه ص ۱۷۳ .
و در ذیل کشف الظنون در معرفی کتاب لطایف الطوائف چنین است :

فارسی تألیف علی بن الحسین الواعظ الکاشفی المتوفی فی بلدة هرات سنة تسع و

ثلاثین و تسعمائه ۹۳۹ - ذیل کشف الظنون ج ۲ ص ۴۰۴

۲ - انوار القدسیه صفحه سوم و نیز به صفحه ۳۵ این مقدمه رجوع شود.

نمی‌توانند پیرو مذهب تشیع و شیعه اثناعشری باشند مگر اینکه صادقانه مذهب و مسلک قبلی خود را ترك گفته باشند و بنظر حقیر با دلایل روشن و واضحه‌ای که در دست است مولانا فخرالدین علی‌صفی در زمره کسانی است که لااقل در سنوات میان ۹۰۹-۹۳۹ مذهب و مسلک پیشین خود را ترك گفته و مذهب حقه شیعه اثناعشری اختیار کرده است، زیرا در کتاب لطایف الطوائف که گویا آخرین تالیف اوست و نیز در کتاب حرز الامان من فتن الزمان که یکی دیگر از تالیفات وی است دلایل و قرائن زیاد و واضح موجود است که نظر ما را کاملاً تأیید می‌کند مخصوصاً که مرحوم علامه محمد قزوینی با همه وسواس و امساک که در اظهار نظر قطعی درباره عقیده دینی و مذهبی اشخاص دارند بعد از خواندن کتاب لطایف الطوائف بضرر قاطع و با کمال اطمینان فتوی داده اند که :

(مؤلف این کتاب شیعه اثناعشری خالص مخلص بی‌هیچ شایبه بوده است و برای دوازده امام در اوایل کتاب ، فصلی مفید پرداخته و علامت ظههور حضرت قائم علیه السلام را در فصل مخصوص بدو ذکر کرده است ^۱) .

اینك قرائن و امارات قطعی از آن دو کتاب که دلیل بر شیعه بودن مولانا فخرالدین علی‌صفی است ذیلاً ذکر میشود :

۱ - بنا بنوشته آقای گلچین معانی: از کتاب لطایف الطوائف يك نسخه خطی متعلق بوده به مرحوم اقبال آشتیانی استاد فقید دانشگاه طهران ، که فعلاً در تصرف کتابخانه دانشسرای مقدماتی تهران است و مرحوم علامه قزوینی بر پشت این نسخه نظر خود را در خصوص مذهب مولانا فخرالدین علی‌صفی مؤلف آن کتاب بشرح مذکور نوشته اند - مقدمه لطایف الطوائف چاپ تهران صفحه ۱۱

الف - از کتاب لطایف الطوائف :

۱ - در مقدمه کتاب ، قصیده‌ای در مدح شاه محمد سلطان فرمانروای
غرجستان سرورده که شامل این ابیات است :

بسر شاه ولایت علی عالی اعلی بحق آل محمد بنسور عترت احمد
بزرگوار خدایا بحق جمله امامان که باد حضرت سلطان به آن برادر ارشد^۱

۲ - چنانکه اشاره شد باب دوم این کتاب مخصوص است بذکر بعضی
حکایات لطیفه از ائمه معصوم علیهم السلام که بنام دوازده امام به دوازده فصل
تقسیم و در فصل دوازدهم چهل علامت و نشانه ، دال بر ظهور قائم آل محمد (ص)
ذکر کرده است^۲ که ما برای نمونه چند علامت آنرا نقل می کنیم :

علامت دوم : چون امام متولد شد هر دو کف دست بر زمین نهاد و سربط راف
آسمان بالا کرد و بزبان فصیح کلمه شهادت گفت :

علامت دهم : در پیشانی وی نوری باشد چون ستاره سحری براق و
درخشان که دوست و دشمن آنرا ببینند .

علامت پانزده : حضرت رسول فرمود که مهدی از اولاد من است و بر
رخساره او خالی است که هیچکس را مثل آن خال نبوده و نمی باشد .

۳ - مؤلف در سراسر کتاب سعی کرده که از صحابه بزرگ اسمی برده نشود
و يك بار هم که ناگزیر شده فقط به ذکر نام و نام پدر اکتفا کند : (عثمان بن
عفان درآمد و در پیش محراب به نماز ایستاد ص ۲۸)

در جای دیگر می نویسد : هر زمان را گرفتند و بمدینه آوردند در زمان

۱ - ص ۲۰۱ لطایف والطوائف چاپ دوم .

۲ - لطایف الطوائف : باب دوم شامل دوازده فصل از ص ۳۴ و ۶۵

حکومت عمر بن خطاب، ابن خطاب گفت که او را بکشید ، ص ۸۴)

جز اینها که ذکر شد دیگر در همه کتاب نه اسمی دارند و نه ذکر

۴ - موضوع قابل توجه آنکه ، از مشایخ اهل تصوف بخصوص از اکابر فرقه نقشبندی که کتاب رشحات از فضایل و کرامات و کلمات قصار آنان اشباع شده مطلقاً نه نامی برده و نه چیزی نوشته و با اینکه از علائم ظهور حضرت قائم (ع) سه روایت از کتاب فصل الخطاب^۱ تالیف خواجه محمد پارسا نقل کرده است، ابدأ نامی از مؤلف آن نبرده است و نیز در يك موردی که خواسته است از درویش محمد سمرقندی واعظ ، مطلبی نقل کند بعمد اسم راوی را از قلم انداخته و نوشته است :

(راقم حروف وقتی که در ماوراءالنهر بود از بعضی اکابر استماع نمود که درویش احمد سمرقندی دانشمند و بغایت عارف بود . الخ ،

حال آنکه این : (بعضی اکابر) همان خواجه عیدالله احرار ، پیرو مرشد و پیشوای مقتدر سلسله نقشبندی است که بقول مؤلف رشحات : علت غائی و مقصود اصلی از تالیف رشحات ذکر شمایل و مناقب حضرت ایشان بود و در سراسر کتاب از او با عنوان (حضرت ایشان) نام پرده است .^۲

ب - از کتاب حرز الامان من فتن الزمان : - در مقدمه این کتاب می نویسد : اما چنین گوید فقیر داعی و حقیر خالی از دواعی علی بن الحسین

۱ - لطایف الطوائف ص : ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵

۲ - لطایف الطوائف ص ۱۹۰ و نیز رجوع شود به ص ۹ از سطر هشتم بعد از کتاب رشحات :

(در این کتاب هر جا که لفظ (حضرت ایشان) بر سیل اطلاق ابراد شود مراد حضرت ولایت پناهی ، عید الهی بوده) .

الواعظ الکاشفی... که این رساله‌ای است کثیر الفوائد و غریز العواید مشتمل بر خواص آثار حروف مقطعه قرآنی و سور آیات فرقانی که از نفایس علوم خفیه است و منسوب و مخصوص بحضرات کرام اهل البیت علیهم التحیه والسلام سمت تقریر و تحریر پذیرفته... و چون مباحث این کتاب از جمله علوم است که منسوبست به آل عبا و ائمه اثنا عشر، لاجرم مقامات و ابواب آن را به پنج که عدد آل عبا است بنا نهاد و فصول آن ابواب بر دوازده که عدد ائمه اثنا عشر است قرارداد... و واضع جفر و جامع که دو کتاب شریفند در این فن حضرت مقدسه شاه ولایت . اهل هدایت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب بوده است ، و بعد از آن حضرت ، یازده فرزند بزرگوار ایشان که ائمه معصومین و هداة اهل حق و یقین‌اند ، رضوان الله علیهم اجمعین بطریق وراثت این علم نفیس را مستحضر بوده‌اند و از آن دو کتاب شریف استخراج معانی غامضه می‌فرموده‌اند به تخصیص حضرت امام همام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه و علی آبائهم الکرام التحیه والسلام .^۱

بی آنکه نیازمند توضیح یا تجزیه و تحلیل باشد کاملاً واضح است که این نوشته‌ها زائیده فکر و ریخته قلم یک دانشمند شیعه است . از مجموع قرائن و امارات موجود قدر متیقن این است که مولانا صفی از واسط زندگانی خود یعنی بعد از سال ۹۰۹ هجری که تاریخ اتمام تالیف کتاب رشحات است یک فرد شیعه اثنا عشری بوده است ، اگر چه پی‌بردن به علل و جهات موضوع تغییر مذهب که یک امری وجدانی است و دست یافتن بر از درون و ایمان قلبی آدمی که بالطف ترین احساسات انسانی توأم است کار سهل و آسانی نیست ، آنهم پس از گذشتن قرن‌ها از آن تاریخ ، با این وجود آنچه از اوضاع و احوال زمان و ظاهر قضایا استنباط میشود این است که از اواخر قرن نهم که اختلافات

۱ - از کتاب حرز الامان من فتن الزمان، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه

و تعصبات دینی میان پیروان دو عقیده مذهبی شیعه و سنی بالا گرفته بود با ظهور دولت صفویه که پایه و اساسش بر مذهب حقه شیعه اثناعشری قرار داشت ، این اختلافات و منازعات هر روز بیشتر و خونینتر می شد و مذهب شیعه نیز گسترش می یافت بخصوص در سرزمین ایران که مردم آن با سوابق روشنی که در دوستی و محبت بخاندان عصمت و طهارت داشتند بخوبی برای قبول و پذیرش این مذهب آماده بودند و به همان سرعتی که شاه اسمعیل صفوی نواحی مختلف ایران و خراسان را فتح می کرد ، مذهب شیعه نیز در بلاد مفتوحه مذهب رسمی اعلام میشد . از جمله نقاطی که در اثر غلبه شاه اسمعیل و سپاهیان قزلباش ، مذهب شیعه بر اهل سنت و جماعت چیره شد عاصمه هرات بود و مولانا فخرالدین علی که عمر خود را در این شهر گذرانده و همواره مانند پدر مورد توجه و احترام مردم بود و بعد از پدر هم در بزرگترین مرکز دینی یعنی مسجد جامع هرات بموعظه و ارشاد خلق می پرداخت و حتی الامکان خویشان را از منازعات و مخاصمات دینی و برخورد عقاید آراء مذهبی دور نگاه می داشت ^۱ ناگهان خود را با وضع موجود روبرو دید و بفراست دریافت : رسم عاشق نیست با یکدل دودل برداشتن ، زیرا می دانست

۱ - سام میرزای صفوی در تحفه سامی می نویسد : مولانا فخرالدین علی پسر مولانا حسین واعظ است و او نیز همچون پدر بوعظ مردم می پرداخت روزی در اثنای وعظ گفت : تونه رندی نه زاهدی حافظ می ندانم ترا چه نام کنم .
و باز گفت :

مذهب عاشق ز مذهب ها جداست عشق، اسطرلاب اسرار خداست

تحفه سامی ص ۱۱۱ - ۱۱۲ چاپ تهران

که مجاهدان و غازیان قزلباش در مذهب حقه خود متعصب تر از آنند که بپذیرند : مذهب عاشق ز مذهب ها جداست . بخصوص که از انتقام جوئی سران قزلباش نسبت به عظام رمیم^۱ مولانا عبدالرحمان جامی خبر داشت و ممکن بود از روابط نزدیک و خویشاوندی او با مولانا جامی باخبر شوند و از طرفی چون در اثر تمایل بمشرب عرفان و تصوف که لازمه آن سعه صدر و وسعت نظر است، ضمیر مولانا صفی نیز تا حدی از تعصبات مذهبی خالی بود، بالاتر از این آنکه او سالیان دراز در حجر تربیت و تحت تاثیر تلقینات مذهبی آن چنان پدر عالی قدری بوده که نویسنده کتاب روضة الشهداء است در این صورت چگونه ممکن است جام قلب و روحش از شراب عذب مهر و محبت خاندان رسالت و

۱ - مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی که از عرفا و علماء بزرگ سنت و جماعت در قرن نهم شمرده میشد، چون نسبت به شیعیان قشری و متعصب بانظر طعن و انتقاد می نگریست و مخصوصاً که در انکار ایمان ابوطالب عم پیغمبر اکرم (ص) و پدر حضرت امیر المؤمنین علی (ع) قطعه و هن آوری ساخته و در آن قطعه او را کافر و مانند ابولهب مخلد در آتش جهنم دانسته :

بود بوطالب آن تهی ز طلب	مر نبی را عم و علی را اب
خویش نزدیک بود با ایشان	نسبت دین نیافت با خویشان
هیچ سودی نداشت آن نسبش	شد مقرر سقر چو بولهبش

آن طعن و طنزها و بویژه این اشعار و هن آور فوق العاده موجب خشم و طعن و دق علمای شیعه شد تا جائی که قاضی میبدی با آنکه شافعی است در مذمت جامی این اشعار را سروده است :

آن امام بحق ولی خدا	کاسد الله غالبش نامی
دو کس او را بجان بر نجانند	یکی از ابلهی يك از خامی

ولای ائمه اطهار علیهم السلام لبریز نشده باشد؟ لذا در آن تنگنای مرگ و زندگی اگر خالصاً بمذهب شیعه اثنا عشری گرویده باشد، نه موجب شگفتی است و نه درخور ایراد و اعتراض، بویژه که برای تسجیل مذهب حقه خود هم، دو کتاب

→

هر دو را نام عبد رحمان است آن یکی ملجم این یکی جامی

با چنین سوابق و معروفیت، قهری است که پادشاهان صفویه و سران قزلباش نه تنها به او نظر خوبی نداشتند بلکه با او دشمن بودند و به همین علت بنا بنوشته کتاب شقائق النعمانیه وقتی که شاه اسماعیل اول پس از درهم شکستن سپاهیان اوزبک در مرو عازم هرات میشود، پسر جامی از ترس اینکه مبادا قبر پدرش را نبش کنند قبل از ورود سپاه قزلباش عظام رمیم پدر را از قبر بیرون می آورد و در جای دیگر دفن می کند، بعد از ورود سپاه قزلباش، قبر جامی را شکافتند و چون جسد را نیافتند هر چه چوب و تیرو تخته در آنجا بود آتش زدند.

و به روایت دیگر چون شاه اسماعیل شهر هرات را فتح کرد، دستور داد هر جا نام (جامی) در کتابی دیدند نقطه جیم را بتراشند و بر بالای آن گذارند تا (خامی) شود مولانا هاتفی خواهرزاده جامی که از شاعران با ذوق آن عصر بود، از این دستور شاه متأثر میشود و قطعه ذیل را می سراید:

پس عجب دارم ز انصاف شه کشورگشای

آنکه عمری بردش گردون غلامی کرده است

کز برای خساطر جمعی لوند ناستراش

نقطه جامی تراشیده است خامی کرده است

گویند شاه اسمعیل در موقع مطالعه دیوان هاتفی تصادفاً این قطعه را که ابهام بسیار زیبا و لطیفی هم دارد، دیده و از خواندنش خندان شده است، — کتاب جامی

ص ۵۱ و ۵۲ و ۱۴۱ و ۱۴۲

بروش علمای امامیه تالیف کرده و در بحبوحه اقتدار و سلطه دولت قزلباش هم اورا می بینیم که در بزرگترین مرکز دینی یعنی مسجد جامع هرات به پند و اندرز و نصیحت مردم مسلمان مشغول است .

۱۰ - تالیفات و آثار او : آنچه از آثار مولانا فخرالدین علی صفی که در تذکره ها

و یا در مقدمه برخی از کتب اسم برده شده و حقیر از آنها اطلاع دارد ، شش کتاب و رساله است به این شرح :

۱ - رشحات عین الحیات .

۲ - لطایف الطوائف .

۳ - حرز الامان من فتن الزمان .

۴ - منظومه محمود و ایاز .

۵ - کشف الاسرار .

۶ - انیس العارفين .

این شش کتاب و رساله که اسم بردم ، سه تای اول در دسترس حقیر بوده و آنها را مطالعه کرده ام و از منظومه محمود و ایاز که منظومه ای است بر وزن لیلی و مجنون نظامی گنجوی چند بیتی بشنظر رسید که نوشته خواهد شد ولی از دو کتاب یا رساله دیگر یعنی کشف الاسرار و انیس العارفين اطلاعی ندارم و با جستجویی که کردم بیافتن آن توفیق نیافتم همچنانکه بیش از دو سال وقت و عمر خود را در کار جستجوی مقامات خواجه بهاءالدین نقشبندو بانتظار دست یافتن به آن از دست دادم که برای آن عمر تلف کرده هرگز خود را نبخشیدم ، باتوجه به این تذکاریه درباره هریک از کتب مذکور بقدر وسع خود در اینجا توضیحاتی می دهم .

۱ - رشحات عین الحیات : کتابی که مورد سخن ما است و در تضاعیف

این مقدمه کراراً بمضامین آن اشاره و مطالب آن را نقل کرده‌ام و از مهمترین تألیفات مولانا فخرالدین علی‌صفی است و چهارمین کتابی است در تراجم احوال بزرگان اهل تصوف، بعد از کتاب کشف‌المحجوب هجویری و تذکره‌الاولیاء شیخ فریدالدین عطار نیشابوری و نفحات‌الانس مولانا عبدالرحمان جامی که بزبان فارسی نوشته شده و درعین حال اولین کتابی است مفرد که در شرح حال بزرگان مشایخ یک سلسله از اهل تصوف یعنی سلسله نقشبندیه تالیف شده است و آن مشتمل است بر شرح حال و ذکر خوارق عادات و نقل گفتار و امثال و حکایات ۱۳۵ تن از مشایخ نقشبندیه از آغاز تاسیس این سلسله تا زمان خواجه عبیدالله احرار که معاصر مؤلف کتاب است و ترجمه احوال عده از یاران و اصحاب و خدام نزدیک خواجه و فرزندان خواجه و نیز ترجمه احوال مختصری از جمعی از مشایخ ترك که در حدود تركستان و خوارزم می‌زیسته‌اند و غالباً از پیروان مکتب طریقه خواجه احمد یسوی بوده‌اند.

این کتاب هم بزبان ترکی و هم بزبان عربی ترجمه شده و کتاب انوارالقدسیه که تذکره‌ای است از رجال سلسله نقشبندیه غالب مطالب این کتاب را در شرح احوال مشایخ عیناً ترجمه کرده است و ما درباره این کتاب و سبک نگارش آن و ارزش اجتماعی و تاریخی آن و روش ما در تصحیح آن و سایر مختصات کتاب در فصلی مفرد بطور تفصیل بیان خواهیم کرد.

۲ - لطایف‌الطوائف : بطوریکه قبلاً اشاره کردیم این کتاب که گویا آخرین تالیف مولانا فخرالدین صفی است مجموعه نفیس و دلاویزی است از قصص و حکایات و لطایف و ظرایف طبقات مختلفه مردم از هر صنف و دسته، آمیخته بامثال و حکم و ضرب‌المثل‌های فارسی و تازی که مؤلف

فاضل و باذوق آن ، طی سالیان دراز از اینجا و آنجا متدرجاً جمع‌آوری و باذوق سرشار و طبع دقیق نکته‌سنج خود ، آن یادداشتها را طبقه‌بندی و تدوین کرده و بانثری ساده و روان و انشائی درست و استوار در جمله‌های کوتاه و در قالب الفاظ زیبا که برخلاف سبک و اسلوب زمان ، خالی از هرگونه تکلف و تعقید است ، برشته تحریر کشیده و بصورت اثری نغز و دلپسند درآورده و آن را بوالی غرستان هدیه کرده تا :

مطالعه آن سبب ازدیاد فرح و نشاط و باعث اهتزاز برسط انبساط باشد تا بعد فراغ از انتظام امور طوایف انام و آسودگی از ازدحام خواص و عوام که موجب کلال طبع لطیف گردد به آن لطایف و نکات و طرایف و حکایات کلفت‌زدای اقبال نمایند .^۱

این کتاب مخصوصاً از این جهت که حاوی اطلاعات مفید و دست‌اول از بزرگان رجال و شاعران و نویسندگان عصر مؤلف و محاضرات و مناظرات در بارهای کوچک شاهزادگان خوش‌ذوق و هنردوست تیموری است که در جای دیگر دیده نمیشود ارزش آن را زیاد کرده است ، کتاب لطایف الطوایف مشتمل است بر چهارده باب و هربابی بر چند فصل ولی تعداد فصول در هربابی متفاوت است و رویهم رفته دارای یکصد فصل است .

این کتاب که بنا بر تحقیق مصحح فاضل آن نسخه‌های خطی آن لا اقل در ایران کمیاب است سابقاً بصورت ناقص یعنی فقط چند باب بطور پراکنده و بی ترتیب چاپ شده ولی اخیراً در سال ۱۳۳۶ هجری بسعی و اهتمام فاضل

محترم آقای گلچین معانی با مقدمه‌ای موجز و فهرست کامل اسماء و اعلام و تعلیقات مفید در خصوص تراجم احوال رجال بصورت مطبوع و زیبایی به زیور طبع آراسته شده و چاپ دوم آن هم در سال ۱۳۴۶ انتشار یافته است.

۳- **حرز الامان من فتن الزمان** : از این کتاب يك نسخه خطی بشماره ۲۸۲۸ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است که با خط شکسته نستعلیق نوشته شده که نه تاریخ تالیف را دارد و نه تاریخ تحریر ولی از کاغذ و طرز تحریر آن پیدا است که خیلی کهنه نیست و شاید در اواخر قرن سیزدهم یا اوایل قرن چهاردهم است کتاب شده باشد ، اندازه آن به قطع خشتی و مشتمل است بر دوست و هفتاد صفحه هر صفحه شانزده سطر با خط نسبتاً ریز نوشته شده است .

تاریخ تألیف : در هیچ جای این نسخه تاریخ تالیف کتاب بنظر نرسید شاید اگر بیشتر مطالعه و استقصا شود، بدست آید . فقط بحدس می توان گفت که بعد از سال ۹۱۶ و کشته شدن شیبک خان که خراسان و هرات جزو قلمرو کشور قزلباش درآمده و اوزبکان بظاهر از آن سرزمین قطع امید کرده اند ، مولانا فخرالدین علی صفی این کتاب را بنام نامی دوازده امام علیهم السلام تالیف کرده است ^۱ .

موضوع کتاب : بطوریکه قبلاً اشاره شد ، موضوع این کتاب در علم اسرار و آثار حروف مقطعه قرآنی و اسماء حسنی ربانی و خواص و منافع آن

۱- بهمین دلیل مرحوم خوانساری در روضات الجنات از قول صاحب ریاض العلماء می گوید: الی آن قال ثم لایخفی ان هذا المولی (مولافنی) ایضاً شیعی* امامی* مثل والده والدلیل علیه من وجوه، منها ماقاله فی اول حرز الامان المذكور الخ روضات الجنات صفحه ۲۵۶ .

است که بمعقیده مؤلف از نفائس علوم خفیه است و فایده این علم ، تسخیر نفوس جباران و تدمیر اعدای دین و دولت و غلبه بر اضداد ملک و ملت و تحصیل فتح و فیروزی و توسیع رزق و روزی و ازدیاد خیرات و برکات و سلامتی در سفر و حضر از هر خوف و خطر است ..

این رساله مشتمل است بر پنج مقاله و هر مقاله بر پنج باب و هر بابی بر دوازده فصل و چون مباحث این کتاب از جمله علمی است که به آل عبا و ائمه اثنا عشر علیهم السلام منسوبست لاجرم مقالات و ابواب آن را بر پنج که عدد آل عبا است بنا نهاد و فصول آن ابواب بر دوازده که عدد ائمه اثنا عشر است قرار داد . بعد از بیان این مقدمات ، فهرست مقالات و ابواب و فصول رساله را بر نهجی که گفته شد شرح داده است .

۴ - منظومه محمود و ایاز : بطوریکه در مدخل این باب گفته شد این منظومه را بنده ندیده است و از تعداد ابیات و اینکه در چه سالی و بنام چه کسی سروده است نیز اطلاع درستی ندارد و اطلاعات حقیر در این باره متکی بر روایت خواندمیر است در تاریخ حبیب السیر که معاصر مولانا است و آنچه که در این خصوص در مقدمه تفسیر مواهب علیه نوشته شده است :

بروایت خواند میر که قبلا نیز بدان اشاره شده، از منظومات مولانا فخرالدین علی ، منظومه محمود و ایاز است که بر وزن لیلی و مجنون برشته نظم کشیده اند و در میان مردم مشهور است و بسیاری از معانی دقیقه در آن رساله مندرج مذکور است .^۱

و اما بنا بنوشته آقای جلالی نائینی در مقدمه تفسیر مواهب علیه ، فخرالدین علی شعر هم می گفته و مثنوی محمود و ایاز که بر وزن لیلی و مجنون

است برشته نظم کشیده است ، این مثنوی را در سال ۹۰۲ گفته و شماره ابیاتش دوهزار و پانصد و شصت بیت (۲۵۶۰) می باشد . هنگامیکه مثنوی محمود و ایاز را میسروده سی سال داشته ، تولد فخرالدین علی در سال ۸۷۳ بوده است و آن را بنام امیر علی شیرنوائی به پایان رسانیده است^۱ .

ولی آقای جلالی نائینی برای هیچ یک از گفته های خود مدرك و ماخذ ذكر نفرموده اند ، در حال مثنوی محمود و ایاز به این بیت آغاز میشود :

ای نام تو گنج نامه راز بر نام تو خامه گنج پرداز

ابیات زیر نیز از آن منظومه است :

چون شعله عشق عالم افروز	سر برزند از دل غم افروز
آن شعله کشد که جان فروزد	نی جان که همه جهان بسوزد
سوزد همه رخت زرق و سالوس	نی نام گذارد و نه ناموس

در تعریف سخن فرماید :

گنج است سخن ز کشور دل	پیدا شده در خزان گل
گنجی است درو خرد گهر سنج	شمشیر زبان کلید آن گنج
وصف سخن از زبان فزونست	در شرح سخن زبان زیونست
انسان صد فیست نیاز پرور	در وی سخنان چو عقد گوهر
قدر صدف از گهر فزاید	از هر صدف این گهر نزاید
خوش آن صدفی که در فشاند	چون ابر بهار در چکاند
آنرا که صدف پر است از در	جا دارد اگر کند تفاخر

۱ - مقدمه فاضل محترم آقای جلالی نائینی بر تفسیر مواهب علیه .

۵- انیس العارفين: کتابی است در نصایح و مواعظ و تفسیر آیات قرآنی و احادیث و اخبار و قصص و حکایات که گویا در اوایل سلطنت شاه طهماسب اول صفوی بنام یکی از بزرگان خراسان تالیف کرده است.^۱

۶- کشف الاسرار: مولانا کمال الدین حسین واعظ کاشفی که در نیرنجات و علوم غریبه دست داشته، کتابی در علم سحر و جادو و طلسم و نیرنجات تالیف کرده که نوشته‌اند: خالی از غرابت نیست و اسم آن را اسرار قاسمی گذاشته‌است. مولانا فخرالدین علی، این کتاب پدر خود را تلخیص و تهذیب و مختصر کرده و رساله‌ای دیگر از آن ساخته و آن را کشف الاسرار نامیده است و گویا در هندوستان چاپ شده باشد.^۲

چون حقیر این سه کتاب را رساله را ندیده‌ام، و از آنها بجز نام نشنیده‌ام، بیش از این نمی‌توانم در باره آنها اظهار نظر کنم.

۱- مقدمه فاضل محترم آقای جلالی نائینی بر تفسیر مواهب علیه ص ۱۲۶-۱۲۷

۲- مرحوم سید خوانساری از قول صاحب ریاض العلماء، خلاصه از ترجمه احوال فخرالدین علی در کتاب خود نقل کرده که شامل شرح مختصری از خصوصیات برخی از تألیفات او نیز هست از آن جمله: لطایف الطوائف و حرز الامان فی فتن الزمان و رساله کشف الاسرار و کتاب انیس العارفين -

روضات الجنات ص ۲۵۶ چاپ دوم

کتاب رشحات عین الحیات

۱ - چهارمین تذکره فارسی در احوال مشایخ صوفیه : چنانکه در مدخل این مقدمه و نیز در ضمن معرفی تالیفات و تصنیفات مؤلف اشاره کردم، کتاب رشحات عین الحیات که در سال ۹۰۹ هجری نگارش آن پایان پذیرفته ، از يك نظر چهارمین و از يك جهت ششمین^۱ کتابی است که در تراجم احوال و

۱ - هرگاه ترجمه رساله قشیریه را که باب دوم آن بشرح احوال و نقل اقوال ۸۳ تن از متقدمان مشایخ صوفیه ، اختصاص یافته و نیز امالی شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری که از طبقات الصوفیه ابو عبدالرحمان سلمی به زبان فارسی هروی املاء کرده و تکمیل نموده و اثر جدیدی بوجود آورده ، بر کشف المحجوب هجویری و تذکرة الاولیاء عطار نیشابوری و نفحات الانس جامی یفزائیم ، در این صورت کتاب رشحات ششمین کتابی خواهد بود که در تراجم احوال مشایخ صوفیه تا اوایل قرن دهم به زبان دری فارسی نوشته شده است .

مناقب و فضایل و کرامات و خوارق عادات جمعی از بزرگان مشایخ صوفیه تا اوایل قرن دهم هجری به زبان فارسی تالیف شده و در عین حال اولین کتابی است که به زبان فارسی در شرح حال و ذکر مناقب و مکارم اخلاق و نقل سخنان حکمت آمیز و نصایح سودمند پندآموز عده ای از مشایخ يك سلسله از سلسله های صوفیه یعنی (نقشبندیه) اختصاص یافته که از این نظر در حد خود منحصر بفرد است .

این کتاب مشتمل است بر يك دیباچه مختصر و کوتاه و شرح حال ۹۵ تن از مشایخ سلسله نقشبندیه و خلفا و اصحاب ایشان و جمعی از مشایخ ترك که غالباً پیروان مشرب و مکتب خواجه احمدی سوی بوده که در حدود خوارزم و ترکستان می زیسته اند و ترجمه احوال و شرح مناقب خواجه عبیدالله احرار و فرزندان و یاران و نزدیکان او و چون بقول مؤلف کتاب، اصل مقصود و غایت منظور از تالیف این کتاب ، ذکر شمایل و مناقب خواجه بوده از این جهت قریب نصف از تمام کتاب، بشرح حال و ذکر مناقب و سجایای اخلاقی و نصایح و مواعظ او اختصاص داده شده است .

برای بهتر شناختن کتاب لازم است که در ارزش کتاب از حیث صحت و سقم مطالب آن و نیز در اسلوب و شیوه و نگارش آن و نکات دیگر که برای معرفت مطالب کتاب و معرفی آن ضرور است سخن گفته شود .

۲ - مطالب کتاب و تدوین آن : از جمله ارزش ها و مزایای این کتاب آنست

که غالب مطالب و مضامین آن مخصوصاً آنچه که مربوط به شرح حال و سوانح ایام زندگانی خواجه عبیدالله احرار و فرزندان و اصحاب و کسان او است و نیز تمام مطالبی که زیر عنوان معارف و لطایف در معنی آیات قرآنی و احادیث نبوی و کلام اولیاء و ذکر دقیق و حکایاتی از مشایخ متقدمین و

متاخرین از قول خواجه نقل شده و تقریباً نصف تمام کتاب را شامل است ، همه این اطلاعات و معلومات را مستقیم و بیواسطه از خود خواجه یا از یاران نزدیک او شنیده و یا از نوشته های دست اول آنها استفاده کرده است . زیرا مؤلف در دوسفر^۱ خود بسمرقند که در سالهای ۸۸۹ و ۸۹۳ انجام گرفته است ، مجموعاً دوازده ماه تمام ملازم و مصاحب خواجه و اصحاب خواجه بوده و در این مدت در غالب مجالس و محافل خواجه و یارانش حضور داشته ، لذا همه آن اطلاعات را شخصاً از منابع دست اول کسب کرده و چون از پیش قصد نوشتن چنین کتابی داشته هر چه را که در آن مجالس می شنیده به خاطر می سپرده و بلافاصله بعد از برشکستن مجلس همه را بقید کتابت در می آورده^۲ از این جهت تمام آنچه را که نوشته صحیح و درست و قابل اعتماد میدانند و جز در موارد معینی که می نویسد : (عزیزی از محبان نقل کرد.) و یا (از بعضی مخادیم شنیدم) در تمام موارد دیگر منبع روایت و گوینده حکایت را معرفی کرده و اسم برده و نسبت بشرح حال چند تن از مشایخ بزرگ و معروف نیز گذشته از اینکه مؤلف با خانواده خواجه سعدالدین کاشغری و مولانا عبدالرحمن جامی خویشاوندی خیلی نزدیک داشته و بحکم اهل البیت - ادری بمافی البیت، اصولاً مولانا عبدالغفور لاری نسبت به او سمت استادی

۱ - مدت چهار ماه در کورت اولی و مدت هشت ماه در کورت ثانیه ...

۲ - طرفی از معارف بلند که پیوسته بر زبان می گذشت آن فواید و جواهر نفیسه را ... در صدف قوه حافظه می سپرد و بعد از انقضای هر صحبتی ... آن محفوظات را بی شایبه تغییر و تبدیل بقید تعلیق و تحریر در می آورد . رشحات ص ۸

داشته و ترجمه احوالی که از این اشخاص نوشته از روی کمال دقت و بصیرت و از روی اطلاعاتی است که از خود آنها و نوشته‌های آنها بدست آورده است ، چنانکه فی‌المثل شرح احوال و ذکر اقوال خواجه سعدالدین کاشغری ، همه مقول قول فرزندان او است یا از قول شمس‌الدین محمدروجی است که از اجله اصحاب او است و یا از مولانا جامی و نفحات الانس او است و همچنین است شرح‌حالی که از مولانا عبدالغفورلاری^۱ شاگرد و مرید خاص جامی نوشته که هم‌را از خود او روایت کرده و نیز ترجمه احوال جامع و کاملی که از مولانا عبدالرحمن جامی، خویشاوند و استاد و پیشوای روحانی خود نوشته که چون باستاند و مدارك دست‌اول اعم از کتبی و شفاهی او دسترسی داشته موفق شده که، چنان شرح‌حال نسبتاً مشروح و دقیق از وی بنویسد و از خلال نوشته‌ها پیدا است که مؤلف غالب معلومات و اطلاعات خود را از صاحب ترجمه^۲ بدست آورده و یادداشت کرده و یا از روی نوشته‌های او اقتباس نموده و یا از اطلاعات و معلومات شاگرد او ، عبدالغفور لاری استفاده کرده

-
- ۱ - رضی‌الدین عبدالغفورلاری از خواص و محارم و از شاگردان برجسته مولانا جامی و از اجله فضلاء عصر خود است و شرح حال او در رشحات و دیگر تواریخ معاصر او مذکور شده و او در تاریخ یکشنبه پنجم شعبان ۹۱۲ در شهر هرات درگذشته و در جوار استاد خود مدفون گشته است . ۲ - تاریخ رفتن و آمدن ایشان بر سیل تفصیل در آخر این فصل از خط شریف ایشان نقل کرده خواهد شد - رشحات ص ۲۵۴
- ۲ - بخط مخدوم دیده شده که بر ظهر کتابی نوشته بودند. رشحات ص ۲۶۴
- ۲ - تاریخ این سفر چنانکه از خط مبارک ایشان نقل افتاده رشحات ص ۲۵۰
- ۲ - و تاریخ آن رفتن چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده است. رشحات ص ۲۴۹

است^۱ و در حکم همین است ترجمه احوال شمس الدین محمدروجی و علاءالدین آبیزی و مشایخ دیگر که بامؤلف کتاب معاصر بوده اند .

کتابی که بیشتر از همه در این تالیف بدان استناد جسته و یا از آن نقل کرده کتاب نفحات الانس تالیف مولانا جامی است که در سال ۸۸۳ یعنی بیست و شش سال قبل از رشحات نوشته شده، از این کتاب بنام نفحات الانس و گاهی هم از قول خود مولانا جامی بی ذکر نام نفحات الانس نقل شده و این نقلها غالباً درباه مردانی است که جامی شخصاً آنان را دیده و بیواسطه گیری از ایشان روایت کرده و یا از سیره و مکارم اخلاق آنان سخن گفته است و در چند مورد نیز مؤلف از نوشته های خواجه محمدپارسا که در اختیار داشته در شرح حال یا نقل قول برخی از بزرگان اهل عرفان چون خواجه علاءالدین عطار بخاری استفاده کرده است .^۲

در خاتمه مقال لازم بذکر است که شرح احوال مردان بزرگی چون خواجه بهاءالدین محمد نقشبند بخاری مصلح بزرگ این طریقه و امیرسید کلال و

۱ - چون خدمت مولوی استادی مولانا عبدالغفور در تکمله حاشیه نفحات الانس که مشتمل بر ذکر فضایل و شمایل حضرت مخدوم است، کیفیت انتقال و ارتحال ایشان بطریق تفصیل آورده اند . - رشحات ص ۲۸۲

۲ - بعضی از کلمات قدسیه حضرت خواجه علاءالدین قدس سره که در مجالس، صحبت میفرموده اند، خدمت خواجه محمد پارسا بقید کتابت آورده اند و میخواستند که به مقامات حضرت خواجه بزرگ الحاق کنند لیکن میسر نشده است و بعضی از آن این است که از خط مبارک حضرت خواجه پارسا نقل افتاده، برسم تیمن و تبرک در ضمن بیست و هفت رشحه در این مجموعه مسطور میشود - رشحات ص ۱۴۴ - ۱۴۵

۲ - بخط حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره دیده شده است - رشحات ص ۱۵۵

خواجه محمد پارسا و خواجه علاءالدین محمد عطار بخاری و دیگران که در مقامات خواجه بهاءالدین یا مقامات امیر سید کلال آمده، مؤلف رشحات در این کتاب خلاصه کرده و در واقع آنچه را که درباره این مردان نوشته است شرح حال نیست، بلکه ذکر مناقب و مکارم و نقل سخنان آمیخته به پند و اندرز و موعظه و گاهی هم ذکر کرامات و خوارق عادات آنان است، خصوصاً این موضوع در ترجمه احوال خواجه بهاءالدین محمد نقشبند و خواجه علاءالدین عطار بخاری جانشین و قائم مقام وی کاملاً محسوس است بویژه ترجمه احوال خواجه بهاءالدین چنان خلاصه و فشرده شده که تناسبی با موقع و مقام خواجه بزرگ ندارد و این موضوع در پایان قسمت اول شرح حال خواجه بهاءالدین تصریح شده که: (... آنگاه به بخارا آمده‌اند تا آخر حیات آنجا بوده‌اند و تفصیل احوال ایشان در مقامات مذکور است)^۱.

با ذکر این مختصر و توجه و عنایت به آنچه که گفته‌ایم شاید ارزش و اهمیت کتاب از نقطه نظر درستی و صحت مطالب و مندرجات آن و دقت در نقل گفتار و استفاده صحیح از مدارک و اسنادی که در اختیار مؤلف بوده، تا حدی روشن شده باشد. مخصوصاً معرفی راویان ثقه و صادق القولی که همگی از رجال سرشناس و با تقوای علم و عرفان قرن نهم‌اند و لذا باید گفت که این کتاب یکی از آثار مهم و با ارزش تصوف است که در قرون بعد همواره مورد توجه و استفاده مورخان و تذکره‌نویسان بوده و برای کسانی که در احوال و آثار مشایخ صوفیه تحقیق کرده و کتاب نوشته‌اند از مآخذ معتبر و درجه اول بشمار می‌آمده است و غالب کسانی که از قرن دهم به بعد تذکره رجال مشایخ صوفیه

نوشته‌اند از این کتاب نقل کرده‌اند و از جمله کتابهایی که از این منبع بصورت ترجمه استفاده کرده یکی کتاب انوارالقدسیه فی مناقب سادات النقشبندیه بزبان عربی است که مندرجات آن نیز تماماً مثل کتاب رشحات اختصاص بشرح احوال و نقل اقوال مشایخ این طریقه دارد، قریب هفتاد صفحه^۱ از این کتاب متضمن ترجمه احوال غالب مردانی است که در رشحات ذکرشان گذشته و بیشتر مطالب این هفتاد صفحه نقل از رشحات است بی آنکه نامی از آن کتاب برده باشد مگر در بعضی صفحات زیر عنوان: (قال صاحب الرشحات) آنهم به ندرت، چند جمله‌ای مانند يك راوی از او نقل کرده است.

۳ - کتاب رشحات به زبان عربی و ترکی ترجمه شده است: این کتاب هم به زبان ترکی و هم به زبان عربی ترجمه شده است.

صاحب کشف الظنون پس از معرفی کتاب رشحات عین الحیات و ذکر ممیزات آن می‌نویسد: این کتاب را مولانا محمد معروف بن محمد شریف العباسی متوفی به سال ۱۰۰۲ هجری با اسم سلطان مرادخان بن سلطان سلیم، با الحاقات و توضیحات بزبان ترکی ترجمه کرده و این ترجمه در ۲۷ ذی حجه سال ۹۹۳ پایان پذیرفته است^۲

ولی حاج خلیفه صاحب کشف الظنون اشاره‌ای به ترجمه عربی این کتاب ننموده و پروفیسور براون نیز در تاریخ ادبیات (از سعدی تا جامی) می‌نویسد:

۱ - از صفحات ۱۰۷ کتاب انوارالقدسیه که ترجمه احوال شیخ ابویعقوب یوسف همدانی آغاز میشود تا ص ۱۷۷ که ترجمه حال مولانا محمد قاضی سمرقندی است، از کتاب رشحات عین الحیات ترجمه کرده است.

۲ - کشف الظنون ج ۱، ص ۹۰۳ - ۹۰۴

ترجمه ترکی آن (رشحات) در اسلامبول در سال ۱۲۳۶ هجری -
۱۸۲۰ م به چاپ رسیده است.^۱

در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران يك نسخه خطی از ترجمه ترکی
محمد معروف موجود است که بخط نستعلیق هندی در سال ۱۰۳۸ هجری کتابت
شده و مقدمه‌ای نیز بترکی دارد ، در متن کتاب، چه در آغاز و چه در انجام، تاریخ
ترجمه دیده نشد اما در حاشیه مقدمه آن بخط نسخ نوشته‌اند : تاریخ تالیف -
۹۰۹ و تاریخ ترجمه ۹۹۳ ه و این تاریخ که در حاشیه نوشته شده نه تنها با
روایت کشف الظنون منطبق است، بلکه با زمان سلطنت سلطان مراد بن سلطان
سلیم بن سلطان سلیمان که کتاب بنام او ترجمه شده نیز تطبیق می‌کند زیرا
این سلطان مرادخان همان سلطان مراد سوم است که از سال ۹۸۴ تا ۱۰۲۷ سلطان
عثمانی بوده است .

اما ترجمه عربی این کتاب، فعلا اطلاعات حقیر منحصر است بشوشته
کتاب انوار القدسیه که در پایان ترجمه احوال شیخ مؤیدالدین محمدالباقی از
مشایخ نقشبندیه متوفی ۱۰۱۴ هجری ضمن معرفی خلفا و جانشینان شیخ
می‌نویسد :

کاملترین خلفای ایشان، شیخ تاج‌الدین عثمان هندی است که رشحات
ونفحات را عبری ترجمه کرده است ، لیکن چون ما از این شیخ تاج‌الدین جز
آنچه که گفته شد اطلاعی نداریم قهراً نتوانستیم از کم و کیف ترجمه عربی
او از رشحات اطلاعی کسب کنیم .

۴- اسلوب و شیوه نگارش کتاب: کتاب رشحات عین الحیات در عصری

۱ - تاریخ ادبیات ایران تالیف ادوارد براون (از سعدی تا جامی) ترجمه
جناب آقای علی اصغر حکمت ص ۴۴۹ چاپ اول .

نوشته شده که تنها نثر فارسی در سراسیم انحطاط و تباهی افتاده و اثری از آثار نثرهای زیبا و منسجم و استوار و شیوای قرن پنجم و ششم نیست و بجای روانی انشاء و سلامت کلام و ایجاد لفظ و اشباع معنی ، بلفاظی و صورت سازی پرداخته اند بلکه این انحطاط و تباهی در مضامین و مطالب کتابهای این عهد حتی در فن تاریخ نویسی که از بعد از استیلای مغول رواج کامل یافته و در این عصر هم خیلی مورد توجه امیر تیمور و فرزندانش بود ، راه یافته است و اغلب نویسندگان و مورخان بجای دقت و ممارست در صحت مطالب و مراجعه بآخذ صحیح و بجای تحقیق و تتبع در اصالت اسناد و مدارك ، وقت خود را صرف مداحی و جعل عناوین و القاب دور و دراز کرده اند با وجود این ، باید گفت که کتاب رشحات چون در شمار کتب صوفیه است چندان تحت تأثیر اسلوب و شیوه نگارش عهد و عصر خود قرار نگرفته است زیرا نویسندگان متصوفه از عوامل دیگری متأثر بوده اند که از روش و اسلوب متداول عصر تاحدی جدا و ممتاز بوده است که ما اجمالاً به آن اشاره می کنیم :

اولاً : نویسندگان صوفیه در هر عصر و زمانی که بوده اند برای طبقات ممتاز و رجال دولت کمتر سخن گفته و نوشته اند زیرا همواره سرو کارشان با مردم عادی و درویشان بوده و بیشتر در مدارس و مساجد و خانقاه ها زندگی می کرده اند ، لذا اگر کتاب نوشته یا مجلس گفته اند ، چون روی سخن ایشان با عامه مردم بوده و مقصودشان نیز تربیت و ارشاد این طبقه از مردم ، ناگزیر در نوشته ها و گفته های خود جمله های ساده و آسان بکار برده اند و برای توضیح و بیان مطلب خویش و حسن تأثیر کلام بجای اقامه برهان و استدلال منطقی ، اغلب از حکایت و تمثیل استفاده کرده اند زیرا که طبقات عامه به حکایت و امثال و حکم ساده میل و گرایش بیشتر دارند و شرح و بیان مطلب در لباس حکایات و تفسیر آیات قرآنی و احادیث

نبوی آسانتر و مؤثرتر است گذشته از این باید گفته شود که برای این دسته از نویسندگان، مجال چندانی نمانده بود تا تحت تأثیر شیوه‌های دیگر نویسندگی از مصنوع و مرسل قرار گیرند و از آن پیروی کنند زیرا ذهن و فکر آنان کاملاً مشغول و مجذوب طرز سخن و شیوه بیان مشایخ و اکابر صوفیه بوده است که در مجالس و عظ و تذکیر بابیانی شیوا و با تعبیراتی نفوذلاویز آمیخته به اصطلاحات خاص صوفیه و لطایف امثال و حکم برای مُریدان خویش سخن می گفته‌اند و در اثر همین عوامل که گفته شد، کتب و رسالات خویش را بانثری ساده‌تر و روان‌تر و با تغییراتی روشن و جمله‌های کامل و تاحدی خالی از تصنع نوشته‌اند که مثل اعلامی آن کتاب تذکرة الاولیاء شیخ عطار نیشابوری، که آیتی از فصاحت است. ثانیاً: نویسندگان صوفیه غالباً در دنبال ترجمه احوال مشایخ و بزرگان خویش مقداری از سخنان و اقوال ایشان را در زیر عنوان کلمات مسموعه یا معارف و لطایف، نقل می‌کنند که بصورت مواعظ و سخنان حکمت‌آمیز و یا تفسیر و تعبیر آیات قرآنی و احادیث نبوی و کلمات بزرگان دین و اولیاء الله با اصطلاحات خاص این طایفه است، این نوع سخنان در مذهب اهل تصوف در حکم ادعیه ماثوره و اخبار و احادیث پیشوایان دین است که تقریباً جمله به جمله از دیرباز، سینه به سینه حفظ و ضبط می‌کرده‌اند و حتی المقدور در تصرف آن جایز نمی‌شمرده‌اند و نویسنده کتاب نیز خود را ملزم و موظف میدانسته که عین آن کلمات و عبارات را ضبط کند تا جانب امانت را رعایت کرده باشد، چنانکه صاحب کتاب رشحات در چند مورد به این موضوع صریحاً اشاره کرده که باید در روایت آن سخنان جانب امانت را نگهدارد.^۱ و لذا اتمام مطالبی که در

۱- اولاً در مقدمه کتاب صفحه ۸: بعد از انقضای هر صحبتی و انطوای هر بسطی محفوظات و مکونات را بی‌شایبه تغییر و تبدیل بقید تعلیق و تحریر درمی‌آورد. ثانیاً در صفحه ۳۸: لاجرم در این مقام الفاظ مصطلحه ایشان که دانستن طریقه این

ذیل عناوین مذکور نوشته میشود سخنانی است که از زبان مشایخ استماع و نقل شده که تا حدی اسلوب و شکل بندی گذشته را حفظ کرده اند باشند و نیز کلمات و جملاتی که در مجالس و عظ و تذکیر از زبان مشایخ جاری میشود عادة^۱ نثر زبان محاوره است بی آنکه چندان تحت تأثیر اسلوب نگارش زمان خود قرار گرفته باشند و نوشته نویسندگان صوفیه نیز کمابیش چنین است .

اکنون با توجه به توضیحاتی که داده شد ، اینک سبک و اسلوب نگارش این کتاب را از جهات مختلفه مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار می دهیم .

۵- **رشحات عین الحیات و نفحات الانس جامی** : قبل از اینکه در مختصات نشر کتاب رشحات وارد بحث بشویم لازم است گفته شود که هنگام طرح شالوده کتاب ، مؤلف به کتاب نفحات الانس مولانا جامی^۱ نظر داشته و مقداری از مطالب آن را نیز در تضاعیف کتاب خویش عیناً^۲ نقل کرده است و نیز شیوه و

←

عزیزان موقوف بر آنست هم به عبارت شریفه این طایفه شرح می یابد. ثالثاً در صفحه ۱۰ : جامع این کتاب را در این گفتگو مدخلی بغیر از نقل شمایل و فضایل اهل حقایق و معانی نیست. رابعاً در صفحه ۳۶۱ : لاجرم آن چند نقل مسموع را هم به عبارتی که آن عزیزان آورده بودند ایراد نمود تا بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بی شایه خیانت از عهده ادای امانت بیرون آمده باشد .

۱- کتاب نفحات الانس را مولانا عبدالرحمن جامی در سال ۸۸۳ هجری یعنی

۲۶ سال قبل از تألیف رشحات برشته تحریر کشیده است .

۲- در چند مورد در ذیل عنوان (حضرت مخدوم در نفحات الانس آورده اند)

مقداری از عین عبارات کتاب را نقل کرده است و در چند مورد دیگر بی آنکه نامی برده باشد از کتاب نفحات الانس در ضمن نوشته های خود وارد کرده است .

اسلوب نگارش این دو کتاب که در موضوع واحدی نوشته ناحدی بهم نزدیک است بطوریکه اگر مقداری از مطالب این دو کتاب را بی ذکر نام دردنبال هم بنویسند تقریباً تشخیص اینکه کدام قسمت از آن نوشته مربوط به کدام یک از آن دو کتاب است مشکل خواهد بود و چون هر دو نویسنده از روی خلوص نیت و صدق عقیدت چیز نوشته و در دام لفاظی و عبارت پردازی نیفتاده اند لذا نشر هر دو کتاب که در موضوع واحدی نوشته شده از سلامت کلام و سادگی عبارات و روشنی معنی برخوردار است. الا اینکه عبارتها و شعرهای عربی و آیات قرآنی و احادیث و اخبار در نفحات الانس بمراتب بیشتر از رشحات بکار رفته، مع هذا باید گفت که این دو کتاب از جهات عدیده بایکدیگر تفاوت کلی دارند، زیرا کتاب رشحات فقط اختصاص بشرح حال مشایخ فرقه نقشبندیه دارد، در صورتیکه کتاب، نفحات الانس جامی یک تذکره عمومی مشایخ صوفیه است از هر فرقه و طایفه جز مشایخ بزرگی که پیرو مذهب حقه شیعه بوده اند از قبیل شاه نعمت الله ولی و شیخ صدرالدین صفوی و سید محمد نوربخش و دیگران تفاوت دیگر آنکه صاحب رشحات بیش از آنکه به شرح حال و سوانح ایام زندگانی صاحبان ترجمه توجه کند، بیشتر بنقل اقوال و گفتار آنان متوجه بوده و اقوال گفتار هر یک از آنان که غالباً در مکارم اخلاق و نصیحت و موعظه بوده یا تفسیر آیات قرآنی و احادیث نبوی یا شرح و تبیین اصطلاحات عرفانی و ذکر امثال و حکایات که به نسبت اهمیت هر یک در ذیل چند (رشحه) بیان کرده است. با توجه به مراتب مذکور نباید تصور کرد که مولانا فخرالدین علی صفی در نوشتن کتاب خود از نشر نفحات الانس تقلید کرده، زیرا بنظر حقیر نشر رشحات از جهت روانی الفاظ و وضوح مطالب و کوتاهی جمله ها فصیح تر و مخصوصاً از حیث جمله بندی و رعایت قواعد دستور زبان درست تر و بقاعده تر است از نشر نفحات الانس، و اگر چه نفحات الانس نیز ساده و خالی از تعقیدات است ولی در هر صورت آثار ترجمه و تحریر از وجنات قسمتی

۲- **مختصات نشر رشحات** : مختصات نشر قرن نهم باستانهای بیشتر معایبی

که درمدخل این فصل برشمردیم در نشر رشحات دیده میشود و نیز بواسطه عوامل تأثیرکننده در نشر صوفیه که مبسوطاً بیان کردیم و نیز در نتیجه اینکه نویسندگان این طایفه در نقل اقوال ، جانب امانت را رعایت میکردند و نیز نمونه‌هایی از نشر محاوره که نشانه‌هایی از اقوال مشایخ در مجالس و عظو

۱- دريك مطالعه اجمالی دانسته میشود که نشر نفحات الانس یک دست و یک توأخت نیست زیرا آن قسمت از کتاب که از طبقات الصوفیه یعنی از امالی شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری به فارسی در ترجمه و تحریر شده بویژه جمله‌های کوتاه و سخنان پندآموز و حکمت‌آمیز که زیر عنوان : (شیخ الاسلام گفت) ممتاز شده آثار سبک قدیم و شیوه خواجه انصاری کاملاً در آن نمایان است ولی قسمت‌های دیگر از شرح احوال مشایخ که ریخته قلم مولانا عبدالرحمن جامی است در تحت تأثیر سبک و شیوه قرن نهم است با تفاوت‌هایی که در خصوص نشر صوفیه عرض کردم ، اینک نمونه‌ای از قسم اول :

۱- شیخ الاسلام گفت : توحید و یافت آنست که او جای بگیرد و دیگران را گسیل کند ، کسی گفت که اهل غیب بامن گفتند که شناخت و یافت نه آموختنی است و نه نوشتنی و هم‌وی گفته : روزگاری اورا می‌جستم خودرامی یافتم اکنون خودرامی جویم اورا می‌یابم ص ۷۴

۲- نمونه‌ای از قسمت دوم : شیخ ابوالحسن شاذلی قدس الله تعالی روحه که قطب زمان خود بود از واقعه که دیده بود : چنین خبر داده است که حضرت رسالت باموسی و عیسی علیهما السلام مفاخرت و مباهاات کرده است بغزالی رحمه الله ، حضرت رسالت بتعزیر بعضی منکران غزالی امر فرمود و اثر سوط تا وقت مردن برتن ایشان ظاهر بود ص ۳۷۳.

تذکیر است . در این کتاب می توان یافت و ما این تحولات را بطور اختصار بررسی می کنیم و خصوصیت های آن را نشان می دهیم :

۱- فعل : چنانکه میدانیم از مختصات نثر فارسی در عصر سامانیان (۳۰۰ - ۴۵۰) ایجاز و اختصار و کوتاهی جمله ها و تکرار فعل ها است و افعالی که در جمله ها بکار میرفت غالباً فعل های بسیط و یا فعل های پیشوندی و یا احیاناً افعال مرکب بود و لسی در ادوار بعد که سیل لغات و ترکیبات عربی سد سنت ها درهم شکست و رکن اصلی سخن بر لفظ و تکلفات لفظی استوار گشت، ایجاز و اختصار و تکرار از عیوب کلام بشمار می آمد و برای رفع تکرار و آرایش کلام به تبدیل الفاظ و آوردن مجازات و مترادفات لفظی و جمله ای، متوسل شدند و در نتیجه افعال معین و افعال مرکب بامعانی مجازی رایج گشت و در مقابل به مرور زمان بیشتر معانی اصلی افعال بسیط و پیشوندها که هر یک به جای خود معنی خاصی داشت فراموش شد و یار و به تقلیل نهاد و این دگرگونیها از قرن هشتم به بعد روبه فزونی گذاشت و استعمال فعل های مرکب و ساختگی که غالباً یک جزء آن عربی است بر دیگر اقسام فعل های اصیل فارسی غلبه کرد و همه این دگرگونیها که گفتیم در این متن دیده میشود و ما اینک نمونه هایی از آنها را بدست می دهیم :

مقایسه نثر تذکرة الاولیاء و رشحات :

صفحه ۶۹ رشحات :

۱ - فعل های بسیط و ساده : گذشتن - دانستن - فرمودن - زدن، پرسیدن، رسیدن،

نگریستن ساختن - ۸

۲- فعل های پیشوندی : در آمدن، برخاستن - ۲

۳- فعل های مرکب باد و جزء فارسی : بند کردن، تاخت آوردن، بیرون آمدن،

نیازمندی کردن-زمین نهادن -۵

۴- فعل‌های مرکب بایک جزء عربی: ملاقات کردن، صادرشدن، متنبه شدن،

واقع شدن، قبول کردن، التماس نمودن، مطلع شدن، حاضرشدن، سکوت کردن،

حاضر گشتن، منتظرشدن، حیران ماندن، تصرف کردن، یقین شدن، طعام ساختن،

قبول افتادن، تربیت کردن -۱۷

۵- عبارتهای فعلی و کنایات: دربار شدن (اصطلاح) دست ارادت دادن (کنایه)

سردرپای نهادن (کنایه)

صفحه ۵۵ تذکرة الاولیاء ج: ۱:

۱- فعلهای ساده و بسیط: دانستن، گفتن، افتادن، دیدن، پرسیدن، خواندن، شنیدن

گریستن، یافتن، نهادن، نشستن، داشتن -۱۲

۲- فعل‌های پیشوندی: برگزشتن، بازنگریستن.

۳- فعل‌های مرکب باد و جزء فارسی: روشن گشتن-آواز دادن- نگاه داشتن،

بردار کردن -۴

۴- فعل‌های مرکب بایک جزء عربی: ادب کردن، قضا کردن - سؤال کردن،

طواف کردن -۴

۵- عبارتهای فعلی و کنایات

ندارد

صفحه ۱۳۸ رشحات:

۱- فعل‌های ساده و بسیط: آمدن، بردن، رفتن، گشادن، فرستادن، فرمودن

بستن، توانستن، آوردن، رسیدن -۹

۲- فعل‌های پیشوندی: فروآوردن -۱

فعل‌های مرکب با هر دو جزء فارسی: آب بستن، آب آوردن، روان کردن،

بیرون آمدن درخواست نمودن ره

فعل‌های مرکب بایک جزء عربی: مشغولی داشتن، واقع شدن، فلاح دیدن، تقصیر کردن، کسالت ورزیدن، طاری شدن، خبر آوردن، غافل شدن، استدعای نمودن، مرحمت نمودن، مراجعت نمودن، عفو فرمودن، عمل کردن، عرض حال کردن، حواله کردن، مبهوت شدن، کراهت داشتن ره ۱۷

عبارات فعلی: بسر بردن، از نظر افتادن، در وجود آوردن ره ۳

صفحه ۱۷۰ تذکرة الاولیاء

فعل‌های ساده و بسیط: آمدن، گریستن، رسیدن، خوردن، رفتن، افتادن، خواندن، نشستن، پرسیدن، گذشتن، دیدن ره ۱۱

فعل‌های پیشوندی: باز کردن، بازیافتن، بازگشتن، برگرفتن، باز بستن ره ۵
فعل‌های مرکب باد و جزء فارسی: زیان کردن، دراز کردن، نگاه داشتن،
فعل‌های مرکب بایک جزء عربی: طلب کردن، عذر خواستن، احسان کردن، مکافات کردن، نیت کردن، جفا کردن، خرج کردن ره ۷

عبارت‌های فعلی یا کنایات: بسخن آمدن

صفحه ۲۵۳ کتاب در شحات:

فعل‌های ساده و بسیط: پوشیدن، بستن، رفتن، فرمودن، آمدن، گفتن، آوردن، رسانیدن، پرسیدن، دیدن، رسیدن، ره ۱۱

فعل‌های پیشوندی: در رسیدن.

فعل‌های مرکب باد و جزء فارسی: نیازمند بودن، روان شدن، بیدار شدن،

بیرون آمدن ره ۴

فعل‌های مرکب بایک جزء عربی: سلام کردن، جواب دادن، التفات کردن، نزول

کردن ، عرض کردن ، مقرر کردن ، ملازمت کردن ، معلوم شدن ، رحلت فرمودن ، وفات یافتن ، دفن کردن ، حمل کردن ، دلالت کردن ، تعبیر فرمودن نقل کردن ، اشارت فرمودن ۱۶

عبارت فعلی : بخاطر رسیدن

صفحه ۲۲۴ تذکرة الاولیاء :

فعل های ساده و بسیط : خواستن ، آوردن ، دیدن ، رفتن ، پذیرفتن ، اندیشیدن ، دانستن ، گفتن ، چکیدن ، یافتن ، داشتن ۱۱

فعل های پیشوندی : درآمدن ، برگرفتن : وانمودن ، فرا کردن ، بازخفتن ۵.
فعل های مرکب باد و جزء فارسی : گذر کردن ، بیم داشتن ، گشاده کردن ، شرم داشتن ، دوست داشتن ، سخن گفتن ، خاموش بودن ، پدید آمدن ۸

فعل های مرکب بایک جزء عربی : عرضه کردن ، ندا آمدن ، خیانت کردن ، فانی شدن ۴

عبارت های فعلی و کنایات :

ندارد

غیر از این چند صفحه که نمونه های آن ذکر شد ، افعال چند صفحه دیگر از متن رشحات استخراج و با یکدیگر مقایسه نمودم معلوم شد که در همه آنها کمابیش این نسبت برقرار است یعنی مطابق ناموس تطور زبان و استعمال افعال بمرور زمان دیگرگون شده و در میان آنها فعل های مرکب که یک جزء آن عربی است بر دیگر فعلها مخصوصاً فعل های پیشوندی در این متن غلبه دارد و فعل های پیشوندی نظیر : اندر- بر- در- فرا ، فرو ، فراز ، باز و مانند اینها ترکیب می شده و بفعلها معنای خاص می داده بتدریج نقصان پذیرفته و جای خود را به افعال مرکب داده است و بهمین علت در این متن

استعمال فعلهای پیشوندی نسبت به فعلهای دیگر کمتر است و آنچه که باقی مانده نیز غالباً ازدو پیشوند: بر- در، و در درجه دوم - پیشوند باز، ترکیب شده مثل: باز کردن، بازگشتن، باز شدن، باز آمدن و فعل از پیشوندهای دیگر چون: فرا، فرو، فراز، نیز بندرت دیده میشود مثل: فرا گرفتن، فرا داشتن، فرامودن، فراز کردن و فرو آویختن، فرو نشستن و فرو گرفتن و اما فعل پیشوندی: اندر، همی، مشاهده نمیشود، شاید این دو پیشوند به (در، و، می) تبدیل شده و با خود از یاد رفته است و اینها نشانه همان تحولی است که از قرن هشتم به بعد در نشر فارسی رخ داده و این تحولات و تغییرات با مقایسه مختصری با دو متن تذکرة الاولیاء و کتاب رشحات دیده میشود و بسیاری از کلمات و لغات که در قرن چهارم و پنجم مستعمل و معمول بوده، رفته رفته فراموش شده و از میان رفته و یا تبدیل شده، مع هذا نشر کتاب رشحات از عبارتهای اصیل فعلی و کنایات لطیف خالی نیست مانند: دست ارادت دادن، با خود گفتن، در میان نهادن - سر رشته کم کردن - سر در پای کسی نهادن - گریبان چاکزدن - دست بطعام بردن - گرد فتنه برانگیختن - بخاطر آمدن - بجوار رحمت حق رفتن - بار در کسی افتادن - آب درخای زیاد کردن - که ضرب المثل نیز هست مثل.. والا هر چه از اعمال صالحه بجای آرد آب درخای زیاده می کند.

از خود غایب شدن - از غیبت باز آمدن - این دو جمله اخیر از اصطلاحات عرفانی نیز است. در این متن، مصدرهای جعلی و ساختگی که از اسم و صفت، (ین) ساخته میشود نیز بچشم می خورد.

مثل: طلبیدن غلطیدن انجامیدن سرفیدن و هراسیدن که هراس دادن هم استعمال کرده و طلبیدن که در قدیم بصورت مصدر مرکب بکار میرفته چون: طلب کردن انجام دادن غلط زدن سرفه کردن،

لیکن در این متن شماره این نوع مصدرها و موارد استعمال آنها کم است از جمله مصدر سرفیدن در سراسر کتاب فقط یکبار بکار رفته است: پا بر زمین میزدند و میسرفیدند و حرکات ناخوش می کردند . ص ۲۲۷

و همچنین برخی از مصدرها که بصورت متعدی آنها خیلی مورد استعمال ندارد مانند: خیزاندن مثل: و آن سگ را خیزاند و خیزانیدن مثل: خواجه شهاب الدین، اضطراب کرده اند که مرا خیزانید، و ایشان را خیزانیده اند، ص ۳۸۷ و این فعل بصورت مصدر مرکب خیز کردن نیز بکار رفته: خیز کرد و برگردن من سوار شد ص ۳۳۶ و نویسانیدن مثل: می خواهم که این کتاب را بخط نسخ نیکو نویسانم ص ۶۵۲ و ستانیدن مثل: حضرت ایشان تا شکند را از میرزا سلطان احمد جهت خان ستانیدند . ص ۵۳۵

و نیز يك فعل قدیمی نادر الاستعمال دیگر که در این کتاب دیده میشود ، فعل باشیدن است با وجودی که فعل ماضی و برخی از مشتقات آن از قدیم منسوخ بوده و معینا در این کتاب زیاد بکار رفته گویا در تداول عامه مردم ما و راء النهر در قرن نهم شیوع داشته است :

در ملازمت ایشان باشیدم - شما در مزار خواهید باشید - چون خاطر باشیدن نبود اجازت بخارا طلبیدم - در رفتن و باشیدن من دو فریق شده اند بدیدن پدر کلان من بتا شکند آمده بودند و شب اینجای ما باشیدنند ص ۳۸۳ یعنی شب در خانه ما ماندند .

۲- ترکیبات وصفی و جمله های معترضه عربی : یکی دیگر از ممیزات نشر این کتاب وفور ترکیبات وصفی و اسمی عربی و کلمات و عبارات عربی و جمله های معترضه و جمله های دعائی و القاب و عناوین طولانی که در ضمن مطالب آمده و این خود نموداری از شیوه نگارش قرن نهم و مایه فساد و انحطاط

نثر فارسی است که در کتب عرفانی گذشته ، تا جایی که حقیر مطالعه کرده ام دیده نمیشود مگر در برخی^۱ از آنها ، آنهم بصورت جمله های کوتاه دعائی و باید دانست که این جمله ها و ترکیب ها از آنگونه ترکیبات زیبا و فصیح نیست که برای پرمایه ساختن سخن فارسی ، نویسندگانی چون ابوالمعالی نصرالله منشی ابداع کرده اند ، بلکه از نوعی است که اصولا با زبان فارسی تلائمی ندارد و مخصوص زبان عربی است و گاهی تکرار این جمله های عربی و زاید و دعائی بحدی است که خواننده را ملول و ناراحت می کند و اینک ما برای نمونه مقداری از آنها را نقل میکنیم .

قدس الله تعالی سره واعلی ذکره ص ۹ روح الله ارواحهم ونور اشباحهم ص ۹
 قدس الله تعالی ارواحهم العلیه من اولها الی آخرها ص ۱۱ بین الاجمال والتفصیل ،
 غفل عن ذکر الله ، رضی الله تعالی عنهم الی آخر النسبه كما مر ص ۱۳ من نفائس انفاسه
 الشریفه قدس الله تعالی سره استغفر الله من جمیع ما کره الله قولا و فعلا ص ۱۶۲
 ذات بحث معری عن الكل - علی الوجه الاتم الاكمل - علی مصدرها
 الصلوة والسلام - اصحاب المشارکین فی البحث بوده اند . ص ۲۳۸

گاهی در دوسطر مطلب ، فقط يك فعل و چند رابطه ، فارسی است :
 بدان که طریقه سلوک طایفه علیه علانیه زاد الله فتوحهم اعلی اطوار جمیع مشایخ

۱ - کتابهای کشف المحجوب (قرن ۵) اسرار التوحید (قرن ۶) ، تذکره الاولیاء و مرصاد العباد (قرن ۸) و مصباح الهدایه و نفائس القنون (قرن ۸) مطالعه کردم جز جمله های کوتاه دعائی مثل : رحمة الله علیه ، قدس سره : قدس الله سره العزیز چیز دیگر ندارند .

است . قدس الله تعالى ارواحهم واقرب سبل است الى المطلب الاعلى ومقصد
الاسنى ص ۱۶۱

گاهی میان دو جمله که مکمل یکدیگرند بی هیچ ضرورتی عبارت غلیظ
عربی در می آورد و کلام را از فصاحت عاری می سازد :

... چون سالک بحرام افتد ، رجوع القهقري عادالمیشوم الی طبیعه ،

بطبیعت باز گردد و از سلوك صراط مستقیم منحرف گردد . ص ۱۲۰

و نیز مقدار زیادی لغات نامأنوس عربی که مخل بسادگی نشر فارسی
است در مطاوی کتاب بکار برده است نظیر : نواقض ، مخادیم ، ارض رفضه ،
یمكن که ، صلیبه صغیره ، فاسق معلن ، ادمان شرب ، عروض مرض
عصات محمدی ، امرار برفسوق ، فوق الحد ، هاویه هوان ، مذهل ماسوی
عدول ثقات ، نوائب لیل ونهار ، طبقة بعد طبقة ، مسلوب العقل .

در صورتیکه هم در فارسی معادل این لغتها هست و هم در عربی لغات
مانوس وجود دارد که نویسندگان قدیم بکار برده اند ، علت مسامحه نویسنده
همان است که در مدخل این باب تذکر دادیم و از آن به لاقیدی و نکاسل و
سهل انگاری تعبیر کردیم که مذهب مختار نویسندگان آن عصر است که
مؤلف کتاب رشحات نیز از تاثیر آن مصون نمانده و بویژه که نقل قول مشایخ
صوفیه هم مزید بر علت شده است .

چنانکه قبلاً اشاره کردیم علاوه بر عبارت های عربی و جمله های معترضه
و امثال و اشعار عربی مقداری آیات قرآن کریم و احادیث شریف نبوی و
سخنان عرفای بزرگ نیز در تضاعیف کتاب ضمن نقل گفتار مشایخ آمده است
که غالباً با شرح و تفسیر و تعبیرهای عرفانی همراه است و مؤلف هیچگاه
از آیه یا حدیثی برای آرایش کلام وزینائی سخن چنانکه معمول نویسندگان

نثر فنی در قرن ششم و هفتم بوده، استفاده نکرده، بلکه باید گفت، برخی از این عبارتها و جمله‌های ثقیل عین گفتاری است که نویسنده از قول مشایخ بزرگ نقل و روایت کرده است.

۳- ترکیبات وصفی و اسمی فارسی: اگرچه مؤلف کتاب در تحت تاثیر اسلوب نگارش قرن نهم مقداری لغات نامأنوس و ترکیبات و عبارات و جمله‌های عربی وارد نثر خود کرده، با وجود این، بدلیلی که درباره نویسندگان صوفیه بیان کردیم، نثر کتاب رشحات به نسبت نثر فارسی زمان خود هم ساده تر و هم روان تر و هم از جهت اشتتمال بر ترکیبات وصفی و اسمی و استعاره‌ی فارسی زمان خود هم ساده تر و غنی تر و هم پرمایه تر است.

این ترکیبات که از پیوستن کلمات عربی با پیشوندها و پسوندها و یا اسمهای فارسی می‌ساختند، در این متن کم نیست که برخی از آنها نیز بنظر تازه و بدیع مینماید از قبیل:

سرکاردار: بمعنی پیشکار و مباشر زراعت - صحبت‌دار: بمعنی مصاحبت:

... از بعضی سرکارداران ایشان می‌شنید که مزرعه‌های آن حضرت - (خواجه احرار) از هزار و سیصد در گذشته است ص ۴۰۴ ... گویند عبدالجمیل امام، صحبت‌دار حضرت خضر علیه السلام بود. ص ۳۴

جویبان بمعنی میراب، ترکیب بسیار خوبی است و در لغتها نیز نیامده است:

روزی برادر کلان من گویان گویان از در در آمد که پسر اسد جویبان مرا ایذای بسیار کرد ص ۵۴۰ همشیره بمعنی برادر رضاعی، مثل: شخصی را که به این فقیر همشیره بود و اخوت رضاعی در میان ما ثابت.

صاحب نسق : به همین معنی که اکنون در کشاورزی متداول است ،
بمعنای مبادری که هنگام پائیز اراضی زراعتی را میان کشاورزان برای یکسال
زراعتی تقسیم و نسق بندی می کند :

... وی می گفت که من صاحب نسق جویبار قرشی ام که يك مزرعه است از
جمله هزار و سیصد مزرعه حضرت ایشان . ص ۴۰۵

مزدورگاه : . . . و هر صبح به مزدورگاه می آمدند و يك ، دو مزدور
می گرفتند و بخانه می آوردند. ص ۷۱

گلزار، مرکب از گل و پسوند زار: خواجه محمد پارسا قدس سره در آن
روز در میان گلزار بودند. ص ۱۱۵

کله پوش بمعنی کلاه : از پیری که دره ری بیرون دروازه ملك، کله پوش
می دوخت ، یکدو سخن آشنا شنیدم .

خلاجا : در خلاجا شرمنده و سرافکننده نشینید .

جویبار : مترادف مزرعه است : وی می گفت که من صاحب نسق
جویبار قرشی ام . ص ۴۰۵

بارکش چوبین: طبق میوه فروشان دوره گرد: بارکش چوبین بخدمت
خواجه داده اند که این بارکش سیب بر سر نهید .

سراسیمه وار : بمعنی آشفته : وی سراسیمه وار از عقب ایشان روان شد .
معنی هراسان و آشفته .

نشان مند : از سایر خلق ممتاز نشود و نشانمند نگردد .

رجا پرورد: فرمود این رجا پرورد است از وی کاری بر نمی آید .

چاردای: این فقیر از دیوار چاردای خود را بمدد جمعی به آن روی دیوار
انداختم ص ۵۴۷ گرد گریبان: جبه گرد گریبان داشتم هم زانو مترادف هم نشین:

همنشین و همزانوی تو بر آن اطلاع نیابد - دربندان: بمعنی محاصره کردن : یکبار، چهل روز دربندان بود و شنیدم که کسی می گفت که در وقت دربندان چنین و چنان شد .

صاحب عیار - هم هجره - همدست - همنشین - همزانو - عیالمند
جاشنی مند - نشانمند - بسیار دان - نعلین دار - گرمگاه ، گرم رو
حرمت دار - سبکدستی - گاوچران : مرا نیز کیفیتی شد اما سبکدستی
کردم و بروی چسبیدم .

... من ، سید و عالم باشم کی تابع این سیاه گاوچران شوم ؟ ص ۲۶

۴ - کلمات تنویندار : کلمات با تنوین عربی که داخل در زبان

فارسی شده در این متن دیده میشود :

مثل : شرعاً و عقلاً : ... و در آن افعال و امهال شرعاً و عقلاً جایز
نیست، قصداً او فعلاً : فرشتگان اگر چه مجبول بر اطاعت اند و معصوم از
مخالفت قصداً او فعلاً .

گاهی چند کلمه تنوین دار پشت سر هم می آورد :

بر طریق ذکر سه بار گوید : استغفر الله ، قولا و فعلاً و خاطراً و ناظراً
و سابقاً .

بدیهة عن قصد ، اصلاً و قطعاً ، آباء عن جد ، ازلاً و ابداً ،
اناً فاناً .

مؤذن راعن قصد بر آن داشته اند که زودتر بانك نماز گوید . ص ۵۸۳

ما فقیران ابا عن جد از مریدان و مخلصان حضرت ایشان بودیم .

حق سبحانه از لا و ابداً بذات خود ظاهر است .

ولی با وجود این برخی از استعمالات متقدمان که جای گزین کلمات

منون عربی شده در این کتاب نیز هست :

برعلانیه بجای علناً بر سبیل اطلاق بجای مطلقاً بروجه اجمال
 بجای مجملاً بظاهر بجای ظاهراً به حسب باطن بحسب معنی بجای
 باطناً و معناً بتمام به تخصیص بجای تماماً و اختصاصاً بر دوام بجای
 دائماً به تقریبی بجای تقریباً بر بدیهه بجای بدیهه : البته کلمه بدیهه هم
 استعمال شده است : و ایشان بدیهه هریکی را جواب شافی گفته اند هر شبهه
 که از نتایج طبع مستعدان در میان می افتاد ، بر بدیهه ایشان آن را رفع
 می کرد .

معارف و حقایق بلند مردم را بی تحاشی برعلانیه دلیر می گفت .
 هر جا لفظ حضرت ایشان بر سبیل اطلاق ایراد نمود مراد حضرت ولایت
 پناهی . . . الخ .

۵ - الحاق (ی) متکلم عربی : برای افاده تعظیم و بزرگداشت
 و احترام بتقلید زبان عربی (یای) متکلم به آخر صفت یا نام اشخاص

۱ - در برخی از نامه های درباری که انشاء منتجب الدین بدیع اتابک الجوینی
 صاحب رسائل سلطان سنجر است این (ی) بکار رفته است و بجانب امیر اسفهلاری
 اجللی ، کبیری ، مؤیدی ، مظفری ، برادری ، عضدالدینی ، عمادالاسلامی ، البقراخانی
 ارسلانی ادام الله تائیده نبشته ایم و فرموده ... عتبة الکتابه ص ۶۹ سطر ۱۶ چاپ تهران
 و نیز در نامه های رشیدالدین وطواط منشی اتسز خوارزم شاه و نیز در نامه های
 بهاء الدین محمد بغدادی منشی علاءالدین تکش خوارزم شاه و صاحب التوسل الی
 الترسل دیده میشود ، که دو قرن ششم می زیسته و معاصر بدیع اتابک بوده اند .

موردنظر می‌افزودند و این رویه گویا از اوایل قرن ششم بوسیله منشیان صاحب‌نظر درباری ابداع شده و بتدریج شیوع یافته است چنانکه مؤلف رشحات نیز در باره چندتن از مردان مورد احترام از این بدعت پیروی کرده است :

حضرت ولایت پناهی ، عبیداللهی ، حضرت مخدومی ، مخدومی ، استادی ، ارشاد پناهی ، والدی علیه‌الرحمه ، ارشادآبی .

این فقیر در ملازمت مخدومی ، استادی مولانا رضی‌الدین عبدالغفور گاه‌گاه بصحبت وی میرفت . ص ۳۱

۶- **مطابقه دادن صفت با موصوف :** در این متن مطابق قاعده و روش نحو عربی صفت عربی با موصوف آن، هم از جهت افراد و جمع و هم از نظر تذکیرو تانیث مطابقه داده شده است :

الف : مطابقه در افراد و جمع : قدمانی مشایخ ، کبار مشایخ ، کبار خلفا و اصحاب ، عظمای موحدین ، کبرای متقدمین ، مشایخ متورعین عجایب اتفاقات ، کبار تلامذه ، نساء عارفات ، درجات عالیات عظمای مدققین، اعظم، مجتهدان ، آیات بینات ازواج طاهرات همه چیز را کنجائی بود از مصالح دنیا و محاربه اعدا و معاضدت ازواج طاهرات و غیر آن .

باب‌ارسلان که از قدمای مشایخ و از عظمای ایشان بوده‌اند . خدمت خواجکا فرمودند که عمه من از نساء عارفات بود و بواسطه التفات حضرت ایشان به درجات عالیات رسیده بودند .

ب- مطابقه در مذکر و مؤنث : صاحب کرامات و آیات جلیله ، انفاس نفیسه ، کلمات قدسیه ، عقول ناقصه ، امور غریبه ، کمالات معنویه

اسماء ذاتیه ، اعمال صالحه ، طباع سلیمه ، اخلاق مرضیه ،
خصال حمیده .

مشمول برفواید جزیله و عواید جلیله که ناگزیر همه سالکان و مریدان
است . آن مراتب چون اجسام لطیفه به جای طبیعت می نشیند .

۷ - جمع : در این متن مانند دیگر متنهای نثر فارسی در قرن نهم ، همه گونه

جمع های عربی دیده میشود و در آن برای جمع مونث سالم و هم برای جمع
مذکر و هم برای جمع های مکسر مثال ها و نمونه ها زیاد دیده میشود و با اینکه
تعداد جمع های عربی در این کتاب کم نیست ولی با این وجود مؤلف بیشتر
کلمه های عربی را با علامت جمع فارسی (آن - ها) جمع بسته و از این راه
بنثر خود صورت زیباتری بخشیده است و ما برای نمونه از هر کدام از این
جمع ها مقداری ذکر می کنیم :

الف : جمعهای عربی : ۱ - جمع مکسر: فقها ، علما ، امراء ،
کبرا ، عظماء ، اولیاء ، شعراء ، ندماء ، عرفا ، ذهاد ، مخادیم ، سلاطین ،
حکام ، موالی ، رسوم ، مشایخ ، خوارق .، عقول ، الخ .

قاسم شقاول که اعظم صدور و اقرب ندماء مجلس بودند با سایر امراء کبار ،
شیخ ما گفتند که بعضی مخادیم سلسله خواجگان چنین گفته اند .

۲ - جمع با (ا ت) : محفوظات ، مکنونات ، تاویلات ، مهمات ،
مزارات ، واقعات ، کرامات ، طبقات ، مفاوضات ، تحریرات ،
محدثات ، مضافات ، خیرات ، کیفیات ، خطرات ، رشحات ، اشارات ،
اتفاقات ، عصات ، عارفات ، درجات ، تسویلات ، معظمات ، خادemat ،
خصوصات ، قابلیات ، استعدادات ، مراسلات :

پس باید که با عبارات و اشارات این عزیزان را هدف ناوك طعن

و انکار نسازند .

از این جهت به معظمات اهل حرم بازگشتی کرده .

اتفاقاً کنیزکی از خادومات خواجه بیرون آمده .

۳- جمع با (ین) : مسلمین ، متقدمین ، متاخرین ، محققین ، سالکین ، ظالمین ، متورعین ، متکلمین ، مستغفرین ، صاحبین ، سایرین ، ازاعاظم مجتهدان است و یکی از صاحبین او . ص ۲۳۴

وهلاك ظالمين وتخليص مسلمين از اشار-پیش محققین ثابت شده است .

ب- جمع های فارسی : که با کلمات عربی بسته شده است .

۱- جمع (ها) : خدمتها ، صحبتها ، باطنها ، غزلها ، نقشها ، حرفها ، مزرعه ها ، قریه ها ، دیبه ها ، تربیت ها ، تفرقه ها ، خاطر ها ، اثرها ، شمع ها ، رساله ها وصیت ها ..

غزلها خوانده اند و نقشها پرداخته و سازها نواخته ، صحبت های شگرف قائم بود .

۲- جمع با (ان) : طالبان ، سالکان ، ناظران ، حاضران ، عزیزان ، مریدان ، صالحان ، مؤمنان ، خادمان ، قاصدان ، روحانیان ، مبتدیان ، ملازمان ، قاصدان ، متعلقان ، در حق صالحان و مؤمنان چگونه تصور توان کرد .

اخلاص تمام به خادمان و ملازمان ایشان داشته .

مستعدان ، معلمان ، استادان ، رفیقان ، خوش طبعان ، رسولان ، مجذوبان ، مشرقیان .

سخنی از استادان و معلمان ایشان در میان افتاده بوده است ، قاضی

روم که از محققان عصر بود . ص ۲۳۵

قاضی روم در آن مجلس بتقریب ذکر مستعدان و خوش طبعان می کرد.

ص ۲۳۶

از سنیان خراسان هراسان بودیم - آتامی گفته اند این ملایان صابون و اشنان من اند .

باتوجه به نمودار مذکور که خیلی باختصار کوشیدم ، نتیجه بررسی ما این است که کلمه های عربی در این متن که باعلامت اصیل جمع فارسی (ان) جمع بسته شده بر دیگر جمع ها غلبه و فزونی دارد و در مرتبه دوم جمع مکسر و جمع مؤنث سالم (ات) زیرا جمع با (ون) اصولاً وجود ندارد و جمع با (ین) نیز تقریباً همانست که ذکر کرده ایم و شاید چندتائی از قلم افتاده باشد .

۸- مطابقه صفت و موصوف فارسی : اگر چه برخی از نویسندگان قدیم گاهی صفت و موصوف را در افراد و جمع مطابقه داده اند ولی چون اصولاً برخلاف قیاس است کمتر رعایت کرده اند و در این متن نیز فقط یکی دو مورد دیده شده است ، مثل : دختران صحرا نشینان .

در راه بجائی رسیده است که طایفه ای از دختران صحرا نشینان به آب

درآمده بودند . ص ۱۷۲

۹- اسم جمع : اسم جمع چون مردم ، طایفه ، در صورتیکه در جمله فاعل واقع شود فعل را جمع می آورد : آن را سنت حسنه نام نهاد تا مردم به آن عمل کنند . تجویز کرده بودند که مردم در ملازمت ایشان باشند .

طایفه ای که در این میانه اند و آرزوی طریقت دارند .

عید قربانی بود که خلق از مصلی بازگشته بودند و مردم بسیار در ملازمت

حضرت خواجه می رفتند .

همه خلق رو در آن دارند .

۱۰- هرکس : برای (هر کس) که از مبهمات مرکب است در جمله فعل را جمع آورده است .

هرکس دست و پای شستند و بسایه رفتند و بخواب افتادند . ص ۱۱۵
هرکسی به منزلی نزول کردند .

و گاهی نیز فعل را مفرد آورده است : هرکس بگوشه ای افتاد . ص ۱۱۵

۱۱- ضمیر اشاره: ضمیر اشاره آن و این که به اینان و آنان جمع بسته میشود در این متن بجای اینان و آنان، در همه موارد از ضمیر منفصل جمع (ایشان) استفاده کرده ، فقط گاهی (اینها) نیز دیده میشود .

۱۲- ضمیر منفصل او - وی: ضمیر منفصل سوم شخص مفرد (او-وی) در این متن اختصاص بدوی العقول تنها ندارد و هر جا که اقتضا کند در آید و به هر اسمی اعم از ذات و معنی و انسان و حیوان و نبات و جماد بازگشته است و از دو صورت: او-وی، غالباً (وی) بکار رفته است .

سالها ملازمت وی کرده و از خواص اصحاب و مریدان وی بوده است و با وی سفر خوارزم و بغداد کرده بود و من اول در مرو با وی ملاقات کردم و به وی تردد و بازگشت نمودم و بصحبت وی تبرک می جستم و وی اکرام من بغایت می نمود .

ناگاه خارپشتی مرده بر روی آب ظاهر شد ، ایشان وی را از آب گرفتند و دست مبارک دروی می کشیدند .

از قازی مشاهده کردم که ویرا بصاحب جمالی تعلق شده بود .
دراثنای ذکر متوجه به این قطعه لحم صنوبری شکل شود که او را به

مجاز، دل گویند .

در صورت مرجان که افق معادن است تجلی کند ، وی اقرب معادن است
بمرتبه نبات که دروی نشات و نمو هست.

دریک مورد برخلاف قیاس ، ضمیر منفصل مفرد (وی) ، مضاف و موصوف
واقع شده است . ص ۶۰۲

شاید بعضی مردم اعتراض کنند که وی عامی را پیش روی دانشمندی
دفن می کنند.

۱۳- برای احترام فاعل- برای فاعل مفرد از نظر احترام به شخصیت و
بزرگ داشت او، فعل را جمع آورده است و این رویه در سراسر کتاب نسبت به مشایخ
بزرگ و حتی برخی از یاران و اصحاب خواجه نیز مطرد است.

... حضرت ایشان فرمودند که خدمت نظام الدین در تاشگند در منزل ما
مهمان بودند و ما مقدم ایشان را مغتنم دانسته در خدمت ایشان بودیم .

خواجه علاء الدین عطار در اصل از خوارزم بوده اند .
حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره در مجلس تعزیه حاضر
بودند .

مولانا شیخ زاده از کبار اصحاب حضرت ایشان اند . خدمت مولانا
که شب به منزل می روند .

۱۴- عنوان: در این متن در مورد خطاب و عنوان ، برای قطب و پیشوای بزرگ و
مشایخ درجه اول کلمه (حضرت) و برای سایر مشایخ (خدمت مولانا) بکار
برده شده و خدمت نظیر کلمه (جناب) است و نیز در این کتاب هر جا عبارت
(خواجه بزرگ یا حضرت خواجه بزرگ) بطور اطلاق دیده میشود ، مقصود
خواجه بهاء الدین محمد نقشبند بخاری و (حضرت ایشان) منظور خواجه عبید الله
احرار و (حضرت مخدوم ، مقصود مولانا عبدالرحمن جامی است .

۱۵-هرچگاه: در این متن کلمه هرچگاه (بجای هرگاه) استعمال کرده است این

قید مرکب را به این صورت، حقیر در لغت نیافتم جز لغت (هرچگونه) که به همین معنی در التفهیم ابوریحان بیرونی آمده است:

... گفتم حدیث صحیح است که هرچگاه حق سبحانه بنده را بدوستی

گیرد، دوستی او را در دل‌های بندگان خود اندازد. ص ۱۱۶

... و هرچگاه که وی را بطبع وی باز گذارند، غیر آن امر بی کیف، هیچ

چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد. ص ۴۶۹

۱۶-بعده: در چند مورد دیده شده که بجای (بعد از آن) کلمه (بعده) استعمال کرده است.

... بعده فرمودند علمی که سبب الم و تشویش تو شده است من کی ترا

فرمودم. ص ۶۰۶ بعده تکرار شغل و کثرت عمل، کیفیت بی خودی در وی متزاید

میشده. ص ۲۸۷

۱۷- صفت از اسم و (ب) اتصاف: با اسم و بای اتصاف صفت ساخته است که بر بلاغت و زیبایی جمله افزوده است.

برادران ایشان مردم بناموس بودند ص ۱۴۱ خدمت مولانا نظام الدین

بسیار بقوت بودند ص ۱۹۶ جوانی بوده است بغایت بجمال که حضرت خواجه

بزرگ وی را صید کرده بودند.

۱۸- جمع بستن ضمایر منفصل جمع: در برخی موارد ضمایر منفصل جمع ماو

شمارا با (ان) جمع بسته است، شاید در تداول عامه مردم. ماوراءالنهر

معمول بوده است: مثال

... در باطن شمایان او را این همه وقع باشد و سخن او را در شمایان این

همه نفاذ بود. ص ۵۴۳

میگفته‌اند مرا جزم شده است که خان (خان اوزبك) مایان رامی‌کشند.
ص ۵۸۸.

... و مایان در هفدهم میرویم . ص ۵۹۰
ایشان را نیز حکم کشتن بود اما ، مایان نخواستیم که چراغ این عزیز
کشته میشد . ص ۵۹۰

۱۹- همچنین و همچنان : در این متن همچنین و هم چنان را بجای این چنین و این
طور استعمال کرده

مولانا سیف‌الدین بالاخانه گفته، آری هم چنین است .
فرمودند تو دو کس مرا کشته‌ای که در همه روی زمین سیم خودنداشتند
تو، همچنین دو کس مرا کشته‌ای . ص ۶۱۴
همانا مقصود ایشان بود که مرا معلوم شود که همچنین مردم در گرد ایشان
میباشند و همچنین مشغولیه‌ها می‌دارند .

و نیز در يك جا (این چنین) را جمع بسته و جمله را به محاوره نزدیک کرده
است : ایشان می‌گفته‌اند که چرا این چنین‌ها می‌گویید و بخاطر می‌آورید ما،
شمایان را بشهر می‌بریم . ص ۵۹۰

۲۰- چنانچه بجای چنانکه : بکار بردن چنانچه بجای چنانکه و نیز استعمال اگر
چنانچه که در نشر قدیم کمتر مورد استعمال داشته است.^۱

حزن قوی فرو گرفت چنانچه بی‌طاقت شدم . ص ۲۲۴
بندگان از آهن برپای من پیدا شد چنانچه قدم بدشواری بر می‌داشتم، ص ۲۲۳

۱- مرحوم بهار می‌نویسد : بین چنانکه و چنانچه فرقی نیست و هر دو را در
مورد شرط و تشبیه بیانی و مانند آنها ذکر کنند در هر صورت در کتاب کشف‌المحجوب
و تذکرة الاولیاء و نفحات‌الانس اثری از حرف ربط مرکب چنانچه نیست .

مرا بتمام ازمن ربودند ، چنانچه ندانستم که بچه کیفیت نشستم .
چنانچه هشتاد گوسفند به جهت بریان تنها کشته بودند . ص ۶۱۰

۲۱- گنججائی: استعمال کردن اسم مصدر گنججائی بجای گنججایش:

بحق سبحانه اتصالی و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ
چیز گنججائی نداشت . ص ۴۴۳

اما در قوت مدرکه ، که مسمی بالقلب است همه چیز را گنججائی بود از
مصالح دنیا و محاربه اعداء ص ۴۴۳

دل او را به مزکور ارتباط و جمعی شده که غیر مذکور در دل و اندیشه او
گنججائی ندارد . ص

۲۲- ب بجای با: غالباً در مواردیکه باید (بای معیت) آورده شود (ب) استعمال می کند .

جمعی از ترکان ولایت کش که مرید شیخ زاده بودند بمولانا شیخ محمد
در مقام خصومت شده اند . ص ۵۴۲

بعد از وضوء کامل و بادب تمام پیش ایشان بنشست .

بیائید تا بهم طعام خوریم - دیده اند که بهای برهنه پشته خار درهم
می کشند .

باضطراب از جای جستم - بهم جمله به حجره آمدیم ص ۱۸۰

مرا بدرویش چندان آشنائی نبود . ص ۱۸۰

از اینگونه جمله ها که بجای (با) ، (ب) را بکار برده فراوان است .

۲۳- باز: باز بمعنی قید مدت (قید بیان مدت) بروش قدماء استعمال کرده است و بسیار مطلوب افتاده است .

از خرد سالی باز ، طریقه من چنین افتاده است ص ۱۸۲ از روز باز ، که این لفظ بر

زبان مبارك ايشان گذشته . ص ۱۰۱

حضرت ايشان را از سه و چهار سالگی باز ، نسبت آگاهی بجانب حق

سبحانه حاصل بوده است . ص ۳۹۱

۲۴- تصغير : بروش قدما گاهی کلماتی را با (ك) تصغير كوچك می کند كه

چندان ضرور نیست و تناسبی ندارد آنهم بعد از (ی) مصدری :

گفتم فقیری ام از خادمان مولانا سعدالدین کاشغری و مکتب داریکی میکنم

فرمودند كه مکتب داریك مگو و به تصغير نام میز كه مکتب داری کاری بزرگ

است . ص ۳۰۷

جوانی غنیمت است چند روزی ریاضتکی برخود می باید نهاد و کنجکی

می باید نشست . ص ۲۶۹

پرسیدند كه برای یاران چه خواهید پخت ، شیخ محمد گفت : مرغکی

و كرنجکی در خاطر دارم . ص ۵۰۱

۲۵ - قید حالت : قید حالت یا صفت فاعلی حالیہ ، مثل : خندان، گریان، لرزان

در این متن همواره تکرار میشود : گریان گریان، خندان خندان ، گویان گویان

و این تکرار بر لطف کلام افزوده است .

گریان گریان حال خود باز گفته وی را شفیع آورده . ص ۲۹

سوار شدم و تازان تازان روان شدم . ص ۵۸۵

التفات حضرت ايشان كمند جذبی در گردن جان من افکنده، كشان كشان

بجانب خود می دوانید . ص ۵۸۵

بسخن در آمدند و گویان گویان گرم شدند . ص ۶۱۵

گریان گریان از در، در آمد كه پسر اسد جو بیان مرا ابدای بسیار كرد . ص ۵۴۰

دراہ، زمان زمان توقف می نمودند و لحظه لحظه مكث می فرمودند . ص ۶۵۶

این عبارتها و نظیر آنها همه از نمونه‌های خوب و فصیح نثر رشحات است که در نفحات الانس و مشابه آن دیده نمیشود .

۲۶ - اسم مصدر: از صفت عربی بالحقاق (ی) مصدری یا (ی) اسمی به آخر آن، اسم معنی یا اسم مصدر ساخته است مثل : واعظی ، شیخی ، ترجمانی ، مهجوری و جز آن .

وی را در مقصوره مسجد جامع هرات بواعظی نصب کرده بودند . ص ۱۷۹

از بس مشغولی داشتند گوئیا عین این نسبت شده بودند . ص ۱۲۲

اگرما شیخی می‌کردیم در این روزگار هیچ شیخی یافت نمیشد . ص ۵۳۱

خواجه عبدالخالق غجدوانی فرموده‌اند : در شیخی را بند ، دریساری را گشای ، در خلوت را بند ، در صحبت را گشای - از مجاورت آن کعبه عزّو اقبال محرومی روی نمود ص ۸ مولانا سیف‌الدین بداغ مردودی متمم

شد . ص ۱۳۶

۲۷ - قیود و صفات و متمم فعل بعد از فعل : در این متن بخصوص آن قسمت

از نثر کتاب که مربوط است به نقل قول مشایخ بزرگ و شرح حال و تفسیر احادیث و بیان عقاید این طایفه، در برخی از جمله‌ها قیود و صفات و گاهی مفعول و متمم فعل را بعد از فعل می‌آورد که موجب روانی و سادگی کلام است و سخن را بزبان محاوره و تخاطب نزدیک می‌کند .

خواجه بهاء‌الدین است که بار دیگر بدینا باز آمد ، با هزار کمال زیاده

ص ۱۲۷ خواجه غریب را چهار خلیفه بوده است که مذکور میشود، همه سالک

رشاد و صاحب دعوت ارشاد . ص ۵۵

ایشان را دو فرزند بزرگوار بوده است، هر دو عالم و عامل و عارف و کامل ص ۷۲

نظر بر قدم ، اشارت بر سرعت سیر سالک بود: در قطع مسافت هستی و طی

عقب‌ات خود پرستی ص ۴۰

بدرخانه ایشان آمدم ، در نهایت ملالت و خجالت

طریقه پسندیده داشت، در تربیت مریدان و دعوت خلق بحق سبحانه

روزی حضرت ایشان دردهی بودند ، در خرگاهی نشسته

از این گونه جمله ها که موجب پرمایگی و زیبایی نثر است به تقریب در

این متن فراوان دیده میشود .

۲۸- (ی) تمنا و آرزو ، (ی) شرطیه : در موارد تمنی و آرزو -بروش

نویسندگان قدیم (ی) را در آخر فعلی که در مقام حسرت و آرزو استعمال میشود،

بکار میبرد و هم چنانکه بعد از ادات شرط نیز غالباً (ی) شرطیه می آورد .

۱- تمنا و آرزو :

چه بودی اگر حکیم، سیاه جرده نبودی ص ۲۲

در خاطر همه افتاده که، چه سعادت بی بودی اگر حضرت ایشان در این محل،

در این منزل تشریف داشتندی. ص ۶۵۰

این تمنی برد می گذشت که کاشکی حضرت ایشان را با سلاطین و حکام

اختلاط و آمیزش نبودی و در زاویه ای وطن ساختندی تا به از این بحال طالبان

پرداختندی. ص ۵۹۶

۲- شرط و جزا :

اگر او نیز حقیقت را بشناختی، آن انا گفتن از وی مقبول بودی ص ۳۲۱

اگر قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف ممالك نشدی ص ۲۱۷

اگر فرضاً ده بار در آمدندی، هر بار بصورت دیگر بر آمدندی . ص ۵۷۶

۲۹- مضارع اخباری بجای التزامی : گاهی مضارع اخباری را بجای مضارع

التزامی بکار برده است مثال :

اگر این مرده را قطع می کنند (بکنند) من می میرم و اگر قطع نمی کنند
(نکنند) مرا مرده کشی می باید کرد . ص ۴۵۵

فرمودند اگر شما می گریزید، همه اهل سمرقند باسیری می افتند. ص ۵۲۸
با خود گفتم اگر يك قدم دیگر پیش می نهی، ازار نیز میرود . ص ۲۲۴
اگر بیش ازین بسفر سعی می کنم، بیم هلاک است . ص ۶۲۹
این بار کش بر سر نهید و در کوچه ها و بازارهای بخارا می گردید و سیب
می فروشید ص ۱۴۱ (بگردید، بفروشید) .

شنیدم که می فرمایند: عبدالاول! بفراغت می خسب که همه کارها بتمام
کفایت شده است . ص ۶۰۴
(امر مستمر بجای امر) .

۳۰- در فعل پیشوندی : چون درآمدن، (می) علامت اخباری و (م) علامت امر
منفی را پیش از پیشوند بکار برده است مثل مدرای .

وقتی مؤذن بانك نماز می دادند باز به مسجد می درآمدند . ص ۱۱۴

گفتند خیز و دیگر برین صفت پیش من مدرای . ص ۳۳۱

مرا گفتند در این راه چون می درائی . ص ۴۵۹

۷- شعر در رشحات :

در متن رشحات چون دیگر کتب صوفیه مانند مرصادالعباد و اسرار
التوحید و نفحات الانس مقداری شعر فارسی وجود دارد که به نسبت حجم
کتاب چندان نیست و مؤلف کتاب نیز در نقل این اشعار توجهی بالفاظ خوب
و معانی رنگین نداشته بلکه برای ادای مطلبی و یا اثبات منظوری چند بیتی
نقل کرده یا بدانها تمثیل جسته است و گاهی نیز در سوق سخن باقتضای حال و
مقام اشعاری از خود و یا از یکی از مشایخ آورده است و در نتیجه اشعاری که

نقل شده جز آثار متقدمان و چند غزل از مولانا جامی ، بقیه اشعار از حیث لفظ و معنی چندان قابل توجه نیست .

بطور کلی نقل شعر فارسی در رشحات بچندگونه است :

الف - اشعاری که اثر طبع مؤلف کتاب است و آن عبارت از دو قصیده است در مدح طریقه نقشبندیه و گریز به ستایش و منقبت خواجه عبیدالله احرار و یک رباعی در ماده تاریخ اتمام کتاب رشحات ، قصایدی که مؤلف ساخته است رویهم رفته از حد متوسط نیز پائین تر است با توجه به این نکته که اصولاً شعر فارسی هم در قرن نهم مانند نثر دچار انحطاط شده بود لذا این قصاید نه از حیث جمال اسلوب مطلوب نظر است و نه از لحاظ کمال معنی درخور توجه ، مطالب و مضامین آن نه عمقی دارد و نه فکر تازه ای ، بلکه مقداری مضامین عادی پیش پا افتاده با برخی اصطلاحات عرفانی بهم آمیخته در قالب الفاظی مست و نا منسجم برشته نظم کشیده است :

یکی بمطلع این است :

یار برداشت پرده از رخسار این تمشون یا اولی الابصار

که دارای هیجده بیت است نظیر هم :

گاه مستور در پس پرده گاه مشهور بر سر بازار

مشتی الفاظ میان تهی و خالی از هر گونه شور و احساس و حال عرفانی. ص ۴۸۵

قصیده دوم که در پایان کتاب درج شده به این مطلع و شامل پنجاه بیت

است :

نقشبندیه عجب طایفه پرکارند که چوپرگار در این دایره سربر کارند

که حسن مطلع این قصیده گویا در همان جناس خط و جناس لفظی است

که میان پرکار و پرگار وجود دارد ، در این قصیده پنجاه بیتی که

هفت بیت آن تضمین از غزل معروف مولانا جلال‌الدین محمد مولوی رومی است که کاتب رشحات و یا خود مؤلف کتاب سهواً بجای عارف روم (عارف جام) نوشته است.^۱

هفت بیت از غزل بی بدل عارف روم

که همه باخبران واله آن گفتارند

چون صدف گوش نه وجای ده اندر دل صاف

این غزل را که به جز عقد درش شمارند^۲

(هله هشدار که در شهر دوسه طرارند = که بتدبیر کلاه از سرمه بردارند)
در این قصیده نیز مقداری اصطلاحات مذهبی و عرفانی و مقداری مضامین عادی را در قالب الفاظی که از قصیده اول قدری بهتر است تلفیق کرده و بمدح خواجه عبیدالله احرار قطب سلسله طریقه نقشبندیه حسن ختام بخشیده است.

ب - ضمن شرح حال مولانا عبدالرحمن جامی، چهار غزل هر یک بمناسبتی از او نقل کرده است که یکی در مدح رسول اکرم (ص) و دیگری در مدح مولانا علی امیر المؤمنین علیه السلام و سومی در منقبت حضرت امام حسین سیدالشهدا (ع) است و چهارمی در شکایت از مردم بغداد است که مولانا جامی را آزرده خاطر

۱ - در هر سه نسخه خطی: بر - می - میج که در اختیار حقیر است (عارف جام) است فقط در نسخه چاپی هندوستان (عارف روم) است لذا حدس زدم که ممکن است این اشتباه بمؤلف نیز دست داده باشد.

۲ - این بیت هم از نظر الفاظ و تلفیق کلام و هم از نظر مضمون در منتهای رکاکت و سستی است، فنامل.

کرده^۱ و نیز قطعه و غزلی در مرثیه خواجه احرار که در پایان کتاب مندرج است.^۲

ج - چند رباعی و يك قطعه از خواجه علی رامتینی معروف به (عزیزان) که گوید در میان مشایخ نقشبندیده جز مولانا جامی، فقط ایشان شعری گفتند و اگر

۱ - رشحات ص ۲۵۵ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۱

۲ - مولانا جامی علاوه بر قطعه و غزل مذکور يك ترکیب بند بسیار گرم و شور انگیز در سوك مرگ خواجه عیدالله احرار سروده است که در کلیات دیوان جامی درج است و آن مرثیه حاکی از نهایت ایمان و ارادت قلبی مولانا به پیر و مرشد طریقت خویش است و برای نمونه بند اول آن را درج می کنیم.

مسوح زن می بینم از هر دیده طوفان غمی
میرسد برگوشم از هر لب صدای ماتمی
اهل عالم را نمیدانم چه کار افتاده است
اینقدر دانم که درهم رفته کار عالمی
ز اشک محتاجان بهر سوسایلی بین غرقه خون
کز بسط مکرمت طی شد بساط حاتمی
راستی را بود پشت، از دوری او دور نیست
گر به پشت راستان افتد ز بار دل خمی
تا بهای رفت آب چشم محنت دیدگان
ز ابر محنت هرگز این سان بر زمین نامد نمی
گشت مشرق، مغرب آن آفتاب عالمان
بعد ازین مشکل برآید صبح عرفان رادمی
هر کجا داغی است از مرهم برآرد روی لیک
داغ هجر اهل دل را نیست روی مرهمی
خواجه رفت وما بداغ فرقتش ماندیم اسیر
کم مبادا هرگز از فرق مریدان ظل پیر

نمیگفتند بهتر بود زیرا آن مقداری که در این کتاب نقل شده ، چنگی بدل نمیزند ،
نمونه را يك رباعی ذکر می کنیم :

رباعی

چون ذکر بدل رسد دلت درد کند آن ذکر بود که مرد را فرد کند
هر چند که خاصیت آتش دارد لیکن دوجهان بردل تو سرد کند
د - گذشته از شاعرانی که نام و نشان آنان معلوم بود و ذکر کردیم ،
بقیه اشعار در رشحات نقل قولی است از مشایخ این طایفه که هنگام سخن گفتن ،
به آن اشعار تمثل و استشهاد جستند ولی از گوینده آن نام نبرده اند ، بیشتر
این اشعار ضمن گفتارخواجہ عبیدالله احرار مندرج است که غالباً از جلال الدین
محمد مولوی و از مثنوی شریف است و جز اینها چند رباعی و چند تک بیت
است از شاعران دیگر که از جمله يك رباعی از قول پوریای ولی است که از
حيث لفظ و معنی دلپسند و دلاویز است و برای تیمن و حسن ختام این مقال ذکر
می کنیم :

رباعی :

با مردم کم عیار کم پیوندند	جانا بقمار خانه رندی چندند
برنسیه و نقد هر دو عالم خندند	رندی چندند کس نداند چندند

۷

روش تصحیح کتاب

برای تصحیح و تهذیب کتاب رشحات عین الحیات چهار نسخه در اختیار داشته‌ام که سه نسخه از آنها خطی و يك نسخه دیگر چاپی است ، از چاپهای معمولی هندوستان که خصوصیت هريك از آنها را ذیلا شرح می‌دهیم :

الف: نسخه (بر) : نسخه خطی است متعلق بموزه بریتانیای کبیر که بشماره ۲۱۲ OH ثبت شده و عکسی از آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است .

این نسخه دارای ۲۲۱ ورق و ۴۴۲ صفحه بقطع وزیری و هر صفحه آن دارای ۱۹ سطر است که باخط نستعلیق خوانا و روشن و يك دست کتابت شده ، حتی آیات قرآنی و احادیث نبوی و عبارات‌های عربی هم ، با همان قلم و باخط نستعلیق ، ولی بی‌اعراب است و هیچ امتیازی میان نظم و نثر وجود ندارد ، فقط سرفصل‌ها و عنوانها و کلمات فصل‌کننده چون : شعر ، بیت ،

مصرع ، قطعه و رشحه بامرکب قرمز نوشته شده و صفحانش فاقد هرگونه تذهیب و آرایش و جدول بندی است ولی در این نسخه کلماتی از قبیل : شعر ، بیت ، مصرع و قطعه کمتر بکار رفته است .

این نسخه که علامت اختصاری آن (بر) است ، نسخه ای است کامل و مضبوط و دارای رقم و تاریخ کتابت واضح و اقدم نسخه هائی که حقیر در اختیار داشته ام زیرا بعد از مقایسه با سه نسخه دیگر معلوم شد که در سراسر کتاب ، افتادگی و سهو القلم کاتب تقریباً از ده سطر تجاوز نمی کند .

تاریخ کتابت این نسخه بیست و دوم رجب سال ۱۰۷۴ هجری قمری است و عین عبارت کاتب در پایان نسخه چنین است :

تمت الکتاب بعون الملك الوهاب فی يوم الاربعاء ۲۲ شهر رجب المرجب سنه ۱۰۷۴ ببلده سمرقند فردوس مانند ، خداوند باحق نیک مردان = که افعال بدمانیک گردان . مسوده العبد محمد شادی بن حاجی یحیی غفرلهما .

اگرچه این نسخه در اواخر قرن یازدهم کتابت شده و رسم الخط آن با اصول املائی جدید است ، ولی برخی خصایص املائی و رسم الخطی قدیم را حفظ کرده و چون این نسخه دارای برخی استعمالات شاذ دستوری نیز هست که در نسخه های دیگر دیده نمیشود شاید بتوان حدس زد که این نسخه از روی نسخه زمان مؤلف استنساخ شده باشد و کاتب نیز مردی امین و باسواد بوده است و ما برای نمونه چند مورد آن را ذکر می کنیم .

۱ - کلمات مختوم بالف ممدود و یا اسم ممدود عربی در حال اضافه ، علامت اضافه آن همزه است ، مثل خواجه اولیاء کبیر ، عظماء امت ، آباء کرام ، امراء سمرقند ، ایماء لاریبی ، خلفاء اربعه :

مولانا علی طوسی از عظماء علماء زمان بودند ص ۴۱۳ ، ولی علامت اضافه

کلمات مختوم به الف مقصور و کلمات فارسی مختوم به الف در حال اضافه همان (ی) است . مثل :

مقتدای سالکان و راهنمای طالبان، مقتضای همت، اقصای ترکستان، میرزای شما .

۲ - کلمات مختوم به (الف) و (واو) در صورت اضافه به (ی) نسبت و مصدری و وحدت يك (ی) دو نقطه می گیرد مثل :

دانایی ، شنوایی ، کدخدایی ، شمس‌الائمه حلوایی .

می‌خواهم بویی از حقیقت بمشام مارسد ، هرسویی می‌پوییم ، در میان ما ، مایی و تویی نباشد .

استنشاق هوایی کرده‌اند ، ویرا در صحرایی دیده‌اند ، عصای سی سطر شبنانی در دست است .

۳ - پ و چ ، خواه تنها و منفصل و خواه متصل بصورت ب و ج و غالباً بی نقطه است چنانکه . خون بهلوی اوجکید .

۴ - کلماتی چون صلوة - زکوة - رحمن ، اسحق ، اسمعیل صورت رسم الخط - قرآنی و عربی خود را حفظ کرده است .

۵ - آن و این اسم اشاره غالباً بکلمه بعد از خود پیوسته است مثل : آنطایفه - اینطایفه - آنوقت - اینواقع - آنمحل - آنموضع - آنست - اینست .

۶ - عدد ترتیبی سوم و سیم مطلقاً بصورت سیوم نوشته است .

۷ - علامت تشدید مطلقاً نیست حتی در عبارات عربی : سبوح ، قدوس ، میسر - تجلی ، متجلی .

۸ - ه ، غیر ملفوظ یا بیان حرکت در اتصال بعلامت جمع (ها) در کتابت

می‌افتد مطلقاً: نقطه‌ها - نکتها - غلها - گریها - نعرها - سنکچها - خیلها -
نامها - قبالها - زاویها - خواجهها - اندیشها .

۹ - فعل رابط (است) غالباً بکلمه قبل از خود پیوسته است مثل :
منسوبست - از لوازمست - واجبست - آنچه مقصود طالبست ، -
رحمت عامست - شهادتست - خواجهگانست - پیش شما سخن گفتن ما
بیشرمیست .

۱۰ - کلمه گزاردن بمعنی بجای آوردن مثل نماز گزار همه جا گذاردن
نوشته است .

۱۱ - (را) علامت مفعول غالباً بما قبل خود متصل است :
هرکرا - ویرا - مبتدیرا - ایشانرا - نردبانرا - خدایرا - اصحابرا -
درویشانرا - کسانرا - منت‌نهادنیرا - قرآنرا .
۱۲ - (ك) فارسی مطلقاً بایک سرکش است : گاهی - گفت - چگونه -
ابوبکر مادیکر است .

۱۳ - کلماتی چون فضایل - مسایل - وسایل مطلقاً با (ی دو نقطه) است :
نقل شمایل و فضایل ایشان .

۱۴ - کلماتی چون (بی) از ادات نفی پیوسته بکلمه بعد است :
بیحد - بیکاری - بیطاقت - بیرنگ - بیدست - بیخودی .

۱۵ - در این نسخه برای تمیز دادن نظم از نثر بجای استعمال کلماتی
چون : شعر - بیت - مصراع غالباً این علامت (δ) بکار برده است .
بد نسخه مج : متعلق است بکتابخانه مجلس شورای ملی که بشماره ۸۲۰۱
در دفتر فهرست کتب خطی کتابخانه ثبت رسیده است .

این نسخه که علامت رمزی آن (مج) گذاشته‌ایم ، نسخه‌ای است بطول

۲۲۵ سانی متر و دارای ۳۴۰ ورق و ۶۹۰ صفحه بقطع وزیری و هر صفحه ۱۹ سطر است و بر روی کاغذ هندی مهره زده با جدول‌های لاجوردی و طلائی بخط‌نسخ روشن خوانا و نسبتاً خوب تحریر شده است ، سرفصلها و عنوانها و کلمه‌های ممیزه از قبیل :

بیت - شعر، مصراع - مثنوی - قطعه و ر شده و نیز آیات قرآنی و عبارتهای عربی همه با خط نسخی جلی‌تر از خط متن و با مرکب قرمز است و عبارات عربی غالباً با اعراب است و گاهی نیز آیات و عبارتهای عربی با مرکب سیاه متن نوشته شده است .

نسخه (مج) با اینکه نسخه کاملی است و از آغاز تا انجام آن ورقی نیفتاده معیناً تاریخ کتابت ندارد و صفحه اول که دارای تذهیب و کتیبه زیبائی است با بسم الله الرحمن الرحیم آغاز و صفحه آخر آن باین عبارتها ختم می‌شود :

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب على يد الضعيف الراجي الى رحمة الملك
الباري محمد يوسف بن مبارك شاه غفر الله له ولوالديه والاستاذ به ولا حبابه ولمن
لهدعا بالخير والدعوات ورافع الدرجات برحمتك يا ارحم الراحمين .
تنها از روی کاغذ و طرز تحریر و رسم الخط و قراین دیگر می‌توان حدس زد که از نظر تاریخ تحریر از نسخه (بر) جدیدتر است .

این نسخه با تمام ظرافت و زیبائی و داشتن کتیبه مذهب و جدول‌های لاجوردی و طلائی که ظاهراً از هر جهت کامل و بی‌عیب می‌نماید ، متأسفانه يك نقص کلی و عیب بزرگ دارد که کتاب را از زیور اعتبار عاری کرده است و آن نقص بزرگ این است که علاوه بر سهو القلم‌ها و کم کاستیهای ناشی از غفلت کاتب که ناگزیر هر کتاب خطی در ایران است، اصولاً جای‌جای این کتاب هر چند صفحه در میان مقداری از مطالب افتاده است و بیشتر این افتادگی‌ها مربوط به ثلث

آخر کتاب است بطوریکه هر قدر به آخر کتاب نزدیک می شود این کم و کاستی ها فزونی می گیرد و بیشتر می شود که روی هم رفته بحساب تقریبی در حدود سیصد و پنجاه سطر است و قطعی است این همه افتادگی ها را نمی توان بر غفلت یا سهو القلم کاتب حمل کرد بلکه باید گفت این نوع افتادگی ها عمدی و کاریک نسخه بردار حرفه ای غیر امین و نادرست است که تا توانسته طفره رفته و از کارش دزدیده و کتابی ناقص و معیوب و ناتمام در قبال دستمزد تمام تحویل داده است .

نکته دیگر که قابل توجه است ، این است که گویا یکی از مالکان و دارندگان این نسخه بعداً کتاب خود را با نسخه ای درست تر مقابله کرده و افتادگی های جزئی ناشی از سهو القلم و غفلت کاتب را با خطی غیر از خط متن ، در حواشی صفحات نوشته یا نویسانده است ولی عجب این است که اولاً آن نوشته ها و یادداشتها که درست هم بوده بعداً شسته و پاک کرده اند در حالی که اغلب عبارتها در پس پرده سیاه مرکب خوانده میشود ، و معلوم نیست چرا چنین کاری کرده اند ؟ ثانیاً چرا به آن افتادگی های عمدی مربوط به ثلث آخر کتاب که بتفاریق از ده سطر و ۱۵ سطر و ۲۵ سطر تا پنج صفحه تمام است توجهی ننموده اند و در حواشی کتاب یادداشت نکرده اند ؟

سایر مختصات این نسخه و همه مطالبی که در حواشی صفحات آن نوشته شده بوده تماماً در ذیل صفحات نسخه (اصلاح شده) قید کرده ایم .

ج- نسخه (می): متعلق به کتابخانه مخدوم معظم آقای دکتر حسن مینوچهر استاد و دانشمند محترم دانشگاه تهران که بطور امانت بحقیقیر مرحمت فرموده بودند، این نسخه که علامت اختصاری آن (می) است نسخه ای است بقطع کوچک و زبری دارای ۳۰۳ ورق و ۶۰۶ صفحه که هر صفحه آن ۱۷ سطر است و بر روی کاغذ کرم رنگ مهر زده مجدول که با خط نستعلیق خوانا و روشن نوشته شده است

ولی نه بهتر از نسخه (بر) و حتی آیات قرآنی و عبارات عربی نیز با همان قلم و با خط نستعلیق است که کمابیش اعراب هم دارد ، تنها سرفصلها و عنوانها و کلمات ممیزه چون : رشحه - شعر - بیت و مصراع با مرکب قرمز تحریر شده است .

از آخر این نسخه تقریباً دو ورق افتاده و لذا اگر رقم و تاریخ کتابت هم داشته از میان رفته است زیرا در جای دیگر کتاب هم تاریخ تحریر ندارد . شیوه نگارش این کتاب با رسم الخط معمولی و تازه است و از رسم الخط قدیم چیزی دیده نمی شود جز چند مورد که آنهم در سراسر کتاب ساری نیست و برای نمونه نوشته میشود :

۱- پ و ج غالباً بصورت ج و ب است و گاهی نیز دارای نقطه می باشد .

۲- علامت تشدید و کاف فارسی ندارد .

۳- عدد ترتیبی سوم را سیوم و گاهی نیز سیم نوشته است .

۴- کلمات مختوم بالف در حالت اضافه به (ی) نسبت یا مصدری و وحدت ،

(ی) دو نقطه می گیرد ولی استثنا هم دارد : عصایی - کدخدایی - جدایی

۵- (ه) غیر ملفوظ در اتصال به علامت جمع (ها) در کتابت حذف

شده مثل :

نسخها - قبالتها - نامها

۶- گاهی دیده میشود که برخلاف قاعده و سنت رسم الخط فارسی قسمتی

از يك كلمه را در آخر سطر و قسمت دیگر را به اول سطر بعد آورده مثل :

شیخ الا-سلام و مولانا-ی ما و مخصو-صان و اتفا-قات و نبا-تات و حیوا-

نات ، با مختصاتی که عرض شد ، بخصوص کلیت نداشتن يك روش در رسم الخط

در سراسر کتاب تصور نمیرود تاریخ تحریر کتاب بیش از نیمه قرن سیزدهم باشد .

این نسخه جز دوورقی که از آخر آن افتاده عیب و نقص دیگر ندارد
مگر اینکه:

۱- هنگام صحافی قدری از عرض و طول صفحات کتاب کاسته و در نتیجه مقداری از مطالب که در حاشیه برخی از صفحات بوده، بریده و ناقص شده که فقط بعضی کلمات آن خوانده میشود ولی آن مطالب مربوط بمتن کتاب نبوده است و نیز چند جا در اواسط کتاب، اوراق آن پس و پیش و جابجا شده و از نظم و ترتیب افتاده اما چیزی از اوراق جز همان دو ورق آخر نیفتاده و از این حیث نقصی ندارد.

۲- مقدار سهو و القلم کاتب و افتادگی‌ها در این نسخه خیلی بیشتر از نسخه (بر) است و بتفاریق در هر چند صفحه یکی دوسطر و گاهی بیشتر، از قلم افتاده و باینکه اصولاً در کتابی که از آن نسخه برداری شده این کم و کاستی وجود داشته ولی در هر صورت این افتادگی‌ها با نسخه (مج) قابل مقایسه نیست. در هر حال همه آن افتادگی‌ها در نسخه (اصلاح شده) ذیل هر صفحه بطور کامل نموده شده است.

۳- نکته قابل توجه دیگر در این نسخه آن است که تمام مطالب و موضوعاتی که قاعدهٔ باید در حواشی کتاب باشد و یا موضوعاتی که احیاناً مؤلف کتاب بعداً در حاشیه یادداشت کرده، از قبیل و فیات رجال، در این نسخه عیناً وارد متن شده مثلاً در حاشیه نسخه (بر) و نسخه (مج) مقابل ترجمه احوال خواجه کلان از طرف مؤلف نوشته شده: (... بعد از اتمام رشحات به پنج سال خواجه کلان در صبح پنجشنبه دوازدهم جمادی الاخر سال ۹۱۴ وفات یافتند الخ) لیکن در نسخه (می) عین مطلب داخل متن کتاب شده و حال آنکه می دانیم کتاب رشحات در سال ۹۰۹ تمام

شده و حادثه مربوط به سال ۹۱۴ نمیتواند در متن کتاب باشد و النهایه چون مؤلف رشحات که تا سال ۹۳۹ در قید حیات بوده، عادت داشته که وفات رجال رشحات را که در میان ۹۰۹-۹۳۹ در گذشته‌اند در حاشیه کتاب خود مقابل ترجمه احوال متوفی یادداشت کند و نیز چنانکه در ذیل صفحه ۵۹۱ متن رشحات اشاره شده در خصوص قتل خواجه محمد یحیی دوروایت مختلف موجود است که نسخه (بر) روایت اول و نسخه (مع) روایت ثانی را ضبط کرده‌اند اما نسخه (می) بعد از اینکه تمام روایت اول را نقل کرده روایت دوم را نیز در دنبال آن آورده و توضیح هم نداده است و همچنین است موضوع معنای لغتی یا تعریف اصطلاحی که عادتاً در حاشیه کتاب است آن را هم بمتن افزوده است.

علت این بی‌ترتیبی‌ها و بی‌دقتی‌ها شاید این باشد که کتابی که نسخه (می) از آن استنساخ شده مطالب متن و حاشیه‌اش درهم بوده و نسخه بردار هم بی‌آنکه باین آشفتگی‌ها و نابسامانی‌ها توجه کرده باشد عیناً از آن کتاب بهمان صورتیکه بوده رونویس کرده است و از این نابسامانی‌ها و از این بی‌رسمی‌ها که عبارت از داخل کردن مطالب حاشیه‌ها در متن کتاب است در این نسخه فراوان دیده میشود.

۵- نسخه (چپ): این نسخه نیز متعلق است بکتابخانه مخدوم معظم و استاد بزرگوارم جناب آقای دکتر حسن مینوچهر و علامت اختصاری آن (چپ) است، این نسخه بقطع وزیری بزرگ که بر روی کاغذ زرد رنگ و گاهی وبخط نستعلیق هندی نوشته و با چاپ سنگی در سال ۱۹۱۲ میلادی یعنی متجاوز از شصت و پنج سال پیش در شهر لاهور بزیور طبع آراسته شده است.

این نسخه با وجودی که بطور معمولی چاپ شده و یک چاپ منقح انتقادی

نیست معیناً چون مباشرطبع، آنرا با چند نسخه مقابله و اختلافات آن را نیز
ندرتاً در حواشی صفحات یادداشت کرده بنظر، نسخه‌ای نسبتاً بی غلط است و چون
افتادگی و عیب و نقصی هم نداشت، لذا هنگام تصحیح متن و مقابله، از این
نسخه هم استفاده شد. نسخه (چپ) با عبارتهای زیر تمام میشود.

خاتمه الطبع، الحمد لله والمنه که در این زمانه فرخنده فرجام که چشم
جهانیان بدیدار حسن کلام ملفوظات و تذکرات اهل الله که خاصکان بارگاه
صمدیت و سلاطین ملک قدیم آخرت اند، تذکره نفیس و بی مثل که چشم جهان
مثلش ندیده، عرصه دنیا بمانند آن مفتخر گردید: اکنون ... سنه ۱۹۱۲
بار هفتم طبع گردید.

چگونگی تصحیح کتاب: برای تصحیح و تهذیب کتاب ابتدا از

روی نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (بر) که عکسی از آن
در اختیار داشت، نسخه‌ای استنساخ و آن نسخه را بدقت با نسخه‌های سه گانه
دیگر که ذکرشان گذشت (مج-می-چپ) مقابله نمود و اختلاف نسخه‌ها و
سقطات و اشتباهات هر چه بود از کلی و جزوی یادداشت کرد و در حاشیه و ذیل
صفحات نوشت: پس از اینکه مقابله به این صورت انجام گرفت حقیر دریافت
که نسخه عکسی بریتانیای کبیر با وجود چند غلط املائی و اشتباه جزوی تاریخی
که در آن راه یافته و چند سطر هم از اینجا و آنجای نسخه افتاده، - حقاً از
نسخه‌های دیگر از هر جهت کاملتر و درست‌تر و مضبوط‌تر است. و اگر آن چند
غلط و اشتباه موجود اصلاح و آن مختصر افتادگی‌ها نیز ترمیم شود، نسخه‌ای
بنسبت کامل و منقح در اختیار خواهیم داشت این بود که از روی نسخه مقابله
شده، يك نسخه دیگر استنساخ و در این نسخه برداری مجدد کاملاً از نسخه
(بر) که متن و اساس کار ما است پیروی و تبعیت کرد مگر در سه مورد زیر:

۱- در مواقعی که غلط یا اشتباه بودن آن مسلم بود، مثل اینکه کلمه

سأمت را - (سأمت) نوشته و ۲۲ سال ۲۹ سال را قلم داد کرده است.^۱

۲- در مواردی که سه نسخه دیگر متفقاً در جمله‌ای یا عبارتی با نسخه (بر) اختلاف داشته‌اند و ذوق سلیم و سیاق سخن نیز روایت و نوشته آن سه نسخه را تأیید می‌کند و رجحان می‌نهد.

۳- مواردی که جمله یا عبارت و یا مطالب از نسخه (بر) ساقط شده بود، در این سه مورد نسخه متن را مطابق سه نسخه دیگر اصلاح و ترمیم نمود و نوشته و روایت نسخه (بر) را در ذیل صفحه و حاشیه قرارداد و باین ترتیب جز در سه مورد مذکور از نسخه (بر) در ذیل صفحات و حواشی نامی و ذکر نمی‌ست جز اینها که گفته شد هر گونه مطالب و موضوعات دیگر که در حواشی نسخه‌ها بوده از قبیل معانی لغات و شرح و تفسیر پاره‌ای از اصطلاحات مربوط به متن کتاب و تاریخ و فیات رجال رشحات که در هنگام تألیف کتاب زنده بوده‌اند و بعداً در حاشیه کتاب قید شده و نیز برخی از اشتباهات که در متن کتاب رخ داده و مانند اینها با قید اینکه هریک مربوط به کدام نسخه است، بذیل صفحات نقل کرده، و در مواردیکه ضرور بوده توضیحات کافی نیز داده است تاچه قبول افتد و چه در نظر آید.

در پایان این مقال لازم میدانم که از روی کمال صدق و صفا مراتب تشکر و سپاس خود را بحضور هیئت امنای بنیاد نیکوکاری نوریانی که در

۱- در متن عکسی (نسخه بر) نوشته شده: (فقیر در آن وقت یست و نه

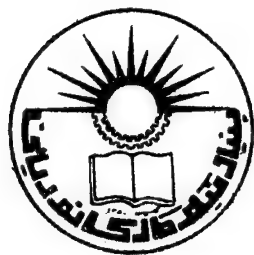
ساله بود) گذشته از اینکه سه نسخه دیگر متفقاً نوشته‌اند (در آن وقت یست و دو ساله بود)

اصولاً دلیل و قرینه خارجی هم روایت سه نسخه را تأیید می‌کند.

طبع و نشر این کتاب مساعدت‌های گرانمایه می‌دول فرموده‌اند ، تقدیم دارد
و نیز از دوست دیرین و دانشمندم آقای عباس دانش‌پژوه که غلط‌گیری و تصحیح
نمونه‌های چاپخانه را بعهده گرفتند سپاس گزارم .

والسلام علی من اتبع الهدی، تمام شد مقدمه کتاب رشحات
عین‌الحیات بتاریخ اردیبهشت‌ماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی بقلم حقیر علی‌اصغر
معینیان و الحمد لله اولاً و آخراً .

از سلسلہ اشاعت بنیاد نیوکاری نوریانی
شمارہ مسلسل : ۱۵



رِشَاتِ عینِ الحیات

تألیف :

مولانا فخر الدین علی بن حسین واعظ کاشفی

۸۶۷ - ۹۳۹ ھ

بامقدمہ و تصحیحات و حواشی و تعلیقات

دکتر علی اصغر معینیان

جلد اول

شہر پورماہ ۲۵۳۶

مجموعہ متون قدیم و احوال دانشمندان و عارفان

از این کتاب ۲۰۰۰ نسخه در دو مجلد در چاپخانه خرمی بچاپ رسید

هدیه کتاب :

تقدیم به همسر عزیزم بانو عزت الملوك معینیان (ملکمی) که با زحمات
شبانه روزی خویش به من آرامش خاطر بخشید تا این دفتر را تدوین کنم

نشانه‌های اختصاری نسخه‌هایی که در تصحیح متن کتاب رشحات از
آنها استفاده شده است:

- ۱ - (بر) علامت اختصاری نسخه اساس متعلق به موزه بریتانیای کبیر.
- ۲ - (می) علامت اختصاری نسخه ملکی آقای دکتر مینوچهر استاد محترم دانشگاه
تهران .
- ۳ - (معج) علامت اختصاری نسخه متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی ایران.
- ۴ - (چپ) علامت اختصاری نسخه چاپی که در سال ۱۹۱۲ م در هند چاپ شده است.

«بسم الله الرحمن الرحيم»

الحمد لمن رش رشحات الحقائق والحكم على قلوب العارفين بفيضه الاقدس الاقدم ، و الصلوة على مظهر الاتم ومظهر اوتيت جوامع الكلم ليكمل بها طوايف الامم^۲ والسلام على آله واصحابه مفاتيح الكرم ومصابيح الظلم .

اما بعد چنین گوید فقیر بی بضاعت و حقیر خالی از استطاعت^۳ علی بن الحسین الواعظ^۴ الکاشفی المشتهر بالصفی ثبتہ اللہ^۵ علی محبة اولیائہ و شرفہ^۶ بکمال متابعتہ اصفیائہ کہ چون بمیان الطاف السہی و برکات اعطاف نامتناہی^۷ در او اخرشہر ذی القعدہ سنہ تسع وثمانین و ثمان مائتہ تقبیل^۸ عتبہ علیہ وسدہ سنہ حضرت ولایت منزلت ہدایت منقبت قطب الکبراء^۹ المحققین و غوث العظماء الموحدین خواجه ناصر الحق والحقیقہ والدنیا والدين عبیداللہ^{۱۰} رحمة اللہ^{۱۱} تعالیٰ علیہ وارضاه اتفاق افتاد و نوبت دیگر در اوائل ماہ ربیع الآخر سنہ ثلاث و تسعین و ثمانمائہ شرف پایبوس^{۱۲} خدام آن آستانہ و ملازمان آن دولتخانہ دست داد در خلال مجالس افادتمآب و محافل

۱- می: علی المظہر ۲- می: الصلوة والسلام ۳- چپ: فخرالدين

۴- بر: (الواعظ) ندارد ۵- مج: (الله) ندارد ۶- می: و شرف

۷- می: (در) ندارد ۸- می: بتقبل چپ: بتقبل ۹- بر: الکبراء والمحققین

۱۰- درحاشیہ نسخہ می بعد از عبیداللہ کلمہ (احرار) نوشته شدہ ۱۱- می، چپ: رضی اللہ

عنه وارضاه ۱۲- مج: پایبوسی خدام

افاضت انتساب حضرت ایشان باستماع بعضی از خصایص و شمایل و مناقب و فضائل
 خواجگان سلسله^۱ نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه^۲ که همه وقت مذکور
 میگشت مشرف میشد و بادراك طرفی^۳ از معارف و حقایق بلند^۴ و دقایق ارجمند
 که پیوسته بر زبان معجز بیان آن حضرت میگذشت^۵ مستسعد میگشت و آن^۶ فواید
 و جواهر نفیسه را بامداد لطیفه مدرکه در صدف قوت حافظه کَامَشَالِ الْكُلُوبِ نُورِ
 اَلْمَكْنُونِ میپرورد و بعد از انقضای^۷ هر صحبتی وانطواء^۸ هر بسطی آن محفوظات^۹
 و مکنونات را^{۱۰} بیشائبه تغییر^{۱۱} و تبدیل بقید تعلیق و تحریر در میاورد و چون بواسطه
 شامت حوادث گردون و سامت نوازل گوناگون از سعادت مجاورت آن کعبه عز و اقبال
 محرومی روی نمود و از دولت ملازمت آن حریم امانی و آمال ، مهجوری واقع
 شد هم در آن فرصت مفارقت صوری و مهاجرت ضروری^{۱۲} بر خاطر فاطر گذشت . و
 برضمیر^{۱۳} کسیر مرتسم گشت که انفاس متبرکه و کلمات مبارکه را که در ایام سعادت
 فرجام و اوقات میمنت سمات استماع افتاده بود یکجا جمع نماید و تا رفیق این
 سرگشته بادیه^{۱۴} بعد هجران شود و انیس این پای شکسته زاویه یأس و حرمان گردد
 شاید که دل خون گشته را از مطالعه معانی آن تشفی حاصل آید و دیده بخون آغشته
 را از مشاهده صور خطی آن^{۱۵} تسلی روی نماید.

مثنوی

چونکه شد از پیش دیده وصل یار	نسایی باید از ومان ^{۱۶} یادگار
چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب	بوی گل را از که جوئیم ^{۱۷} از گلاب
چونکه شد خورشید و مارا کرد داغ	چاره نبود از مقامش از چراغ

-
- ۱- می، خواجگان نقشبندی، معج، خواجگان نقشبند ۲- چپ: که همواره مذکور
 - ۲- می، و بادراك طرفی ۴- می، چپ. بلند و لطایف و دقایق ۵- چپ: میرفت
 - ۶- می، معج: آن فواید شریفه چپ: آن در شریفه ۷- بر. از اقتضای هر
 - ۸- بر، و اعطاء هر ۹- می: مکنونات و محفوظات ۱۰- می: (را) ندارد
 - ۱۱- معج، چپ: شایبه تبدیل و تغییر ۱۲- می: ضروری روی نمود ۱۳- چپ: در ضمیر
 - ۱۴- معج، چپ: (بادیه) ندارد ۱۵- می: صورت خط ۱۶- می: باید از او یا یادگار
 - ۱۷- چپ: که جویم.

لیکن بسبب عوارض روزگار و نوائب لیل و نهار این معنی پیوسته در عقده تأخیر و تعویق میافتاد و گره بسته از رشته تالیف^۱ نمی گشاد تا بعد از شانزده سال در شهر سمنه تسع و تسعمائه آن داعیه قدیم تجدید یافت و خاطر بجمع و ترتیب آن شتافت و آنچه از احوال و اطوار سلسله خواجگان و خلفاء و اصحاب ایشان طبقه بعد طبقه در کتب معتبره این طایفه بزرگوار بتفاریق دیده بود و یا از حضرت ایشان و سایر عزیزان این سلسله بمواسطه و بواسطه شنیده با ترتیبی لایق و ترکیبی^۲ موافق درین مجموعه درج نمود و آن را بذکر شمایل و مناقب حضرت ایشان که مقصود اصلی این تصنیف^۳ و علت غائی این تالیف آن بود، با تمام رسانید و بایراد احوال و مقامات و شرح اطوار و کرامات آن حضرت مسکيه الختام^۴ گردانید و در این کتاب^۵ هر جا که لفظ، (حضرت ایشان) بر سبیل اطلاق ایراد نمود، مراد حضرت ولایت پناهی^۶ عبیدالمسی بود قدس الله تعالی سره^۷ و اعلی ذکره و هر جا از معارف و لطایف این طایفه علیه روح الله تعالی ارواحهم و نور اشباحهم نکته پرداخت عنوان آنرا بجهت فاصله بلفظ (رشحه) موشح و مرشح ساخت و در باقی مواضع هر جا به فاصله احتیاج افتاد، دایره صغیره (۰) آنجا نهاد و چون این فیض نورسیده، رشحات جان فزا بود از عین الحیات^۸ قلوب ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشح نموده و بساتین صدور طالبان صادق الاخلاص و محبان کامل الاختصاص را تازگی و طراوت افزوده، ازین جهت مسمی شد^۹ به رشحات عین الحیات، و از عجایب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشحات از عدد حروف وی که نهصد و نه است اتفاق افتاد، چنانچه از قطعه و رباعی آخر کتاب مستفاد است و والله یهدی الی الرشاد، ملتزم از طالبان طریق و سالکان سبیل تحقیق، آنست که چون وقت شریف ایشان از مطالعه احوال و اطوار و معارف و حقایق این عزیزان خوش گردد، متصدی این جمع و ترتیب را که پریشان تر است از هر پریشان، و امیدوار بر رابطه محبت درویشان، در آن وقت از گوشه خاطر عاطر فرونگذارند. و

۱- می، معج، تألیف و تلفیق، چپ: تألیف و تلفیف ۲- بر: و ترکیب

۳- بر: از این تألیف ۴- می مسکنه الختام ۵- بر: در این مجموعه

۶- چپ: ولایت پناه عبیدالله بود ۷- معج: (و) ندارد ۸- می: از عین عنوان قلوب؛

۹- می: مسمی بر رشحات عین الحیات شد

بدعادی خیر یاد آرند و مأمول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ناظران^۱ منصف و حاضران بشعور متصف، آنکه چون باعث این خطاب و جامع این کتاب را درین گفتگوی مدخلی بغیر از نقل شمایل و فضایل^۲ اهل حقایق و معانی نیست و در ادای معارف^۳ و لطایف این طایفه، منصب^۴، و رای شیوه ترجمانی نی، پس باید که عبارات و اشارات این عزیزان را هدف ناوڪ طعن و انکار نسازند و خود را در هاویه هوان و بادیه ادبار نیندازند. وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ هٗ اتَّبَعَ الْهَدٰی و بنای این مجموعه بر مقاله و سه مقصد و خاتمه اتفاق افتاد، منه المبدأء و الیه المعاد و فهرست مقاله و مقاصد و خاتمه اینست:

مقاله: در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه^۵ قدس الله تعالی ارواحهم العلیه من اولسهاالی آخرها، هم بوجه اجمال و هم بطریق^۶ تفصیل، وَاللّٰهُ یَقُولُ الْحَقُّ وَهُوَ یَهْدِی السَّبِیْلَ.

مقصد اول:^۸ در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آن حضرت و احوال ایام صبا و شمه‌ای از شمایل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتدای سفر و دیدن مشایخ زمان قدس الله تعالی ارواحهم.

مقصد دوم: در ذکر بعضی از حقایق^۹ و معارف و دقایق و لطایف و حکایات و امثال که در خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده است.

۱ - می: حاضران منصف و ناظران بشعور ۲ - می: شمایل فضایل

۳ - می: ادای لطایف و معارف ۴ - می، مج: منصبی، چپ: طایفه منصف

۵ - بر: والسلام علی تابع الهدی ۶ - می: نقشبندی ۷ - می: بوجه تفصیل.

۸ - مطابق نسخه‌های می، مج، چپ که منطبق است با روشی که مؤلف در تدوین فصول و ابواب

کتاب اختیار کرده: مقصد اول در ذکر آباء و اجداد و اقربا و مقصد دوم در ذکر بعضی از حقایق و معارف و حکایات و امثال صاحب ترجمه ولی در نسخه (بر) مطالب مقصد اول را در دوم و مطالب دوم را در اول نوشته، و این سه و خطای آشکار از جانب کاتب است و مادر متن روش صحیح را اختیار کردیم

۹ - می: از معارف و حقایق.

مقصد سوم: در ذکر بعضی از تصرفات عجیبه و امور غریبه که بطریق خرق عادت از حضرت^۱ ایشان ظاهر شده و نقل ثقات و عدول در آن بصحت و ثبوت^۲ پیوسته و هر مقصدی از این مقاصد ثلاثه مشتمل خواهد بود بر سه فصل.

خاتمه: در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال آن حضرت از دار دنیا به دار آخرت.

مقاله: در ذکر طبقات خواجهگان سلسله نقشبندیه^۳ قدس الله تعالی ارواحهم العلیه من اولهاالی آخرها هم بسوجه اجمال و هم بطریق تفصیل **وَاللّٰهُ يَقُولُ الْحَقُّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ**

پوشیده نباشد^۴ که حضرت ایشان تعلیم ذکر و^۵ نسبت و طریقه خواجهگان قدس الله تعالی ارواحهم از خدمت^۶ مولانا یعقوب چرخى قدس سره^۷ گرفته اند و ایشان از^۸ حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین محمد نقشبند، و ایشان از امیر^۹ سید کلال و ایشان از خواجه محمد بابا سماسی^{۱۰} و ایشان از خواجه علی رامتینی و ایشان از خواجه محمود انجیر فغنوی^{۱۱}. و ایشان از خواجه عارف ریو کروی^{۱۲} و ایشان از خواجه عبدالخالق غجدوانی که سر حلقه سلسله خواجهگان اند و ایشان از خواجه یوسف همدانی و ایشان از خواجه ابوعلی فارمدی و ایشان از شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوالقاسم را انتساب در علم باطن بدو جانب است یکی شیخ ابوالحسن خرقانی و وی را به شیخ ابویزید بسطامی و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابویزید^{۱۳} است بمدتى، و تربیت ابویزید ویرا بحسب باطن و روحانیت بوده است نه بظاهر و صورت، و نسبت ارادت شیخ

۱- چپ: از آن حضرت ۲- می: در آن صحبت به ثبوت ۳- چپ: نقشبند

۴- چپ: نماید ۵- می: ذکر به نسبت طریقه ۶- چپ: از حضرت مولانا

۷- چپ: رحمه الله، می: (قدس سره) ندارد ۸- می: حج: از حضرت خواجه

بهاء الدین نقشبند، و ۹- می: سید امیر ۱۰- چپ: شماسی ۱۱- می: انجیر فغنوی.

۱۲- می، چپ: ریو کروی ۱۳- می: شیخ بایزید.

ابویزید بحضرت امام جعفر صادق است^۱ رضی الله تعالی عنه و بنقل صحیح ثابت شده است^۲ که ولادت شیخ ابویزید نیز^۳ بعد از وفات حضرت امام است و تربیت حضرت امام ویرا بحسب معنی و روحانیت بوده است، نه بحسب ظاهر و صورت، و حضرت امام جعفر را رضی الله تعالی عنه، چنانچه شیخ ابوطالب مکی قدس سره^۴ در *قوة القلوب* آورده و نسبت ثابت است، یکی بوالد بزرگوار خود، امام محمدباقر و ایشان را بوالد بزرگوار خود امام زین العابدین علی و ایشان را بسوالد بزرگوار خود امام حسین و ایشان را بسوالد بزرگوار خود^۵ امیرالمؤمنین علی^۶ و ایشان را^۷ بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم سلسله^۸ نسبت ائمه^۹ اهل البیت را، رضی الله تعالی عنهم، از جهت نفاست و عزت و شرفی^{۱۰} که دارد سلسله الذهب نام کرده اند، و نسبت دیگر که حضرت امام جعفر صادق را رضی الله تعالی عنه^{۱۱} واقع است. بقول شیخ ابوطالب مکی قدس سره^{۱۲} بقاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است^{۱۳} که پدر مادر حضرت امام است و از فقهای سبعة بوده است و بی نظیر زمان خود در علم ظاهر و باطن، و وی را نسبت ارادت باطن بسلیمان فارسی است رضی الله عنه، و وی را با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم^{۱۴} نسبت باطن از امیرالمؤمنین ابی بکر صدیق نیز^{۱۵} بوده است و بعد از انتساب به حضرت رسالت

-
- ۱- می: (است) ندارد ۲- چپ: (است) ندارد ۳- می، مع: (نیز) ندارد
 ۴- می: قدس الله تعالی روحه ۵- مع: خود امام امیرالمؤمنین ۶- می: علی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین، مع: چپ: رضی الله عنهم اجمعین ۷- بر: (و ایشان را بحضرت امیرالمؤمنین عثمان و ایشان را بحضرت امیرالمؤمنین عمر و ایشان را بحضرت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضوان الله علیهم اجمعین) اضافه دارد. ۸- می، مع: علیه وآله وسلم ۹- بر: از جهت سلسله ائمه ۱۰- می: (ائمه) ندارد ۱۱- بر: و شرف که ۱۲- می: رضی الله تعالی، مع: چپ: رضی الله عنه. ۱۳- می، رضی الله تعالی عنه ۱۴- می، چپ: رضی الله عنهم. ۱۵- می: علیه و علی آله وسلم ۱۶- می: رضی الله تعالی عنه.

صلی الله علیه وسلم^۱ و باز شیخ ابوالقاسم گرگانی را نسبت ارادت باطن به شیخ ابوعثمان مغربی بوده است و وی را بابوعلی کاتب^۲ و وی را به ابوعلی رودباری^۳ وی و را به جنید بغدادی^۴ و وی را به^۵ سری سقطی و وی را به معروف کرخی و شیخ معروف را دو نسبت واقع است یکی را به داود طایی و وی را به حبیب عجمی^۶ و وی را به^۷ حسن بصری قدس الله ارواحهم و حسن بصری^۸ را به امیر المؤمنین علی^۹ و ایشان را^{۱۰} به حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دیگر شیخ معروف^{۱۱} را نسبت ارادت بحضرت امام علی رضا^{۱۲} است ایشان را بوالد بزرگوار خود امام موسی کاظم و ایشان را به والد بزرگوار خود امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنهم الی آخر النسبیه کما مر، والله تعالی اعلم.

خواجه یوسف همدانی: قدس الله تعالی سره^{۱۳} حضرت قطب الاولیاء خواجه محمد پارسا قدس الله سره^{۱۴} در کتاب فصل الخطاب آورده اند که^{۱۵} خدمت مولانا شرف المله والدين العقيلي^{۱۶} الانصاری البخاری روح الله^{۱۷} روحه که از کبار^{۱۸} علما اند و از خاندان^{۱۹} خواجهگان، قدس الله تعالی ارواحهم، بخط شریف ایشان مکتوب است که شیخ یوسف همدانی^{۲۰} هژده ساله بودند که^{۲۱} به بغداد رفتند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر به درجه کمال رسیدند و بر مذهب امام^{۲۲}

-
- ۱- می: به شیخ ابوعلی ۲- می: به شیخ ابوعلی ۳- می: وی را بسید الطایفه شیخ جنید
 - ۴- می: شیخ سری، چپ: با سری ۵- می: از (و وی را بمعروف تاد اود طائی) ندارد ۶- می: بشیخ حبیب
 - ۷- می: به خواجه حسن ۸- می: خواجه حسن ۹- می: علی کرم الله وجهه
 - ۱۰- بر: (و ایشان را به امیر المؤمنین عثمان و ایشان را به امیر المؤمنین
 - عمر خطاب و ایشان را به امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنهم) صدیق دارد ۱۱- می: معروف
 - ۱۲- می: علی موسی الرضا ۱۳- می: چپ: قدس سره ۱۴- می: (که) ندارد
 - ۱۵- می: العقلی: می: العقل ۱۶- می: روحه الله تعالی روحه ۱۷- می: از اکابر
 - ۱۸- می: از خواندگان ۱۹- می: همدانی قدس الله تعالی روحه: می: قدس الله تعالی سره،
 - چپ: قدس سره ۲۰- می: بوده اند ۲۱- می: امام اعظم ابوحنیفه.

ابوحنیفه^۱ بودند و در اصفهان و بخارا تعلم کردند و در عراق^۲ و خراسان و خوارزم و ماوراءالنهر صاحب قبول بودند^۳ و مدتی در کوه زر ساکن شدند^۴ و خرقه از دست شیخ عبدالله جوینی پوشیدند و در تصوف انتساب به شیخ عبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی و شیخ ابوعلی فارمدی رحمهم الله کردند^۵ و ولادت ایشان بر سنه اربعین و اربعمائه بسوده است و وفات ایشان در سنه خمس و ثلاثین و خمسمائه بوده و در تاریخ امام یافعی قدس سره مذکور است که خواجه یوسف همدانی^۶ صاحب احوال^۷ و کرامات بود^۸ و در بغداد و اصفهان و خراسان و عراق و سمرقند و بخارا افاده و استفاده نمود و حدیث ورزید و موعظه فرمود و خلق از وی منتفع شدند و در مرو نزول کرد و مدتی آنجا ساکن شد^۹ بعد از آن به هرات رفت و چند وقت آنجا اقامت فرمود و باز به مرو آمد و بعد از فرصتی بار دیگر به هرات رفت و یک چندی آنجا بود، بعد از آن باز عزیمت سفر مرو نمود و چون از هرات بیرون آمد در راه وفات یافت و در همان موضع که وفات یافته بود ویرا دفن کردند و گویند^{۱۰} بعد از آن ابن النجار که از مریدان وی بود^{۱۱} جسد مبارک وی را به مرو نقل کرد قبر مبارک وی^{۱۲} آنجاست یزاد و یقبرک به چون حضرت خواجه یوسف را قدس سره^{۱۳} وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از

۱- می: ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه. چپ: رضی الله عنه، می: رحمة الله تعالی

۲- می: در خراسان و در عراق و ماوراءالنهر و خوارزم ۳- می: بوده اند ۴- می:

شده اند، چپ: بودند ۵- بر: کردند می: کرده اند ۶- می: (یوسف) ندارد

۷- می: کرامات و احوال ۸- می: (می: بودند) ۹- بر: (و چند وقت آنجا اقامت فرمود و بعد از فرصتی باز به مرو آمد و بعد از چندی باز به هرات رفت) اضافه دارد. ۱۰- می: گویند که

۱۱- بر: مریدان او ۱۲- چپ: او ۱۳- می: قدس الله تعالی سره

میان اصحاب وی^۱ مرتبه دعوت^۲ و در مقام ارشاد یافته‌اند و بخلافت^۳ و نیابت خود نصب کرده‌اند و هر يك بعد از ایشان در مقام دعوت خلق بوده‌اند^۴ و طالبان رابطه حق ارشاد فرموده و خلفاء و اصحاب دیگر بطریق ادب در^۵ متابعت و ملازمت وی می‌بوده‌اند^۶ و بترتیب، ذکر هر يك از خلفای ایشان، طبقه بعد طبقه تا آخر سلسله خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم ایراد می‌یابد و بالله التوفیق.

خواجه عبدالله برقی: رحمه الله علیه، ایشان خلیفه اولند از خلفای اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره^۷ و در اصل از خوارزم‌اند، عالم و عارف و صاحب کرامات و مقامات بوده‌اند، و در انساب شیخ^۸ عبدالکریم سمعانی رحمه الله^۹ مذکور است که نسبت خواجه عبدالله برقی به برق امت بفتح راه مهمله که معرب بره است زیرا که بعضی از آباء واجداد ایشان گوسفند دار^{۱۰} بوده‌اند و بره فروشی میکرده^{۱۱}، قبر مبارک ایشان در بخارا بر سر تل شورستانی است^{۱۲} نزدیک مزار شیخ ابوبکر اسحق کلابادی رحمه‌ما الله تعالی^{۱۳}.

خواجه حسن انداقي:^{۱۴} رحمه الله^{۱۵} خلیفه دوم خواجه یوسف همدانی^{۱۶} بوده‌اند و کنیت و نام ایشان ابو محمد حسن^{۱۷} بن حسین انداقي است و انداق دهی است^{۱۸} بر سه فرسنگی بخارا و سمعانی در انساب خود آورده که در مرو دهی^{۱۹} دیگر است^{۲۰} بر دو فرسنگی شهر که آنرا نیز انداق گویند^{۲۱} و انداق معرب انداك است و خواجه

۱- می، چپ: (وی) ندارد، می: اصحاب او

۲- می: اصحاب در مقام دعوت و مرتبه ارشاد - می: چپ: و اصحاب در مرتبه دعوت و مقام

ارشاد ۳ - می: و بخلافت حق و ۴ - می: بوده است ۵ - می: در مقام متابعت

۶ - بر بوده‌اند: ۷ - می: قدس الله تعالی سرهما ۸ - می: (شیخ) ندارد ۹ - می: (رحمه الله)

ندارد ۱۰ - می: عبارت (گوسفند دار بوده‌اند و بره فروشی میکرده قبر مبارک ایشان) از قلم افتاده

۱۱ - می: میکرده‌اند ۱۲ - می: چپ: شورستان است ۱۳ - چپ: (تعالی) ندارد

۱۴ - می: انداقي ۱۵ - می: رحمه الله تعالی ۱۶ - می: می: (همدانی) ندارد ۱۷ - می:

ابو محمد بن حسن حسین انداقي ۱۸ - بر: دیهه ایست ۱۹ - می: (دیگر) ندارد

۲۰ - می: میگویند ۲۱ - می: انداك است و مردان دگست

حسن از انداق بخارا است نه از انداق مرو، و فرموده که خواجه حسن در زمان خود، شیخ وقت بوده و طریقه پسندیده داشت، در تربیت مریدان و دعوت خلق به حق سبحانه،^۱ و صاحب صفای وقت و دوام عبادت و ریاضت بود و متابع آثار سنت و آداب^۲ حضرت رسالت صلی الله علیه^۳ و سلم و صحبت بخواجه یوسف همدانی قدس سره داشته بود و سالها ملازمت وی کرده و از خواص اصحاب و مریدان وی بوده است و با وی سفر خوارزم^۴ و بغداد کرده بود و من^۵ اول در مرو با وی ملاقات کردم،^۶ در خانقاه شیخ یوسف همدانی قدس سره^۷ ولیکن وی را^۸ نشناختم بعد از آن در بخارا با وی ملاقات کردم و بوی تردد و بازگشت می نمودم و بصحبت وی تبرک می جستم و وی اکرام من بغایت مینمود و اندک حدیث از وی بر رسم تبرک و تیمن بروایت استادنا^۹ و شیخنا یوسف الهمدانی قدس سره^{۱۰} استماع^{۱۱} دارم ولادت وی در سنه^{۱۲} ستین و اربعمائه بوده است و وفات وی در بیست و ششم رمضان^{۱۳} اثنین و خمسین و خمس مائه در شب بیست و هفتم در منزل مبارک نزول کرده وی نبیره امام عالم عامل فقیه حقانی عبدالکریم ابی حنیفه انداقی است که از کبار تلامذه شمس الائمه حلوائی بوده است رحمهما الله تعالی، منقول است که^{۱۴} خواجه حسن انداقی بملازمت خواجه یوسف همدانی پیوسته و از ایشان نسبت و طریقه فرا گرفته باندک فرصتی از دوام مشغولی

۱- چپ: سبحانه تعالی ۲- می: سنت و دوام آداب ۳- می: چپ: علیه و آله و سلم.

۴- می: بغداد و خوارزم ۵- می: و من در اول بمرو بوی ملاقات ۶- بر: و بوی تردد و

بازگشت نمودم ۷- می: قدس الله تعالی سره ۸- بر: (ولیکن) ندارد ۹- مع: استاد

و شیخنا ۱۰- می: مع: سماع ۱۱- بر: بالای کلمه (سنه) راده زده که علامت افتادگی

یک کلمه است ولی در حاشیه چیزی ندارد، در نسخه می، چپ، سنه ست و ستین و اربعمائه و در حاشیه با خط

ریز نوشته، (النیف یفتح نون، الزیاده، منه رحمہ اللہ) ۱۲- بر: « (المبارک) اضافه دارد

۱۳- می: که چون

کار ایشان بجائی رسیده که ^۱ کیفیت عظیم غالب میشده و بسیاری از مهمات ضروری ایشان درتعویق میافتاده و کفایت ^۲ معیشت اولاد و ازواج میسر نمیشده ، روزی حضرت خواجه یوسف ایشان را تصبیحت کرده اند که ^۳ عیالمند و درویشید و مباشرت بعض ^۴ امور ضروری است و در آن اهمال و امهال شرعا ^۵ و عقلا جایز نیست ، خواجه حسن گفته اند حال من بروجمی است که مجال هیچ کار دیگر ندارم ، حضرت خواجه را از آن سخن ^۶ غیرت ^۷ شده است و ایشان را عتاب کرده اند و درشت گفته ^۸ آن شب ^۹ حضرت حق سبحانه را ^{۱۰} بخواب دیده که فرموده یا یوسف انا عطيناك البصارة و اعطينا الحسن ، البصارة و البصيرة ، ای یوسف ما تو را بینائی عقل دادیم و حسن را بینائی عقل ^{۱۱} و بینائی دل دادیم .

خدمت ^{۱۲} خواجه یوسف بعد از آن ایشان را بغایت عزیز میداشتند ^{۱۳} و به هیچ امر از امور دنیوی تکلیف نمیکردند ، قبر مبارک ایشان در بخارا بیرون دروازه کلاباد است در مزار شیخ ابوبکر اسحق کلابادی بر شرقی قبر شیخ رحمهما الله .
خواجه احمد یسوی : رحمة الله تعالى ^{۱۴} خلیفه سیوم بوده اند از خلفای خواجه یوسف همدانی قدس سره ^{۱۵} و ترکان ایشان را **اتایسوی** گویند و اتا را که بترکی پدر است برمشایخ بزرگ اطلاق کنند مولد ایشان یسی است که شهری ^{۱۶} است مشهور از بلاد ترکستان و قبر مبارک ایشان ^{۱۷} آنجاست . صاحب آیات و کرامات جلیله ^{۱۸}

۱- میج: (که) ندارد ۲- می: کفاف، چپ، کفالت ۳- میج: (که) ندارد

۴- می، چپ، بعضی ۵- می، عقلا و شرعا ۶- بر: از آن سخن اعراض شده، غیرت شده است

۷- چپ، غیرت عظیم شده است ۸- میج: گفته اند ۹- می: آن حضرت، حق سبحانه را ۱۰- میج،

چپ: حق را سبحانه ۱۱- بر: بینایی عقل و دل دادیم ۱۲- میج: (خدمت) ندارد ۱۳- بر:

عزیز ۱۴- می: قدس الله تعالى سره ۱۵- میج، عبارت (که شهری است مشهور از بلاد ترکستان

و قبر مبارک ایشان آنجاست) ندارد، می: که شهری است از بلاد ترکستان مشهور و قبر

۱۶- می، چپ: نیز آنجاست ۱۷- میج: جلیه

و مراتب و مقامات رفیعہ بودہ اند و ایشان در طفلی منظور نظر کیمیا اثر باب ارسلان شدہ اند کہ از قدمای مشایخ بزرگ و از عظماء ایشان بودہ اند^۱ و گویند باب ارسلان باشارت مشتمل بر بشارت حضرت رسالت صلوات اللہ^۲ و سلامہ علیہ بہ تربیت وی شغل گرفتہ اند و خواجہ را در خدمت و ملازمت ایشان ترقیات کلی واقع شدہ و تا باب ارسلان در قید حیات بودہ اند ، خواجہ بر سبیل دوام بملازمت ایشان قیام مینمودہ اند و بعد از وفات ایشان ہم باشارت ایشان بباخارا آمدہ اند . و سلوک ایشان در خدمت خواجہ یوسف تمام گشتہ و بہ درجہ تکمیل و ارشاد رسیدہ اند و در رسالہ بعضی از متاخران^۳ مشایخ این خاندان قدس اللہ^۴ ارواحہم چنین مذکور است کہ^۵ بعد از وفات خواجہ عبد اللہ برقی و خواجہ حسن انداقی چون نوبت خلافت بہ خواجہ احمد یسوی رسید و بدعوت خلق^۶ در بخارا مشغول شدند ، بعد از چند گاہ کہ^۷ ایشان را بنابر اشارت غیبی^۸ بجانب ترکستان عزیمت افتاد در وقت^۹ رفتن ہمہ اصحاب را بمتابعت و ملازمت حضرت خواجہ عبد الخالق غجدوانی قدس اللہ^{۱۰} تعالی سرہ وصیت نمودند بعد از آن بجانب یسی توجہ فرمودند ، پوشیدہ نماند کہ خواجہ احمد یسوی قدس سرہ ، سر حلقہ مشایخ ترک اند و اکثر مشایخ ترک را در طریقت ، انتساب بدیشانست و در خاندان ایشان بسی بزرگان^{۱۱} و عزیزان بودہ اند کہ ذکر مجموع ایشان را علیحدہ کتابی باید ، لاجرم بذکر سلسلہ از اصحاب خواجہ کہ تا زمان حضرت ایشان^{۱۲} متصل است^{۱۳}

-
- ۱- می: از جملہ ، (و گویند باب ارسلان باشارت مشتمل بر بشارت، تا جملہ ، و تا باب ارسلان در قید حیات بودہ اند) بیش ازدو سطر افتادہ ۲- می: رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ۳- بر: بعضی متاخران ۴- می، می: قدس اللہ تعالی ارواحہم ۵- می: (کہ) ندارد ۶- می: خلق بخارا ۷- می: (کہ) ندارد ۸- می: غیبیہ ۹- می: ہمہ اصحاب را در وقت رفتن ۱۰- می، چپ: قدس سرہ، می: قدس اللہ سرہ ۱۱- می: عزیزان و بزرگان ۱۲- می: تا زمان ایشان ۱۳- بر: متلفیست

اکتفا می‌نماید، بعد از آن شروع می‌کند در ذکر حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی^۱ که خلیفه چهارم اند از خلفاء اربعه خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی ارواحهم، و بدان که خواجه احمد را چهار خلیفه بوده است که ذکر ایشان بر سبیل اجمال ایراد می‌یابد و بالله التوفیق .

منصور انا رحمه الله علیه^۲: خلیفه اولند از خلفای^۳ خواجه احمد و ایشان فرزند ارشد^۴ باب ارسلاں بوده‌اند و عالم^۵ بعلوم ظاهر و باطن و درمبادی کار از والد بزرگوار خود تربیتها یافته‌اند و^۶ بعد از وفات والد هم بفرموده ایشان بملازمت خواجه شتافته^۷ و در ظل عنایت ایشان بدرجات عالیّه اهل ولایت رسیده .

عبدالملك خواجه: رحمه الله^۸ علیه فرزند بزرگوار منصور انا است و بعد از وی بجای وی نشسته و میان به تربیت مستعدان بسته و سالها برمسند ارشاد بوده و طالبان این^۹ طریق را ، راه ارشاد نموده .

تاج خواجه: رحمه الله^{۱۰} فرزند عزیز عبدالملك خواجه و پدر بزرگوار زنگی انا است . که بعد از این ذکر ایشان می‌آید .^{۱۱} و تاج خواجه بعد از تحصیل علوم و رسوم^{۱۲} در علم طریقت و حقیقت ، تربیت از والد بزرگوار خود^{۱۳} یافته و بعد از بلوغ بدرجه کمال و اکمال به تربیت ناقصان شتافته .

سعید انا: رحمه الله تعالی، خلیفه دوم خواجه احمد بوده‌اند و به اشارت ایشان تربیت مریدان نمود .

۱- می، غجدوانی قدس الله تعالی روحه ۲- می، قدس سره، میج، چپ، رحمه الله

۳- می، (خلفاء) ندارد ۴- می، میج، چپ، رشید ۵- می، عبارت (و عالم به علوم

ظاهر و باطن و درمبادی کار از والد بزرگوار خور تربیتها یافته‌اند) ندارد

۶- می، خلفاء بعد از وفات والد ۷- می، میج، شتافته‌اند

۸- می، قدس الله تعالی سره، میج، چپ، رحمه الله ۹- میج، (این) ندارد

۱۰- می، رحمه الله تعالی ۱۱- بر، ایشان میشود ۱۲- بر، علوم رسمی

۱۳- می، چپ، وال الشریف،

صوفی محمد دانشمند:^۱ رحمة الله تعالى، خلیفه سیم اند از خلفای اربعه خواجه احمد و سالها برمسند ارشاد بوده اند و خلق را بحق دعوت نموده، حضرت ایشان میفرموده اند که، صوفی محمد دانشمند مرد بسیار دان و متشرع و متقی بوده است، حضرت خواجه که به یسی آمده اند بذکر جمهر مردم را مشغول گردانیده اند خدمت

۱- مطابق ضبط سه نسخه. می، مچ، چپ. خلیفه سوم خواجه احمد یسوی، مردی است بنام صوفی محمد دانشمند و خلیفه چهارم شخصی باسم سلیمان حکیم اتا، که ما نیز در متن همین روایت را که درست است اختیار کردیم ولی در نسخه بر (نسخه اساس) اصولاً از صوفی محمد دانشمند و شرح حالش ذکر نرفته است و بجای آن سلیمان، حکیم اتا را که خلیفه چهارم است و نامش سلیمان و لقبش حکیم اتا، دو شخصیت ممتاز و جدا از هم تصور کرده، یکی را بنام سلیمان خلیفه سوم و دیگری را حکیم اتا خلیفه چهارم دانسته و به همین مناسبت تمام مطالبی که در سه نسخه در ذیل شرح سلیمان حکیم اتا آمده دو قسمت کرده، قسمتی در زیر نام سلیمان اتا خلیفه سوم و قسمتی دیگر در زیر اسم حکیم اتا خلیفه چهارم نوشته است و برای مزید فایده عین روایت نسخه (بر) را نیز ذیلاً ذکر میکنیم و هی هده:

۱- سلیمان اتا، رحمة الله، خلیفه سیوم خواجه اند و ایشان از کبار مشایخ تر کنند و حکمت های ایشان که بزبان ترکی در معاملات درویشان گفته اند در ترکستان مشهور و معروف است و از جمله فواید انفاص ایشانست این مثل که در احترام خلق و اغتنام وقت فرموده اند؛ هر کیم کورسانک خضر بیل، هر تون گورسانک قدر بیل، یعنی هر کس که بینی خضر دان و هر شب که آید قدر شناس و این مثل که در کسر نفس خود گفته اند.

بارجه یخشی بیزیمان بارجه بوغدا ی بیزیمان یعنی همه نیک و ما بد، همه گندم، ما کاه.

۲- حکیم اتا رحمة الله، خلیفه چهارم اند از خلفای اربعه خواجه احمد و سالها برمسند ارشاد بوده اند و بعد از خلفای ثلاثه، خلق را بحق دعوت نموده و مسکن حکیم اتا ولایت خوارزم بوده و آنجا از داردیا رحلت فرموده اند، در موضعی که آنرا **آق قورغان** گویند، یعنی قلعه سفید و قس مبارک ایشان آنجا معروف و مشهور است، یز اویتبرک به.

صوفی محمد دانشمند را بخاطر رمیده که حضرت خواجه را از ذکر جهر منع کند از منزک خود که روان شده است معلوم حضرت خواجه شده است که بجهت احتساب میآید پیش از آنکه ملاقات واقع شود در اوتصرف کرده اند و درخین ملاقات کار ویرا تمام کرده اند .

حکیم اتا : رحمه الله تعالی از کبار مشایخ تر کند و خلیفه چهارم خواجه احمد اند، نام ایشان سلیمان است و لقب ایشان حکیم و حکمتنهای ایشان که بزبان ترکی در معاملات درویشان گفته اند: در ترکستان معروف و مشهور است و از جمله فوائد انفس ایشان است این مثل، که در احترام خلق و اغتنام وقت فرموده اند.

حکمت : هر کیم که کورسینک خضر بیل هر تون که کورسینک قدر بیل یعنی هر کس که بینی خضر دان و هر شب ، شب قدر شناس ، و این مثل دیگر نیز از ایشان منقولست که در کسرنفس خود گفته اند:

حکمت : بارچه یخشی بیزیمان بارچه بوغدای بیزسمان ، یعنی همه نیک ما بد، همه گندم ما کاه ، و سالها برمسند ارشاد بوده اند و بعد از خلفای ثلاثه، خلق را بحق دعوت نموده و مسکن حکیم، ولایت خوارزم بوده و آنجا از دار دنیا رحلت نموده اند، در موضعی که آنرا آق قورغان گویند یعنی: قلعه سفید، قبر مبارک ایشان آنجا معروف و مشهور است، یزار و یتبرک به .

زنگی اتا : رحمه الله^۱ که ایشان را زنگی بابا نیز گویند، اعظم و اقدم خلفا^۲ و اصحاب حکیم اتا بوده اند و مولد و مسکن ایشان ولایت شاش بوده و قبر مبارک ایشان نیز^۳ آنجا است و خلق بزیرات آنجا روند و بمرادات واصل شوند، خدمت مولانا محمد^۴ قاضی علیه الرحمه از حضرت ایشان نقل کردند^۵ که فرمودند^۶ ، هرگاه بزیرات زنگی اتا

۱- می، منج، رحمه الله تعالی ۲- می، (خلفا) ندارد ۳- بر، (نیز) ندارد
۴- منج، (محمد) ندارد ۵- می، چپ، کرده اند ۶- می (فرمودند) ندارد، منج،
چپ، میفرمودند

میآیم^۱ از قبر مبارک وی همه آواز الله الله میشنوم^۲ ، ایشان نبیره باب ارسلان^۳ بوده اند و فرزند تاج خواجه و سالها در ظل تربیت^۴ والد شریف خود بوده اند و بعد از وفات والد باشارت غیبی و ایماء لاریبی عمرها ملازمت حکیم اتا نموده اند^۵ و بعد از وفات حکیم^۶ ، زوجه ایشان را که عنبرانا^۷ نام او است بحباله عقد خود درآورده اند و اودختر براق خان بوده . ایشان را از عنبرانا^۸ اولاد و احفاد بزرگوار پیدا شده همه عالم و عامل و فاضل و کامل که هر يك در زمان خود مقتدای سالکان و رهنمای^۹ طالبان بوده اند، گویند حکیم اتا سیاجرده بوده اند روزی عنبرانا را بخاطر گذشته که چه بودی اگر حکیم سیاجرده نبود ، حکیم را برخاطر وی اشرافی شده است، فرموده اند که زود باشد که بسیاهتری از من مصاحب شوی، آن بوده است که بعد از حکیم، نصیب زنگی اتا شده است و بعضی گفته اند زنگی اتا بحسب ظاهر حکیم اتا را دریافته بودند و تربیت حکیم اتا ایشان را بحسب معنی و روحانیت بوده نه بحسب ظاهر و صورت، و قول اول اصح است .

و گویند وقتی که حکیم اتا در ولایت خوارزم وفات یافتند زنگی اتا درناشکنند بودند علی الفور بطرف خوارزم روان شدند و هیچ جا مکث نکردند تا رسیدند و شرط زیارت قبر حکیم و پرسش اهل مصیبت بجای آوردند و بعد از انقضاء مدت عدت عنبرانا ، محرمی را نزد وی فرستادند و خطبه کردند و او اول روی برتافته گفت: من بعد از حکیم به حباله ازدواج^{۱۰} کسی در نیام^{۱۱} به تخصیص این زنگی سیاه ، و درین^{۱۲}

-
- ۱- بر، می آئیم ۲- بر، می شنویم، میج؛ آواز الله می شنوم ۳- می، ارسلانند
 ۴- چپ؛ حمایت و تربیت ۵- می، چپ؛ نموده ۶- می، وفات اتا ، میج؛ وفات حکیم اتا
 ۷- می، میج، چپ عنبرانا نام او است و دختر براق خان بوده است، بحباله عقد خود درآورده اند.
 ۸- درنسخه می، چپ؛ همه جا نام این بانو عنبرانا تا ذکر شده ولی درنسخه بر و میج بطور واضح
 و خوانا ، عنبرانا بانون است. ۹- میج ، راهنمای ۱۰- می، بحباله نکاح
 ۱۱- می (در) ندارد ۱۲- بر، و در روی

روی تافتن، گردن او کژا بماند و مضطرب گشت آن محرم نزد زنگی انا آمده ماجرا بازگفت، زنگی انا بازبوی پیغام^۲ داد که یاد داری آنرا که درخاطرتو گشته^۳ بود، که چه بودی اگر حکیم انا سیاه جرده نبود^۴ و حکیم^۵ برخاطرتو مشرف شده^۶ فرمود که زود^۷ باشد که بسیاهتری از من مصاحب شوی، چون محرم^۸ آن سخن به عنبر انا گفت یادش آمد و بگریه افتاد و گفت رضا دادم^۹ به آنچه مراد ایشان است، وفی الحال گردن اوراست شد و بحباله ازدواج ایشان درآمد و ایشان را چهار خلیفه بوده است: اوزون حسن انا، و سید انا و صدر انا و بدر انا، که این چهار درمبادی حال در یکی از مدراس بخارا به تحصیل علم اشتغال داشته اند و باتفاق یکدیگر همت بر مطالعه می گماشته اند^{۱۰} و در یک شب هر چهار را داعیه سلوک این راه^{۱۱} و ارادت طریق حق از خاطر سرزده علی الصبح خانه ها را بتاراج داده اند و از مدرسه روی در صحرا نهاده^{۱۲} و بجانب ترکستان رفته و به صحبت زنگی انا افتاده اند و ذکر هر یک بر سبیل اجمال ایراد می یابد^{۱۳}.

اوزون حسن انا: ^{۱۴} خلیفه اول است از خلفای اربعه زنگی انا، گویند چون این چهار عزیز به ولایت تاشکند رسیده اند در صحرائی می گذشته اند، سیاهی دیده اند با لبهای^{۱۵} سطر که گله گاو^{۱۶} پیش خود داشته و می چرانیده و وی زنگی انا بوده و طریق^{۱۷} ایشان درمبادی کار و بار بجهت سترحال و کسب معیشت آن بوده که گاو ان اهل تاشکند را می چرانیده اند و از اجرت آن قسوت عیال و اطفال بهم میرسانیده،

-
- ۱- چپ: گردن وی کج ۲- می: بازپیغام داد بوی ۳- می: چپ: تو گشته
 - ۴- می: و حکیم را، بر- می: و حکیم انا بر ۵- می: اشرافی شده ۶- می: فرمودند
 - روزی باشد ۷- می: چون این سخن را محرم به ۸- می: رضا دارم ۹- چپ:
 - میداشته اند ۱۰- چپ: را پیدا شده، می: راه شده و ۱۱- می: چپ: نهاده اند
 - ۱۲- می: می نماید می: می یابد و بالله التوفیق ۱۳- بر: علیه الرحمه ۱۴- بر: (با)
 - ندارد ۱۵- می: درپیش داشته ۱۶- می: (و طریق ایشان درمبادی کار و بار بجهت
 - سترحال و کسب معیشت آن بود) ندارد

گویند^۱ هرگاه زنگی انا در صحرأ بعد از نماز بذكر مشغول میشده اند، گاو ان ترك چرا^۲ میکرده گردد ایشان حلقه میزده اند و تا ایشان بذكر مشغول میبوده اند گاو ان اصلا چرا نمی نموده اند، چون آن طلبه علم نزدیک انا رسیده اند دیده اند که بنای برهنه، پشته بخار درشت درهم میشکنند و در یکدیگر میگویند که بر رسن بندند و بخانه برند و آن خارها در پای^۳ ایشان نمی خلید^۴، متعجب شده^۵ رفته اند و سلام کرده و انا جواب گفته^۶ و پرسیده^۷ که شما در این دیار، غریب می نمائید چه کسانی د و از کجا می آئید؟ گفته اند ما طلبه علم بودیم و در بخارا به تحصیل علوم اشتغال^۸ داشتیم، ناگاه دل های ما از مطالعه و مباحثه بگرفت و ارادت سلوک از باطنهای ما سر زد، اکنون بطلب تحقیقی از آن دیار بیرون آمده ایم، می خواهم که بوئی از حقیقت^۹ بمشام ما رسد. هر سوی میپوئیم و مرشدی کامل مکمل^{۱۰} میجوئیم که بعد از این ملازمت و متابعت وی نمائیم، باشد که از در که بعد و نقصان بدرجه قرب و کمال بر آئیم انا فرموده اند باشید تا من بوی کشم و شما را بآن مرشد نشان دهم، پس روی بطرف شمال و جنوب و مشرق و مغرب آورده اند و استنشاق هوائی کرده و از هر سوئی بویی کشیده^{۱۱} گفته اند که هر چار^{۱۲} حد عالم را بوی کشیدم در تمام^{۱۳} ربع مسکون کسی غیر خود ندیدم که تواند^{۱۴} شما را از نقصان رها ند و بکمال رساند، میداتا را و بدراتا را از این سخن انکاری در باطن^{۱۵} پیدا شده، میداتا بدل اندیشیده که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه گاو چران شوم، و بدراتا بخاطر گذرانیده که این زنگی شتر لب را ببینید که

-
- ۱- می، (گویند) ندارد ۲- می، (چرا) ندارد ۳- می، پای مبارک
 ۴- می، می، چپ؛ نمی خلد ۵- بر؛ تعجب کرده ۶- می، می، جواب داده
 ۷- می، چپ؛ و پرسیده اند ۸- می، چپ؛ علوم قیام می نمودیم ۹- می، از تحقیق
 ۱۰- می، (مکمل) ندارد ۱۱- می، کشیده اند و گفته ۱۲- می، هر چهار رکن عالم،
 می، هر چار حد دنیا، چپ؛ هر چهار حد عالم ۱۳- می، غیر خود کسی ندیدم در تمام ربع
 مسکون که شمارا تواند ۱۴- می، (تواند) ندارد ۱۵- بر؛ در خاطر

چه دعوی عریض میکند. اما اوزون حسن انا و صدراتا بر آن دعوی انکار نکرده اند^۱ و بیاطن^۲ گذرانیده که میتواند بود که حضرت حق سبحانه و تعالی^۳ نوری در این سواد و بیعت نهاده باشد، زنگی انا مقارن این حال، درباطن هرچار تصرف کرده اند و دلنهای ایشان را بجانب خود منجذب^۴ گردانیده، اول کسی^۵ از یاران که پیش رفته و بردست انا بیعت کرده و انابت آورده، اوزون حسن انا بوده و اول کسی که از این چهار عزیز که اذن ارشاد یافته بعد از بلوغ بدرجه کمال، اوزون حسن انا بوده.

سید انا: رحمه الله^۶ خلیفه دوم^۷ زنگی انا است و نام وی^۸ سید احمد است و به سید انا معروف و مشهور است. گویند سید انا در اثنای ملازمت زنگی انا هر چند ریاضیت میکشید درباطن خود هیچ رشدی نمیدید و هر چند سعی مینمود بر روی دل او هیچ دری نمیکشود، آخر در ددل خود را بعرض عنبر انا رسانیده و گفته سخن شما نزد انا درجه قبول دارد. امید دارم که در باب من کلمه^۹ ای گوئید، باشد که^{۱۰} بنظر عنایتی مشرف شوم. عنبر انا قبول کرده و گفته تو امشب^{۱۱} خود را در نمد^{۱۲} سیاه پیچیده و سر راه انا بینداز تا سحرگاه^{۱۳} بطهارت ساختن بیرون آیند^{۱۴} و تو را با آن^{۱۵} حال بینند یمن که بر تو رحم کنند، انا^{۱۶} چنان کرده و عنبر انا شب در فراش، زنگی انا را گفته که احمد مرد فقیر است و سید و عالم است و مدتیست که در ملازمت است هرگز بنظر خاص مخصوص این جناب^{۱۷} نشده التماس دارم که برو^{۱۸} رحم کنید، زنگی انا^{۱۹} تبسم^{۲۰} فرموده اند که سیادت و علم^{۲۱} سد راه او شده روز اول^{۲۲} که مرا دید و من او را بخود

-
- ۱- می: نکردند ۲- می: گذرانیدند ۳- می: چپ: (تعالی) ندارد، ۴- می: متعلق و منجذب گردانیده، چپ: متعلق ساخته و منجذب گردانیده ۵- می: اول کسی که ۶- می: می: رحمت الله تعالی ۷- بر: دوم ۸- می: نام او. ۹- چپ: کلمه چند ۱۰- بر: (که) ندارد ۱۱- می: چپ: تو خود را امشب، می: امشب تو خود را ۱۲- می: نمدی سیاه ۱۳- می: می: تا سحرگاه ۱۴- می: می: آیند ۱۵- می: باین حال ۱۶- می: چپ: سید انا ۱۷- بر: این باب ۱۸- چپ: بروی ۱۹- می: چپ: (زنگی) ندارد ۲۰- می: تبسم فرموده گفته اند ۲۱- می: می: و علم او ۲۲- چپ: (روز) ندارد

نشان دادم ، دردل^۱ اندیشید که من سید وعالم باشم ، کی تابع این^۲ سیاه گاوچران شوم ، اکنون که تو او را درخواست کردی از سرگناه او^۳ درگذشتم و چون وقت سحر انا بیرون آمده چیزی^۴ سیاه بر سر راه خود افتاده دیده پای^۵ بر آن نهاده آن خود سیدانا بوده که زنگی انا پای بر آن^۶ نهاده بوده اند و او پای انا را بوسیده ، انا گفته اند چه کسی ؟ ، گفته احمد است ، انا فرموده برخیز که باین شکستن خود ، کار^۷ تودرست شد و بوی دراین محل^۸ التفات خاص کرده اند ، چون سید ، قدر است کرده آنچه مقصود وی^۹ بوده بروی^۹ منکشف گشته و مواهب^{۱۰} و فتوح مفتوح شده و باندک فرصتی بدرجه ارشاد رسیده و بسی ناقصان را که بمرتبہ کمال رسانیده و سیدانا با حضرت عزیزان خواجه علی را متینی^{۱۱} که از اجله^{۱۲} طبقه خواجگانند قدس الله تعالی ارواحهم و ذکر ایشان بعد از این خواهد آمد ، معاصر بوده است^{۱۳} و میان ایشان مفاوضات واقع شده که در ذکر عزیزان شمه ای از آن ایراد خواهد یافت . در مقامات حضرت خواجه^{۱۴} بهاء الدین قدس الله تعالی سره ، مذکور است که خواجه^{۱۵} نقل کرده اند که وقتی دهقانی زمینی را^{۱۶} ارزن میکشته^{۱۷} است ، سیدانا بروی گذشته و ازوی پرسیده که درجه کاری و چه میکاری ، آن^{۱۸} دهقان گفته^{۱۹} است که ارزن میکارم ولیکن این زمین ارزن نیکو^{۲۰} نمیدهد ، انا^{۲۱} آن زمین را خطاب کرده که ای زمین ، ارزن نیکو^{۲۰} بده ، گویند چندین

-
- ۱- می ، میج ؛ چپ ؛ بدل ۲- چپ (این) ندارد ۳- می ، چپ ؛ وی ۴- می ، چپ ؛ چیزی سیاهی میج ؛ (سیاه) ندارد ۵- می ؛ (پای بر آن نهاده و آن خود سیدانا بوده که زنگی انا) ندارد ۶- میج ؛ چپ ؛ پای بر سینه او نهاده بوده اند ۷- بر ؛ باین شکستن کار خود را درست کردی ۸- می ؛ در محل التفات نظر خاص - چپ ؛ دراین محل بوی التفاتی خاص ۹- چپ ؛ ایشان ۱۰- بر ؛ و ابواب فتوح ۱۱- می ؛ قدس سره که ۱۲- میج ؛ از خلفا خواجگانند ۱۳- می ؛ چپ ؛ بوده اند ۱۴- میج ؛ خواجه بهاء حق والدین قدس الله تعالی ارواحهم ۱۵- می ؛ چپ ؛ که حضرت خواجه ۱۶- می ؛ میج ؛ زمین را ۱۷- می ؛ چپ ؛ میکشته ۱۸- می ؛ چپ ؛ (آن) ندارد ۱۹- می ؛ گفته ؛ چپ ؛ گفته اند ۲۰- می ؛ نیک ؛ چپ ؛ نکو ۲۱- می ؛ چپ ؛ سیدانا

سال در آن زمین ارزن میرسته^۱ است بی آنکه تخم کارند.

اسمعیل انا : ۲ رحمه الله از کبار خلفا و اصحاب سید انا بوده است. حضرت^۳

ایشان میفرموده اند که مردم در اوائل حال با اسمعیل انا تعرض میکرده اند، انا می گفته من اینها نمیدانم. آشن^۴ بیروم و طبلن قروم یعنی آتش وی میدهم و طبل وی میزنم . اسمعیل انا در نواحی خوزیان^۵ می بوده است که قصبه ایست میان سیرام و تاشکند و موالی^۶ آن دیار نسبت بوی متعرض^۷ بوده اند و دائم غیبت و مذمت وی میکرده اند و انا می گفته این ملایان صابون^۸ و اشنان منند. حضرت^۹ ایشان این سخن را از وی بغایت پسندیده اند و استحسان فرموده اند. و از^{۱۰} انفاس نفسیه انا است که می گفته در آفتاب سایه باش و درسما جامه و در گرسنگی نان ، و حضرت ایشان فرموده اند که این سخن انا کلام جامع است و هم حضرت ایشان فرموده اند که اسمعیل انا بعد از آنکه مریدی^{۱۱} را تلقین میکرده میفرموده که ای درویش ما برادران طریقت شدیم^{۱۲} يك نصیحت از من قبول کن که این دنیا را يك گنبد سبز خیال بند و بدانکه تویی و حق سبحانه^{۱۳} و چندان ذکر گویی که بغلبه و قهر آن توحید، حق سبحانه ماند و بس و تو از میان بیرون روی. حضرت^{۱۴} ایشان میفرموده اند که از این سخن انا خیلی بوی^{۱۵} معرفت می آید، و هم حضرت ایشان فرموده اند که این سخن از خال خودخواجه ابراهیم علیه الرحمه نقل فرموده اند که حضرت سید شریف جرجانی مرا می گفتند : شیخ زاده

۱- میج : ارزن بسیار و بیحد شده است بی آنکه ۲- می، میج: رحمه الله تعالی، چپ؛

قدس سره ۳- در این کتاب (حضرت ایشان) بطور اطلاق مقصود خواجه عبید الله احرار است

۴- می : اشنگ بررم ، طبلن قروم ، چپ ؛ میج : آتش بررم ، طبلن قفرم ۵- میج، چپ؛ خزریان

۶- بر: مولای، چپ؛ حوالی ۷- میج: بوی معترض و متعرض؛ چپ: با تا معترض ۸- می؛

ملایان آتش و نان و صابون ۹- بر: عبارت (و از انفاس نفیسه انا است تا، و حضرت ایشان

فرموده اند) ندارد ۱۰- بر: مریدان را ۱۱- می: شده ایم ۱۲- میج: سبحانه

و تعالی ۱۳- بر، چپ : (معرفت) ندارد.

از سجده‌های مریدان اسمعیل انا^۱ بوی مذاق^۲ می‌آید،

اسحق خواجه: رحمه الله^۳ فرزند اسمعیل انا بوده است، صاحب صفای وقت و احوال بزرگ بوده و در نواحی اسپهجاپ می‌نشسته و آن قصبه‌ای است میان تاشکند و سیرام، شیخ عبدالله خجندی علیه‌الرحمه که از^۴ اصحاب حضرت خواجه بهاء‌الدین قدس الله تعالی^۵ سره بوده، میفرموده^۶ که پیش از آنکه بشرف صحبت حضرت خواجه مشرف شوم بچندین سال مرا جذبه قوی رسیده بود به مزار^۷ خواجه محمد علی^۸ حکیم ترمذی قدس سره^۹ رفتم از ایشان اشارت رسید که باز گرد که مقصود تو بعد از ۱۲ سال دیگر در پخلا حاصل خواهد شد و آن موقوف بظهور حضرت^{۱۰} خواجه بهاء‌الدین نقشبند است،^{۱۱} خاطر من فی الجمله آرامی گرفت بجانب خجند مراجعت کردم^{۱۲}، روزی در بازار می‌گذشتم، دو ترک دیدم که بر در مسجد^{۱۳} نشسته بودند و یا هم سخنان می‌گفتند و می‌گریستند، گوش فراداشتم از این طریق می‌گفتند مرا به صحبت ایشان میل خاطری شد^{۱۴} بایشان نیازمندی کردم و مقدار^{۱۵} طعام و میوه پیش آوردند یا هم گفتند که این درویش طالب می‌نماید لایق آنست که در خدمت سلطان زاده ما خواجه اسحق باشد چون از ایشان این سخن شنیدم^{۱۶} باز داعیه من در طلب، قوت گرفت تفحص کردم گفتند ایشان در اسپهجاپ می‌باشند، بصحبت^{۱۷} ایشان رفتم و اظهار طلب کردم اما از واقعه ترمذ هیچ نگفتم و چند روز در خدمت ایشان بودم و ایشان لطف بسیار نمودند، روزی فرزند ایشان که جوانی بود بغایت رشید و آثار قبول از ناصیه وی ظاهر بود بوالد^{۱۸}

-
- ۱- بر: مریدان انا ۲- مچ: مراق ۳- می: مچ: رحمه الله علیه ۴- مچ: از کبار اصحاب ۵- می: چپ: قدس سره ۶- می: فرموده ۷- می: حضرت خواجه ۸- چپ: محمد بن علی ۹- می: رحمه الله تعالی ۱۰- مچ: چپ: (حضرت) ندارد ۱۱- مچ: که خاطر ۱۲- می: نبودم ۱۳- می: چپ: مسجدی ۱۴- می: مچ: با ایشان ۱۵- می: چپ: بمقداری ۱۶- می: مچ: شنودم ۱۷- می: بخدمت ایشان ۱۸- چپ: مچ: بوالد بزرگوار خود

خود گفت این درویش مسکین است مبیاید که در خدمت شما باشد اسحق^۱ خواجه فرمودند ای فرزندی^۲ این درویش مرید خواجه بهاءالدین نقشبند خواهد بود ما را دروی میجال تصرف نیست چون از ایشان این سخن شنیدم یقین من بحضور حضرت خواجه بیفزود و از ایشان اجازت خواستم و به خجند باز گشتم و منتظر ظهور حضرت خواجه قدس سره^۳ می بودم تا وقتی که^۴ در بخارا بشرف صحبت^۵ ایشان مشرف شدم .

صدر انا و پدر انا : رحمهما الله^۶ خلیفه سیوم^۷ و چهارم زنگی انا بوده اند و نام ایشان^۸ مولانا صدرالدین محمد و مولانا بدرالدین محمد بوده است و ایشان را صدر^۹ انا و پدر انا نیز گویند و در بخارا همیشه هم چهره و هم سبق می بوده اند و از يك ظرف^{۱۰} طعام و شراب می خورده اند^{۱۱} و بريك فراش خواب می کرده اند چون بصحبت زنگی انا پیوسته اند روز بروز آثار ترقی از احوال مولانا صدرالدین ظاهر می شده است لیکن در کار مولانا بدرالدین فرو بستگی تمام بوده آخر بخاطرش آمده که سید انا ، عنبر انا را وسیله ساخت تا زنگی انا بحال وی^{۱۲} پرداخت من نیز آنجا روم و از^{۱۳} دار الشفا شفقت ایشان درد خود را ، دوا طلبیم . پس بوقت فرصت یخدمت عنبر انا رفته و بگریان گریان حال خود باز گفته و وی را شفیع ساخته^{۱۴} و التماس کرده که در محل بسط انا بعرض رسانید^{۱۵} که بدرالدین^{۱۶} میگوید^{۱۷} من و مولانا صدرالدین هر دو بنده شمایم جهت چیست که نظر عنایت شما در حق وی زیاده افتاده است، اگر از من تقصیری در^{۱۸} وجود

-
- ۱- مع: (خواجه) ندارد ۲- می: (ای فرزند) ندارد. ۳- مع: قدس الله سره ۴- می: که بشرف وصول صحبت ایشان در بخارا مشرف شدم ۵- مع: چپ: صحبت و قبول ایشان ۶- می: مع: الله تعالی ۷- مع: سیم، چارم ۸- بر: ایشان ۹- بر: را صدر بابا نیز گویند ۱۰- می: يك طبق ۱۱- بر: (و شراب) ندارد ۱۲- می: چپ، او ۱۳- می: و درد خود را از دار الشفا شفقت ایشان دوائی طلبیم ۱۴- چپ: شفیع آورده ۱۵- می: عرض کند ۱۶- حضرت بدرالدین ۱۷- می: میگوید که مولانا صدرالدین و فقیر هر دو ۱۸- می: بوجود .

آمده تنبیه فرمائید تا به تدارك آن قیام نمایم، چون زنگی انا آنروز از صحرا درآمده اتفاقاً^۱ منبسط الحال بوده، عنبرانا پیغام مولانا بدرالدین به انا رسانیده و التماس التفات خاطر کرده، انا فرموده که فرو بستگی کار اواز آن جهت است که در اول ملاقات و گفتگوی من بخاطر گذرانید که این زنگی شتر لب را بینید^۲ که چه دعوی عریض میکند اکنون که تو درخواست کردی^۳ از سر گناه وی^۴ در گذشتم، پس^۵ وی را طلبید و التفات نمود که فی الحال بدرجه و مقام^۶ مولانا صدرالدین رسید و بعد از آن همیشه در سیر مقامات و منازل سایرین عنان بر عنان و رکاب بر رکاب اومیسود و در ظهور احوال و مواجید عارفین^۷ شریک و سهیم او می بود و دیگر^۸ مولانا صدرالدین در هیچ وقتی^۹ و حالی بر وی فائق و غالب نگشت و در سلوک طریقت و حقیقت از وی در نگذشت.

المین بابا ۱۰: رحمه الله خلیفه صدرا تا بوده و بعد از وی باشارت وی طالبان را بحق دعوت نموده.

شیخ علی شیخ: رحمه الله خلیفه المین بابا بوده و بعد از وی بجای وی بر-
مستند ارشاد نهشته.

مودود شیخ: رحمه الله خلیفه شیخ علی شیخ بوده و بعد از وی مستعدان را تربیت فرموده^{۱۱}

کمال شیخ: رحمه الله^{۱۲} از کبار^{۱۳} اصحاب مودود شیخ بوده و در ولایت شاش مقام داشته، حضرت ایشان میفرمودند که کمال شیخ مرید مودود شیخ بود و برادر

۱- بر، اتفاق ۲- چپ، می بینید ۳- می، درخواست نمودی ۴- می، گناه
او ۵- می (پس) ندارد او را طلبید ۶- می، (و مقام) ندارد ۷- چپ معارضین
۸- می، می، و دیگر هرگز ۹- می، (وقتی و) ندارد ۱۰- می، المین بابا، می،
ایلین، چپ، آلمین ۱۱- می، نموده ۱۲- می، رحمه الله علیه ۱۳- می،
از کبایر.

طریقت خادم شیخ ، وقتی که ما از سفر خراسان مراجعت کردیم و در تاشکند اقامت نمودیم وی برای ما بسیار میآمد بعضی^۱ از اعزه اصحاب میگفتند که روزی کمال شیخ نزد حضرت ایشان^۲ آمده بودند^۳ فرمودند که برای ما ذکر اره گوی، و ذکر اره^۴ نوع ذکر است در سلسله مشایخ ترک که در وقت ذکر گفتن آوازی مثل آواز اره دوسراز حنجره ذاکر بیرون میآید، کمال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هر چه تمامتر هفت هشت بار ذکر اره گفت. حضرت ایشان فرمودند^۵ بس کنید که دل ما درد گرفت و بعضی اصحاب میگفتند که فرمودند بس کنید که از عرش تا فرش سوخته شد، لحظه تأمل کردند آنگاه فرمودند در آن فکر که اگر منکری گوید که این چه نوع ذکر گفتن است کسی در جواب وی چه گوید، پس این بیت خواندند که^۶

مرغان چمن بهر صباحی خوانند تورا به اصطلاحی

خادم شیخ : رحمه الله از اجله اصحاب مودود شیخ بوده و در مبادی ظهور حضرت ایشان^۷ در ماوراءالنهر و ولایت شاش مرشد و مقتدای جمعی کثیر بوده و بحضرت ایشان ملاقات میداشته شیخ جمال الدین بخاری رحمه الله تعالی^۸ که خلیفه و قائم مقام خادم شیخ بوده^۹ بهرات آمده بود و بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین^{۱۰} قدس سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت نموده و هم آنجا وفات یافت و قبر وی بر تخت مزار است. این فقیر در ملازمت مخدومی ، استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمه والغفران گاه گاه بصحبت وی میرفت و وی از شیخ خود نقلها میکرد و

- ۱- بر: از بعضی اعزه اصحاب
- ۲- چپ: (حضرت) ندارد
- ۳- می، می: آمده
- ۴- می: (و ذکر اره) ندارد
- ۵- می: چپ: فرمودند که
- ۶- می: خوانده اند
- که ، می: خواند که شعر. چپ: خواندند بیت.
- ۷- چپ: ایشان، در ولایت شاش بلکه در
- ماوراءالنهر مرشد
- ۸- می: چپ: (تعالی) ندارد
- ۹- می: چپ: بود از آنجا بهرات
- آمد
- ۱۰- می: چپ: سعد الدین کاشغری، می: از عبارت (سعد الدین تا عبارت در ملازمت مخدومی استادی مولانا) افتاده است

فوائد باز میگفت که بعضی از آن^۱ در ضمن پنج رشفه مذکور میشود.

رشفه: شیخ جمال الدین^۲ میگفت که شیخ ما، خادم شیخ درآیه:

قَوْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ^۳ میگفتند که جمعی هستند که از ذکر گفتن قساوت قلب حاصل میکنند که آنرا بی ادبانه می گویند از سر غفلت و مقتضای طبع و نفس، پس می شاید که من ذکر الله اشارت بآن^۴ باشد اگر چه مفسران غفل من ذکر الله تفسیر کرده اند.

رشفه: وی میگفت که شیخ ما فرمودند که^۵ حضوری که سالکان را در نهایت

ذکر و عبور بر مراتب آن میباشد، میتواند بود که پیش از آن نیز دست دهد لیکن آن حضور رابقا نمی باشد و بواسطه کشاکش طبیعت زود زایل میشود، اما اگر عبور بر مراتب ذکر که عبارت از مشاهده بعضی انوار و کشف است کرده باشد آن مراتب چون اجسام لطیفه^۶ بجای طبیعت می نشیند^۷ و سالک از مقتضیات^۸ طبیعت و پریشانی خواطر^۹ خلاص می یابد^{۱۰}.

رشفه: وهم وی میگفت که شیخ ما میگفتند دلیل بر صحت حالی که وارد

میشود آنست که در وقت ورود وی^{۱۱} فنایی و نیستی در^{۱۲} نهاد سالک پیدا میشود و کلفت اعمال بر میخیزد بشریعت میلی و محبتی تازه حاصل^{۱۳} میگردد که با احکام شرعی از روی ذوق و بهجت بی کلفت و کسالت قیام می نماید.

رشفه: وهم وی میگفت که یکی از علماء رسوم نزد شیخ ما آمده بود و میگفت

حال اهل رقص و سماع از دوبیرون نیست، در آن وقت شعور دارند یا ندارند اگر

۱- بر، از آن اینست که در ۲- می، جمال الدین علیه الرحمه ۳- می، از جمله

(میگفتند) تا عبارت پس میشاید که من ذکر الله) افتاده است ۴- مع، بآن بود ۵- می،

میفرمودند ۶- می، لطیف ۷- می، دانستند ۸- می، چپ، مقتضای ۹- می،

چپ، خاطر ۱۰- مع، ، خلاص میشود ۱۱- می، چپ، در وقت ورود فنا و نیستی،

مع، در وقت ورود فنایی و نیستی ۱۲- بر، در نفس و نهاد ۱۳- مع، تازه پیدا میشود که.

شعور دارند، با وجود شعور حرکت و رقص و اظهار بی‌خودی بغایت قبیح است و اگر شعور ندارند بعد از شعور طهارت ناکرده نماز میگذارند از آن قبیح‌تر، شیخ در جواب آن دانشمند گفت که از اسباب نقض وضو یکی آنست که عقل مسلوب میشود^۱ چنانکه مجانبین^۲ را واقعست و دیگری آنکه عقل^۳ مستور میگردد چنانچه در حال اغما^۴ میباشد، اما بی‌شعوری این طایفه در حال رقص و سماع نه مسلوب شدن عقل است و نه مستور شدن آن، بلکه این بی‌شعوری را جهت آنست که در آن محل عقلی^۵ کلی از عالم الهی بر این عقل جزوی غایب میگردد و در مملکت وجود سالک حاکم و غالب میشود و این عقل کل^۶ را قوت و^۷ قدرت آن هست که تدبیر و ضبط عالمی کند چه جای تدبیر^۸ و ضبط بدنی، پس بدن در آنحال در ظل حمایت و تربیت و تدبیر اوست و آن عقل کلی مدیر^۹ در مقام حفظ و نگاهداشت او بلکه نواقص و ضوئ در محل نمیماند چه طالب صادق در آن وقت از طبیعت و احکام او بتمام^{۱۰} بیرون می‌آید و از لوازم بشریت خلاص میشود پس در آن وقت به تجدید و ضوایا^{۱۱} احتیاج نیفتد.

رشته : و هم وی^{۱۱} میگفت که شیخ ما گفتند^{۱۲} که بعضی مخادیم^{۱۳} سلسله خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم چنین گفته‌اند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند اما وجود فنا هرگز بوجود بشریت عود نمیکند معنی این سخن بحسب ظاهر آنست که مراد از وجود عدم، تحقق صفت عدم است که عبارت از آن بی‌خودی است که مبتدیان طریق خواجگان را در اثنای مشغولیها^{۱۴} دست میدهد لیکن آنچه حقیقت معنی است وجود عدم، عبارت از آن هستی حقیقی است که بر مدرکه سالک پرتو^{۱۵}

-
- ۱- می: مسلوب میگردد ۲- بر: مجاذبین ۳- می: (عقل) ندارد ۴- می: در حالیکه غمی میباشد ۵- می: چپ: عقل کلی ۶- می: چپ: عقل کلی را ۷- می: قدرت: قوت آنست ۸- می: ضبط و تدبیر بدنی ۹- می: کلی مدیر در ۱۰- بر: (بتمام) ندارد ۱۱- چپ: و هم شیخ جمال الدین میگفت که ۱۲- می: گفته‌اند، چپ: میگفتند ۱۳- می: مخادیم از ۱۴- می: مشغولی ۱۵- چپ: پرتوی اندازد.

می اندازد. و بواسطه کمال شغل باطنی وی و خلو دل از نقوش کونیه و این پرتو هستی حقیقی که^۱ بعد از آن بیخودی پیدا میشود وجود آن عدم است و این وجود عود میکند بوجود بشریت یعنی باز این پرتو ناپیدا میشود و لوازم وجود بشریت^۲ غالب می آید بخلاف وجود موهوب حقانی که ویرا بقای بعدالفنا گویند که بعد از تحقق بمقام فنا پیدا میشود، پس همچنانکه فنا را وجود^۳ باقی از پی است و این عدم را نیز وجود از پی است و این وجود اگرچه پرتو همان وجود باقی است، لیکن بواسطه عدم تحقق بمقام فناگاهگاه متواری میشود تا وقتی که ثابت گردد و ملک شود واللہ تعالیٰ^۴ اعلم.

خواجه عبدالخالق غجدوانی: قدس الله تعالی سره ایشان خلیفه چهارم اند از خلفای اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره و سردفتر طبقه خواجگان اند و سر- سلسله این عزیزان قدس الله تعالی ارواحهم و روح اشباحهم^۵ و مولد و مدفن ایشان ده غجدوان است او ولایت بخارا و آن دهی است^۶ بزرگ شهر مانند بر شش فرسنگی بخارا و نام والد^۷ ایشان عبدالجمیل است و به عبدالجمیل امام معروف از اولاد امام مالک^۸ بوده و مقتدای وقت و عالم بعلم ظاهر و باطن و ساکن ملاطیه روم بوده و والده حضرت خواجه از اولاد ملوک^۹ روم است و گویند عبدالجمیل امام صحبت دار حضرت^{۱۰} خضر علیه السلام^{۱۱} بوده که حضرت خضر او را بوجود خواجه بشارت داده و عبدالخالق نام نهاده و بعد از آنکه عبدالجمیل امام بسبب حوادث ایام با متعلقان از ولایت روم بدیار ماوراءالنهر افتاده اند بولایت بخارا آمده^{۱۲} در غجدوان ساکن شده اند و حضرت

-
- ۱- می: (که) ندارد ۲- می، چپ: بشری ۳- بر: فنا را وجودی باقی و ازلی است و این عدم را نیز وجودی ازلی است و این ۴- می: (والله تعالی اعلم) ندارد
 - ۵- می: (و روح اشباحهم) ندارد ۶- بر: دهی بزرگ شهر مانند است بر ۷- می: نام شریف والد، می: چپ: نام والد شریف ۸- می: مالک رضی الله تعالی عنه ۹- چپ: اولاد ملکی از ملوک ۱۰- می: چپ: (حضرت) ندارد ۱۱- می: خضر علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام ۱۲- بر: آمده اند.

خواجه آنجا متولد گشته^۱ و در غجدوان نشو و نما یافته^۲ و در مبادی حال در شهر بخارا به تحصیل علوم اشتغال^۳ داشته اند، روزی در میان کار و بار بر استاد خود امام صدر-الدین نام، بزرگی از کبار^۴ علمای زمان، تفسیر میخوانده اند باین آیت رسیده اند که: اَدْعُوا رَبَّكُمْ قَضَرًا وَخَفِيَةً إِنَّهُ لَا يَحِبُّ الْمُعْتَدِينَ از استاد^۵ پرسیده اند که حقیقت این خفیه و طریق^۶ وی چیست اگر ذا کربلند میخواند و یا در وقت ذکر با اعضا حرکت میکند غیری بر آن اطلاع می یابد و اگر بدل میگوید شیطان بحکم حدیث: الشیطان تجری من این^۷ آدم مجری الدم واقف میشود استاد فرموده اند^۸ که این علم لدنی است اگر حق سبحانه خواسته باشد از اهل الله کسی بتورسد و ترا تعلیم کند، حضرت خواجه عبدالخالق منتظر بوده اند تا وقتی که خواجه خضر^۹ علیه السلام بایشان رسیده اند و وقوف عددی مرایشان را تلقین کرده^{۱۰} در کتاب فصل الخطاب مذکور است که روش حضرت خواجه عبدالخالق^{۱۱} در طریقت حجت است^{۱۲} و مقبول همه فرق، علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی^{۱۳} صلی الله علیه وسلم^{۱۴} و مجانبت و مخالفت بدعت و هوی کوشیده اند روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده، ایشان را سبب ذکر دل در جوانی از حضرت خواجه خضر علیه السلام بوده و بر آن سبق مواظبت نموده اند و خواجه خضر علیه السلام ایشان را به فرزندی قبول کرده اند و فرموده اند که در حوض آب در آن^{۱۵} و غوطه خور و بدل بگو لا اله الا الله محمد رسول الله خواجه^{۱۶}، چنان کرده اند و سبق را گرفتند^{۱۷} و بکار مشغول شدند^{۱۸} و گشادهای یافتند^{۱۹} و از اول تا آخر

-
- ۱- می، شده اند ۲- می، چپ؛ یافته اند ۳- می، مشغول بوده اند ۴- می، کبائر ۵- می، چپ؛ استاد خود ۶- می، چپ؛ و طریقه ۷- بر، تجری من آدم مجری الدم ۸- چپ، می، (که) ندارد ۹- می، خضر علی نبینا و علیه السلام ۱۰- می، کرده اند ۱۱- می، قدس سره ۱۲- می، محنت است ۱۳- می، حضرت مصطفی ۱۴- می، علیه و علی آل و سلم، چپ، علیه و آل و سلم ۱۵- بر، (آب) ندارد ۱۶- چپ، حضرت خواجه ۱۷- می، گرفته اند ۱۸- می، شده اند ۱۹- می، یافته اند.

حال روزگار ایشان به نزدیک همه خلق مقبول و محبوب بوده^۱ بعد از آن^۲ خواجه یوسف همدانی قدس سره ببخارا آمدند^۳ و خواجه عبدالخالق صحبت ایشان را دریافتند و معلوم کردند^۴ که ایشان را هم^۵ ذکر دل می بوده است. در صحبت ایشان می بودند^۶ تا مدتی که خواجه یوسف در بخارا بودند^۷ گفتند^۸ که خواجه خضر علیه السلام پیر^۹ سبق ایشانند و خواجه یوسف قدس سره پیر^{۱۰} صحبت و اگر چه طریق خواجه یوسف و مشایخ ایشان قدس الله ارواحهم ذکر علانیه بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره^{۱۱} از حضرت خواجه^{۱۲} خضر علیه السلام تلقین ذکر عظیمه گرفته^{۱۳} بودند و بآن مأمور شده ، خواجه یوسف آنرا تغییر نداده اند و فرموده اند بروجهنی که از ایشان مأمور شده اید مشغول باشید و در بعضی از تحریرات^{۱۴} حضرت خواجه - عبدالخالق قدس سره مذکور است که فرموده بیست و دو ساله بودم که خواجه زنده دلان حضرت خضر علیه السلام مرا بحضرت شیخ بزرگ ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره^{۱۵} سپردند و به تربیت من وصیت کردند و تا ایشان در ماوراءالنهر بودند من در خدمت و ملازمت بودم و از ایشان^{۱۶} استفاضه مینمودم بعد از آنکه خواجه یوسف به خراسان آمدند^{۱۷} حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره به ریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان چنان شد که در یکوقت نماز یکمبه^{۱۸} می رفتند و می آمدند و در ولایت شام ایشان را مرید^{۱۹} بسیار پیدا آمد: خائفاه و آستانه

-
- ۱- می، چپ، بوده اند ۲- چپ، حضرت خواجه ۳- می، آمده اند ۴- می، کرده اند ۵- بر، ایشان را نیز ۶- می، می بوده اند ۷- می، مع، بوده اند ۸- می، چپ، گفته اند مع، (گفتند) ندارد ۹- مع، سر سبق ۱۰- مع، سر صحبت، چپ، بر صحبت ۱۱- می، قدس الله تعالی سره ۱۲- چپ، حضرت خضر ۱۳- می، گرفته بوده اند ۱۴- مع، (حضرت) ندارد، می، از تحریرات خواجه مذکور است ۱۵- می، مع، قدس الله تعالی سره ۱۶- می، استفاده و استفاضه میکردند، مع، چپ، استفاده و استفاضه مینمودم ۱۷- می، آمده اند ۱۸- می، یکمبه مبارک میرفته اند ۱۹- چپ، مریدان.

پیدا شد و مدتی در مقام^۱ ارشاد و دعوت خلق متمکن بودند و طالبان و صادقان را بطریق حق دلالت می نمودند^۲ و ایشان را وصیت نامه ای است در آداب طریقت که برای فرزند معنوی خود خواجه اولیاء کبیر قدس سره نوشته اند مشتمل بر فواید جزئیه^۳ و عواید جلیله که ناگزیر همه سالکان و مریدانست و از جمله آن وصایا است این چند فقره جامعه که برسم تیمن و تیرک ایراد می یابد.

مدرسه: فرموده اند^۴ وصیتی میکنم ترا ای پسر که من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازم^۵ سنت و جماعت باشی و فقه و حدیث آموزی و از صوفیان جاهل پرهیزی، همیشه نماز به جماعت گزاری^۶ بشرط^۷ آنکه امام و موذن نباشی، هرگز طلب شهرت مکن^۸ که شهرت آفت است و به منصبی مقید مشو، دایم گم نام باش و در قباله ها^۹ نام خود منویس و به^{۱۰} محکمه قضا حاضر مشو و ضمانت کس مباش^{۱۱} و به وصایای مردم درمیا و با ملوک و ابنای ملوک صحبت مدار و خانقا^{۱۲} بنا مکن و در خانقا منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آورد در وقت^{۱۳} و بسیاری سماع دل را بمیراند و در سماع انکار مکن که سماع را اصحاب سماع بسیارند، کم گوی و کم خور و کم خسب و از خلق بگریز همچنانکه مردم از شیر بگریزند^{۱۴} ملازم خلوت خود باش و با مردان و زنان و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار^{۱۵} حلال خور و از شبهه پرهیز و تا توانی زن مغواه که طالب

۱- می، مدتی ارشاد و ۲- می، می نموده اند ۳- می، بر فواید جلیله و عواید جزئیه ۴- می، چپ، فرمودند که، می، فرموده اند که ۵- می، ای پسر من ۶- می، و بملازم سنت و ۷- هر چهار نسخه غالباً (گزاردن) را در اکثر صفحات (گزاردن) نوشته اند ولی ما در متن اصلاح کرده ایم ۸- چپ، بشرطی که ۹- چپ، شهرت نکنی که آفت است ۱۰- بر، و نام خود را در قباله ها منویس ۱۱- می، و در ۱۲- می، ضمانت کسی، چپ، کسی مشو ۱۳- می، خانقاه منشین و خانقاه بنا مکن ۱۴- چپ، (و در وقت) ندارد ۱۵- می، از شر می گریزند ۱۶- در حاشیه (بر) با خطی غیر از خط اصلی نوشته (حال خود با کس مگو)

دنیا شوی و در طلب دنیا دین را بباد دهی ، بسیار مخند و از خنده قهقهه اجتناب کن که خنده بسیار^۱ دل را بمیراند و باید که در همه کس بچشم شفقت نگری و هیچ فرد را حقیر نشمری ظاهر خود را میارای که آرایش ظاهر از خرابی باطن است، با خلق مجادله مکن و از کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت مفرمای و مشایخ را بمال و تن^۲ و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار منمای که منکر ایشان هرگز رستگاری نیابد و بدنیا او اهل دنیا مغرور مشو باید که دل تو همیشه اندوهگین^۳ باشد و بدن تو^۴ بیمار و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و جامه تو کهنه و رفیق تو درویش و ما به توفیق و خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه^۵

رشته : و هم از کلمات قدسیه حضرت خواجه است^۶ این هشت عبارت که بنای طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بر آنست: هوش دردم، نظر بر قدم ، سفر در وطن ، خلوت در انجمن ، یاد کرد، بازگشت، نگاه داشت^۷ یاد داشت، و غیر این همه بنداشت. پوشیده نماند که سه کلمه دیگر است از جمله مصطلحات این طایفه علیه و آن وقوف زمانی و وقوف عددی، وقوف قلبی است که جمله یازده کلمه باشد و چون حضرت خواجه سرحلقه سلسله^۸ خواجگانند لاجرم در این مقام الفاظ مصطلحه ایشان که دانستن طریقه این عزیزان موقوف بر آنست هم بعبارت^۹ شریفه این طایفه در ضمن یازده رشته شرح می یابد بین الاجمال والتفصیل **والله يقول الحق و هو یهدی السبیل.**

رشته : هوش دردم : و آن آنست که هر نفسی که از درون بر آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد، حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره^{۱۰} فرموده اند که هوش دردم یعنی انتقال از نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت

۱- می: خنده قهقهه دل را ۲- می: بمال و جان و تن ۳- می: اندوهگین
 ۴- می: تن تو ۵- می: چپ: حق سبحانه و تعالی ۶- می: است قدس الله تعالی
 ۷- می: یاد داشت، نگاه داشت ۸- بر: (سلسله) ندارد ۹- بر: عبارت سره
 ۱۰- می: قدس الله تعالی روحه، چپ: قدس الله سره .

نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی^۱ که میزند^۲ از حق سبحانه خالی^۳ و غافل نبود^۴. حضرت ایشان فرموده اند که در این طریق^۵ رعایت و حفظ نفس را مهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر نعمت^۶ حضور و آگاهی^۷ مصروف گردد و اگر کسی محافظت نفس نمی کند میگویند فلان کس نفس گم کرده است^۸ یعنی طریق و روش گم کرده است. حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره^۹ فرموده اند که بنای کار در این راه بر نفس می باید کرد چنانکه اشتغال بوظیفه اهم زمان حال، از تذکر ماضی و تفکر در مستقبل مشغول گرداند و نفس را نگذارد که ضایع گردد و در خروج و دخول نفس و حفظ مابین النفسین^{۱۰} سعی نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید: (رباعی)^{۱۱}

ای مانده تو ز بحر^{۱۲} بر ساحل عین در بحر فراغتست و در ساحل شین

بردار صفی نظر ز موج کونین آگاه به بحر باش بین النفسین

حضرت مخدومی^{۱۳} مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس اله سره السامی در اواخر شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابوالجناب نجم الدین^{۱۴} الکبرا قدس اله تعالی روحه در رساله فواتح الجمال میفرمایند که ذکر ی که جاری است بر نفوس حیوانات، انفاس ضروریه ایشان است زیرا که در بر آمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارت^{۱۵} به غیب هویتی حق سبحانه گفته می شود اگر خواهند و اگر نخواهند همین حرف ها است که در اسم مبارک الله است و الف لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن

- ۱- بر: هر نفس ۲- می: (میزند) ندارد ۳- می: غافل و خالی نباشد ،
 ۴- چپ: غافل نباشد ۵- می: طریقه ۶- بر: برفت ۷- می: آگاهی باشد
 و مصروف شود، می: و آگاهی معروف گردد ۸- می: (یعنی طریق و روش گم کرده است) ندارد
 ۹- چپ: قدس سره ۱۰- چپ: مابین النفس ۱۱- بر: (رباعی) ندارد ۱۲- می: ای مانده ز بحر علم بر ساحل عین ۱۳- می: حضرت مولانا ۱۴- می: نجم الکبرا
 ۱۵- می: که اشارت به عینیت هویت حق سبحانه، چپ: که اشارت است ب غیب هویت حق سبحانه،
 می: اشارت است ب غیب هویت.

تعریف، پس می‌باید که طالب هوشمند در نسبت آگاهی به^۱ حق سبحانه برین وجه باشد که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف بود که در حضور معاله واقع شود تا برسد بآنجا که بی- تکلف نگاهداشت او این نسبت همیشه حاضر دل او بود و به تکلف نتواند که این نسبت را از دل دور کند: رباعی:

ها غیب هویت آمدای حرف شناس وانفاس^۲ ترا بود بر آن حرف اساس

باش آگه از آن حرف در امید و هراس حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس

پوشیده نماند که غیب هویت که حضرت مخدومی در این رباعی گفته‌اند با اصطلاح اهل تحقیق عبارتست از ذات حق سبحانه به اعتبار لاتعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق نیرو ممکن نیست که در این مرتبه هیچ علمی و ادراکی هرگز بوی متعلق گردد و از این حیثیت مجهول مطلق است .

ریشه : نظر بر قدم: آنست که سالک را در^۳ رفتن و آمدن در شهر و صحرا و همه جا نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراکنده نشود و بجائی که نمی‌باید نیفتد و می‌شاید که نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک بود در قطع مسافات هستی و طی عقبات خود پرستی یعنی نظرش بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بر آن نهد و آنکه ابو محمد رویم قدس سره^۴ گفته است که ادب المسافرين لایجاوز همه قده . اشارت به این معنی است و حضرت مخدومی قدس سره در^۵ کتاب تحفه الاحرار در منقبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره^۶ این مضمون را چنین بنظم آورده که:^۷

۱. بر: به جناب حق ۲- بر: (و) ندارد ۳- می: را در وقت رفتن و ۴- می:

قدس الله تعالی سره ۵- می: عبارت: (در کتاب تحفه الاحرار در منقبت حضرت خواجه

بهاء الدین قدس الله سره) ندارد ۶- می: چپ: قدس سره ۷- می: که نظم: می: که

شعر: چپ: که مثنوی :

کم زده بسی همدمی خوش دم در نگذشته نظرش از قدم

بسکه ز خود کرده بسرعت سفر باز نمانده^۱ قدمش از نظر

رشته : سفر در وطن : سفر در وطن آنستکه سالک در طبیعت بشری سفر

کند^۲ یعنی از صفات بشری به صفات ملکی و از صفات ذمیمه به صفات حمیده انتقال فرماید . حضرت مولانا سعدالدین قدس سره^۳ فرموده اند^۴ شخص خبیث بهرجای که انتقال^۵ کند خبائت از وی زایل نمیشود تا انتقال نکند از صفات خبیثه و پوشیده نباشد^۶ که احوال مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در اختیار سفر و اقامت، مختلف افتاده است. بعضی از ایشان در بدایت سفر کنند و در نهایت مقیم شوند^۷ و بعضی در بدایت و نهایت سفر کنند^۸ و بعضی^۹ در بدایت مقیم شوند و در نهایت سفر کنند و بعضی در بدایت و نهایت مقیم باشند و سفر نکنند و هر طایفه را از این چهار^{۱۰} فرقه در سفر و اقامت نیتی صادق و غرضی صحیح است، چنانچه در ترجمه عوارف مشروحست. اما در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم^{۱۱} در سفر و اقامت آنست که در بدایت حال چندان سفر کنند که خود را بملازمت عزیزی رسانند پس در خدمت وی مقیم شوند و اگر هم در دیار خود کسی ازین طایفه یابند ، ترك سفر کرده بملازمت وی شتابند و سعی جمیل^{۱۲} در تحصیل ملکه آگاهی بتقدیم رسانند.

بعد از حصول صفت ملکه سفر و اقامت علی السویه است . حضرت ایشان^{۱۳}

۱- نه؛ باز بماند ۲- مع؛ (سفر کند) ندارد ۳- می؛ کاشفری قدس الله تعالی سره ۴- می؛ چپ؛ که ۵- می؛ چپ؛ که سفر کند ۶- می؛ نماند که ۷- می؛ شوند و سفر نکنند ۸- می؛ کنند و مقیم شوند ۹- بر؛ و بعضی در بدایت و نهایت مقیم شوند و سفر نکنند و بعضی در نهایت و بدایت سفر کنند و مقیم نشوند و هر طایفه را ۱۰- مع؛ چپ؛ چار فرقه ۱۱- می؛ ارواحهم و نور اشباحهم ۱۲- مع؛ (سعی) در حاشیه نوشته شده ولی بمرو زمان محو شده است ۱۳- می؛ حضرت ایشان علیه الرحمه والفران میفرموده اند .

میفرمودند که مبتدی را در سفر جز پریشانی هیچ حاصلی نیست چون طالبی به صحبت
 عزیزی رسید وی را می باید نشست و صفتمکین حاصل می باید کرد^۱ و ملکه نسبت
 خواجگان قدس اله تعالی ارواحهم بدست می باید^۲ آورد بعد از آن بهر جا که رود هیچ
 مانعی نیست: رباعی^۳

یارب چه خوش است بیدهان خندیدن بیواسطه چشم جهان را دیدن
 بنشین و سفر کن که بغایت^۴ خوب است بی منت پا، گرد جهان گردیدن
 حضرت مخدومی قدس سره^۵ السامی در اشعة اللمعات و در شرح این بیت که:

آینه صورت از سفر^۶ دور است کان پذیرای صورت از نور است
 چنین فرموده اند که یعنی آینه صوری که عبارت از آن آهن مصقول است از برای انطباع^۷
 صورت ناظر در وی حاجت به آن ندارد که بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید زیرا
 که وی پذیرای صورت از جهت صفا و نوریت وجه خود شده است هر چه در مقابل وی
 می افتد در وی مینماید و صورت آن در وی منطبق میگردد، بی حرکت وی بسوی صورت
 همچنین چون آئینه معنوی دل از خوشنات صور^۸ کونیه خلاص^۹ یافت و نوریت و
 صفا وی را فرا گرفت و ظلمات خواستهای طبیعی از وی زایل شد در قبول تجلیات ذات
 و صفات الهیه حاجت به سیر و سلوک^{۱۰} ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از
 تصفیه و تصقیل وجه قلب است چون آن بصفاء و صقالت رسید از سفر و سیر و سلوک^{۱۱}
 مستغنی شد.

رشته خلوت در انجمن: از حضرت خواجه بهاء الدین قدس اله^{۱۲} تعالی سره
 پرسیده اند که بنای طریقه شما بر چیست، فرموده اند، خلوت در انجمن بظاهر با خلق
 بیاطن با حق سبحانه، بیت:

- ۱- بر، حاصل کرد ۲- می، هی باید کرد ۳- بر، (رباعی) ندارد ۴- می،
- ب عالم ۵- می، چپ؛ قدس سره، می، قدس اله تعالی سره ۶- می، از سفر گرد در است
- ۷- می، انقباه ۸- چپ؛ صورت ۹- می، خلاصی ۱۰- می، عبارت (ندارد،
- زیرا که سیر و سلوک) ندارد ۱۱- بر، سفر و سیر و سلوک ۱۲- چپ؛ قدس سره

از درون سوا آشنا و از برون بیگانه وش^۲

این چنین زیبا روش کم می بود^۳ اندر جهان

آنچه^۴ حق سبحانه میفرماید که: **رَجَالٌ لَا تُلْمِهِمْ فِي جَارَةٍ وَلَا بَيْعٍ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ** اشارت باین مقام است و فرموده اند که نسبت باطنی در این طریقه چنان افتاده است که جمعیت دل^۵ که در ملاء صورت تفرقه بیشتر از آن بود که در خلوت، و فرموده اند که طریقه ما صحبت است و در خلوت شهرت، و در شهرت آفت، خیریت^۶ در جمعیت است و جمعیت در صحبت، بشرط نفی بودن در یکدیگر و خواجه اولیاء کبیر قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر بر مرتبه رسد که اگر بی بازار در آید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلای ذکر بر حقیقت دل، حضرت ایشان^۷ میفرموده اند که بسبب اشتغال به ذکر از روی جدواهتمام در مدت پنج شش روز باین مرتبه^۸ میرسد که همه آوازا و حکایات مردم ذکر نمایند. و سخنی که خود گوید^۹ ذکر شود، بی سعی و اهتمام نمیشود.

رشحه، یاد کرد: و آن عبارت است از ذکر لسانی یا قلبی است، حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره^{۱۰} فرموده اند که طریقی تعلیم ذکر آنست که اول شیخ بدل گوید: لا اله الا الله محمد رسول الله مرید دل خود را حاضر کنید و در مقابله دل شیخ بدارد و چشم فراز کند و دهان را استوار دارد و زبان را بر کام چسباند و دندان را بر هم نهد و نفس را بگیرد و با تعظیم^{۱۱} و قوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقت شیخ

- ۱- بر: بیگانه باش ۲- می، چپ: از درون شو آشنا، در حاشیه نسخه حج به خط ریز نوشته اند (سویضم سین مهمله یعنی از سوی درون، منته بحمه اله) ۳- می: کم می فتد
- ۴- می: رشحه، آنچه حق سبحانه و تعالی میفرموده که، ۵- می: دل و ملاء و صورت تفرقه چپ: دل در ملاء صورت و تفرقه ۶- می: آفت حیرت ۷- حج: (حضرت ایشان) ندارد ولی نشانه افتادگی آن هست ۸- بر: بآن مرتبه ۹- بر: سخنی که گوید و شنود ذکر نشود ۱۰- می: قدس اله تعالی سره ۱۱- حج: با تعظم

و بدل گوید نه بزبان و در حبس نفس صبر کند در يك نفس سه بار^۱ گوید چنانکه اثر حلاوت ذکر بدل رسد و حضرت ایشان در بعضی کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل همیشه آگاه^۲ حق سبحانه باشد بوصف محبت و تعظیم، اگر در صحبت ارباب جمعیت این آگاهی حاصل شود خلاصه ذکر حاصل شد مغز و روح ذکر آنست که دل آگاه و حق سبحانه باشد و اگر در صحبت این آگاهی حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و طریقی که نگاهداشت این آسان تر بود آنست که دم را در زیر ناف حبس کرد لب را بر لب چسباند و زبان را بر کام، بر وجهی که نفس در درون بسیار تنگ نشود و حقیقت دل را که عبارت از آن معنی مدرک دراک است که هر طرف می رود اندیشه دنیا^۳ و مصالح دنیائی همه او می اندیشد و در طرفه العینی او را بآسان رفتن و تمام عالم را سیر کردن میسر است از همه اندیشه ها بیزار سازد و ویرا متوجه گوشت پاره که بصورت صنوبر است گرداند و او را مشغول بذکر گفتن کند^۴ باین طریق که کلمه لا^۵ را بطرف بالا کشد و کلمه اله را بطرف دست راست حرکت کرده و کلمه الا الله را سخت بردل صنوبری زند چنانکه حرارت او به تمام اعضا رسد و در طرف نفی وجود جمع موجودات^۶ و محدثات را بنظر فنا و ناخواستن مطالعه باید کرد و در طرف اثبات وجود حق را سبحانه بنظر بقا و مقصود مطالعه تواند نمود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر باید گردانید و بهیچ شغل از آن باز نباید ماند تا بواسطه تکرار کلمه صورت توحید دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد.

رشته بازگشت : و آن آنست که هر^۷ باری که ذاکر بزبان دل کلمه طیبه را

بگوید در عقب آن بهمان زبان گوید که خداوند مقصود من تویی و رضای تو، زیرا

۱- چپ، سه مرتبه ۲- می، آگاه مشغول بحق ۳- بر، (دنیا) ندارد ۴- می

(کند) ندارد ۵- بر، کلمه لا را بطرف بالا دست راست حرکت کرده ۶- می، مع

چپ (موجودات) ندارد ۷- می، هر بار که کلمه طیبه را ذاکر بزبان دل بگوید.

که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطری را که ببايد^۱ از نيك و بد تا ذكر او خالص ماند و سر او از ما سوي فارغ گردد، اگر مبتدی در بديت ذكر، بكلمه بازگشت از خود صدق^۲ در نيابد بايد كه آن نكند زيرا كه بتدريج آثار صدق بظهور مي آيد. خدمت مولانا علاء الدين عليه الرحمه كه از اجله^۳ اصحاب حضرت مولانا سعد الدين كاشغري^۴ قدس سره بودند، مي فرمودند كه در مبادي احوال كه از حضرت مخدوم تعليم ذكر گرفته بودم و در ذكر به بازگشت مأور شده^۵، چون ميگفتم كه خداوند مقصود من تویی و رضای تو، مرا از این گفتن شرم میآمد زیرا كه در این قول صادق نبودم و بصريح ميدانستم كه دروغ ميگويم. روزی در این خیال افتاده بودم پيش ايشان رفتم فرمودند كه نزد شيخ بهاء الدين عمر ميرويم در ملازمت ايشان رفتم چون نشستم شيخ فرمودند كه حضرت^۶ شيخ ركن الدين علاء الدوله قدس سره فرمودند كه سالك هر چند صدق از خود^۷ در طلب نيابد ليكن مي بايد گفت كه خدايا مقصود من تویی تا وقتی كه حقيقت صدق^۸ ظاهر شود، چون از پيش حضرت شيخ بيرون آمديم، حضرت مخدوم فرمودند^۹ شيخ اهل جذبه اند و اصطلاح نميدانند و معنی اين سخن بر من پوشيده ماند تا بعد از مدتی ظاهر شد كه غرض ايشان از آن سخن، اين بود كه شيخ بطريق جذبه تربيت يافته اند نه بطريق سلوك، و طريق ارشاد نميدانند زيرا كه هنوز، محل آن نبود كه شيخ آنرا به فقير ظاهر كنند بجهت آنكه تا از شيخ نشنيده^{۱۰} بودم در بازگشت آن كلمه را از روی سوز و نیاز ميگفتم و در آن گفتن خجل و منفعل بودم^{۱۱} و چون از شيخ شنيدم آن سوز و نیاز و خجالت و انفعال نماند.

-
- ۱- می، می، ببايد، چپ، ببايد ۲- می، چپ، صدق ۳- می، از جمله ۴- می،
 می، چپ، (كاشغري) ندارد ۵- می، قدس الله تعالى سره ۶- می، شده بودم ۷- می،
 (حضرت) ندارد ۷- می، چپ، فرموده اند ۸- می، (از خود) ندارد، می، چپ،
 هر چند از خود صدق در طلب نيابد ۹- می، حقيقت ذكر ۱۰- می، چپ، فرمودند كه
 ۱۱- می، نشنوده بودم ۱۲- بر، می، (بودم) ندارد

رشحه : نگاهداشت^۱ و آن عبارت از مراقبه خواطراست چنانکه در یکدم چند بار کلمه طیبه را میگوید که خاطر بغیر او نرود و حضرت مولانا سعدالدین قدس سره^۲ در معنی این کلمه فرموده اند^۳ باید که يك ساعت و دو ساعت و زیاده از دو ساعت آن مقدار که میسر شود خاطر را نگاهدارد که غیری بخاطر وی نگذرد. خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه که از کبار^۴ اصحاب و مخصوصان^۵ حضرت ایشان بودند، روزی بتقریبی میفرمودند که ملکه در نگاهداشت بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر^۶ تا چاشت بلند دل را از خطور اغیار نگاه میتوان داشت بوجهی که در این مقدار زمان قوه متخیله^۷ از عمل خود معزول گردد. پوشیده نماند که عزل قوه متخیله بتمام از عمل و اگر چه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم است و آن از نوادر است، و بعضی از کمال اولیاء را احیاناً این معنی دست میدهد و چنانچه حضرت شیخ محی-الدین بن العربی قدس اله تعالی سره در فتوحات مکی آنجا که بیان سجود قلب کرده اند و اسوله^۸ و اجوبه خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره^۹ تحقیق این مبحث فرموده اند^{۱۰} و تفصیل آن لایق این مقام نیست.

رشحه ، یادداشت : که مقصود از این^{۱۰} همه آنست، عبارت از دوام آگاهی است بحق سبحانه بر سبیل ذوق، و بعضی باین عبارت گفته اند که حضور بی غیبت است و نزد اهل تحقیق مشاهده ای که استیلای شهود حق است بر دل بتوسط حب ذاتی کنایت از حصول یادداشت است و حضرت ایشان^{۱۱} در شرح این چهار کلمه که مذکور شد این

- ۱- بر: بعد از کلمه رشحه راده زده که علامت افتادگی است ولی در حاشیه هم فراموش کرده چیزی ننوشته و جای کلمه (نگاهداشت) در متن خالی مانده است ۲- بر: فرموده اند که باید که ۳- مع: از کبار ۴- می: اصحاب حضرت ایشان و مخصوصان بوده اند ۵- بر: طلوع قمر ۶- بر: بتمام از ۷- مع: (اسوله) ندارد ۸- می: قدس اله تعالی سره ۹- بر: محبت کرده اند ۱۰- چپ: (مقصود از این همه آنست) ندارد ۱۱- می: علیه الرحمه والغفران در.

عبارت فرموده اند^۱ که یادکرد عبارت^۲ از تکلف است در ذکر، و بازگشت عبارت از رجوع است بحق سبحانه بر آن وجه که هر بار که کلمه طیبه را گوید از عقب آن به دل اندیشد که خداوند مقصود من توئی و نگاهداشت عبارت از محافظت این رجوع است بی گفت زبان و یادداشت عبارت از رسوخ است در نگاهداشت.

رشته وقوف زمانی: حضرت خواجه بهاءالدین^۴ قدس اله تعالی سره فرموده اند وقوف^۵ زمانی که کار گذارنده رونده راهست، آنست که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست، موجب شکر است یا موجب عذر و حضرت مولانا یعقوب چرخي قدس سره^۷ فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ اعنی^۸ خواجه بهاءالدین قدس اله تعالی^۹ سره مرا در حال قبض با ستغفار امر فرمودند و در حال بسط بشکر^{۱۰} و فرمودند که رعایت این دو حال وقوف زمانی است، و هم حضرت خواجه بزرگ^{۱۱} فرموده اند بنای کار سالک را در وقوت زمانی بر ساعت نهاده اند تا دریا بنده نفس شود که بحضور میگردد یا به غفلت، که اگر بر نفس بنا کنند دریا بنده این دو صفت نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم عبارت از محاسبه است و حضرت خواجه بزرگ فرموده اند^۴ که محاسبه آنست که هر ساعتی آنچه بر ما گذشته است، محاسبه کنیم^{۱۲} که غفلت^{۱۳} چیست و حضور چیست، می بینیم که همه نقصانست بازگشت میکنیم و عمل از سر میگیریم.

رشته، وقوف عددی: و آن رعایت عدد است در ذکر، حضرت خواجه بهاء -

- ۱- می، فرمودند ۲- می، (عبارت) افتاده ۳- بر: (وقوف زمانی) ندارد
- ۴- چپ: بهاء الحق والدین قدس سره ۵- می، (وقوف زمانی) ندارد ۶- بر:
- هر زمان ۷- می، قدس اله تعالی ۸- می، یعنی ۹- می، چپ: قدس سره
- ۱۰- چپ، شکر فرموده ۱۱- می، بزرگ قدس سره ۱۲- می، چپ: می کنیم ۱۳- می،
- (غفلت چیست و حضور چیست، می بینیم که همه نقصان است بازگشت میکنیم) ندارد ولی نشانه افتادگی هست و در حاشیه هم چیزی نوشته بوده مطابق معمول پاک شده.

الدین قدس اله تعالی^۱ فرموده اند که رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام خواجگان قدس اله تعالی ارواحهم واقع است که فلانی مرفلانی را بوقوف عددی امر فرمود، مقصود ذکر قلبی است با رعایت عدد نه مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و ذاکر باید که در یک نفس سه کرت یا پنج کرت یا هفت کرت یا بیست و یک کرت گوید و عدد^۲ طاق را لازم شمرد و حضرت خواجه علاءالدین عطار قدس سره فرموده اند که بسیار گفتن شرط نیست باید که هر چه گوید^۳ از سر و قوف و حضور باشد تا فایده بر آن مترتب شود و چون در ذکر قلبی عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بیحاصلی آن عمل، و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی، وجود بشریت منفی شود^۴ و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و آنکه حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که وقوف عددی اول مرتبه علم لدنی است، میتواند بود که نسبت باهل بدایت اول مرتبه علم لدنی است میتواند بود که نسبت باهل بدایت اول مرتبه علم لدنی^۵ مطالعه این آثار تصرفات جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه علاءالدین^۶ فرموده اند که آن کیفیتی و حالتی است که موصل است بمرتبه قرب و علم لدنی در آن مرتبه مکشوف میشود و نسبت باهل^۷ نهایت وقوف عددی که اول مرتبه علم لدنی است آن باشد که ذاکر واقف شود^۸ بر سر سریان واحد^۹ حقیقی در مراتب اعداد کونی همچنانکه واقف است بر سریان واقف عددی در مراتب اعداد حسابی^{۱۰}

اعداد کون و صورت کثرت نمایی است

فالکل واحد يتجلى بكلل شان

-
- ۱- چپ: قدس سره - می، میج: قدس اله تعالی سره ۲- میج: (عدد) ندارد ۳- میج: (گوید) افتاده
 - ۴- بر: منفی نشود ۵- چپ: لدنی باشد که از ۶- می: قدس اله تعالی سره ۷- می: با اهل ۸- می: (شود بر سریان تا همچنانکه واقف است) افتاده
 - ۹- میج: (واحد حقیقی در مراتب اعداد کونی تا واحد عددی) افتاده ۱۰- می: چپ: بیت، میج: شعر.

ویکی از اکابر محققان این مضمون را چنین گفته است:

کثرت چو نیک در نگری عین وحدت است^۱

ما را شکی نماند ترا گر درین شکی است

در هر عدد که بنگری از روی اعتبار

گر صورتش ببینی در ماده^۲ یکی است

و در شرح رباعیات فرموده:^۳

در مذهب اهل کشف و ارباب خرد ساری است احد در همه افراد عدد

زیرا که عدد گرچه بیرونست ز حد هم صورت وهم ماده اش^۴ هست احد

و بحقیقت این^۵ وقوف است که^۶ اول مرتبه علم لدنی است^۷ واللہ تعالی اعلم

پوشیده نماید^۸ که علم لدنی علمی است^۹ که اهل قرب را به تعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم میشود نه بدلائل عقلی و شواهد نقلی، چنانچه^{۱۰} کلام قدیم در حق خضر^{۱۱} علیه السلام فرمود که، وَعَلَّمْنَاهُ مِّنْ لَّدُنَّا عِلْمًا^{۱۲} و فرق میان^{۱۳} علم لدنی و علم یقین آنست که علم یقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات الهی است و علم لدنی کنایت از ادراک معانی و فهم کلمات از حق سبحانه بطریق الهام.

۱- معج، (وحدت) افتاده ۲- می، در ماده، چپ، نبینی در ماده ۳- معج،

چپ، رباعی ۴- معج، ماده او هست ۵- معج، آن ۶- می، (که) ندارد ۷- در

حاشیه ورق ۲۵ نسخه معج با خط نستعلیق ناپخته نوشته: (فرق میان علم لدنی و علم تعلیمی آنست که علم تعلیمی هر چند پیش آموزی عالمتر باشی و چون دست از تعلیم باز داری برخی فراموش کنی و برخی مشوش شود، علم لدنی برخلاف این باشد هر چند در کتاب کم نگری علم لدنی بیش باشد و چون کتاب مطالعه پیش گیری روی در حجاب آرد، اما چون دل عمارت کنی علم لدنی هر روز زیاده گردد، زیرا که علم لدنی از صفات دل خیزد) ۸- می، رشح پوشیده نماید

۹- معج، (علمی) افتاده ۱۰- چپ، در کلام ۱۱- می، خضر علی بنینا و علیه السلام

۱۲- می، میان علم نفس و علم لدنی، چپ، میان یقین و علم لدنی - معج، (علم لدنی و علم یقین آنست که) ندارد.

رشحه، وقوف قلبی : وآن بر دو معنی^۱ است محمول، یکی آنکه دل ذاکر واقف و آگاه باشد بحق سبحانه وآن از مقوله یادداشت است و حضرت ایشان^۲ در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بجناب حق سبحانه برآن وجه که دل را هیچ بایستی، غیر از حق سبحانه نباشد و جای دیگر فرموده اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی بمذکور شرط است، و این آگاهی را^۳ شهود و وصول و وجود و وقوف قلبی گویند و معنی دوم^۴ آنست که ذاکر از دل واقف بود یعنی در اثنای ذکر متوجه باین^۵ قطعه لحم صنوبری الشکل شود که او را به مجاز دل میگویند و در جانب ایسر محاذی پستان چپ واقع است و او را مشغول و گویا^۶ به ذکر گرداند و مگذارد که از ذکر و مفهوم ذکر غافل و ذاهل گردد و حضرت خواجه بهاء الدین قدس اله تعالی سره در ذکر حبس نفس و رعایت عدد را لازم نمی-شمرده اند.

اما وقوف قلبی را^۷ بهر دو معنی که گفته اند مهم میداشته اند و لازم میشمرده^۸ زیرا که خلاصه آنچه مقصود او است^۹ از ذکر و وقوف قلبی است: ^{۱۰}
مانند مرغی باش^{۱۱} هان بر بیضه دل پاسبان

کز بیضه دل زایدت، مستی^{۱۲} و وصل و قهقهه

و حضرت خواجه عبدالخالق را قدس اله تعالی^{۱۳} سره چون وفات نزدیک رسیده است^{۱۴} چهار کس را از اصحاب خود که مذکور میشود^{۱۵} در مقام دعوت و ارشاد مستعد

- ۱- می، مع: بر دو معنی محمول است، چپ: هر دو معنی محمول است ۲- می، علیه الرحمة والغفران در ۳- چپ: شهود وصول ۴- بر: دویم ۵- می، بآن ۶- مع: و گویان ۷- بر: دو معنی که گفته شد ۸- می، چپ: میشمرده اند ۹- می، آنچه از ذکر مقصود است ۱۰- می، چپ: بیت ۱۱- می، (باش) افتاده مع: (هان) ندارد ۱۲- می: هستی و شور و، مع: مستی و ذوق و ۱۳- می، مع: چپ: قدس سره ۱۴- می: رسیده، مع: رسید ۱۵- می: میشوند.

یافته‌اند و بعد از نقل حضرت خواجه، هر يك از این چهار بزرگ به امر ارشاد قیام نموده-
اند و خلق را به حق دعوت فرموده .

خواجه احمد صدیق : ۱- رحمه‌اله تعالی ایشان خلیفه اولند از خلفای اربعه
حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره ۲ در اصل از بخارا بوده‌اند و بعد از وفات حضرت
خواجه بجای ۳ ایشان نشسته‌اند و اصحاب دیگر در متابعت و ملازمت ایشان بوده‌اند
و چون ایشان را وفات نزدیک رسیده است همه یاران به متابعت خواجه اولیاء کبیر ۴
و خواجه عارف ربو کروی امر کرده‌اند و بعد از نقل ایشان، این دو بزرگوار ۵ در بخارا
بدعوت و ارشاد مستعدان و طالبان مشغولی کرده‌اند و قبر مبارک خواجه احمد در قریه
منیان ۶ است که دهی ۷ است بر سه فرسنگی شهر بخارا .

خواجه اولیاء کبیر : رحمه‌اله ۸ تعالی ، ایشان خلیفه دوم ۹ خواجه ۱۰
عبدالخالق‌اند و بخاری‌الاصل‌اند ۱۱ در مبادی حال پیش یکی از دانشمندان بخارا به
تحصیل علوم اشتغال داشته‌اند ، اتفاقاً روزی حضرت خواجه عبدالخالق در بخارا
مقداری گوشت گرفته بوده‌اند و خواجه اولیاء بآنجا رسیده‌اند و نیازمندی بسیار کرده‌اند
التماس نموده‌اند که گوشت را بمن دهید تا همراه شما بخانه رسانم حضرت خواجه التماس
ایشان را قبول کرده‌اند و ایشان گوشت را بدرخانه حضرت خواجه آورده‌اند و حضرت
خواجه ایشان را در خاطر ۱۲ خود راه داده‌اند و فرموده ۱۳ که يك ساعت دیگر ۱۴ بیائید تا
بهم طعام خوریم ، چون خواجه اولیاء از ملازمت حضرت خواجه برگشته‌اند خود را از
تحصیل و مطالعه بغایت افسرده یافته‌اند و به صحبت حضرت خواجه دل را مایل دیده‌اند

۱- مع: صدیق (با اعراب) ۲- می: قدس‌اله تعالی سره ۳- بر: بجای ایشان
بوده‌اند و چون ایشان را ۴- بر: (خواجه اولیاء کبیر) ندارد ۵- چپ: این دو عزیز
۶- در حاشیه نسخه مع به خط ریز نوشته (منیان ، بضم عین معجمه و یاء مثناه تحتانیه و الف
و نون) ۷- بر: دینه‌ایست ۸- می: رحمة‌اله علیه ۹- بر: دویم ۱۰- می:
حضرت خواجه عبدالخالق قدس‌اله تعالی سره ۱۱- می: الاصل بوده‌اند ۱۲- می:
مع: چپ: خاطر شریف خود ۱۳- می: مع و فرموده‌اند ۱۴- می: که ساعت دیگر،
مع: که ساعتی دیگر.

بعد از ساعتی باز به ملازمت حضرت خواجه شتافته‌اند و دولت فرزندی و قبول نسبت^۱ طریقه ایشان یافته دیگر بخدمت استاد نرفته‌اند^۲ آن دانشمند هر چند سعی کرده که ایشان را از این طریق برگرداند میسر نشده، بعد از آن هر جا که ایشان را میدیده^۳ اند زبان طعن و ملامت میکشیده و سفاهت بسیار میکرده و خواجه اولیاء در برابر هیچ نمیگفته‌اند تا شبی از شبها بر خواجه اولیاء بحسب کشف از آن دانشمند امر^۴ قبیح و فعل شنیعی ظاهر شده و ویرا در کبیره^۵ و فاحشه دیده، بامداد که بهم رسیده‌اند باز آن دانشمند آغاز ملامت^۶ و سفاهت کرده، خواجه اولیاء گفته‌اند ای استاد شرم نمیداری که شب در چنین^۷ فاحشه بروز می‌آری و روز ما را از راه حق باز میداری، آن دانشمند خجل و منفعل شده است و به یقین دانسته که ایشان را در ملازمت حضرت خواجه^۸ عبد الخالق فتحی^۹ شده است متنبه گشته و همان زمان به ملازمت حضرت خواجه رفته و در خدمت ایشان به^{۱۰} توبه و انابت باز گشت کرده^{۱۱}، و بر طریقه ایشان اقبال نموده و از جمله مقبولان گشته، مشهور است که خدمت خواجه اولیاء کبیر^{۱۲} در مسجد^{۱۳} سر صرافان در بازار بخارا يك چله خاطر بر آورده‌اند که در آن مدت چهل شبانه روز^{۱۴} هیچ خاطری مزاحم ایشان نشده است. حضرت ایشان این امر را از خواجه اولیاء بغایت غریب^{۱۵} و عظیم میداشتند و می‌پسندیدند و انگشت مبارک^{۱۶} به دندان میگرفتند^{۱۷} و میفرمودند که اشتغال بطریق خواجهگان قدس اله تعالی ارواحهم در اندک فرصتی باین مرتبه میرسد که همه^{۱۸} آوازا ذکر بگوش می‌آید و همه ذکر میشوند و هم حضرت ایشان میفرمودند

-
- ۱- می، مع: نسبت و طریقه ۲- بر، نرفته ۳- می، مع: میدیده، چپ: میدید
 ۴- می، چپ: امری قبیح و فعلی شنیع ۵- می در فاحشه کبیره بر: ویرا کبیره و فاحشه
 ۶- چپ: بلاهت ۷- بر، چپ: در چنین فاحشه بودی و روز ۸- بر: ملازمت خواجه
 ۹- بر: فتح ۱۰- بر: (به) ندارد ۱۱- می: نموده ۱۲- می: کبیر قدس الله
 تعالی سره ۱۳- مع: چپ: بر در ۱۴- بر: شبان روز ۱۵- می: عظیم و
 غریب ۱۶- چپ (مبارک) ندارد ۱۷- می: میگرفتند و فرموده‌اند ۱۸- مع: چپ: که از همه

که معنی چله خواطر که از خواجه^۱ اولیاء علیه الرحمه منقولست نه آنست که مطلقا هیچ خاطری نمی آمده^۲ بلکه مراد آنست که هیچ خاطر مزاحم نسبت باطنی ایشان نمیشده است همچنانکه خمس و خاشاک بر روی نهر^۳ جاری مانع جریان آب نمیشود فرمودند که از خواجه علاءالدین غجدوانی علیه الرحمه که از اجله^۴ اصحاب حضرت^۵ خواجه بهاءالدین قدس اله تعالی سره، بوده اند پرسیدم^۶ که دل شما بر این وجه است که غیری در وی خطور نمیکند فرمودند که نی، گاه گاه چنین میشود و این بیت خواندند که:

چون بغایت نیز شد این جوروان غم نیاید^۷ در درون عاشقان

فرمودند که گفته است غم نیاید، نگفته است^۸ که غم نیاید و مؤید این قولست آنچه حضرت خواجه علاءالدین عطار^۹ قدس سره^{۱۰} فرموده اند که خطرات مانع نبود، احتراز از آن دشوار بود اختیار طبیعی که مدت ۲۰ سال در نفی آن بودیم ناگاه به نسبت خطر بگذشت اما قرار نیافت، خطرات را منع کردن کاری^{۱۱} قوی است و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری^{۱۲} نیست اما نباید گذاشت که متمکن شود که به^{۱۳} تمکن آن سده در مجاری فیض پیدا میشود.

قبر مبارک خواجه اولیاء^{۱۴} در بخارا برخاک ریز حصار نزدیک برج عیار^{۱۵} واقع شده و چون خواجه را وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از اصحاب خود که مذکور

- ۱- می؛ (خواجه) ندارد، می؛ خواجه اولیاء کبیر قدس سره منقولست ۲- چپ؛
- نمی آمده باشد ۳- چپ؛ بر روی آب روان ۴- می؛ که از جمله ۵- چپ؛
- حضرت خواجه علاءالدین قدس سره بودند پرسیدم که ۶- بر؛ پرسیدیم ۷- می؛ می؛
- غم نیاید، چپ؛ غم نیاید ۸- می؛ (نگفته است که غم نیاید) افتاده ۹- می؛ (عطار)
- ندارد ۱۰- می؛ می؛ قدس اله تعالی سره ۱۱- می؛ چپ؛ کار قوی ۱۲- می؛
- اعتبار ۱۳- می؛ که به تمکن آن شده در مجاری چپ؛ که اگر تمکن آمد قبض پیدا میشود
- ۱۴- می؛ خواجه اولیاء کبیر ۱۵- می؛ برج علیا.

میشود بخلاف اختیار کرده‌اند و اجازت ارشاد فرموده .

خواجه دهقان قلتی : ^۱ رحمه‌اله عليه ^۲ خلیفه اول است از خلفای خواجه اولیاء وبعد از وفات ^۳ خواجه پرمسند ارشاد نشسته بوده است و سایر خلفاء واصحاب در متابعت و خدمت وی بوده‌اند ^۴ و قبر مبارك وی در ده قلتی است ^۵ که قریه‌ایست ^۶ در شمال بخارا بر دوفر سنجی شهر .

خواجه زکی خدا بادی : ^۷ رحمه‌اله خلیفه دوم است از خلفای خواجه اولیاء بعد از خواجه دهقان قلتی ^۸ در مقام ارشاد بوده است و باقی خلفا و اصحاب در خدمت وی بوده‌اند و ملازمت وی مینموده و قبر مبارك وی در ده خدا بادی است ^۹ که از جمله دیه‌ای بزرگ بخارا است بر پنج فرسنگی شهر ^{۱۰} .

خواجه سوکمان : رحمه‌اله تعالی خلیفه سیوم ^{۱۲} است از خلفاء خواجه اولیاء وبعد از خواجه زکی بدعوت خلق مشغول بوده و سایر اصحاب در متابعت ^{۱۳} و خدمت وی بوده‌اند و قبر مبارك ^{۱۴} وی نزدیک قبر خواجه اولیاء است .

خواجه غریب : رحمه‌اله ^{۱۵} فرزند صلیبی خواجه اولیاء و خلیفه چهارم ایشان بوده است و بعد از خواجه سوکمان به امر ارشاد قیام می نمود و خلق را بحق دعوت میفرموده با شیخ ^{۱۶} عالم شیخ سیف الدین الباخری علی‌ه الرحمه که از کبار اصحاب

-
- ۱- در حاشیه نسخه مج (قلتی، بفتح قاف و سکون لام و تاء مثناه فوقانی) ۲- مج، چپ، رحمه‌اله ۳- می: بعد از فوت ۴- می: بوده‌اند و ملازمت وی مینموده ، و ۵- می، چپ: ده قلت است ۶- می: که دهی است بر ۷- بر: خیر آبادی در حاشیه نسخه مج نوشته‌اند (خدا بادی در اصل خدا آباد است یعنی آباد کرده خدا) ۸- می، مج. چپ، قلتی ندارد ۹- بر: خیر آباد ۱۰- بر: شهر است ۱۱- در حاشیه، مج: نوشته‌اند: بضم سین مهمله و سکون واو و کاف و میم و الف و نون ۱۲- مج: سیم، چپ: سوم ۱۳- می: در متابعت و ملازمت وی، چپ: در خدمت و متابعت وی ۱۴- می: چپ: (مبارک) ندارد ۱۵- می، مج: رحمه‌اله تعالی ۱۶- می، چپ: شیخ العالم

شیخ نجم‌الدین کبری بوده است قدس‌اله تعالی^۱ روحهما معاصر بوده و در فتح‌آباد^۲ بخارا که مدفن شیخ سیف‌الدین آنجا است بهم صحبت بسیار^۳ میداشته‌اند و در آن زمان که شیخ مجذوب محبوب‌القلوب شیخ حسن بلغاری رحمه‌اله تعالی از جانب ارسن^۴ و بلغار بولایت بخارا آمده است. خدمت خواجه غریب را که در آن وقت نود-ساله بوده است دریافت است. و بغایت معتقدشده چون شیخ حسن به شیخ^۵ سیف‌الدین ملاقات کرده است شیخ سیف‌الدین از وی^۶ پرسیده است که خواجه غریب را چون یافتید، فرموده است که مرد تمام^۷ است و سلوک وی بجذبه آراسته است و شیخ حسن بلغاری در مدت سه سال که در بخارا مقیم بوده است دایم^۸ بخواجه غریب صحبت میداشته، از خوانند^۹ تاج‌الدین ستاجی که^{۱۰} از اکابر وقت بوده چنین منقولست که شیخ حسن بلغاری^{۱۱} علیه‌الرحمه فرمود که من در مدت حیات خود بسی اولیاء و ارباب قلوب را ملازمت کردم، کسی بمرتبه خواجه غریب ندیدم و در مقامات شیخ حسن^{۱۲} مذکور است که در مدت عمر خود بیست و هشت تن از اولیاء را ملازمت کردم، اول ایشان شیخ سعدالدین حموی بود و آخر ایشان خواجه غریب قدس‌الله^{۱۳} ارواحهم و مجملی^{۱۴} از احوال شیخ حسن در فصل اول از^{۱۵} مقصد اول در ذکر شیخ عمر باغستانی که جد اعلای حضرت ایشان بوده‌اند بتقریب^{۱۶} ایراد خواهد یافت و خواجه غریب را چهار خلیفه بوده است که مذکور میشود همه سالک طریق رشاد و صاحب دعوت و ارشاد.

۱- می، معج، تعالی سرهما ۲- می، و در فتح‌آباد بخارا مدفن دارد صحبت بسیار میداشته‌اند ۳- معج، (بسیار) ندارد ۴- می، معج، ارس ۵- معج، (شیخ ندارد) ۶- می، از ۷- می، مردی تمام ۸- می، دائم بخدمت خواجه ۹- می، از خداوند ۱۰- در حاشیه نسخه معج نوشته‌اند، به سین مهمله و تاء مثناه وجیم ۱۱- بر، بلغاری رحمه‌اله علیه ۱۲- می، مقامات خواجه حسن ۱۳- می، قدس‌اله روحهما ۱۴- بر، و مجمل از ۱۵- معج، مقصود اول ۱۶- می، بتقریبی ۱۷- می، طریق ارشاد ۱۸- می، (و ارشاد) ندارد.

خواجه اولیاء پارسا: رحمه‌اله خلیفه اول است از خلفاء اربعه خواجه غریب علیه‌الرحمه و وی از قریه خرمن تهی است که دهی بوده است از ولایت بخارا و حالا مندرس و منطمس است و قبر وی نیز آنجا بود.

خواجه حسن ساوری: ^۲ رحمه الله تعالى ، خلیفہ دوم خواجه غریب است و وی از قریہ ساور ^۳ است کہ دہی بودہ است از ولایت بخارا ^۴ و حالا آن مندرس و قبر وی ہم آنجا بودہ است.

خواجه اوکتمان : ۵ رحمه الله تعالى خلیفه سیوم خواجه غریب است و قبر وی در بخارا نزدیک بحوض مقدم است و بر بالای پشته خواجه چهارشنبه که در قیله ۶ شهر واقع است .

خواجه اولیاء غریب : ۷ رحمه الله تعالی خلیفه چهارم است از خلفای خواجه
غریب رحمه الله .

خواجه سلمان^۸ گرمینی: ^۹ رحمه اله تعالى ایشان خلیفه سیم اند از خلفاء^{۱۰}
خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره^{۱۱} و بعضی بر آنند که ایشان از جمله^{۱۲} خلفای
خواجه اولیاء بوده اند و میتواند بود که ایشان اول ملازمت حضرت خواجه عبدالخالق
کرده باشند لیکن اتمام امر ایشان در^{۱۳} صحبت خواجه اولیاء شده باشد والله اعلم.

۱- می، خواجه اولیاء غریب ۲- می، خواجه اولیاء پارسا ۳- درحاشیه
نسخه میج نوشته اند، ساور، سین مهمله و الف و فتح واو و راء مهمله، چپ، شاور ۴- می،
و وی نیز حالا، چپ، و او نیز حالا، میج، و او نیز حالا، مندرس ۵- می، خواجه حسن
ساور، میج، درحاشیه نوشته : به ضم همزه و سکون واو و کاف و فتح تاء مثناه فوقانیه و میم و
الف و نون ۶- چپ، در قلب شهر ۷- می، خواجه اوکتمان ، چنانکه ملاحظه
میشود در نسخه می، اسامی و القاب خلفای اربعه خواجه غریب سهوا جابجا شده و این اشتباه
هم در اثر تشابه اسمی خواجه اولیاء پارسا و خواجه اولیاء غریب به کاتب دست داد: ۸- می،
چپ، خواجه سلیمان ۹- می، کرمینکی ۱۰- می، چپ، حضرت خواجه ۱۱- می
قدس الله تعالی روحه - میج، قدس اله سره ۱۲- می، میج، ازخلفای ۱۳- می، در
ملازمت و صحبت.

دشحه : از ایشان پرسیده اند که والمخلصون علی خطر عظیم که در حدیث واقع است^۱ آن خطر عظیم چه باشد ، ایشان فرموده اند که اگر این خطر^۲ ، خطر خوف بودی بایستی که بلفظ فی مصدر شدی اما چون مصدر به حرف^۳ علی شده است دلیل داشت بر آنکه مرا از این خطر عظیم مقام عالی است که مخلصان را خواهد بود و این مقام را خوف لازم است و آنکه خوف بر ایشان غالب است بنا بر بلندی مقام است ، زیرا که هر که بافتاب نزدیک تر بود حرارت آفتاب را درو تأثیر بیشتر بود، قبر مبارک خواجه سلمان^۴ در ولایت کریمینه است و آن قصبه ای است مشتمل برده بسیار و از آنجا تا شهر بخارا دوازده شرعی راه است. در رساله بهائیه که مشتمل بر مناقب^۵ و مقامات حضرت خواجه بهاء الدین است قدس الله تعالی سره^۶ و تألیف شیخ فاضل کامل ابوالقاسم^۷ بن محمد بن مسعود البخاری است علیه الرحمه که از کبار اصحاب و تلامذه حضرت خواجه محمد پارسا است قدس اله تعالی^۸ روحه چنین مذکور است که خدمت خواجه سلمان^۹ را دو خلیفه بوده است که هر یک در زمان خود صاحب ارشاد بوده اند و خلق را بحق دعوت مینموده و در رساله مسلک العارفین، آورده که خواجه سلمان^{۱۰} را یک خلیفه بوده است و ذکر مجموع ایراد مییابد.

خواجه محمد شاه بخاری : رحمه الله علیه خلیفه اول خواجه سلمان^۴ علیه.

الرحمه بوده است و بعد از وی قائم مقام وی شده^۹.

شیخ سعدالدین غجدوانی : رحمه الله خلیفه دوم^{۱۰} خواجه سلمان است و بعد

از خواجه محمد شاه^{۱۱} بدعوت و تربیت خلق مشغول بوده .

- ۱- میج، مراد از این خطر- می، مراد از خطر
- ۲- چپ ، این خطر خطور بمعنی خوف می، این خطر خوف
- ۳- می، بلفظ علی
- ۴- می، میج، چپ، خواجه سلیمان
- ۵- می، چپ، بر مقامات و مناقب
- ۶- می، (و) ندارد
- ۷- میج، ابوالقاسم محمد بن مسعود
- ۸- چپ، قدس سره
- ۹- می، میج، وی شیخ سعدالدین غجدوانی، عبارت به جمله ما بعد پیوسته
- ۱۰- بر، دویم
- ۱۱- می، خواجه شاه محمد.

شیخ ابوسعید بخاری :^۱ رحمه اله وی نیز از کبار اصحاب خواجه سلمان بوده و از خلفای وی و پیرو مقتدای شیخ محمد بخاری است که صاحب کتاب مسلک العارفین است که در طریقه خواجهگان قدس الله تعالی ارواحهم تألیف کرده^۲ و در آن کتاب چنین مذکور است که چون خواجه سلمان را وفات نزدیک رسیده است از میان اصحاب خود شیخ ابوسعید را به خلافت و نیابت اختیار کرده اند و شیخ ابوسعید^۳ بعد از ایشان سالها پیشوا و مقتدای طالبان و صادقان بودند^۴.

ریشه : از شیخ ابوسعید پرسیده اند که چون خاطری بیاید و ببازگشت آنها نفی کنیم^۵ و منفی شود بچه دانیم که آن خاطر نفسانی بود یا شیطانی ، فرموده است که حاضر باشید که اگر در همان لباس عود کند و مثل خاطر اول بود، آن خاطر^۶ نفسانی است، زیرا که ابرام و لجاج صفت اوست و یک آرزو را مکرر می طلبد تا وقتی^۷ که کام او برآید و پس روی به آرزوی دیگر کند اما اگر در لباس دیگر عود کند شیطانی است زیرا مقصود شیطان اضلال و اغوا است اگر درین^۸ لباس ، راه سالک نتواند زدن ، به لباس دیگر برآید و از در دیگر درآید.

ریشه : هم از وی پرسیده اند که سخن از طریقت گفتن کرار سد، فرموده است کسی را که اگر ظاهر او را بر همه اهل زمین عرضه کنند بر ظاهر او هیچ عیب شرعی نیابند و اگر باطن او را بر همه اهل آسمان عرض کنند در باطن او هیچ نقصان نباشد. **خواجه عارف ریو کروی :**^۹ قدس اله تعالی سره ایشان خلیفه چهارم اند از خلفای حضرت خواجه عبدالخالق قدس اله تعالی روحه و مولد و مدفن ایشان ریو-کروی است که دهی است از دیه های بخارا برشش فرسنگی شهر^{۱۰} و از آنجا تا غجدوان

۱- می، شیخ ابوسعید، وی نیز از ۲- می، نموده ۳- می، چپ، (ابوسعید) ندارد ۴- می، چپ، بوده اند ۵- بر، می کنیم ۶- بر، (آن خاطر) ندارد ۷- چپ، تا آنوقت که ۸- بر، در لباس، چپ، اگر در لباسی نتواند راه سالک زد، به لباس دیگر، می، نتواند زد در لباس دیگر ۹- می، مولانا عارف ۱۰- چپ، ریو کروی ۱۱- می، شهر بخارا .

يك شرعى است و سلسله نسبت و ارادت حضرت خواجه بهاءالدين قدس اله تعالى سره
 از ميان خلفاى^۱ حضرت خواجه عبدالخالق بخدمت خواجه عارف^۲ ميرسد قدس سره.
خواجه محمود انجير فغنوى:^۳ قدس اله تعالى سره ايشان افضل و اكمل
 اصحاب خواجه عارف بوده اند^۴. و از ميان اصحاب خواجه عارف بخلافت و ارشاد
 ممتاز بوده اند^۵، مولد ايشان انجير فغنوى است^۶ كه دهى است در ولايت بخارا از
 مضافات و ابكنى كه دهى بزرگست و مشتمل بر چندين ده و مزرعه و سه فرسنگ از
 شهر دور است و ايشان در و ابكنى مقيم بوده اند، قبر مبارك ايشان آنجا است و بكار
 و كسب^۷ گلكارى مى پرداخته اند و از آن ممروجه معاش مى ساخته و چون^۸ خواجه^۹
 اجازت ارشاد يافته بوده اند و بدعوت خلق بحق، مأذون گشته بنا بر مقتضاي وقت و
 مصلحت حال طالبان^{۱۰} ذكر علانيه افتتاح کرده اند. اول بار كه مشغول شده اند در
 مرض موت خواجه عارف بوده است نزديك بزمان تسليم ايشان بر سر تل ربوكرى،
 و خواجه عارف در آن محل فرموده اند كه اين وقت آن وقت است كه ما را اشارت
 کرده بودند^{۱۱} و بعد از نقل ايشان خواجه محمود در مسجدى كه بر در دروازه و ابكنى
 است بذكر علانيه مشغول شدند و مولانا حافظالدين از كبار علماء وقت كه جداى^{۱۲}
 حضرت خواجه محمد پارسا ند باشارت استاد العلماء شمس الاثمه حلوانى رحمهما^{۱۳}

-
- ۱- بر: خلفاء و اصحاب ۲- مى: خواجه عارف قدس سره ميرسد مى: ميرسد
 قدس اله سره ۳- مى: رحمه اله، مى: چپ: قدس اله سره ۴- مى: چپ:
 - خواجه عارفند ۵- مى: (بوده اند) ندارد ۶- مى: انجير فغنوى ۷- مى: چپ:
 - بكسب گلكارى، مى: بكسب و كارى ۸- مى: و چون از ۹- بر: چون خواجه محمود
 - اجازت ۱۰- مى: جهان طالبان ۱۱- در حاشيه نسخه مى: در اينجا بخط كاتب اصلى
 نوشته شده (يعنى از غيبت اشارت رسيده بود كه وقتى خواجه آمد كه طالبان را بنا بر مصلحت حال
 ايشان ذكر چهار بايد گفت، منه رحمه اله) در متن نسخه چپ: اشارت رسيده بود كه وقتى خواهد
 آمد كه طالبان را بنا بر مصلحت حال ايشان ذكر چهار بايد گفت و بعد از ۱۲- مى: جداى.
 - ۱۳- مى: رحمه اله تعالى.

الله تعالی در بخارا از خواجه محمود سؤال کردند^۱ بحضور جمعی کثیر از ائمه علماء زمان^۲ که خدمت شما ذکر علانیه بچه نیت^۳ میگوئید ، خواجه فرموده‌اند تا خفته بیدار شود وغافل آگاه گردد و روی براه آورد وباستقامت شریعت وطریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت که مفتاح^۴ همه خیرات و اصل همه سعادات است رغبت نماید، وخدمت مولانا حافظ‌الدین گفتند که نیت شما صحیح است وشما را این شغل حلال است آنگاه ازخواجه محمود التماس کردند که ذکر علانیه را حدی بیان فرمایند که بآن حد حقیقت از مجاز ممتاز گردد و بیگانه از آشنا جدا شود خواجه^۵ فرمودند که ذکر علانیه کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از دروغ وغیبت و حلق او پاک باشد ازحرام وشبهت و دل او پاک باشد از ریا و سمعت ، و سر او پاک باشد از توجه بغیر حضرت ربوبیت، خدمت^۶ خواجه علی رامتینی که از اجله^۷ اصحاب خواجه محموداند ، فرموده‌اند^۸ که درویشی درعهد دولت خواجه محمود ، حضرت^۹ خضررا علیه‌السلام دید، از ایشان پرسید که درین زمان از مشایخ کیست که برجاده استقامت ثابت باشد تا دست ارادت دردامن وی^{۱۰} زده بوی اقتداء نمائیم حضرت^{۱۱} خضر فرمود^{۱۲} که خواجه محمود انجیر فغنوی، بعضی از اصحاب خواجه علی گفته‌اند که آن درویش که حضرت^{۱۳} خضر را دیده بود خواجه علی^{۱۴} بودند اما خود را بآن نمی‌آوردند که من خضر^{۱۵} دیده‌ام گویند^{۱۶} روزی خواجه علی با سایر اصحاب خواجه محمود در ده را متین بذکر مشغول بوده‌اند^{۱۷} ناگاه دیده‌اند که مرغی^{۱۸} سفید بزرگ

-
- ۱- می، پرسیدند ۲- می، (زمان) ندارد ۳- چپ، بچه نسبت ۴- چپ،
 که احتیاج ۵- بر، خواجه مرمود ۶- مع، وخدمت (ندارد) ۷- می، ازجمله
 ۸- بر، فرمودند ۹- می، (حضرت) ندارد، مع وچپ، حضرت خواجه خضررا ۱۰- چپ،
 دامن متابعت وی ۱۱- می، چپ، خواجه خضر مع، حضرت خواجه خضررا ۱۲- بر،
 فرموده‌اند ۱۳- می، که خواجه خضر ۱۴- می، خواجه علی رامتینی ۱۵- چپ،
 خضر را ۱۶- مع، چپ، گویند که ۱۷- بر، بودند ناگاه دیدند ۱۸- می، مرغ
 سفیدی، چپ، مرغ سفید .

پروازکنان از بالای سر ایشان میگذشته^۱ چون بسمت الراس ایشان رسیده بزبان فصیح گفته است^۲ ای علی مردانه باش ، اصحاب را از دیدن آنمرغ و شنیدن آن^۳ سخن کیفیتی شده است که بیهوش گشته اند ، بعد از آنکه بخود آمده اند پرسیده اند که این چه بود که^۴ دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه علی فرموده اند که آن خواجه محمود بود حق^۵ سبحانه ایشان را^۶ دوبال کرامت کرده است که دایم در آن مقام که حضرت حق^۷ سبحانه با موسی کلیم علیه السلام^۸ چندین^۹ هزار کلمه گفته است ، پرواز میکنند و درین محل^{۱۰} ایشان بر سر بالین خواجه دهقان قلتی که خلیفه نخستین خواجه اولیاء کبیر است رفته بودند که وفات وی نزدیک رسیده بود و از حضرت حق سبحانه درخواست^{۱۱} کرده بود که در نفس آخر یکی از دوستان خود را بر سر من فرست که در آن محل^{۱۲} رحلت مرا مددی باشد ، خدمت خواجه محمود بسبب آن رفته بود و خدمت خواجه^{۱۳} محمود را دو خلیفه بوده است که بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و خلق را بطریق^{۱۴} تحقیق دلالت نموده .

امیر خرد و ابکنوی^{۱۵} : رحمه الله تعالی ، نام ایشان امیر حسین است و خلیفه اول اند از خلفاء خواجه محمود و از بزرگان زمان خود بوده اند و مرجع^{۱۶} طالبان و سالکان و ایشان را برادری بوده است بزرگ امیر حسن نام معروف به میرکلان که وی هم از اصحاب خواجه محمود بوده است لیکن امر خلافت و نیابت خواجه مفوض

- ۱- می ، میج ، میکنشت ۲- می ، چپ ، (راست) ندارد ۳- می ، آن آواز
 - ۴- می ، که ما دیدیم و ۵- می ، میج ، که حق ۶- می ، چپ ، ایشان را آن کرامت
 - ۷- می ، (حضرت حق سبحانه) ندارد . چپ ، (حضرت) ندارد ۸- می ، کلیم علی نبینا و
 - علیه السلام ۹- چپ ، چند هزار ۱۰- می ، در این زمان ۱۱- بر ، حضرت
 - حق درخواست بودند که ۱۲- می ، میج ، که در وقت ، چپ ، که در این وقت ۱۳- میج ،
 - (خواجه) ندارد ۱۴- می ، را بطریق دعوت نموده ، چپ ، را به تحقیق دلالت نموده اند
 - ۱۵- می ، میرخرد و ابکنی- میج ، میرخورد و ابکنی ۱۶- می ، (مرجع طالبان و سالکان)
- ندارد .

بمیر خرد شده و قبر^۱ میرخورد در وابکنی^۲ است، یزارو بتبرك به^۳.

خواجه علی ارغندانی : رحمه اله تعالى سره خلیفه امیر خرد^۴ بوده و قبر

وی در ده ارغندان^۵ است که از قصبه زندنی بر پنج فرسنگی بخارا .

خواجه علی رامتینی : قدس اله^۶ تعالى سره ، ایشان خلیفه دوم اند از خلفاء

خواجه^۷ محمود و لقب ایشان در سلسله خواجگان قدس اله تعالى ارواحهم حضرت

عزیزان است و گویند چون خواجه محمود را وفات نزدیک رسیده است امر خلافت^۸

را بحضرت عزیزان حواله کرده اند و سایر اصحاب را بایشان سپرده و سلسله نسبت

حضرت خواجه بهاء الدین قدس اله تعالى سره از میان^۹ خلفاء و اصحاب خواجه

محمود به دو واسطه بایشان میرسد و ایشان را مقامات رفیع و کرامات عجیب بسیار

است و به صنعت بافندگی مشغول میبوده اند، حضرت مخدومی در کتاب نقحات الانس

نوشته اند که این فقیر از بعضی^{۱۰} اکابر چنین استماع^{۱۱} دارد که اشارت بایشانست

آنچه حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره^{۱۲} در غزلیات خود فرموده اند و^{۱۳}

گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده ، اعیان بخارا خواجه نساج را^{۱۴}

مولد شریف ایشان رامتن است که قصبه بزرگ است در ولایت بخارا در دوفرسنگی

شهر و برده پاره های^{۱۵} بسیار مشتمل است و قبر مبارك^{۱۶} ایشان در خوارزم است

معروف و مشهور یزارو بتبرك به^{۱۷} و از برکات انفس نفیسه ایشانست این چند سخن

۱- می: وقبر مبارك ۲- چپ: در ده وابکنی در صفا مقبره خواجه محمود قدس سره

۳- چپ: یتبرك بهم ۴- کلمه (خرد) در برخی نسخ مخصوصاً نسخه اساس همه جا بغلط با واو (خورد) نوشته شده گاهی هم بی واو است ۵- ارغندان، در حاشیه نسخه مع نوشته شده: بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح عین معجمه و سکون نون و فتح دال و الف و نون ،

۶- می: چپ: رحمه اله ۷- بر: (خواجه محمود) ندارد. ۸- بر: خلافت و نیابت را

۹- می: (خلفاء) ندارد ۱۰- مع: چپ: از بعضی ۱۱- می: سماع دارد ۱۲- مع:

قدس اله تعالى ۱۳- می: چپ: بیت، مع: شعر ۱۴- می: نساج ما ۱۵- می:

ده پایهای ۱۶- می: حضرت ایشان ۱۷- مع: (به) ندارد .

که درضمن شانزده رشحه ایراد می‌یابد:

رشحه: حضرت شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی قدس^۱ سره با حضرت^۲ عزیزان معاصر بوده‌اند و میان ایشان مراسلات و مفاوضات واقع شده، گویند حضرت^۳ شیخ درویشی را بخدمت ایشان فرستاده و سه مسئله پرسیده و جواب^۴ شنیده هریکی را، مسئله اول آنکه ما^۵ و شما خدمت^۶ آینده و رونده میکنیم و شما درسفره تکلف نمیکنید و ما تکلفها میکنیم و مردم از شما آزادی میکنند و از ما درگله‌اند سبب چیست؟ حضرت عزیزان در جواب گفته‌اند که خدمت‌کنندگان منت نهند بسیارند و خدمت‌کنندگان منت دارنده کم‌اند^۷، جهد کنید که از خدمت‌کنندگان منت دارنده باشید تا کسی از شما درگله نباشد.

مسئله دوم: آنکه شنیده‌ایم^۸ که تربیت شما از حضرت^۹ خضراست علیه‌السلام این چگونه است^{۱۰}؟ در جواب فرموده‌اند که بندگان حق سبحانه عاشق آنند که خضر^{۱۱} عاشق اوست.

مسئله سیوم^{۱۲}: آنکه ما^{۱۳} میشنویم که ذکر^{۱۴} جهر میگوئید، این^{۱۵} چون است؟ در جواب فرموده‌اند که ما نیز^{۱۶} میشنویم که شما ذکر خفیه میگوئید، پس ذکر شما نیز^{۱۷} جهر باشد.

رشحه: مولانا سیف‌الدین قصه که از اکابر علماء آن زمان بوده از حضرت عزیزان

-
- ۱- می، قدس‌اله روحه، میج قدس‌اله تعالی ۲- میج، چپ، بایشان معاصر بوده‌اند، می، با ایشان معاصر بوده‌اند. ۳- می، (حضرت) ندارد ۴- میج، چپ، و هریکی را جواب شنید، می، و هریکی را جواب شنیده ۵- می، میج، شما و ما ۶- می، شما و ما تکلفها میکنیم، (از، خدمت‌آینده رونده، تا، و ما) ندارد ۷- می، (اند) ندارد ۸- می، شنیدیم ۹- می، (حضرت) ندارد، چپ، ازخواجه خضر ۱۰- بر، این چونست ۱۱- می، که حضرت خضر ۱۲- می، سیم، چپ، سوم ۱۳- می، (ما) ندارد ۱۴- می، چپ، که شما ذکر ۱۵- چپ، (این) ندارد ۱۶- می، ما هم ۱۷- می، شما هم،

سؤال کرده که شما ذکر علانیه بجه نیت میگوئید ایشان فرموده اند که به اجماع^۱ همه
 هلمما در نفس آخر^۲ بلند گفتن و تلقین کردن بحکم حدیث: **لَقْنُوا مَوْتَائِمَ بِشَهَادَةِ اَنْ**
لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ، جایز است و درویشان را هر نفس،^۴ نفس آخر است^۵ ه

دشحه: شیخ بدرالدین میدانی^۶ که از کبار^۷ اصحاب شیخ حسن بلغاری^۸ است
 و صحبت حضرت عزیزان را دریافته بوده است از ایشان پرسیده^۹ که ذکر کثیر^{۱۰}
 که ما از نزد حق سبحانه بآن ماموریم کما قال^{۱۱} **سَبِّحْهُ وَ اَذْكُرْهُ وَاللهُ ذِكْرٌ اَكْثَرُ**،
 ذکر زیانست یا ذکر دل، حضرت عزیزان فرموده اند که^{۱۲} مبتدی را ذکر زبان
 و منتهی را ذکر دل، مبتدی همیشه تکلف و تعمل^{۱۳} میکند. و جانی میکند اما
 منتهی را چون اثر ذکر به دل رسد جمله اعضاء و جوارح و عروق و مفاصل وی بذکر
 گویا شوند و در آن وقت سالك بذکر کثیر متحقق شود و در آن حال کار يك روزه
 وی برابر کار یکساله دیگران^{۱۴} بود.

دشحه: میفرموده اند که معنی آن سخن که حضرت حق سبحانه در هر شب^{۱۵}
 روزی سیصد و شصت نظر رحمت، بر دل بنده مومن میکند آنست که دل^{۱۶} سیصد و
 شصت روزه دارد و به جمیع اعضاء، و آن سیصد و شصت رگ است^{۱۷} از آورده و
 شرائین متصل بدل، چون دل^{۱۸} از ذکر متأثر شود بآن مرتبه رسد که منظور نظر خاص
 حق سبحانه گردد و آثار آن نظر، در دل، بجمیع اعضاء منشعب شود تا هر عضوی

- ۱- بر؛ چپ، با اجتماع
- ۲- در نفس اخیر ذکر بلند، چپ، در نفس اخیر بلند
- ۳- مج؛ لقنوا، مواتکم بشهادة الله
- ۴- می، مج؛ هر نفسی
- ۵- مج، چپ، نفس اخیر
- ۶- چپ، را می دانی - می، میدانی علیه الرحمه
- ۷- مج، از کبار
- ۸- مج، بلغار
- ۹- چپ، پرسیده بود
- ۱۰- بر، که ذکر کثیر
- ۱۱- می، کما قال الله تعالی
- ۱۲- می، مج، (که) ندارد
- ۱۳- می، تامل
- ۱۴- بر، (بود) ندارد
- ۱۵- می، چپ، هر شب روزی
- ۱۶- می، که دل وی
- ۱۷- چپ، رگست و سیصد و شصت از آورده و شرائین
- ۱۸- مج، (دل) افتاده .

به طاعتی^۱ لایق حال خود مشغول گردد و از نور آن طاعت از هر عضوی فیضی که نظر رحمت عبارت از آنست بدل رسیده.

رشحه : از ایشان پرسیده اند که ایمان چیست؟ فرموده اند که کنند و پیوستن مناسب^۲ صنعت خود که بافندگی بود جواب گفتند^۳.

رشحه : از ایشان پرسیده اند که مسبوق بقضاء مسبوقانه کی برخیزد؟ فرموده اند پیش از صبح یعنی که باید پیش از وقت^۴ برخیزد تا که نماز قضا نشود.

رشحه : فرموده اند که در آیه کریمه قُودُوا لِلَّهِ، هم اشارت است و هم بشارت، اشارت بکرد توبه و بشارت بقبول آن، اگر قبول نکردی^۵ امر نکردی امر دلیل قبول است بادید^۶ تقصیر.

رشحه : فرموده اند که عمل میباید کردن و نا کرده انگاشتن و خود را مقصر دیدن و عمل از سر گرفتن.

رشحه : فرموده اند که^۷ در دو وقت خود را نیک نگاه می باید داشت و نگاه دارید وقت سخن کردن^۸ و وقت چیز خوردن^۹.

رشحه : فرموده اند که روزی حضرت خضر علیه السلام پیش^{۱۰} خواجه عبد الخالق آمده اند، خواجه دو قرص جوین از خانه بیرون آورده اند، خضر علیه السلام نخورده است^{۱۱}، خواجه فرموده اند که تناول نمائید که لقمه حلال است، حضرت^{۱۲} خضر علیه السلام فرموده همچنان است، لیکن خمیر کفنده وی بی طهارت بوده است ما را خوردن این^{۱۳} روا نیست.

۱- می، چپ، بطاعت لایق حال - می، بطاعت حال ۲- بر، مناصب صنعت خود
۳- می، جواب گفتن ۴- بر، وقت نماز برخیزد ۵- می، امر نفرمودی ۶- می،
یا دلیل ۷- می، چپ، که خود را در دو وقت نیک نگاه دارید وقت ۸- می، سخن
گفتن ۹- می، چپ، چیزی خوردن ۱۰- بر، پیش حضرت خواجه ۱۱- می،
چپ، نخورده اند ۱۲- می، چپ، (حضرت) ندارد ۱۳- می، آن روا نیست والله
تعالی اعلم.

رشحه : فرموده اند کسی که جائی می نشیند و خلق را به خدا میخواند باید^۱ که چون مرد جانوردار باشد که حوصله هر مرغی را بداند و طعمه هر مرغی^۲ درخورد و بدهد^۳ مرشد نیز باید که تربیت^۴ صادقان و طالبان بقدر^۵ تفاوت قابلیت و استعدادات ایشان کند .

رشحه : فرمودند که اگر در همه روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق بودی منصور هرگز بردار نرفتی ، یعنی اگر یکی از^۶ فرزندان معنوی^۷ خواجه^۸ در حیات بودی حسین منصور را تربیت از آن مقام گذرانیدی .

رشحه : فرموده اند که روندگان راه را ریاضت و مجاهده بسیار باید کشید تا بمرتب و مقامی رسند، اما راه از این همه^۹ نزدیکتر هست که زودتر بمقصود میتوان رسید و آن آنست^{۱۰} که رونده راه در آن کوشد که خود را بواسطه خلقی و خدمتی در دل صاحب دلی^{۱۱} جای کند چون دل^{۱۲} این طایفه مورد نظر حق است^{۱۳} او را نیز از آن نظر نصیبی رسد .

رشحه : فرموده اند بزبانی^{۱۴} دعا کنید که بآن زبان گناه نکرده باشید تا اجابت مترتب شود یعنی پیش دوستان خدای^{۱۵} تواضع^{۱۶} و نیازمندی کنید تا ایشان برای شما دعا کنند .

رشحه : روزی کسی در حضور حضرت عزیزان خوانده که^{۱۷} : عاشقان در دمی

- ۱- می باید که ۲- می را درخورد آن، چپ؛ درخورد وی دهد ۳- می؛ میدهد ۴- می؛ (تربیت) افتاده ۵- می؛ بقدر قابلیت و استعدادات ۶- بر؛ (یکی) ندارد. ۷- می؛ (معنوی) ندارد ۸- می؛ حضرت خواجه ۹- می؛ ازین هم ۱۰- می؛ (آنست که رونده راه در آن کوشد که خود را بواسطه خلقی و خدمتی) افتاده ولی مطابق معمول این نسخه ؛ با خط ریز در حاشیه نوشته شده اما محو گردیده ۱۱- بر؛ صاحب دل ۱۲- می؛ (دل) ندارد ۱۳- می؛ حق تعالی ۱۴- چپ؛ بزبان ۱۵- می؛ خدایتعالی ۱۶- می؛ تواضع و نیازمندی نمائید بر. تواضع کنید و نیازمندی ۱۷- می؛ که شعر؛ می، چپ؛ مصراع .

دو عید کنند ، ایشان فرموده اند که سه عید کنند، آن کس گفته که حضرت عزیزان کشف این معنی فرمایند، گفته اند که یاد کرد بنده میان دو یاد کرد خداوند است، اول بنده را توفیق دهد که یاد وی کند و چون یاد کند^۱ بشرف قبول مشرف سازد، پس توفیق^۲ و یاد کرد قبول سه عید باشد.

رشته : روزی شیخ فخرالدین نوری که از اکابر آن زمان بوده از عزیزان پرسیده که سبب چه روز ازل^۳ که سؤال^۴ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ واقع شد^۵ جمعی بلفظ بلی جواب دادند و در روز ابد که حق سبحانه لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ گوید، هیچکس جواب نگوید ؟ ایشان فرموده اند که روز ازل ، روز وضع تکالیف شرعیه^۶ بود و در شرع گفت باشد ، اما روز ابد، روز رفع تکالیف شرعیه است و ابتداء عالم حقیقت ، و در حقیقت گفت نباشد ، لاجرم آن روز حق^۷ سبحانه هم بخود جواب خود^۸ گوید که لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ . و از جمله اشعاری که به حضرت عزیزان منسوبست این يك قطعه و چهار رباعی است که فرموده اند^۹.

« قطعه »

نفس مرغ^۹ مقبید در درون است نگهدارش که خوش مرغی است دمساز
ز پایش بند مگسل تا نه پرد که نتوانی گرفتن بعد پرواز
«رباعیات»^{۱۰}

با هر که نشستی و نشد جمع دلت وز تو برومند^{۱۱} رحمت آب و گلت

- ۱- می: یاد کرد ۲- می: مع: پس توفیق و قبول و یاد کرد سه ۳- چپ:
- ۴- چپ واقع شود ۵- چپ ، حضرت حق سبحانه ، می: حق سبحانه و
- ۶- می (خود) ندارد ۷- چپ: فرمودند قطعه ، می: و چهار رباعی است نظم
- ۸- مع: (تکالیف شرعیه بود و در شرع گفت باشد اما روز ابد، روز رفع تکالیف)
- افتاده است ولی در حاشیه به خط ریز نوشته شده ۹- می: چپ ، مرغی ۱۰- می:
- ۱۱- می: نرهد، چپ: نروید .

از^۱ صحبت وی اگر تبرا نکنی هرگز^۲ نکند روح عزیزان بحلت

۳.

بیچاره دلم که عاشق روی تو بود تاوقت صبح دوش درکوی تو بود
چوگان سر زلف تو از حال بحال می بردش و همچنان یکی گوی تو بود

۴.

چون ذکر بدل رسد دلت درد کند آن ذکر بود که مرد را فرد کند
هر چند که خاصیت آتش دارد لیکن دو جهان بر دل تو سرد کند

۵.

خواهی که بحق رسی بیارم ای تن و ندر طلب^۵ دوست بیاران می تن
خواهی مدد از روح عزیزان بابی پای از سر خود^۶ ساز و بیارم ای تن

من خوارق عاده^۷: ۲: قدس الله تعالی سره: منقولست که خدمت^۸ سید اتا که

ذکر ایشان در سلسله خواجه احمد یسوی قدس سرهما^۹ گذشته^{۱۰} با خدمت عزیزان در یک زمان بوده اند و گاهگاه به یکدیگر^{۱۱} ملاقات میکردند^{۱۲} و خدمت سید اتا را^{۱۳} در مبادی حال بایشان نقاری می بوده است و روزی از خدمت سید نسبت به ایشان صورتی^{۱۴} منافی طریق ادب صادر شد اتفاقاً در همان ایام از جانب دشت قبیاق^{۱۵} جمعی از ترکان^{۱۶} تاختی آورده اند و یک پسر سید اتا را با سیری برده ، سید^{۱۷} متنبه

-
- ۱- می: زنهار ز صحبتش گریزان میباش میج: از صحبت بداگر ۲- می: ورنه نکند
۳- می: چپ: رباعی ۴- چپ: رباعی ۵- چپ: و ندر طلب دوست بیارامی تن ،
میج: و ندر طلب دوست میارام ای تن ۶- می: چپ: پای از سر خود ساز و بیارامی تن،
این رباعی در هیچیک از چهار نسخه نه قافیه درستی دارد و نه مفهوم صحیحی ۷- می:
میج: (من خوارق عاده قدس الله تعالی سره) ندارد، چپ: من خوارق عاده قدس الله سره
۸- می: که حضرت سید اتا ۹- می: قدس الله روحهما ۱۰- می: چپ: گذشت ۱۱- می:
با یکدیگر ۱۲- می: چپ: می نموده اند ۱۳- می: میج: (اتا) ندارد ۱۴- بر:
صورة ۱۵- می: میج: (قبیاق) ندارد ۱۶- بر: ترکان جمعی ۱۷- می: سید اتا،

شده و ^۱ دانسته که این حادثه بواسطه آن بی ادبی واقع شده به مقام ^۲، معذرت درآمده و ترتیب سفره کرده و خدمت عزیزان را برسم ضیافت التماس نموده و نیازمندی بسیار پیش برده و ایشان بر غرض سید انا مطلع شده اند و التماس ویرا قبول کرده ^۳ بسر سفره وی حاضر گشته اند و در آن مجلس بسی از اکابر علماء و مشایخ ^۴ وقت بوده اند و خدمت عزیزان را در آن روز کیفیتی عظیم بوده و وقتی بغایت خوش داشته اند، چون خادم نمکدان آورده و سفره بر زمین نهاده ایشان فرموده اند که علی انگشت بر نمک نزنند و دست بطعام نبرند تا فرزند سید انا بر سر این سفره حاضر نشود و بعد از این سخن لحظه ای سکوت کردند و حاضران همه منتظر آن نفس بوده اند ^۵ که درین حال ناگاه پسر سید انا از در آن ^۶ خانه درآمده، بیکبار شور و غوغا از آن ^۷ مجلس برخاسته و مردم حیران و مدهوش مانده اند پس کیفیت آمدن ^۸ از وی پرسیده اند که گفته که من بیش ^۹ از این نمیدانم که حالی در دست ترکان اسیر بودم و مرا بند کرده و بدبار خود میبردند و اکنون می نگریم که پیش شما حاضریم. اهل مجلس را یقین شده که آن تصرفی بوده است ^{۱۰} که از خدمت عزیزان واقع شده، همه سر درپای ایشان نهاده اند و دست ارادت داده اند.

منقولست که روزی خدمت عزیزان را مهمانی عزیز رسیده است و در خانه ایشان خوردنی ^{۱۱} حاضر نبوده از آن جهت بسی دربار شده اند و از خانه بیرون آمده ^{۱۲} و ناگاه غلامی مجان فروش که از جمله مخلصان ^{۱۳} ایشان بوده در یکی از مجان بر سر ^{۱۴} درین محل رسیده است و نیازمندی بسیار کرده ^{۱۵} که این طعام را به نیت ملازمان

۱- بره شده و فرموده و دانسته ۲- می، در مقام ۳- می، چپ، قبول نموده
 برسر ۴- چپ، علماء و مشاهیر ۵- می، نکند ۶- می، میبوده اند ۷- می،
 از در خانه، چپ، از آن در خانه ۸- می، (آن) ندارد ۹- چپ، آن آمدن
 ۱۰- می، من زیاده ازین ۱۱- می، بود که ۱۲- می، طعام ۱۳- می، آمده اند
 ۱۴- می، مخلص و معتقدان ۱۵- بره بر سر نهاده درین ۱۶- می، مجلس ۱۷- می،
 نموده این طعام را،

شما ساخته‌ام امیدوارم که در محل قبول افتد. خدمت عزیزان را آمدن آن غلام در آن وقت^۱ با آن طعام بسیار خوش و پسندیده افتاد، ویرا نوازش کرده‌اند و مهمان را بآن برگذرانیدند، پس آن غلام را طلبیدند و فرمودند که خدمتکاری تو^۲ بغایت کاری بود اکنون هر مرادی که داری از ما بطلب که مقصود حاصل است. غلام بغایت زیرک و آگاه^۳ بود گفت آن می‌خواهم که من شما شوم، خدمت عزیزان فرموده‌اند این بغایت صعب است و باربر تو می‌افتد و ترا طاقت کشیدن این بار نخواهد بود، غلام نیازمندی کرد که مراد من این است و غیر از این هیچ^۴ آرزو ندارم ایشان فرمودند باش همچنین باش گوه^۵، پس دست وی گرفته بخلوت خاص بردند و التفات نموده متوجه حال وی شدند. بعد از ساعتی شبخ ایشان بر وی افتاد، فی الحال بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت ایشان برآمد و بعینه مثل ایشان شد. بعد ازین التفات مدت چهل روز کمابیش زنده بود بعد از آن بجوار رحمت حق سبحانه^۶ نقل کرد، رحمة‌اله علیه رحمة واسعة^۷.

گویند^۸ چون حضرت عزیزان از ولایت بخارا به اشارت غیبی عزیمت خوارم کردند و^۹ به شهر رسیدند، ایستادند و دو درویش را پیش خوارزمشاه فرستادند که: فقیری بافنده^{۱۰} بر در شهر شما آمد. و داعیه اقامت دارد اگر مصلحت شما باشد در آید و اگر نی^{۱۱} باز گردد و درویشان رفتند^{۱۲} و مهم عرض کردند، خوارزم شاه و ارکان دولت خندیدند و گفتند این‌ها مردم ساده و نادانند پس از روی هزل و مطایبه نشانی بر طبق مدعای ایشان نوشتند و مهر کرده بدیشان دادند درویشان آن نشان را بملازمت^{۱۳} حضرت عزیزان آوردند و ایشان قدم مبارک در شهر نهادند و بگوشه نشستند

۱- بر، باین طعام درینوقت بغایت پسندیده افتاد ۲- می، (توبغایت کاری بود اکنون هر مرادی که داری) افتاده ۳- می، دھوشیار ۴- می، (هیچ) ندارد ۵- چپ، (گو) ندارد ۶- می، سبحانه وتعالی ۷- چپ، (رحمة واسعة) ندارد ۸- بر، (گویند) ندارد ۹- می، چون بدر ۱۰- می، چپ، بدر ۱۱- چپ، والا ۱۲- چپ، یافتند و هم عرض کردند؛ می، رفته مهم خود عرض کردند ۱۳- می، را بخدمت.

و بطریق خواجگان قدس‌اله تعالی ارواحهم مشغول شدند و هر صباح به مزدورگاه می‌آمدند و يك دو مزدور میگرفتند و بخانه می‌آوردند^۱ و می‌فرمودند که وضوء کامل سازید و امروز تا نماز دیگر با^۲ طهارت یم صحبت دارید و ذکو گوئید بعد از آن مزد خودگیرید و روید، آن مردم بجان منت میداشتند و تا نماز دیگر بر آن وجه در ملازمت ایشان می‌بودند چون يك روز باین طریق بسر می‌بردند از برکت صحبت^۳ عزیزان و تأثیر و تصرف باطن^۴ ایشان صفتی در آن^۵ مردم حال میشد که دیگر از ملازمت آستانه^۶ ایشان امکان رفتن و جدا شدن نبود تا بعد از چندگاه اکثر اهل دیار بر بقیه ارادت ایشان در آمدند و پیرامن^۷ ایشان کثرت و ازدحام طالبان بسیار شد آخر^۸ خبر به خوارزمشاه بردند که شیخی در این شهر پیدا شده است که اکثر مردمان دست ارادت بوی داده‌اند و در ملازمت وی به پای خدمت^۹ ایستاده، مبادا که از وی و کثرت اتباع وی ملك را خللی و آفتی^{۱۰} رسد و فتنه قائم شود که تسکین نتوان داد. پادشاه از آن خبر متوهم شد^{۱۱} و بمقام آن در آمد که ایشان را از آن دیار اخراج کند. حضرت عزیزان همان^{۱۲} دودرویش را بآن^{۱۳} نشان پیش پادشاه فرستادند که ما بشهر شما هم^{۱۴} باجارت و مصلحت شما در آمده‌ایم اکنون اگر سخن خود را دیگر می‌کنید و به نقض^{۱۵} آن حکم می‌فرمائید بیرون رویم، پادشاه و ارکان دولت از آن صورت^{۱۶} بغایت خجل و منتفع شدند^{۱۷} و بملازمت ایشان آمدند و از جمله محبان و مخلصان شدند گویند که سن شریف حضرت عزیزان^{۱۸} تا صد و سی سال کشیده بوده است و

۱- چپ، می‌آمدند ۲- می، بما بطهارت، چپ، بما بر طهارت صحبت ۳- می، چپ، حضرت عزیزان ۴- چپ، باطنی ۵- چپ، از آن ۶- چپ، ملازمت گرامی ایشان ۷- می، پیرامن حضرت عزیزان ازدحام و کثرت طالبان ۸- بر، (آخر) ندارد ۹- چپ، (خدمت) ندارد ۱۰- چپ، و آفتی پیدا شود، می، خللی رسد و آفتی و فتنه قائم شود ۱۱- می، شده در مقام آن شده ۱۲- می، (همان) ندارد ۱۳- می، با آن ۱۴- می، (هم) ندارد ۱۵- می، چپ، و به نقض ۱۶- چپ، از آن حضرت ۱۷- در نسخه میج اکثر افعال سوم شخص جمع را بصورت مصدر نوشته مثل شدند، آمدند، را، شدن، آمدن نوشته است ۱۸- می، علیه‌الرحمه والرضوان.

ایشان را دو فرزند بزرگوار بوده است، هر دو عالم و عامل و عارف و کامل که از مراتب عالیہ ارباب ولایت بهره تمام داشته‌اند.

خواجه خرد: رحمه‌الله تعالی فرزند کلان حضرت عزیزان بوده است و نام وی خواجه محمد بوده و در زمان حیات والد شریف خود به سن ۸۰ رسیده است و اصحاب حضرت عزیزان، ایشان^۱ را خواجه بزرگ می‌گفته‌اند و خواجه محمد را خواجه خرد باین نام شهرت یافته بوده‌اند.

خواجه ابراهیم: رحمه‌الله تعالی فرزند خرد حضرت عزیزان است، گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خواجه^۲ ابراهیم را اجازت ارشاد داده‌اند و بدعوت مستعدان امر فرموده، بعضی اصحاب را بخاطر آمده است که با وجود خواجه خرد که فرزند کلاترند و عالم^۳ بعلوم ظاهر و باطن، جهت چیست که ایشان خواجه ابراهیم را به ارشاد خلق اختیار کردند؟ حضرت عزیزان را بر آن خاطر اشرافی شده، فرموده‌اند که خواجه خرد بعد از ما چندان مکشی نخواهد کرد و هم در این ایام بما ملحق خواهد شد وفات حضرت عزیزان روز دوشنبه بین الصلوتین بیست و هشتم ماه ذی‌القعدة سنه خمس عشر و سبعمائه بوده است و در بعضی نسخه‌ها بنظر آمده که نقل ایشان در شهر سنه احدی و عشرين و سبعمائه بوده است والله تعالی اعلم و وفات خواجه خرد^۴ روز دوشنبه وقت چاشت هفدهم ماه ذی‌الحجه سنه خمس عشر و سبعمائه بوده^۵ است. بنوروز روز بعد از نقل حضرت عزیزان، و وفات^۶ خواجه ابراهیم در شهر سنه ثلث و تسعين و سبعمائه واقع شده است و در تاریخ وفات حضرت عزیزان گفته‌اند این قطعه را:

هفصد و پانزده ز هجرت بود	بیست و هشتم ^۷ ز ماه ذی‌القعدة
کان جنید زمان و شبلی وقت	زیسن سرا رفت در پس پرسده

۱- می، میج، چپ، (ایشان) ندارد ۲- می، خدمت خواجه ۳- می، میج، چپ، و عالم‌اند ۴- بر، همه جا (خورد) نوشته ۵- بر، (بوده است) ندارد ۶- می، از (و وفات خواجه ابراهیم تا وفات حضرت عزیزان) افتاده ۷- می، بیست و هفتم.

حضرت عزیزان را بعد از خواجه^۱ خرد، چهار خلیفه بوده است و همه^۲ محمد نام که صاحب کمال و اهل ذوق و حال بوده‌اند و بعد از ایشان طالبان را بحق دعوت فرموده‌اند .

خواجه محمد کلاه دوز: رحمه‌اله تعالی از کبار اصحاب حضرت عزیزان بوده است و از جمله خلفای ایشان و قبر^۳ وی هم در خوارزم است .

خواجه محمد حلاج بلخی: ^۴ رحمه‌اله تعالی از کمل^۵ اصحاب حضرت عزیزان بوده است و از خلفای ایشان و قبر وی در ولایت بلخ است .

خواجه محمد باوردی: رحمه‌اله^۶ تعالی از اجله اصحاب حضرت عزیزان است^۷ و از خلفای ایشان و قبر وی نیز در خوارزم است .

خواجه محمد باباسماسی: قدس‌اله تعالی سره ، ایشان از اکمل^۸ و افضل اصحاب حضرت عزیزان بوده‌اند^۹ و مولد ایشان قریه سماسی بوده است که از^{۱۱} جمله دیهای رامتین است و یک شرعی دور است از رامتین و از آنجا تا بخارا سه شرعی است و قبر مبارک ایشان نیز آنجا است. منقولست که چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است^{۱۲} خواجه محمد بابا را از میان اصحاب اختیار کرده‌اند و امر^{۱۳} خلافت و نیابت خود را بایشان تفویض فرموده همه اصحاب را بمتابعت^{۱۴} و ملازمت ایشان امر کرده‌اند^{۱۵} و حضرت خواجه بهاء‌الدین را قدس‌الله تعالی^{۱۶} نظر

- ۱- می، بعد از خلیفه خرد ۲- می، (همه محمد نام) ندارد ولی در حاشیه بصورت محو شده نوشته (هم نام صاحب کمال)
- ۳- بر، (و قبر وی) افتاده ۴- می، (بلخی)
- ۵- بر، از اکمل ۶- می، علیه‌الرحمه ۷- بر، ندارد چپ، حلاج جمجی یا بمجی
- ۸- می، بابا بخاری علیه‌الرحمه ، بابا سماس قدس سره ۹- می، چپ، افضل و اکمل
- ۱۰- می، چپ، عزیزانند ۱۱- بر، که دهی است از دیهای رامتین
- ۱۲- می، چپ، خدمت خواجه ۱۳- چپ (امر) ندارد ۱۴- می، بملازمت و متابعت
- ۱۵- می، امر فرموده‌اند ۱۶- می، قدس‌اله روحه ، چپ ، قدس سره .

قبول به فرزندی از ^۱ ایشان بوده است و ایشان پیش از ولادت حضرت خواجه بارها ^۲ بکوشك هندوان میگذشته‌اند ، میفرموده‌اند که ازین خاك بوی مردی می‌آید زود باشد که کوشك هندوان قصر عارفان شود تا وقتی که ^۳ آنجا رسیده‌اند و فرموده که آن بوی زیادت شده همانا که آن مرد متولد شده است و در آن محل از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بوده ، جد ایشان معامله بر روی سینه ایشان گذاشته‌اند و ایشان را بنظر حضرت خواجه ^۴ محمدبابا آورده خواجه فرموده‌اند که وی فرزند ما است و ما او را قبول کرده‌ایم پس باصحاب گفته‌اند که این ، ^۵ آن مرد است که ما بوی وی شنیده بودیم ، زود باشد مقتدای روزگار شود و پس روی به سید ^۶ امیر کلال کرده‌اند که خلیفه خواجه بوده‌اند و فرموده که در حق فرزندم ^۷ بهاء الدین شفقت و تربیت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیری کنی ، امیر برپای خاسته‌اند و ^۸ دست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این حکایت و تربیت‌های امیر ، حضرت ^۹ خواجه را در مقامات حضرت خواجه به تفصیل مذکور است . حضرت ایشان میفرمودند ^{۱۰} که خدمت ^{۱۱} خواجه محمد بابا را در ده سماسی اندك باغکی می‌بوده است ^{۱۲} که گاهگاه تاك آنرا بدست مبارك خود می‌بریده‌اند و آن کار دیر ^{۱۳} میکشیده بواسطه آنکه بیخ تاك را می‌بریده‌اند ^{۱۴} از غلبه حال ^{۱۵} و کیفیتی که میداشته‌اند اره از دست مبارك ایشان می‌افتاده و از خود غایب میشده‌اند و آن غیبت و بیخودی مدتی بر میداشته ^{۱۶} ، حضرت خواجه محمدبابا را چهار خلیفه بوده است همه فاضل و کامل

-
- ۱- چپ: (از) ندارد ۲- می: که بکوشك، چپ: که برکوشك ۳- می، چپ: (که) ندارد ۴- می، میج: (محمدبابا) ندارد ۵- بر: که این مردیست که ۶- بر: با میرسید ۷- می، چپ: فرزند ۸- میج: و دو دست ۹- می، (حضرت) ندارد ۱۰- میج: فرمودند ۱۱- چپ: که حضرت ۱۲- می: بوذه است ۱۳- می: دیر دیر چپ: دیرتر، میج: دیر در میکشیده ۱۴- میج: می‌زده‌اند - می: که می‌زده‌اند ۱۵- بر: احوال و ۱۶- چپ: برداشته .

که بعد از ایشان بدعت صادقان و ارشاد طالبان مشغولی^۱ میکرده‌اند.

خواجه صوفی سوخاری : رحمه‌اله^۲ تعالی از خلفای خواجه محمد بابا بوده

است و قبروی در ده سوخاری است که از دیه‌های بخارا است برد و^۳ فرسنگی شهر.

خواجه محمد^۴ سماسی : رحمه‌اله فرزند شریف^۵ خواجه محمد بابا است و

از جمله خلفای ایشان .

مولانا دانشمند غلی : رحمه‌اله تعالی از کبار اصحاب خواجه محمد بابا

است و از جمله خلفاء مقرر^۶ ایشان .

سید امیر کلال : قدس‌الله^۸ تعالی سره ، ایشان افضل و اکمل همه خلفاء

و اصحاب خواجه محمد بابا بوده‌اند و شرف سیادت داشته‌اند ، مولد و مدفن ایشان

ده سوخاری است و به داش‌گری اشتغال داشته‌اند^۹ و بزبان بخارا ، کلال ، داشگر را^{۱۰}

گویند. در مقامات ایشان مذکور است که والده شریفه ایشان فرموده‌اند که تا امیر کلال

را در پوست داشتم هرگاه لقمه به شبهه اتفاق افتادی مرا درد شکم عظیم^{۱۱} بگیرتی ،

چون این معنی مکرر شد دانستم که به سبب وجود این طفل^{۱۲} است ، دیگر در لقمه

احتیاط کردم^{۱۳} و بوی امیدوار شدم ، چون امیر رسید کلال^{۱۴} بسن شباب رسیده‌اند کشتی

میگرفته‌اند و گرد ایشان هنگامه و معرکه میشده روزی در آن معرکه شخصی را بخاطر

گذشته^{۱۵} که چه معنی دارد که سید زاده شریف^{۱۶} کشتی گیرد و زور آزمائی کند و

طریق اهل بدعت ورزد ، در این اثناء وی را خواب ربوده و در خواب چنان دیده که

۱- چپ: مشغول می‌بوده‌اند ۲- می: علیه‌الرحمه ۳- چپ: که بر دوفرسنگی

شهر است ۴- می: چپ: خواجه محمود ۵- در نسخه مج این دو کلمه محو شده

۶- می: مولانا علی دانشمند و بر: (علی) ندارد ۷- چپ: معزز ایشان ۸- می:

رحمه‌اله تعالی ، چپ: قدس سره ۹- می: چپ: میداشته‌اند ۱۰- چپ: داشگر را

کلال گویند ۱۱- مج: (عظیم) ندارد ۱۲- چپ: فرزند است ۱۳- می: نمودم

۱۴- می: حضرت سید ۱۵- می: رسیده که ۱۶- می: شریفی .

قیامت قائم شده است و وی. حائی در میان گل^۱ و لای تا سینه فرو رفته است و بحال خود فرو مانده و ناگاه دیده^۲ که امیر^۳ پیدا شدند و هر دو بازوی وی^۴ گرفتند و بآسانی وی را بالا کشیدند،^۵ بیدار که شده امیر در آن معرکه روی بوی کرده فرموده اند که ما زور آزمائی از برای چنین روز^۶ میکنیم، روزی حضرت خواجه- محمد بابا، از کنار معرکه امیر میگذشته اند^۷ زمانی به نظاره ایشان توقف کرده اند^۸ بعضی از^۹ اصحاب را که همراه بودند^{۱۰} بخاطر گذشته^{۱۱} کد جهت چیست که حضرت خواجه متوجه این مبتدعان شده، خواجه را^{۱۲} بر آن خاطر اشرافی شده فرموده اند که در این معرکه مردی است که بسی مردان در صحبت وی بدرجه کمال خواهند رسید، نظر ما بر او است، میخواهم که او را صید کنیم، در این محل نظر امیر بجانب ایشان افتاده و جاذبه ایشان امیر را از جای در ربوده، چون خواجه قدم بیرون^{۱۳} نهاده اند و روان شده، امیر بیطاقت گشته^{۱۴} معرکه گذاشته اند و از عقب ایشان رفته، چون خواجه بمنزل خود رسیده اند امیر را^{۱۵} در آورده اند و طریقه گفته و بفرزندی قبول کرده اند بعد از آن دیگر هرگز^{۱۶} کسی امیر را در معرکه و بازار ندیده، مدت بیست سال پیوسته در خدمت و ملازمت خواجه محمد بابا بوده اند و هر هفته دوبار روز دوشنبه و پنجشنبه از سوخاری به سماسی میرفته اند بملازمت خواجه باز می آمده^{۱۷} و مسافت میان سوخاری و سماسی^{۱۸} پنج شرعی است و در آن مدت بطریق خواجگان قدس الله

-
- ۱- می، لای و گل ۲- می، چپ، دید ۳- می، امیر سید کلال، می، امیر سید
 - ۴- می، او را گرفته بآسانی از گل ولای بالا کشیده اند ۵- چپ، چون بیدار شده
 - ۶- می، چپ، روزی ۷- چپ، گذشته اند ۸- چپ، فرموده اند ۹- می، چپ، (از) ندارد ۱۰- می، بوده اند ۱۱- چپ، بخاطر آمده ۱۲- می، (بر آن خاطر اشرافی شده فرموده اند که در این معرکه مردی است که بسی مردان) افتاده است
 - ۱۳- می، چپ، (بیرون) ندارد ۱۴- بر، بیطاقت شده ۱۵- می، امیر را بمنزل خود، در ۱۶- می، دیگر کسی امیر را هرگز در بازار و معرکه ندیده است ۱۷- می، چپ، باز می آمده اند ۱۸- چپ، و مسافت میان این دوشرعی است.

تعالی ارواحهم اشتغال می نموده اند ، بر وجهی که هیچکس را بر حال^۱ ایشان اطلاع نبوده است، تا در ظل تربیت خواجه بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند و حضرت خواجه بهاء الدین را قدس الله سره^۲ نسبت صحبت و تعلیم و^۳ آداب سلوك و طریقت از ایشان است خدمت^۴ سید امیر^۵ کلال را چهار فرزند و چهار خلیفه بوده است، همه ارباب کمال و اصحاب وقت و حال ، و تربیت هریک^۶ از فرزندان را^۷ حواله بیکی از خلفای اربعه خود کرده^۸ بوده اند و ذکر ایشان با بعضی دیگر از اصحاب امیر و اصحاب ایشان^۹ سمت ایراد می یابد و گویند اصحاب امیر، صد و چهارده تن بوده اند و نام بعضی از ایشان در مقامات امیر مذکور است.

امیر برهان : رحمه الله تعالی^{۱۰} فرزند نخستین حضرت امیر سید کلال بوده اند و بارها امیر^{۱۱} می فرموده اند که این فرزند برهان من است و امیر برهان از جمله^{۱۲} اصحاب حضرت^{۱۳} خواجه بهاء الدین اند قدس الله تعالی^{۱۴} سره و خدمت امیر تربیت ایشان را حواله به حضرت خواجه کرده بوده اند، روزی خدمت امیر علیه الرحمه حضرت خواجه را قدس الله^{۱۵} تعالی سره گفتند^{۱۶} چون استاد شاگرد را تربیت کند هر آینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود بر آنکه تربیت وی جایگیر افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند آنرا اصلاح نماید آنگاه فرموده اند^{۱۷} که فرزند من^{۱۸} امیر برهان حاضر است و هیچکس دست تصرف بر وی ننهاده است و تربیت معنوی نکرده، در نظر من به تربیت وی مشغول شوند،

۱- می، بر حالات ایشان ۲- می، هیچ، قدس الله تعالی سره چپ، قدس سره

۳- چپ، و تعلیم ذکر و آداب ۴- می، حضرت سید امیر ۵- بر، خدمت امیر رسید

۶- می، چپ، هریکی ۷- می، فرزندان خود را ۸- می، چپ، خود کرده اند ۹- می،

چپ، و اصحاب ایشان ۱۰- چپ، رحمه الله علیه، می، علیه الرحمه ۱۱- بر، (امیر)

ندارد ۱۲- بر، از جمله ۱۳- بر، (حضرت) ندارد ۱۴- می، (قدس الله تعالی

سره) ندارد ۱۵- چپ، (قدس الله تعالی سره ندارد) ۱۶- می، گفته اند که

۱۷- بر، فرمودند ۱۸- بر، (من) ندارد .

تا اثر آنرا مطالعه نمایم و مرا بر صفت شما اعتماد شود، حضرت خواجه مراقب نشسته بودند و متوجه خدمت امیر شده و از غایت رعایت^۱ ادب در امتثال امر متوقف گشته خدمت امیر^۲ فرمودند توقف نمی باید کرد، حضرت خواجه بنابر امتثال امر ایشان متوجه باطن امیر برهان شدند^۳ و بتصرف^۴ باطن وی مشغول گشتند^۵ فی الحال آثار آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حال بزرگ در وی پدید آمد و اثر سکر حقیقی ظاهر گشت، امیر برهان صاحب سکر و جذبه قری^۶ بوده است و طریق وی انزوا و انقطاع از خلق می بوده است، و هرگز با کسی^۷ انس و آرام نمی گرفته و هیچکس را بر اطوار^۸ وی اطلاع نمی بوده و در قوت باطن به مرتبه ای بوده که احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه را غارت می کرده و ویرا عریان می ساخته و شیخ نیکروز بخاری که از^۹ جمله اصحاب حضرت خواجه است حکایت کرده است که هر کزنی که مرا درجائی با امیر^{۱۰} برهان ملاقات می شد، احوال باطنی مرا از من میر بود و مرا خالی و پریشان خاطر می ساخت، چون این معنی بکرات و مرات واقع شد خواستم که درد دل خود بحضرت خواجه^{۱۱} عرض کنم به این نیت پیش ایشان آمدم فرمودند که از امیر برهان بشکایت آمده ای؟ گفتم بلی، گفتند در آن زمان که او متوجه تو باشد^{۱۲} تو متوجه من^{۱۳} شو، و بگو که من نیستم ایشانند، بعد از این تعلیم چون بامیر برهان رسیدم خواست که بهمان طریق بمن مشغول شود من متوجه حضرت خواجه گشتم و صورت ایشان را در خیال آوردم و گفتم که^{۱۴} من

-
- ۱- می، (رعایت) ندارد ۲- می، چپ، فرموده اند ۳- می، چپ، شده اند
 ۴- می، میج، در باطن، چپ، و بی توقف در باطن ۵- می، شده ۶- می، جذبه عظیم
 ۷- چپ، شغل و آرام ۸- میج، بر احوال وی، می، بر احوال و اطوار باطن ایشان،
 چپ، بر اطوار و احوال وی ۹- چپ، که یکی از ۱۰- با امیر برهان ۱۱- میج،
 (خواجه) ندارد، در حاشیه بوده محو شده ۱۲- میج، متوجه تو شود، می، متوجه تو می شود،
 چپ، بتو متوجه شود ۱۳- میج، بمن شو ۱۴- می، چپ، (که) ندارد

نیستم حضرت خواجه‌اند بیکبار دیدم که حال امیربرهان دیگر شد و بیهوش از پای در افتاد^۱ بعد از آن هرگز دیگر^۲ بطریق تصرف بمن متوجه نشد، از امیربرهان منقولست که فرموده عیدقربانی^۳ بود که خلق از مصلی بازگشته بودند و مردم بسیار در ملازمت حضرت خواجه میرفتند و من از عقب همه^۴ میرفتم ، چون ازدحام و اقبال خلق را بحضرت^۵ خواجه مشاهده کردم ، با دل خود گفتم خوشا^۶ ایام اوایل ظهور حضرت خواجه که زمان ظهور احوال و کار و بار ایشان بود، این زمان خلق ایشان را تشویشی میدهند ، چون این معنی را بر خاطر گذرانیدم حضرت خواجه توقف نمودند^۷ تا من بایشان رسیدم ، گریبان مرا گرفتند^۸ و انسك حرکتی دادند صفتی بغایت بزرگ در باطن من تصرف کرد، چنانکه از عظمت وصولت^۹ آن طاقت ایستادن نداشتم، حضرت خواجه مرا نگاهداشتند، زمانی نیک بر آن صفت گذشت چون بحال خود آمدم ، مرا گفتند چه میگوئی ، آن احوال^{۱۰} و کار و بار این هست یا نی^{۱۱} ؟ در قدم ایشان افتادم و گفتم کار و بار و احوال بیشتر از پیشتر است .

امیر حمزه : رحمه‌اله تعالی فرزند دوم امیر^{۱۲} کللال است و امیر^{۱۳} ویرا بنام والد خود سید حمزه^{۱۴} کرده‌اند و هرگز ویرا بنام نمیخوانده‌اند، همیشه پدر میگفته‌اند، واز وی کرامات و خوارق^{۱۵} عادات بسیار ظاهر میشده است که بعضی از آن در مقامات امیر کللال که نبیره امیر حمزه^{۱۶} تألیف کرده مذکور است^{۱۷} و حرفه امیر حمزه صیادی میبوده، از آن ممروجه معاش حاصل میکرد^{۱۸} امیر تربیت ویرا حواله به مولانا عارف

-
- ۱- معج: از پای افتاد ۲- می، چپ: دیگر هرگز ۳- می: قربان بود
 ۴- معج: (همه) ندارد ۵- معج: (حضرت) ندارد در حاشیه بوده محوشده ۶- معج: خوش ایام
 ۷- بر: توقف کردند ۸- بر: بگرفتند ۹- معج: عظمت وصول آن
 ۱۰- معج: آنحال و احوال و کار و بار، چپ: آن حال و کار و بار ۱۱- می: یانه
 ۱۲- می: امیر سید کللال ۱۳- بر: و امیر برهان ویرا ۱۴- می: امیر حمزه ۱۵- می: خارق
 ۱۶- بر: امیر حمزه است تألیف کرده ۱۷- می: (مذکور است) ندارد
 معج: می کرده است.

دیوکرانی^۱ کرده بوده اند، امیرحمزه میفرموده است^۲ که خدمت مولانا عارف مرا گفتند^۳ اگر یاری میخواهید^۴ که^۵ بار شما کشد این بغایت دشوار میسر شود و اگر یاری میخواهید که شما بار او کشید همه جهان یار شما است و خدمت امیرحمزه بعد از وفات حضرت امیر کلال قائم مقام ایشان بوده و سالها خلق را بطریق^۶ رشاد، ارشاد فرموده وفات وی در غره شوال سنه ثمان و ثمانمائیه واقع شده و ویرا چهار خلیفه بوده است که بعد از وی بر مسند ارشاد بوده اند و طالبان را بحق دعوت می نموده .

مولانا حسام الدین شاشی بخاری : رحمه الله تعالی^۷ خلیفه اول است از خلفای امیرحمزه و فرزند مولانا حمید الدین شاشی بوده که از کبار علمای بخارا بوده است در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره و^۸ بایشان ارادت و اخلاص تمام داشته ، خدمت مولانا حسام الدین اول^۹ ارادت به شیخ محمد سویجی داشته که از مشایخ^{۱۰} وقت بوده و بعد از آن به خدمت امیرحمزه شتافته و تربیت تمام در - صحبت^{۱۱} و خدمت وی یافته، حضرت ایشان میفرمودند^{۱۲} که در مبادی حال چون به بخارا رسیدم به مدرسه مبارک شاه رفتم، خدمت مولانا حسام الدین^{۱۳} و مولانا حمید الدین شاشی بعد از آنکه مرا شناختند التفات بسیار نمودند که بمطالعه مشغول شوید و گفتند شیخ خاوند ظهور را نسبت^{۱۴} به والد عنایت^{۱۵} و التفات بسیار بود گوئیا میخواستند که مکافات آن بجا آرند و در آن مدرسه حجره نیک معین ساختند ،

-
- ۱- می، دیک کرانی، معج؛ دیکرانی، چپ؛ ویک کرانی ۲- معج؛ (فرموده است)
 - ۳- می، عارف گرفته اند ۴- معج؛ میخواهی ۵- می، که شما بار او کشید، بسیارند، اما یاری که بار شما کشد بغایت دشوار میسر میشود ۶- بر؛ را بطریق ارشاد فرموده
 - ۷- چپ؛ رحمه الله علیه ۸- می؛ قدس الله تعالی روحه، چپ؛ قدس سره ۹- می؛ اولاً
 - ۱۰- معج؛ از کبار مشایخ ۱۱- معج؛ در صحبت وی، بر؛ در صحبت امیرحمزه ۱۲- می؛ میفرموده اند ۱۳- می؛ حسام الدین بن مولانا حمید الدین ۱۴- معج؛ چپ؛ به نسبت والد ۱۵- بر؛ به والد ما التفات بسیار بود.

میفرمودند اول بار که بخدمت^۱ مولانا حسام‌الدین ملاقات کردم اتفاقاً چکمن^۲ عود بنفش پوشیده بودم چون آنرا دیدند نپسندیدند و فرمودند که درویش این چنین جامه پوشد؟^۳ فی الحال بیرون آمدم و بشخصی که پوستینی داشت معاوضه کردم و چون در آمدم فرمودند^۴ این نیک .

میفرمودند که خدمت مولانا حسام‌الدین جمعیت قوی و استغراق تمام داشتند آثار جمعیت از ایشان ظاهر بود. عجب چشم‌های پر حال داشتند، هر چند کسی بیمذاق بودی مقید ایشان میشد و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشتند^۵ در زمستان یخ را میشکستند^۶ و پاهای^۷ خود را در آب می‌نهادند و^۸ و پیش سینه خود را می‌گشادند^۹ و آب بر سینه مبارک^{۱۰} خود می‌پاشیدند میرزا^{۱۱} الغ بیک ایشان را بقضای بخارا تکلیف کرده بود و بزور قاضی ساخته ، در آن زمان که در دارالقضاء می‌نشستند و فصل خصوصیات میکردند جمعی^{۱۲} طالبان از دور می‌نشستند و کسب جمعیت از ایشان میکردند ، من در محکمه ایشان حاضر میشدم و در مقابله ایشان پنجره‌ای بود که من ایشان را می‌دیدم و ایشان مرا نمی‌دیدند آنجا می‌نشستم و نظاره ایشان میکردم و هرگز در نسبت خواجگان قدس‌اله تعالی ارواحهم از ایشان ذهولی^{۱۳} و فتوری فهم نکردم ، درست‌تر و اخفاء طریقه و جمعیت باطن خود بغایت می‌کوشیدند و نسبت خود را به لباسها^{۱۴} می‌پوشیدند با آسانی چیزی از ایشان ظاهر نمیشد بارها میگفتند اینکار را هیچ لباسی بهتر^{۱۵} از اشتغال افاده و استفاده در صورت اهل علم

-
- ۱- میج، که بمولانا ۲- میج، می، چکمه عود بنفش، چپ، چکمه عودی بنفش
 ۳- می، جامه پوشیدن؟ ۴- می، چپ، که این نیک ۵- می، که داشته‌اند ۶- می،
 می‌شکسته‌اند ۷- میج، پای خود را ۸- می، می‌نهادند ۹- می، می‌گشاده‌اند
 ۱۰- می، چپ، بر سینه خود ۱۱- می، میرزا الغ بیک بخارا ایشان را تکلیف
 کرده بود و بزور قاضی ساخته بود ۱۲- میج، (جمعی طالبان از دور می‌نشستند و کسب
 جمعیت از ایشان میکردند) افتاده ولی در حاشیه نوشته‌اند و بعد محو کرده‌اند ۱۳- میج،
 ذهول و فتوری ۱۴- میج، به لباسات ۱۵- می، چپ، (بهرتر) ندارد .

بهتر نیست: حضرت مخدومی در نفعات الانس از حضرت ایشان نقل کرده‌اند که فرمودند^۱ این فقیر در زمانی که به بخارا رسیدم و بشرف صحبت مولانا حسام‌الدین^۲ بن مولانا حمیدالدین مشرف شدم در این فقیر اضطرابی و اضطرابی بود^۳ ایشان فرمودند که مراقبه بحقیقت^۴ انتظار است، حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است، نهایت سیر، عبارت^۵ از حصول این انتظار است، بعد از تحقیق به این چنین انتظار که ظهورش از غلبه محبت است راهبر جز این انتظار نیست، بیت:

منتظر^۶ باش چشم بر در دار کو نظر را در انتظار نهاد

و هم حضرت ایشان فرموده‌اند که در^۷ مرض موت مولانا حمیدالدین غریب بزمان انتقال ایشان، خدمت مولانا حسام‌الدین بر سربالین والد آمدند، والد را مشوش یافتند فرمودند که بابا شما را چه میشود و گفت از من چیزی می‌طلبند^۸ من ندارم و طریق تحصیل آن نیز نمیدانم، از من قلب سلیم می‌طلبند، مولانا حسام‌الدین فرمودند که لحظه‌ای حاضر من باشید معلوم شما خواهد شد، چون متوجه پدر شدند بعد از ساعتی مولانا^۹ حمیدالدین در باطن خود اطمینان^{۱۰} و آرام دلی یافتند، چشم باز کردند و گفتند ای فرزند جزاك الله خیراً، مرا در همه عمر خود ورزش این طریقه می‌بایسته است کردن، دریغ از این عمر که ضایع کردم و ببرکت فرزند صالح به جمعیت تمام از دنیا رفته‌اند^{۱۱}

- ۱- می: (که فرمودند) ندارد ۲- می: حسام‌الدین بن مولانا حمید مشرف شدم، می: حسام‌الدین می: حسام‌الدین و مولانا حمیدالدین شاشی، چپ: حسام‌الدین و مولانا حمیدشاشی
- ۳- بر: و اضطرابی نمود ۴- بر: به حقیقت همین انتظار ۵- می: (نهایت سیر، عبارت از حصول این انتظار است) ندارد ۶- می: بیت: (منتظر باش چشم بر در دار کو نظر را در انتظار نهاد) ندارد. در نسخه: می: بر: چپ: نیز در متن نیامده بلکه در هر سه نسخه در حاشیه نوشته شده و از حاشیه می: نیز مطابق معمول پاک شده است ۷- بر: در حین مرض ۸- می: (که من ندارم) و طریق تحصیل آن نیز نمیدانم از من قلب سلیم می‌طلبند افتادده ۹- می: مولانا حمیدالدین بعد از ساعتی ۱۰- می: چپ: اطمینانی و ۱۱- بر: رفتند.

مولانا کمال الدین میدانی : رحمه الله تعالى خلیفه دوم است از خلفای

امیر حمزه و از میدان است که دمی است از قصبه کونین در ولایت سمرقند^۲.

امیر بزرگ و امیر خرد : ^۳ رحمه الله تعالى ایشان خلیفه سوم و چهارم اند^۴

از امیر حمزه فرزندان بزرگوار امیر برهان^۵ بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است
رحمهم الله تعالى .

بابا شیخ مبارک بخاری : رحمه الله تعالى از کبار اصحاب امیر حمزه است و

بعضی گویند^۶ از اصحاب امیر کللال بوده است و در مقامات امیر کللال آنجا که بعضی
اصحاب ایشان را نام می برد یکی شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر-
حمزه را ذکر میکند يك شیخ مبارک دیگر نام برده لیکن آن شیخ مبارکی که از اصحاب
امیر کللال^۷ بوده کره مینی بوده است و این شیخ مبارک که از اصحاب امیر حمزه است
بخاری است، از بزرگان وقت بوده ، حضرت خواجه محمد پارسا قدس اله روحه^۸ با
وجود دریافت صحبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس اله تعالى سره به صحبت وی
نیز میرفته اند حضرت ایشان فرموده اند که^۹ خدمت^{۱۰} خواجه علاء الدین غجدوانی
علیه الرحمه^{۱۱} میفرمودند که خدمت^{۱۲} خواجه محمد پارسا بدیدن بابا^{۱۳} شیخ مبارک
بسیار^{۱۴} میرفتند، روزی مراد داعیه آن شد که همراه ایشان باشم فرمودند شما می آئید،
چرا که شما از صحبت بابا شیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجه بزرگ، خواجه
بهاء الدین را قدس الله تعالى سره می طلبید و آنرا دیگر^{۱۵} نخواهید یافت، پس بی اعتقاد
میشوید، شما را آمدن مناسب نیست.

۱- بر، مولانا کمال الدین خلیفه دوم ۴- بر، همه جا (خورد) نوشته ۳- میج،

(در ولایت سمرقند) ندارد ۴- چپ، سوم و چهارم امیر حمزه اند ۵- بر، برهان الدین

۶- می، گویند که از ۷- می، امیر کللال است کره میلی، چپ، امیر کللال است رامتینی بوده

است ۸- می، قدس اله روحه، چپ، قدس سره ۹- می، میفرموده اند که ۱۰- می،

حضرت خواجه ۱۱- می، قدس اله تعالى روحه ۱۲- می، (خدمت) ندارد ۱۳- می،

(بابا) ندارد ۱۴- بر، (بسیار) ندارد ۱۵- می، و آنرا از دیگری .

گویند روزی بابا شیخ مبارک بخانه حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آمده بودند ، حضرت خواجه در آخر صحبت برای خواجه^۱ ابونصر از دی فاتحه درخواستند بابا فاتحه آغاز کرد و^۲ در میان فاتحه خواندن از آن خانه بیرون آمد و بر بیرون خانه فاتحه^۳ را تمام کرد بعد از آن از وی پرسیده اند^۴ که جهت بیرون آمدن چه بود، فرموده است^۵ که در آن محل که از برای خواجه ابونصر فاتحه خواندن گرفتم ملائکه از آسمان فرود آمدند و در آن خانه ازدحام کردند که مبارک را جای نماند بضرورت می بایست آمد^۶. پوشیده نماند که خدمت امیر حمزه را غیر از این عزیزان که ذکر ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزنگر بخاری و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطاءاله سمرقندی و خواجه محمود حموی و مولانا حمیدالدین و مولانا نورالدین و مولانا سید احمد هرسه کرمینی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه، هرسه نسفی و غیر^۷ ایشان که همه فاضل و کامل بوده اند. اما چون از احوال ایشان چیزی مسموع^۸ نبود و معلوم نگشته ذکر هر یکی علیحده ایراد نمی افتد.

امیر شاه : رحمه الله تعالی فرزند سیم^۹ امیر کلال بوده است و طریق وی در کسب معاش آن^{۱۰} بوده که از صحرا نمک می آورده^{۱۱} و می فروخته و از آن مروجه^{۱۲} معاش میگذرانیده و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرده میفرموده که هر گرفتنی را جواب گفتمی در عقب است، همیشه بخدمت بندگان خدا^{۱۳} مشغول بوده و بقدر امکان در کفایت مهمات مردم سعی و اهتمام تمام داشته و از تعهد خاطرها و نگاهداشت

- ۱- می: برای خدمت خواجه ۲- می: (و در میان فاتحه خواندن از خانه بیرون آمد و بر بیرون خانه فاتحه را تمام کرد) افتاده ۳- می: فاتحه تمام کرد ۴- بر، پرسیدند که ۵- می: فرمودند در آن محل ۶- می: می: آمدند ۷- می: غیر از ایشان همه فاضل ۸- می: مسموع و معلوم نبود، می: چپ، مسموع و معلوم نگشته ۹- بر، سیوم، چپ، سوم ۱۰- می: آن می بوده ۱۱- بر، نمک آورده میفروخته ۱۲- می: (وجه) ندارد، می: (مروجه) ندارد ۱۳- می: خدای تعالی .

دلها دقیقه‌ای فرو نمیگذاشته و امیرکللال تربیت وی را حواله به شیخ یادگار کرده بودند که یکی از خلفای امیر است.

امیر عمر : رحمه‌اله^۱ تعالی فرزند چهارم^۲ امیرکللال است، صاحب کرامات و خوارق^۳ عادات بوده و اکثر اوقات بشغل^۴ احتساب قیام می‌نموده و امر معروف و نهی منکر میکرده و بغایت غیور بوده، میفرموده که اکابر گفته‌اند چون گاو را وقت سر بریدن آید بر خرمن این طایفه گذارید^۵ و چون نردبان را وقت سوختن رسد بر دیوار این طایفه^۶ نهید^۷ و هر که را خواهید^۸ بر اندازید باین طایفه دراندازید و خدمت امیرکللال تربیت وی را^۹ حواله به شیخ جمال‌الدین دهستانی کرده^{۱۰} بوده‌اند که از خلفای خدمت امیر است و وفات امیر عمر در شهر سینه ثلث و ثمانمائه بوده است. مخفی نماند^{۱۱} که افضل و اکمل خلفاء و اصحاب خدمت امیرکللال علیه‌الرحمه، حضرت خواجه بهاء‌الدین قدس‌اله تعالی سره بوده‌اند و ذکر شمه‌ای از احوال حضرت خواجه و اصحاب ایشان طبقه^{۱۲} بعد طبقه^{۱۳} بواسطه آنکه طویل‌الذیل است بعد از ذکر سایر^{۱۴} خلفاء و اصحاب خدمت امیرکللال ایراد خواهد^{۱۵} یافت و الله وئی المرشد.

مولانا عارف دیک کرانی^{۱۶} : رحمه‌اله علیه^{۱۷} ، خلیفه^{۱۸} دوم‌اند از خلفای اربعه خدمت امیرکللال^{۱۹} مولد و مدفن ایشان ده دیک کران^{۲۰} است از قصبه هزاره که

-
- ۱- می، چپ، رحمه‌اله علیه ۲- می، خدمت امیر است ۳- می، خارق
۴- می، بشغل باهر احتساب ۵- می، می، گذاراند ۶- می، (این طایفه) ندارد
۷- می، می، نهند ۸- می، خواهند براندازند با این طایفه دراندازند ۹- می، ایشان را ، چپ، ویرا به شیخ
۱۰- چپ، حواله کرده بودند ۱۱- می، پوشیده
۱۲- می، سایر اصحاب و خلفاء ۱۳- می، چپ، خواهد افتاد ۱۴- بر،
(در حاشیه) دیک، می، دیگرانی می، چپ، دیک کرانی ۱۵- بر، رحمه‌اله تعالی
۱۶- می، دوم است از، چپ، دوم از خلفاء ۱۷- چپ، امیرکللال بوده ۱۸- می، دیبه دیگران

برلب آب^۱ كوهك واقع است و از آنجا تا شهر بخارا نه فرسنگ شرعی است و قبر مبارك مولانا عارف بیرون ده است بر سر راه هزاره ، خدمت امیركلال^۲ میفرموده اند كه در میان اصحاب من مثل این دو كس^۳ دیگر نیست: خواجه بهاء الدین و مولانا عارف ، ایشان گوی از همه ربوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی^۴ سره بعد از آنكه از خدمت امیركلال اجازت یافته بودند^۵ كه هر جا بوئی بمشام شما میرسد^۶ از ترك و تاجيك طلبید^۷ و در طلبكاری بر موجب همت خود تقصیر مكنید^۸ ، بایشان بموجب آن نفس هفت سال در مصاحبت مولانا عارف بسر برده اند و در آن مدت بروجه تعلیم و تقدیم بمولانا عارف معامله^۹ میكرده اند، چنانچه در وقت طهارت برلب آب بلندتر از مولانا عارف طهارت نمیكرده اند در راهها با يكدیگر میرفته اند قدم بر بالای ایشان نمینهادند، و در صورت متابعت بایشان^{۱۱} مصاحبت میكرده اند چه^{۱۲} مولانا عارف در ملازمت امیركلال بر حضرت خواجه^{۱۳} سبقت داشته اند و سالها پیش از حضرت خواجه امیر ایشان را تربیتها کرده بوده اند، حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی^{۱۴} سره میفرموده اند كه چون بذكر خفیه مشغول گشتیم^{۱۵} در ما آگاهی پیدا شد طالب اصل^{۱۶} آن سرگشتیم ، سی سال با مولانا عارف درین جستجوی و تك و پوی بودیم دو كرت^{۱۷} سفر حجاز رفته شد، هر كجا^{۱۸} نشان دادند در كنجها و زاویه ها^{۱۹}

-
- ۱- بر: برلب كوهك ۲- می، چپ: امیركلال علیه الرحمه ۳- می، مثل این دو تن خواجه بهاء الدین و مولانا عارف کسی دیگر نیست ، می: مثل این دو تن حضرت خواجه بهاء الدین و مولانا عارف کسی دیگر نیست. ۴- می، قدس الله سره ، چپ: قدس سره ۵- می، از صحبت و خدمت ۶- می، بوده است ۷- بر: شما رسید ۸- می، چپ: تازیك، می: تازیك ۹- چپ: تعظیم نكنید ۱۰- می: بسر میبرده اند ۱۱- چپ: با ایشان ۱۲- چپ: چون ۱۳- می: خواجه بزرگ ۱۴- چپ: قدس سره ۱۵- می: گشتیم ۱۶- می: اهل ۱۷- چپ: بودیم كه كرت ۱۸- می: هر كاكه ۱۹- بر: و زاویه ها.

گشتیم ، اگر مثل مولانا عارف یا حبه او^۱ می یافتیم نمی آمدیم ، کسی باشد که هم زانو باشد که بسر از آسمان گذشته باشد و بظاهر^۲ و باطن آنجا مشغول نشسته.

رشحه : از کلمات^۳ قدسیه مولانا عارف است که هر که در بند تدبیر خود است

در دوزخ نقد است و هر که در مطالعه تقدیر^۴ اوست سبحانه در بهشت نقد است.^۵

رشحه : فرموده اند که^۶ وقت طعام خوردن هر عضوی بکاری مشغول است، دل

بچه مشغول است؟ اصحاب گفتند بذکر حق سبحانه^۷ فرمودند که ذکر^۸ درین وقت، گفتن الله و لا اله الا الله نیست، بلکه ذکر در این محل از سبب به مسبب رفتن است و نعمت را از منعم دیدن مولانا امیر اشرف که از مخصوصان اصحاب مولانا عارف بوده است، نقل کرده که روزی شخصی معامله ای بخدمت مولانا عارف آورد، ایشان قبول نکردند و گفتند معامله گرفتن کسی را روا است که آن کار که مقصود صاحب معامله است به یمن همت او کفایت شود. مرا آن^۹ همت نیست .

گویند مولانا عارف را خویشی بود مولانا درویش ادرسکنی^{۱۰} نام، که از تابعان میر خرد و ابکنوی^{۱۱} بود و بذکر جهر اشتغال داشت^{۱۲} مولانا عارف نزد وی رفتند و منع ذکر جهر فرمودند، قبول نکرد مولانا عارف گفتند اگر قبول نمیکنی گاو- کاری تو تلف خواهد شد^{۱۳} بآن سخن^{۱۴} ملتفت نشد و همان روز گاو کاری او^{۱۵} بمرد

-
- ۱- می: مولانا عارف یعنی دانك یا حبه او، چپ، جبه او ۲- می: و بظاهر اینجا
۳- می: از کلمات قدسیه چپ، از کلام قدسیه ۴- می: تقدیر حق است سبحانه ۵- اینجا
در نسخه می در متن بصورت رشحه و در نسخه میج در حاشیه با خطی غیر از خط متن اضافه دارد،
(خواجه ابوالوفای خوارزمی علیه الرحمه گوید) ،

تدبیر و تصرف بگذاری درویش بسیار بکار سازگار ای درویش
زیرا که به تدبیر تو دیگر نشود تقدیر قضای روزگار ای درویش

- ۶- می: چپ، که در وقت ۷- می: سبحانه و تعالی ۸- بر: که در این وقت ذکر
لا اله الا الله نیست بلکه ۹- می: این ۱۰- می: ادرسکنی ۱۱- می: و ابکنی
۱۲- چپ، می نمود ۱۳- بر: تلف میشود ۱۴- می: مولانا درویش ملتفت نشد
۱۵- می: کاری وی .

با وجود آن مولانا درویش ممتنع نشد و باستانه^۱ عزیزان و ابکنوی رفت و باز آمد .
روز دیگر^۲ يك گاوکاری دیگر تلف شد، بعد از دیدن آن دو علامت متقاعد شد و نزد
مولانا عارف آمد مولانا عارف گفتند ابن بیت از ما یادگیرید:

کار نادان کوتاه اندیش است یادگیر دکسی که درپیش است

منقولست که روزی در ده ديك کران، سیلی عظیم آمده بود از آب کوهك، چنانکه
وهم آن شد^۳ که ده را آب برد، مردم ترسیدند و بفرغان برآمدند، مولانا عارف بیرون^۴
آمدند و خود را بر رهگذر سيل^۵ آنجا که تندتر و قوی تر بود^۶ در آب انداختند و گفتند
اگر میتوانی^۷ ما را بر، فی الحال آن سيل فرو نشست و عربده وی تسکین .

منقولست که در کرت اولی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس اله^۸ تعالی سره
از سفر حجاز باز گشتند مدتی در مرو می بودند و اصحاب از ماوراء النهر جمع آمده
بودند و صحبت های شگرف قائم بود در آن اثنا قاصدی از پیش مولانا عارف در رسید
که بحضرت خواجه پیغام داده بودند که اگر نشسته اید برخیزید و اگر برپایید^۹ روان
شوید که وقت رفتن ما نزدیک رسیده است و وصیت ها داریم، حضرت خواجه اصحاب
را در مرو گذاشته^{۱۰} به تعجیل هر چه تمام تر متوجه بخارا شدند تا در^{۱۱} ده ديك کران
پیش مولانا عارف رسیدند^{۱۲}، مولانا^{۱۳} به حاضران گفتند که مرا به ایشان^{۱۴} سری است
هر دو بخانه دیگر^{۱۵} در آئیم یا شما در آید، حاضران گفتند^{۱۶} شما را ضعفی هست ما
بخانه دیگر در آئیم، آنگاه مولانا عارف در آن^{۱۷} خلوت بحضرت خواجه گفتند که

- ۱- چپ، به آستان ۲- می، دیگر روز ۳- می، آن بود ۴- بر،
بیرون برآمدند ۵- می، (سيل آنجا که تندتر و قوی تر بود در آب انداختند و گفتند
اگر میتوانی ما را بر) ندارد ولی در حاشیه با خط دیگر نوشته شده ۶- بر، (وقتی)
ندارد ۷- می، میتوانی برد ما را بر ۸- چپ، قدس سره ۹- چپ، و اگر
برخاسته باشید روان شوید ۱۰- بر، گذاشته اند و بتعجیل ۱۱- می، تابده
۱۲- می، رسیده اند ۱۳- می، مولانا عارف ۱۴- بر، به ایشان وصیتها است و
سریست ۱۵- چپ، (دیگر) ندارد ۱۶- می، گفته اند ۱۷- می، به حضرت
خواجه در آن خلوت گفته اند که .

میان من و شما^۱ معلوم است که اتحاد کلی بوده^۲ است و هست، اگر عشق بازیها در میان گذشته باشد اکنون وقت بآخر آمده است، در اصحاب خود و اصحاب شما نظر کردم قابلیت این راه و صفت نیستی^۳ در خدمت خواجه محمدپارسا بیشتر از دیگران می بینم هر نظری که در این راه یافته بودم و هر معنی که به کسب حاصل کرده ام همه را نثار وقت او کردم و به او سپردم و اصحاب خود را به متابعت او امر میکنم، شما نیز^۴ در باب او هر آینه در این امر تقصیر^۵ نخواهید کرد که او^۶ از اصحاب شما است، بعد از آن فرمودند که دوروز^۷ یا سه روز دیگر پیش نمانده است بدست خود دیگهای آب را بشوئید و به دوزانو نشینید و خود آتش کنید و آبر را گرم کنید^۸ و استعداد من بسازید^۹ و بعد از نقل من روز سیم باز گردید. حضرت خواجه باهتمام^{۱۰} تمام بوصایای مولانا عارف قیام نمودند و بعد از دفن^{۱۱} ایشان به سه روز متوجه مرو شدند و خدمت مولانا عارف را دو خلیفه بوده است که بندگان خدای را بعد از نقل مولانا بطریق حق ارشاد فرموده اند و راه رشد و^{۱۲} رشاد نموده .

مولانا اشرف بخاری : رحمه اله تعالی^{۱۳} خلیفه اول مولانا عارف است و بعد از ایشان بجای^{۱۴} ایشان نشسته و به طالبان طریق تحقیق، صحبت میداشته و خاطربه جمعیت دلها میگماشته .

امیر اختیارالدین^{۱۵} دیک کرانی : رحمه اله^{۱۶} تعالی خلیفه دوم مولانا

- ۱- می، چپ، میان ما و شما
- ۲- بر، کلی است و هست
- ۳- می، و صفت هستی
- ۴- می، شما هم
- ۵- می، هر آینه تقصیر درین معنی نخواهید کرد، چپ، هر آینه درین معنی تقصیر نخواهید کرد.
- ۶- می، (اد) ندارد
- ۷- می، که سه روز بودن ما بیش نخواهد بود
- ۸- می، گرم سازیم
- ۹- چپ، بسپارید
- ۱۰- می، بوصایای مولانا عارف باهتمام تمام قیام نمودند
- ۱۱- بر، بعد از رفتن ایشان
- ۱۲- می، رشد و ارشاد
- ۱۳- تی، قدس سره - چپ، رحمه اله علیه ، می، رحمه اله تعالی سره
- ۱۴- می، (بجای ایشان) ندارد
- ۱۵- بر، کلمه (اختیار) در حاشیه نوشته شده
- ۱۶- می، قدس سره - چپ، رحمه اله علیه .

عارف است و بعد از ایشان مأمور بوده بارشاد مریدان .

شیخ یادگار کنسرونی^۱ : رحمه الله تعالى خلیفه سیوم^۲ امیر کلال است و از قریه کن سرون بوده است که دهی است از ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر و امیر ، تربیت فرزند سیوم^۳ خود را که امیر شاه است حواله^۴ بوی کرده است و امیر شاه بواسطه وی بدرجات عالیّه رسیده است^۵ .

شیخ جمال الدین دهستانی^۶ : رحمه الله تعالى^۷ خلیفه چهارم^۸ امیر کلال است و بفرموده امیر ، مربی امیر عمر شده است که فرزند چهارم امیر است و امیر عمر در ظل تربیت وی به مقامات رفیع^۹ه این طایفه رسیده^{۱۰} بوده است .

شیخ محمد خلیفه^{۱۱} : رحمه الله^{۱۲} تعالی از کبار اصحاب امیر کلال^{۱۳} است ، در آخر مقامات امیر مذکور است که چون ایشان از دنیا رحلت کردند همه اصحاب بدر خانه شیخ محمد خلیفه آمدند که امروز بجای حضرت امیر^{۱۴} شمائید و این معنی نزد شماست باید که طالبان را راه^{۱۵} نمائید؛ شیخ محمد گفت این معنی که شما از من میطلبید نزد فرزند ایشان امیر حمزه است، پس شیخ محمد با سایر اصحاب رفتند و ملازمت^{۱۶} و خدمت امیر حمزه علیه الرحمه^{۱۷} اختیار کردند .

امیر کلان واشی^{۱۸} : رحمه الله تعالی^{۱۹} از اجله^{۲۰} اصحاب امیر کلال است و

-
- ۱- می: شیخ یادکن سرونی، بر: شیخ یادگار کن سرونی ۲- می: قدس سره، چپ: رحمت الله علیه ۳- می: سیم چپ: سوم ۴- می: بوی حواله ۵- می: رسیده بوده است، چپ: رسید ۶- می: قهستانی، چپ: دهقانی ۷- می: علیه الرحمه، چپ: رحمت الله علیه ۸- می: خلیفه چهارم است از خلفای امیر کلال، چپ: خلیفه چهارم است از امیر کلال ۹- چپ: عالیّه ۱۰- می: می: رسیده است، چپ: رسیده ۱۱- می: قدس سره، چپ: رحمه الله علیه ۱۲- می: بوده است ۱۳- چپ: حضرت شمائید ۱۴- می: ره نمائید ۱۵- می: و خدمت و ملازمت امیر ۱۶- می: (علیه الرحمه) ندارد ۱۷- می: قدس سره، چپ: رحمه الله علیه ۱۸- می: از جمله.

از ده واش بوده که از اعمال^۱ بخارا است و سه^۲ فرسنگ از شهر دور است و بعد از امیر-
 کللال^۳ به تربیت مریدان و تعلیم طالبان قیام می نموده ، خدمت خواجه بهاء الدین
 غجدوانی علیه الرحمه پیش از وصول به ملازمت^۴ حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله
 سره ، تعلیم ذکر از ایشان گرفته بوده اند. حضرت ایشان می فرمودند که خدمت خواجه
 علاء الدین غجدوانی^۵ علیه الرحمه گفتند که من شانزده ساله بودم که بملازمت^۶ امیر
 کلان^۷ واشی رسیدم و ایشان مرا بطریق^۸ ذکر خفیه مشغول ساختند و مبالغه بسیار
 کردند که این طریق را چنان پنهان دار^۹ که همنشین و همزانوی تو^{۱۰} بر آن اطلاع
 نیابد و اگر دانی که مردم بر آن اطلاع می یابند بالشی^{۱۱} پستداکن و بر آن تکیه زده
 مشغول باش چندانگاه بر این وجه مشغول بودم و ریاضتی^{۱۲} عظیم داشتم و آثار ضعف
 در بشره من ظاهر شده بود، یک روز والده مرا میگفت^{۱۳} تو بیماری نهفته وضعیفی داری
 که^{۱۴} از من می پوشی، گفتم بیمار نیستم، ایشان^{۱۵} سینه خود گشادند و گفتند اگر تو
 سبب ضعف خود نگوئی شیری که از این پستان خورده ای تورا بحل نکنم ، بحسب
 ضرورت قصه را^{۱۶} باز گفتم و طریقه را که^{۱۷} معلوم کرده بودم عرض کردم والده فی-
 الحال آن طریقه^{۱۸} را گرفتند و بطریق نفی و اثبات مشغول شدند و پس از اظهار این
 معنی عظیم در بارشدم و از غایت اضطراب نزد امیر کللال رفتم و قصه والده را عرضه
 داشت کردم فرمودند که ما والده تورا نیز اجازت دادیم که باین طریق مشغول باشد،

-
- ۱- بر، که از این دیهای بخارا است ۲- چپ، و سه فرسنگی از ۳- بر،
 (کللال) ندارد ۴- می، بخدمت خواجه بهاء الدین ۵- می، (غجدوانی) ندارد
 ۶- می، که بخدمت ۷- می، امیر کللال واشی ۸- بر، را تعلیم بطریق ۹- می،
 پنهان نگاهدار ۱۰- بر، تو، نداند و اگر دانی که ۱۱- بر، بالش ۱۲- بر،
 ریاضت ۱۳- می، چپ، مرا میگفتند، می، (والده مرا میگفت تو بیماری نهفته داری و
 وضعیفی داری که از من می پوشی، گفتم بیمار نیستم ایشان سینه خود گشادند) ندارد ۱۴- می،
 چپ، داری ولی از من ۱۵- بر، (ایشان) ندارد ۱۶- می، قصه را مشروح بایشان
 گفتم، می، چپ، قصه را بایشان مشروح گفتم ۱۷- بر، (که) ندارد ۱۸- بر،
 طریق را .

چندگاه والده نیز مشغول بودند، روزی برادر من بصحرا رفته بود والده مرا طلبیدند و فرمودند که دیک را پاک بشوی و پر آب کن و گرم ساز همچنان^۱ کردم بعد از آن طهارت ساخته دو رکعت نماز گزارند و مرا پیش خود نشانند و فرمودند که بطریقه مشغول شو و خود نیز مشغول شدند و بعد از ساعتی جان بحق^۲ تسلیم کردند.

شیخ شمس الدین کلال : رحمه الله تعالى^۳ از کبار اصحاب امیر کلال است، سفر مبارک حجاز کرده بوده است و آن راه را از قرشی پیاده^۴ به ته کفش رفته، و در عراق با مشایخ وقت^۵ صحبت داشته است و طریقه مراقبه ایشان را، وی به ماوراء النهر آورده و انتشار داده و در مبادی حال^۶ وی را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره نقاری می بوده است لیکن در آخر آن نقار^۷ مرتفع شده، چنانکه در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین^۸ قدس الله سره این قضیه به تفصیل مذکور است.

مولانا علاء الدین کنسرونی^۹ : رحمه الله^{۱۰} تعالی از جمله اصحاب کار کرده امیر کلال است و نام وی در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره مذکور است و پوشیده نماند که خدمت امیر کلال را علیه الرحمه غیر از این عزیزان که مذکور شد اصحاب دیگر نیز بوده اند: مثل شیخ و ارزونی^{۱۱} و مولانا جلال الدین کشی^{۱۲} و مولانا بهاء الدین طوایسی^{۱۳} و شیخ بدر الدین میدانی و مولانا سلیمان و شیخ ایمن^{۱۴} هردو کرمینی^{۱۵} و خواجه محمد و ابکی رحمه الله تعالی همه عالم^{۱۶} و فاضل و عارف و کامل اما چون از احوال و اقوال ایشان چیزی استماع نیفتاده بود لاجرم ذکر هر یک

- ۱- می: (همچنان کردم) ندارد ۲- می: (بحق) ندارد ۳- می: قدس سره،
- چپ: رحمه الله علیه ۴- می: بته کفش پیاده رفته، چپ: بته کفش رفته ۵- می:
- (وقت) ندارد ۶- بر: احوال ۷- می، می: چپ: (آن نقار) ندارد ۸- می:
- چپ: حضرت خواجه قدس الله ۹- می: (الدین) ندارد ۱۰- می: علیه الرحمه
- ۱۱- می، می: و ارزونی ۱۲- می: کشی ۱۳- می: طوایسی، چپ: طوایسی
- ۱۴- بر: و شیخ محمد (محمد در حاشیه) نوشته ۱۵- می: هردو کرمینی ۱۶- می:
- همه فاضل و کامل و عارف می: همه عالم و فاضل و کامل، چپ: همه عالم و عارف و کامل.

مولانا بهاءالدین قشلاقی : رحمه الله^۳ تعالی ، مقتدای زمان خود بوده اند

وعالم به علوم ظاهر وباطن وصاحب آیات وکرامات و مولد ایشان قشلاق خواجه مبارک قرشوی است که از مضافات ولایت بخارا است و از آنجا تا شهر بخارا دوازده فرسنگ است، شیخ^۴ صحبت واستاد حدیث حضرت خواجه بهاءالدین قدس الله تعالی سره بوده اند و پدر اندر مولانا عارف دیک کرانی^۵ اند خدمت مولانا عارف پیش از وصول به صحبت^۶ امیرکلال مرید ایشان بوده اند ، از مولانا امیر اشرف^۷ و امیر اختیارالدین^۸ خلفاء مولانا عارف، منقولست که گفته اند روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره درمبادی احوال بولایت نسف قشلاق خواجه مبارک ، بخدمت مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمه رسیدند ، خدمت^۹ مولانا فرمودند اینچنین مرغی که توئی، یارتو^{۱۰} عارف دیک کرانی است^۵ ، حضرت خواجه فرمودند که صحبت ایشان بایں زودی میسر شود وشوق دریافت^{۱۱} مولانا عارف برحضرت خواجه غالب شد و درآن زمان مولانا عارف درده خود بوده اند و اتفاقاً درآن محل با جمعی از اصحاب درزمینی^{۱۲} پنبه میکشند. خدمت^{۱۳} مولانا^{۱۴} حضرت خواجه را گفتند اگر شما را خاطربه^{۱۵} عارف است او را آواز دهم هراینه خواهدآمد وبیرون آمدند و بربامی^{۱۶} رفتند و سه کرت عارف را آواز دادند ، مولانا در آن نیم روز گرم^{۱۷} از پنبه کاشتن^{۱۸} دست بازداشتند و اصحاب راگفتند شما بطرف منزل روید که

-
- ۱- می، مع، (لاجرم) ندارد ۲- بر، ایراد نشد ۳- می، قدس الله سره ، چپ، رحمت الله علیه ۴- می، شیخ همصحب ۵- چپ، ویک کرانی ۶- می، بخدمت امیرکلال علیه الرحمه مرید ۷- بر، و مولانا اختیارالدین ۸- چپ، که از خلفاء مولانا عارف اند ۹- چپ، حضرت مولانا ۱۰- می، تو مولانا عارف ۱۱- می، دریافت صحبت مولانا ۱۲- مع، درزمین ۱۳- بر، (خدمت) ندارد ۱۴- بر، خدمت خواجه را می، بخدمت خواجه ۱۵- می، به مولانا عارف ۱۶- بر، و برسر بامی ۱۷- می، چپ، (گرم) ندارد ۱۸- بر، پنبه کشتن .

خدمت مولانا بهاءالدین مرا طلبیدند^۱ پس به تعجیل تمام^۲ روان شدند و در آن نیم-روز^۳ پیش از آنکه دیک از آتشدان فروگیرند بعد از آن که آتش رسیده بود، در آن صحبت که در قشلاق بود رسیدند و مسافت میان ده دیک کران^۴ و قشلاق خواجه مبارک^۵ قریب بیست فرسنگ است و اول ملاقاتی^۶ که میان حضرت^۷ خواجه و مولانا دست داده است در آن صحبت بوده است، حضرت ایشان، میفرموده اند که مولانا بهاءالدین قشلاقی علیه الرحمه بزرگ بوده اند و حضرت خواجه بهاءالدین قدس اله^۸ تعالی سره در بدایت ارادت به صحبت ایشان رسیده بوده اند ایشان فرموده اند که ما را درویشی است که همیشه^۹ مطبخ میکشد ویرا می بینید و^{۱۰}، حضرت خواجه بیرون آمده اند و آن درویش را دیده اند که پشته خار خشک بر^{۱۱} پشت برهنه خود گرفته از صحرا به مطبخ مولانا می آورده و دأب وی در خار کشیدن آن بوده است که بر پشت برهنه میکشیده است و آنکه خدمت مولانا، حضرت خواجه را به دیدن وی^{۱۲} اشارت کرده اند از برای تنبیه ایشان بوده است بر کمال اخلاص در خدمت.

حضرت ایشان بعد از تقریر این حکایت روی بحاضران مجلس کردند^{۱۳} و فرمودند که مردم^{۱۴} این چنین خدمتهای باخلاص^{۱۵} میکرده اند و نیاز و نیستی تمام پیش می آورده، لاجرم بدولتهای عظیم که فوق آن دولتی متصور^{۱۶} نیست میرسیده اند، اگر شما این چنین خدمتها نمیتوانید^{۱۷} پیش بردن، باری دانید که این چنین مردم میبوده اند.

-
- ۱- می، می طلبید ۲- مع، (تماما) ندارد ۳- می، و در آن روز ۴- چپ، ویک کران ۵- مع، خواجه مبارک قرشی، چپ، خواجه مبارک رحمه اله ۶- بر، اول ملاقات که ۷- چپ، مولانا خواجه ۸- چپ، قدس سره ۹- چپ، هیزم ۱۰- می، وی را ببینید، مع، چپ، ویرا ببینید، ۱۱- بر، بر پشت برهنه خود گرفته و آن خارها را از صحرا به مطبخ مولانا می آورده ۱۲- می، ایشان ۱۳- می، کرده گفتند، مع، چپ، کرده فرمودند ۱۴- می، که درویشان ۱۵- می، خدمتها کرده اند ۱۶- بر، دولتی منظور نبود ۱۷- چپ، می، خدمتها پیش نمیتوانیم بردن.

خواجه بهاءالدین محمد^۱ نقشبند قدس الله تعالی سره : ولادت ایشان در محرم سنه ثمان عشر و سبعمائه بوده است در عهد عزیزان خواجه علی رامینی علیه الرحمه و الرضوان بتابر آن قول که وفات حضرت عزیزان در شهر سنه احدی و عشرين و سبعمائه بوده باشد ، مولد و مدفن ایشان قصر عارفان است که دهی است بریک فرسنگی شهر بخارا، از طفلی باز، آثار ولایت و انوار^۲ کرامت و هدایت از بشره مبارک ایشان واضح و پیدا و لایح و هویدا بوده است. از والده حضرت خواجه منقولست که فرموده اند فرزندم بهاءالدین چهار ساله بود که گفت ، این فراخ شاخ ما گوساله مهجه پیشانی خواهد آورد و بعد از چند ماه^۳ بهمان صفت گوساله بزائید ، و حضرت خواجه را در ایام طفلی نظر قبول بفرزندی از حضرت خواجه محمد بابا سماعی بوده است و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از امیر کلال، چنانچه در ذکر خواجه محمد بابا اشارتی بآن رفته است ، اما بحسب حقیقت ایشان او یسی بوده اند و تربیت از روحانیت حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی^۴ سره یافته اند^۵ چنانچه از واقعه که در مبادی احوال دیده اند معلوم میشود و تفصیل آن در مقامات مذکور است. پوشیده نماند که در سلسله خواجهگان قدس الله تعالی^۶ ارواحهم از زمان خواجه محمود انجیر فغنوی تا زمان امیر کلال رحمهم الله تعالی ذکر خفیه را با ذکر علانیه جمع میکرده اند و ایشان را در این سلسله شریفه علانیه خوانان میگویند چون زمان ظهور حضرت خواجه بهاءالدین قدس الله تعالی سره رسیده است بنابر آنکه از حضرت خواجه عبدالخالق قدس الله تعالی^۷ سره مامور^۸ بعمل بعزیمت شده بودند و ذکر خفیه اختیار کرده اند و از ذکر^۹ علانیه اجتناب نموده و هرگاه که اصحاب امیر کلال

-
- ۱- بر، (محمد) ندارد، می، حضرت خواجه بهاءالحق والدین محمد المشهور بنقشبند
 - ۲- بر، (وانوار) ندارد ۳- می، (چندگاه) ۴- بر، (سره) ندارد، چپ، قدس سره
 - ۵- می، یافتند ۶- قدس الله تعالی سره، چپ، قدس الله ارواحهم ۷- می، چپ، قدس سره
 - ۸- می، چپ مامور بعمل بعزیمت بوده اند، می، مامور بوده اند بعمل بعزیمت
 - ۹- می، و از افتتاح ذکر علانیه اجتناب میکرده اند

در مجلس افتتاح ذکر علانیه میکرده‌اند، حضرت خواجه برمی‌خواستند و از آن حوزه بیرون میرفته و بر خاطر اصحاب این معنی بغایت گران می‌آمده است. لیکن حضرت خواجه پروای آن نمی‌کرده‌اند و در مقام رفع ثقل ایشان^۱ نمیشده‌اند اما در خدمت و ملازمت امیر کلال هرگز^۲ دقیقه‌ای فرو گذاشت نمی‌کرده و همیشه سرتسلیم بر آستان^۳ ارادت و متابعت ایشان میداشته‌اند و امیر روز بروز التفات بحضرت خواجه زیاده می‌کرده‌اند تا روزی جمعی از کبار اصحاب امیر^۴ در خلوتی بنا بر غیرنی که داشته‌اند حضرت خواجه را خوضی کرده‌اند و بعضی صفات^۵ و احوال ایشان را در صورت قصور^۶ و نقصان باز نموده و امیر در آن خلوت هیچ نفرموده^۷ تا وقتی که جمیع^۸ اصحاب از خرد و بزرگ پانصد کس کمابیش در سوخاری بجهت عمارت^۹ مسجد و جماعت خانه و منازل دیگر جمع آمده^{۱۰} بوده‌اند و هر کس بکاری مشغول بوده، چون کار گل بآخر رسیده و همه اصحاب پیش امیر حاضر بوده‌اند، در آن مجمع امیر روی به خوض کنندگان کرده‌اند و فرموده^{۱۱} که شما در حق فرزندم بهاء الدین گمان بد برده‌اید و غلط کرده‌اید که بعضی احوال او را بر قصور حمل فرموده‌اید^{۱۲} شما او را نشناخته‌اید همیشه نظر خاص حق سبحانه شامل حال او است و نظر بندگان حق سبحانه تابع نظر حضرت^{۱۳} حق سبحانه، در مزید نظر بحال^{۱۴} او مرا صنعی و اختیاری نیست^{۱۵} پس حضرت خواجه را که بخش کشیدن مشغول بودند^{۱۶} طلبیدند و در آن مجمع روی

-
- ۱- چپ؛ آن جماعت ۴- می؛ امیر کلال دقیقه‌ای فرو نمی‌گذاشته‌اند، میج؛ چپ، هرگز دقیقه‌ای فرو نمی‌گذاشته‌اند ۳- می؛ چپ؛ آستان ۴- بر؛ (امیر) ندارد ۵- می؛ احوال و صفات ۶- می؛ نقصان و قصور ۷- می؛ نفرموده‌اند ۸- می؛ که جمعی از اصحاب خرد و بزرگ، میج؛ که جمع اصحاب از ۹- می؛ (عمار) ندارد ۱۰- چپ؛ شده بوده‌اند ۱۱- می؛ میج؛ و فرموده‌اند ۱۲- می؛ حمل کرده‌اند ۱۳- میج؛ چپ؛ (حضرت) ندارد می؛ جمله (تابع نظر حق سبحانه) ندارد ۱۴- میج؛ در مزید نظر مرا بحال او ۱۵- چپ؛ هست ۱۶- میج؛ مشغول بود، می؛ بوده‌اند.

بایشان کرده گفتند، فرزند بهاء الدین نفس مبارک خواجه محمد بابا را در حق شما بجای آوردم گفته بودند که آنچه^۱ تربیت در حق تو بجای آوردم در حق فرزندم بهاء الدین بجای آری و تقصیر نکنی چنان کردم و اشارت به سینه مبارک خود کردند و گفتند پستان برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضه بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازتست هر جا که بوئی بمشام شما میرسد از ترك و تاجیک^۲ طلبید و در^۳ طلبکاری بر موجب همت خود تقصیر میکنید، حضرت خواجه فرموده اند که چون از خدمت امیر این نفس ظاهر شد آن واسطه ابتلای ما گشت که^۴ اگر بر همان صورت متابعت می بودیم^۵ از بلا دورتر و سلامت نزدیکتر می بودیم^۶ و بعد از آن نفس حضرت خواجه هفت سال با^۷ مولانا عارف مصاحبت کرده اند پس ملازمت قشم شیخ^۸ و خلیل اتا رسیده اند و دوازده سال با خلیل اتا بوده اند و دوبار سفر حجاز کرده^۹ و در نوبت دوم حضرت^{۱۰} خواجه محمد پارسا راقدس الله سره همراه برده اند و چون بخراسان آمده اند، حضرت خواجه محمد پارسا را با سایر اصحاب از راه باورد بجانب نیشابور فرستاده اند و خود به هرات آمده اند خاص از برای ملازمت^{۱۱} و ملاقات، حضرت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی^{۱۲} و سه روز در تایباد بایشان صحبت داشته اند پس متوجه حجاز شده اند و در نیشابور با صاحب ملحق شده و بعد از مراجعت چندگاه در مرو اقامت کرده اند آنگاه به بخارا آمده اند و تا آخر آنجا بوده اند و تفصیل احوال ایشان در مقامات مذکور است و خدمت امیر کلال علیه الرحمه در مرض آخر^{۱۳} خود اصحاب را بمتابعت حضرت خواجه اشارت فرموده اند و در آن

-
- | | | |
|--|--|-------------|
| ۱- می، چپ، آنچه از تربیت | ۲- می، چپ، ترك و تازیك | ۳- می، و از |
| ۴- می، چپ، طلبکاری | ۵- می، میبودم | ۶- می، چپ، |
| ۷- می، چپ، میبودم | ۸- می، قسم شیخ، چپ، قشم شیخ | ۹- می، |
| ۱۰- بر، (حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره همراه برده اند و چون بخراسان آمده اند) افتاده است | ۱۱- می، بهرات آمده خاصه از برای ملاقات | |
| ۱۲- می، تایبادی قدس الله تعالی سره | ۱۳- چپ، مرض اخیر . | |

محل اصحاب از خدمت امیر سؤال کرده اند که حضرت خواجه بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما نکرده اند^۱ امیر فرمودند هر عملی که بر ایشان میگذرانند هر آینه بنابر حکمتی است^۲ الهی و اختیار ایشان در میان نیست پس این مصراع خوانده اند که: ^۳

ای^۴ همه تومن کیم چنانکه تو داری^۵، سخن خلفا و خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم^۶: اگر تورا بی تو بیرون آورده اند مترس و اگر خود بیرون آمده ای بترس.

ذکر کیفیت^۷ نقل حضرت^۸ خواجه و تاریخ وفات ایشان قدس الله تعالی^۹
 سره: خدمت^{۱۰} مولانا محمد مسکین علیه الرحمه^{۱۱} که از اکابر زمان بوده اند فرموده اند^{۱۲} شیخ نورالدین خلوتی در بخارا فوت شده بود، حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره در مجلس تعزیه حاضر بودند^{۱۳} و اصحاب تعزیه آوازا بلند کرده بودند و ضعفا^{۱۴} نعره فریاد ناخوش میکردند، حاضران را از آن کراحت شد و منع کردند و هر کسی سخنی میگفت آنگاه^{۱۵} حضرت خواجه فرمودند^{۱۶} وقتیکه مرا وقت بآخر رسد، من درویشان را مردن آموزم، خدمت مولانا محمد مسکین فرموده اند که همیشه آن سخن بخاطر من بود تا وقتیکه حضرت خواجه مریض شدند و در آن بیماری که مرض آخر^{۱۷} ایشان بود به کاروانسرا رفتند و در مدت مرض در حجره کاروانسرا میبودند و خواص اصحاب بملازمت ایشان می نمودند و ایشان نسبت هر

-
- ۱- میج، چپ: نکردند ۲- می، چپ: بر حکمت الهی است ۳- بر: مصراع، چپ: مصرع ۴- میج: این همه تو ۵- می: تو دانی ۶- میج: قدس الله تعالی سره ۷- بر: (کیفیت) ندارد ۸- می: (حضرت) ندارد ۹- می: قدس الله سره ۱۰- می: (خدمت) ندارد ۱۱- می: و (علیه الرحمه) ندارد ۱۲- می، چپ: فرموده اند که ۱۳- می، میج: حاضر بوده اند ۱۴- میج: ضعیفان ۱۵- می (آنگاه) ندارد ۱۶- می: فرمودند که مرا وقت آخر آید میج، چپ: فرمودند وقتیکه مرا وقت آخر آید ۱۷- میج، چپ: مرض اخیر.

یکی^۱ شفقتی و التفاتی خاص میفرمودند و در نفس آخر^۲ هر دو دست مبارك^۳ بدعا برداشتند و مدتی مدید^۴ همچنان بودند آنگاه هر دو دست مبارك^۵ بر روی فرود آوردند و از عالم نقل کردند. حضرت ایشان میفرموده اند^۶ که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمه میفرمودند که من در مرض^۷ آخر حضرت خواجه حاضر بودم ایشان در حالت نزع بودند پیش ایشان در آمدم چون مرا دیدند فرمودند^۸ که علاء سفره پیش آر^۹ و طعام خور و ایشان همیشه مرا علاء میگفتند بنابر فرموده ایشان امتثال^{۱۰} نمودم و دو سه لقمه خوردم و در آن حالت نتوانستم طعام خوردن، سفره را جمع کردم باز چشم گشادند که دیدند که سفره برداشته ام. فرمودند که علاء سفره را بیار و طعام خور^{۱۱} چندانکه^{۱۲} لقمه دیگر خوردم و سفره برداشتم باز دیدند که سفره بر - داشته ام فرمودند که سفره را بیار و طعام خور، طعام را نیک^{۱۳} میباید خوردن و کار نیک میباید^{۱۴} کردن تا چهار کورت چنین فرمودند، در آن زمان جمعی از^{۱۵} ملازمان و اصحاب را خاطر مشغول میبوده است^{۱۶} که حضرت^{۱۷} خواجه کدام را اجازت ارشاد فرمایند و تربیت فقر ابکه تفویض نمایند؟ حضرت خواجه را بر آن خاطر اشرافی^{۱۸} شده است فرموده اند که در این وقت مرا چرا تشویش میدهید این امر بدست من نیست هر وقت^{۱۹} که حق تعالی شما را به آن حالت مشرف گرداند آن حالت حاکم است شما را خواهد فرمود خواجه علی داماد که از جمله خدام حضرت خواجه بوده است چنین

-
- ۱- میج، چپ، هریک ۲- میج، چپ، نفس اخیر ۳- می: (مبارک) ندارد،
 میج، چپ، هر دو دست مبارك خود بدعا ۴- می: چپ، مدت مدید ۵- میج، چپ، هر دو
 دست بر روی مبارك ۶- میج، چپ: میفرمودند که، می: فرمودند که ۷- میج، چپ:
 مرض اخیر ۸- میج (فرمودند) ندارد ۹- می: میج، آورد ۱۰- می: امتثال
 امر نمودم ۱۱- می: بخور ۱۲- می: چپ: طعام خورد، چند لقمه دیگر ۱۳- می:
 نیک باید خوردن ۱۴- می: نیک باید کردن ۱۵- می: از اصحاب و ملازمان را
 ۱۶- بر، مشغول بوده که ۱۷- می: که آیا ۱۸- چپ: اشرافی ۱۹- می: هر
 وقتی که حق سبحانه و تعالی بآن حالت حاکم است شما را خواهد فرمود.

فرموده است که حضرت خواجه قدس‌اله تعالی سره درمرض آخر مرا امر فرمودند^۱ به حفر قبری که روضه مبارک ایشان است بعد از اتمام آن نزد ایشان^۲ آمدم و در خاطر من گذشت که بعد از ایشان امر ارشاد، اشارت بکه خواهد شد، ناگاه سرمبارک برآوردند و فرمودند که سخن همان است که در راه حجاز تمام کرده‌ایم هر که را آرزوی ما آید در خواجه محمد پارسا نظر کنند بعد از این^۳ نفس روز دیگر بجوار رحمت حق سبحانه نقل کردند. حضرت خواجه علاءالدین عطار^۴ قدس سره فرموده‌اند که در وقت نقل حضرت خواجه یس میخواندیم چون به نیمه رسانیدیم انوار ظاهر شدن گرفت بکلمه مشغول شدیم بعد از^۵ آن نفس حضرت خواجه منقطع شد. سن شریف ایشان ۷۳ سال^۶ تمام شده بوده است و در هفتاد و چهارم بوده‌اند که نقل فرموده‌اند^۷. وفات ایشان در شب دوشنبه سیوم^۸ ماه ربیع‌الاول سنه احدی و تسعین و سبعمائه بوده است و در تاریخ وفات حضرت خواجه گفته‌اند^۹.

رفت شاه نقشبند آن خواجه دنیا و دین

آنکه بودی شاهراه دین و دولت ملتش

مسکن و ماوای او چون بود قصر عارفان

قصر عرفان^{۱۰} زین سبب آمد حساب رحلتش

پوشیده نماند که افضل و اکمل خلفای اصحاب حضرت خواجه بهاءالدین

قدس‌الله تعالی سره^{۱۱} خواجه^{۱۲} علاءالدین عطار و حضرت خواجه محمد پارسا قدس‌الله

۱- بر: امر کردند ۲- می: نزد حضرت خواجه آمدم ۳- می: بعد از این

نفس حضرت خواجه منقطع شد ۴- می، مع: قدس‌اله تعالی سره ۵- می: بعد از آن

به جوار رحمت حق پیوست ۶- مع: هفتاد و دو یا هفتاد و سه سال تمام شده است ولی

درحاشیه با خط غیر متن نوشته (نسخه هفتاد و سه سال تمام بوده) ۷- چپ، مع: که نقل

کرده‌اند ۸- مع: سیم، چپ: سوم ۹- می: حضرت خواجه است، تاریخ وفات،

چپ، مع: حضرت خواجه گفته‌اند قطعه ۱۰- مع: (قصر عرفان) افتاده ۱۱- چپ،

قدس سره ۱۲- می، چپ: حضرت خواجه.

تعالی ارواحهم^۱ بوده‌اند ولیکن اصحاب ایشان^۲ بسیار و خدام بیرون از حد و شمارند و در این مجموعه از اصحاب حضرت خواجه^۳ که ذکر کسی خواهد شد که حضرت ایشان^۴ سخنان از وی نقل می‌فرمودند یا ویرا دیده بودند و اگرچه^۵ خواجه علاءالدین عطاردقم و اعظم همه اصحابند و خلیفه بحق و نایب مناب مطلق‌اند و اولی بتقدیم ایشانند^۶ اما ذکر ایشان بعد از ذکر همه اصحاب حضرت خواجه بزرگ ایراد^۷ خواهد یافت، بنابراینکه ذکر ایشان و خلفاء و اصحاب^۸ و اتباع ایشان طویل الذیل است. قدس‌الله تعالی ارواحهم و روح اشباحهم

خواجه محمد پارسا: ۹- قدس‌الله تعالی سره، ایشان خلیفه دوم^{۱۰} حضرت خواجه‌اند و اعلم و اورع زمان و تذکره خاندان خواجه‌گانند^{۱۱} قدس‌الله تعالی ارواحهم، درمبادی احوال که حضرت خواجه محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت خواجه کرده‌اند، روزی در اثنای مجاهدات و ریاضات بدرخانه حضرت^{۱۲} خواجه آمده بودند^{۱۳} و بیرون در^{۱۴} منتظر ایستاده اتفاقاً کنیزکی از^{۱۵} خادماات حضرت خواجه بیرون در آمده، حضرت خواجه از وی پرسیده‌اند که^{۱۶} بیرون کیست؟ وی گفته جوانی^{۱۷} است پارسا که بر در منتظر ایستاده، حضرت خواجه بیرون آمده‌اند و خواجه محمد را دیده‌اند^{۱۸} فرموده‌اند که شما پارسا بوده‌اید از آن روز باز، که این لفظ بر زبان مبارک ایشان

- ۱- می، تعالی سرهما، چپ، قدس سرهما، میج، تعالی روحهما ۲- می، (ایشان بسیار و خدام بیرون از حد و شمارند و در این مجموعه از اصحاب) افتاده ۳- می، حضرت خواجه بزرگ، چپ، حضرت خواجه قدس سره ۴- بر، ایشان از وی سخنان نقل ۵- می، چپ، حضرت خواجه ۶- بر، به تقدیم ایشان اما ۷- بر، خواهد ایراد یافت ۸- می، (و اصحاب) ندارد ۹- می، حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره ۱۰- بر، دویم ۱۱- میج، چپ، خواجه‌گان ۱۲- می، حضرت خواجه بزرگ ۱۳- بر، آمده‌اند ۱۴- چپ، بیرون شهر ۱۵- می، چپ، از خادمان ۱۶- می، که در بیرون، چپ، که بر بیرون، میج، پرسیده‌اند در بیرون ۱۷- می، گفته که جوانی، بر، گفته جوان پارسا است که ۱۸- می، میج، دیده فرموده‌اند.

گذشته^۱ درالسنه و افواه افتاده و خدمت^۲ خواجه محمد باین لقب مشهور شده اند .
 خدمت خواجه محمد^۳ درنوبت ثانى^۴ که حضرت خواجه بهاء الدین قدس اله تعالى^۵
 سره سفر^۶ حجاز رفته اند، در ملازمت بوده اند میفرموده اند^۷ که حضرت خواجه بزرگ
 دربادیه حجاز مخلص را^۸ به مراقبه امر فرمودند و به^۹ محافظت صورت ایشان در خزینه
 خیال نیز امر کردند و فرمودند که طریق او جذبه است^{۱۰} و صفت او میان جمال و جلال
 است و تلقین ذکر نیز^{۱۱} فرمودند و کیفیات را حواله بعلم او کردند و آن مخلص را
 علی الدوام تمسک ب صفت لطف الهی^{۱۲} و دید فضل^{۱۳} و قطع نظر از جزای عمل، امر
 میفرمودند^{۱۴} و با آنکه از قول و فعل آنچه میگذرد آنرا در دریای نیستی می باید انداختن
 و سر رشته دید قصور را نیک نگاهداشتن، و هم حضرت خواجه در حق آن مخلص
 فرمودند که او مراد است گاهی با مراد ب صفت مریدی بجهت^{۱۵} تربیت او معامله میکنند
 و در مبادی^{۱۶} که آن مخلص را بسخن امر کردند روزی در راهی آن مخلص در پیش
 ایشان میرفت ایشان در وی نظر کردند و روی با صاحب آوردند و فرمودند که حاضران
 مجلس او هر فردی به نسبت^{۱۷} حال خود از وی سخن^{۱۸} خواهند شنید و در بعضی محله

-
- ۱- می، ایشان رفته ۲- می، و حضرت خواجه ۳- می، چپ، خواجه محمد
 قدس سره در، می، خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در ۴- بر، درنوبت دویم ۵- می،
 می، جمله دعا ندارد، چپ، قدس سره ۶- می، چپ، بسفر حجاز رفته اند، می، سفر حجاز
 کرده اند در ۷- می، میفرمودند، چپ، میفرموده ۸- می، چپ، مخلص را ۹- می،
 (و بمحافظت صورت ایشان در خزینه خیال نیز امر کردند و فرمودند) افتاده ۱۰- در متن
 نسخه می و در حاشیه نسخه می بعد از (جذبه است) این جمله اضافه دارد، (حضرت خواجه محمد
 پارسا از خود به مخلص تعبیر کرده اند منه رحمه اله) و با توجه بعبارت (منه رحمه اله) در حاشیه
 می، پیدا است که از خود مؤلف کتاب است ۱۱- می، نیز امر فرمودند ۱۲- چپ،
 لطف آدمی ۱۳- بر، و دیدن فضل ۱۴- می، امر فرمودند ۱۵- می، ب صفت
 مریدی بر صفت او معامله میکنند ۱۶- می، در مبادی حال که ۱۷- بر، هر فردی که
 نسبت حال ۱۸- می، سخنی.

آن مخلص را بنظر موهبت نفس بخشیدند تا بهر که گوید مؤثر افتد و هر چه گوید آن شود و در محلی دیگر^۱ فرمودند که هر چه او میگوید حق سبحانه^۲ آن میکند، میگویم بگو او نمیگوید، و در محلی دیگر آن مخلص را صفت برخ^۳ بنظر موهبت^۴ کرامت کردند و برخ اسوده بنده درم خرید^۵ سیاه جرده بوده است در زمان حضرت موسی^۶ علیه السلام که بر درگاه حق سبحانه درجه محبوبی داشته است گفته اند که برخ در بنی اسرائیل قرینه او پس قرنی بوده است در میان این امت. حضرت ایشان میفرموده اند که جماعتی از کبراء متقدمین که بیواسطه زبان، امور حقیقت از یکدیگر بمجالست معلوم میکرده اند، ایشان را برخیان میگفته اند و جمعی که بعد از ظهور دین محمدی صلی الله علیه و سلم برین وصفند، ایشان را اویسیان میگویند و هم خدمت خواجه^۷ پارسا قدس سره فرموده اند که در راه حجاز در مرضی که حضرت خواجه بزرگ را واقع شده بود و صایا فرمودند و در آن اثنا آن مخلص را بحضور اصحاب، خطاب کردند و فرمودند حق و امانتی که از خلفاء خاندان خواجگان قدس اله ارواحهم^۸ باین ضعیف رسیده است و آنچه در این راه کسب کرده است^۹ آن امانت را بشما سپردیم، چنانچه برادر دینی مولانا عارف علیه الرحمه سپردند، قبول میباید کردن و آن امانت را بخلق حق سبحانه باید رسانیدن، آن مخلص تواضع کرد و قبول نمود و چون از سفر حجاز مراجعت کردند بر سر جمع^{۱۰} در حضور اصحاب آن مخلص را نظر موهبت فرمودند و مکرر گفتند که آنچه داشتیم بتمام ربودی و بعد از آن، بآن مخلص روز بروز نظر

-
- ۱- می: دیگر آن مخلص را فرمودند که
 - ۲- می: حق سبحانه و تعالی
 - ۳- بر: برخ اسود بنظر
 - ۴- می: (بنظر موهبت) ندارد
 - ۵- در حاشیه نسخه میج نوشته شده: (برخ، بضم باء موحد و سکون راء مهمله و خاء معجمه است)
 - ۶- بر: بنده درم خرید
 - ۷- میج: در زمان موسی علیه السلام، می: در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
 - ۸- می: علیه و علی آله وسلم
 - ۹- بر: هم حضرت ایشان خواجه پارسا، می: هم خدمت خواجه محمد پارسا
 - ۱۰- میج: تعالی سره می: تعالی ارواحهم و نور اشباحهم
 - ۱۱- می: کسب کرده شده است
 - ۱۲- می: بر سر جمعی.

عنایت زیادت میفرمودند، وقتی دیگر فرموده اند که آنچه مولانا عارف در حق او گفت ما نیز همان میگوئیم و برآنیم، اما ظهور آن موقوف اختیار ما است، و در آخر حیات میفرموده اند که نسبت معنی باطنی که گفته بودیم و اشارت کرده، هر آینه ظهور خواهد کرد^۱ اما خرسنگی^۲ بر سر راه هست تا آن بر خیزد و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در آخر حیات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص^۳ فرموده اند که هرگز از وی نرنجیده ایم، از هر کسی سبب رنجش در وجود آمده است^۴ و از وی نی، اگر نقاری در میان بوده باشد آن از طرف من بوده است که بنا بر حکمتی و مصلحتی عارضی چند روز باطن^۵ خود را از وی باز گرفته باشم، اکنون باطن من بتمامی باور است است^۶ و من بر همان قولم که در حق او در راه حجاز در حضور اصحاب گفته ام و اکنون نیز اگر او حاضر بودی زیاده از آن در حق او گفتمی و در آن حال نظر^۷ بسیار اظهار فرمودند و بسیار یاد کردند **والحمد لله علی ذلک :**

بدین^۸ امیدهای شاخ در شاخ کرمهای تو ما را کرد گستاخ

و فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در مرض^۹ اخیر در غیبت آن مخلص در حضور اصحاب و احباب در حق وی فرموده اند که مقصود از وجود ما ظهور او است^{۱۰} او را بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده ایم اگر مشغول میشود جهانی از او منور

- ۱- بر، خواهند کرد اینجا در حاشیه نسخه مچ و چپ نوشته شده؛ (یعنی چون ما سفر آخرت اختیار کنیم آن معنی به ظهور خواهد آمد منه رحمه اله) ۲- مچ، خرسنگی اینجا در حاشیه نسخه مچ و چپ نوشته اند؛ (حضرت خواجه بزرگ از وجود عنصری خود بخرسنگ تعبیر فرموده اند منه رحمه اله) ۳- بر، در آخر حیات در غیبت آن مخلص فرموده اند. می، در آخر حیات در حق آن مخلص فرموده اند که ۴- مچ، چپ؛ (و از وی نی، اگر نقاری در میان بوده باشد آن از طرف من بوده است) از هر دو نسخه افتاده است ۵- بر، (باطن خود را) ندارد ۶- مچ، باطن من با وی بتمامی راست است ۷- می، مچ، چپ، و نظر بسیار در آن حال اظهار فرمودند ۸- بر، برین امیدها ۹- می، مرض آخر ۱۰- می، از عبارت (او است) تا جمله، (که مقصود از وجود ما ظهور محمد است) افتاده.

میگردد حضرت ایشان میفرمودند که این نقل را بر این وجه نیز شنیده ایم که حضرت خواجه بزرگ قدس اله تعالی سره در حق خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که مقصود از وجود ما ظهور محمد است: میفرمودند که این عبارت متضمن ایهامی است. خدمت خواجه محمد پارسا در مرض آخر حیات حضرت خواجه بزرگ قدس اله تعالی سره^۱ ملازمت^۲ بسیار میکردند و بامداد و شبانگاه بخدمت میرسیده روزی التفات^۳ بسیار نموده اند و فرموده که شما را این مقدار ملازمت حاجت نیست. روزی بعضی از احفاد خواجه محمد^۴ پارسا قدس اله تعالی سره در محله خواجه کفشیر در سمرقند بملازمت حضرت ایشان آمده بودند آنحضرت نسبت بایشان التفات بسیار فرمودند و در تعظیم و توقیر ایشان افزودند و در اثنای صحبت گفتند که، عزیزی، حضرت خواجه بهاء الدین را قدس^۵ اله تعالی سره بعد از نقل ایشان^۶ بخواب دیده از ایشان پرسیده که چه عمل کنیم تا نجات یابیم فرموده اند که بآن عمل مشغول باشید که در نفس آخر^۷ مشغول میباید بود یعنی چگونه^۸ در نفس آخر بهمگی خود به جناب حق سبحانه حاضر و آگاه می باید بود، همیشه همچنان باشید، بعد از آن فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا قدس اله تعالی^۹ روحه، جد بزرگوار شما بر وجهی بودند که روزی حضرت - خواجه بهاء الدین قدس اله تعالی سره بکنار حوض باغ مزار آمده بوده اند، دیده اند که ایشان پایها در آب نهاده اند و به مراقبه مشغولند و از خود غایب، حضرت خواجه فی الحال فوطه بسته اند و آب در آمده روی مبارک خود را^{۱۰} بر پشت پای ایشان نهاده فرموده اند،^{۱۱} الهی به حرمت این پای که بر بهاء الدین رحمت کن^{۱۲} حضرت ایشان بعد

-
- ۱- می، (سره) ندارد- چپ: قدس سره ۲- بر: در ملازمت بوده اند و ۳- می، چپ: الطاف بسیار ۴- می، چپ: حضرت خواجه محمد پارسا ۵- چپ: قدس سره ۶- می، (بعد از نقل ایشان) ندارد، چپ: بعد از انتقال ایشان ۷- می: چپ: نفس اخیر ۸- می، یعنی چگونه که در نفس آخر، می: چپ: یعنی چگونه که در نفس اخیر ۹- می، قدس اله تعالی سره، چپ: قدس سره ۱۰- بر: (خود را) ندارد ۱۱- چپ: نهاده و گفته اند ۱۲- می: رحمت کند.

از این سخن فرمودند من نمیدانم که حضرت خواجه محمدپارسا قدس‌اله تعالی سره غیر از آن^۱ عمل که در نفس آخر^۲ میباید کرد چه عمل میکرده باشند که باین درجه رسیده‌اند.

من خوارق عاده^۳ : قدس‌اله تعالی سره^۴ اگر چه مرتبه حضرت خواجه محمد پارسا قدس‌اله تعالی سره^۵ از آن زیاده است که^۶ ایشان را بخرق عادت ستایند یا از ایشان کرامتی باز نمایند اما چون دو سه نقل از عدول وثقات این سلسله شریفه استماع افتاده بود^۷ بایراد آن گستاخی نمود.

بعضی مخادیم میفرموده‌اند که حضرت خواجه محمدپارسا قدس‌اله تعالی سره^۸ آثار تصرفات خود را همیشه^۹ بواجبی میپوشیده‌اند و در ستر و اخفاء آن کما ینبغی میکوشیده، لیکن یکبار بحسب ضرورت شمه‌ای اظهار کرده‌اند و بواسطه آنکه از اخفاء آن امانتی بمشایخ سلسله سند حدیث ایشان میرسیده و صورت این واقعه بر سبیل اجمال آنست که قدوة المحدثین شیخ شمس‌الدین محمد بن محمد بن^{۱۰} محمد الجزری علیه‌الرحمه در زمان میرزا الخ بیک بسمرقند آمده بوده‌اند و به تحقیق^{۱۱} و تصحیح سند محدثان^{۱۲} ماوراءالنهر مشغول کرده^{۱۳} بعضی از ارباب حسد و غرض بایشان عرض کرده‌اند که خدمت خواجه محمد پارسا در بخارا احادیث بسیار نقل میکنند و صحت سند ایشان معلوم نیست، اگر حضرت شیخ آنرا تحقیق^{۱۴} فرمایند دور نباشد، شیخ در مقام تحقیق

-
- ۱- بر: غیر از این عمل ۲- مج، چپ: نفس اخیر ۳- بر: من خوارق عاده خواجه محمد پارسا ۴- می: قدس سره العزیز، چپ: قدس سره ۵- چپ: قدس سره، می: مج: جمله دعا ندارد ۶- بر: که کسی ایشان را ۷- بر: (بود) ندارد ۸- چپ: قدس سره می: قدس‌اله تعالی روحه ۹- بر: (بواجبی) ندارد ۱۰- بر: محمد بن الجزری ۱۱- بر: بتحقیق سند و تصحیح سند محدثان ۱۲- چپ: سند اعیان ماوراءالنهر ۱۳- می: مشغولی کرده‌اند، چپ: مشغول نموده ۱۴- می: تحقیق آن نمایند، مج، چپ: آنرا تحقیقی فرمایند.

آن شده‌اند، و میرزا الخ بیک را بر آن داشته تا قاصدی به بخارا فرستاده‌اند و از حضرت خواجه التماس آمدن کرده، پس شیخ با، خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود و جمیع اعظم دانشمندان وقت مجمعی ساخته‌اند و مجلسی بغایت عالی^۲ مرتب شده است و حضرت خواجه بآن مجلس^۳ شریف حاضر شده‌اند، شیخ در آن مجلس از ایشان التماس نموده‌اند تا حدیثی به اسناد^۴ خود روایت کرده‌اند. شیخ فرموده‌اند که در صحت این حدیث هیچ سخن نیست اما این اسناد نزد من^۵ ثابت نشده، از این سخن حسودان خوشدل شده‌اند و بیکدیگر خبیث عین کرده، حضرت خواجه همان حدیث را از طریق^۶ دیگری اسناد گفته‌اند، شیخ در آن اسناد^۷ نیز همان سخن فرموده‌اند^۸ حضرت خواجه دریافته‌اند که هراسناد^۹ را که بیان کنند مسموع نخواهد افتاد. لحظه‌ای مراقب شده‌اند و سکوت کرده، بعد از آن روی به شیخ آورده‌اند و^{۱۰} فرموده که خدمت شما فلان مسند را از کتب اهل حدیث مسلم می‌دارید و اسانید آنرا معتبر می‌شمارید؟ شیخ فرموده‌اند که آری اسانید آن همه معتبر و معتمد است و در آن هیچکس از محققان فن^{۱۱} حدیث شبهه و دغدغه ندارد و اگر اسانید خدمت شما^{۱۲} از آن مسند باشد ما را در آن سخن نیست، پس حضرت خواجه روی به خواجه عصام الدین کرده‌اند و فرموده که در کتابخانه خدمت شما در فلان طاق زیر^{۱۳} فلان و فلان کتاب این مسند^{۱۴} که نام بردیم قطعش این و جلدش چنین نهاده است و در آن مسند بعد از^{۱۵} چند ورق در فلان صفحه این حدیث باین اسانید که

-
- ۱- می، و التماس آمدن حضرت خواجه کردند ۲- چپ؛ عالی پرداخته و ۳- می، بآن مجلس حاضر شده‌اند، چپ؛ در آن مجلس حاضر شده‌اند ۴- می؛ با اسناد خوبی ۵- بر، نزد ما ۶- بر، از طریق دیگری ۷- بر، در آن اثنا نیز ۸- می، سخن گفته‌اند. ۹- می، هراسنادی را که، چپ؛ هراسناد که ۱۰- می، آورده فرموده، چپ؛ آورده فرموده‌اند ۱۱- محققان اهل فن حدیث ۱۲- چپ؛ اسانید حدیث شما ۱۳- بر، در زیر فلان طاق در زیر فلان و فلان ۱۴- می؛ (مسند) ندارد ۱۵- می، چند صفحه و ورق این حدیث، می؛ بعد از آن چند ورق در فلان.

بیان^۱ کردیم بتفصیل مذکور^۲ و مسطور است عنایت کرده شاگردی را از خدام فرستید تا زود آنرا حاضر گرداند خواجه^۳ عصام الدین متردد بوده اند در آنکه^۴ این مسند آنجا هست یانی؟ و اهل مجلس ازین سخن بغایت متعجب و متحیر و متأمل و متفکر شده اند، چه بر همگنان ظاهر بوده است که^۵ حضرت خواجه هرگز به کتابخانه خواجه عصام الدین نرسیده بوده اند، پس خواجه کسی را از ملازمان خاصه^۶ به تعجیل تمام فرستاده اند تا آن نشانه را ملاحظه کرده اگر یابد^۷ بیسارد، آن کس رفته و مسند را بهمان صفت که نشان داده بودند^۸ باز یافته و بمجلس آورده و آن حدیث در همان صفحه که اشارت کرده بوده اند بآن طریق اسناد بی تفاوت مسطور بوده ، خروش از آن مجلس برخاسته و شیخ با سایر علما، عظیم حیرت زده شده اند^۹ و تحیر و تعجب خواجه عصام الدین از دیگران زیاده بوده زیرا که وی بیقین نمیدانسته که این مسند در کتابخانه او هست و چون این قصه^{۱۰} به میرزا الخ بیک رسیده وی نیز از طلبیدن حضرت خواجه تشویر و انفعال یافته و این تصرف که از حضرت خواجه در آن^{۱۱} مجلس واقع شده سبب مزید شهرت ایشان گشته و اعیان و اکابر زمان را بایشان عقیده دیگر پیدا شده .

مولانا عبدالرحیم نیستانی رحمه الله تعالی^{۱۲} که ملازم حضرت خواجه و برادر رضاعی^{۱۳} و هم سبق خواجه برهان الدین ابونصر قدس سره بوده ، چنین فرموده است که در آن تاریخ که میرزا خلیل پسر، پیر محمد^{۱۴} جهانگیر که فرزند امیر تیمور است در سمرقند پادشاه بود و میرزا شاهرخ در خراسان میبود ، حضرت خواجه گاه گاه بجهت کفایت مهمات مسلمانان رقعہ به میرزا شاهرخ مینوشتند ، میرزا خلیل را از

۱- می، که نقل کردیم ۲- بر: مذکور و مسطور عنایت کرده ۳- می، خدمت خواجه عصام الدین ۴- بوده اند که این مسند، ۵- بر: (است) ندارد ۶- چپ؛ خاصه خود بتعجیل تمام، می، خاصه فرستاده اند بتعجیل تمام ۷- بر: اگر بیاید ۸- میج؛ چپ؛ بوده اند ۹- بر: شده بودند ۱۰- می، این قضیه ۱۱- چپ؛ در این مجلس ۱۲- چپ؛ رحمه الله، می، علیه الرحمہ ۱۳- بر: برادر رضاع ۱۴- چپ؛ پسر امیر محمد جهانگیر، می، پسر میرزا میرانشاه که فرزند .

آن ناخوش میآمده است، آخر بسعایت اهل حسد بغایت متأثر و متغیر شده است چنانچه کسی را به بخارا پیش ایشان فرستاده که عنایت کرده شما را بجانب دشت میباید رفت شاید که جمعی آنجا به برکت^۱ قدوم شما شرف اسلام یابند، حضرت خواجه فرموده اند، خوش باشد، اول مزارات را طواف کنیم بعد از آن رویم و فی الحال اسب طلبیدند، مولانا عبدالرحیم گفته است که من اسب ایشان را زین کردم و پیش آوردم فی الفور سوار شدند و با جمعی از خادمان در ملازمت ایشان روان شدیم، اول به قصر عارفان بمزار حضرت خواجه بزرگ قدس اله تعالی^۲ سره رفتند، چون از مزار بیرون آمدند آثار هیبت و عظمت از بشره مبارک ایشان ظاهر بود از آنجا به سوخاری رفتند و زمانی بر سر قبر سید امیر کلال^۳ علیه الرحمه توقف نمودند و چون از مزار ایشان بیرون آمدند تازیانه^۴ بر اسب زدند و بر بالای پشته راندند و روی بجانب خراسان کرده و این بیت خواندند که:

همه را زیر وزبرکن نه زبرمان ونه زیر تا بدانند که امروز درین میدان کیست
و از آنجا باز به بخارا آمدند^۵ همان لحظه^۶ نشان میرزا شاهرخ برای میرزا خلیل
در^۷ رسید: مضمون آنکه اینک رسیدیم باید که جای جنگ مقرر سازد، حضرت خواجه
فرمودند تا آن نشان را در مسجد جامع بالای منبر خواندند پس بسمرقند پیش میرزا
خلیل فرستادند و میرزا شاهرخ از عقب آن نشان در رسید و میرزا خلیل را بقتل رسانید.
در تفحات الانس مذکور است که یکی از مریدان و معتقدان حضرت خواجه^۸ نقل کرده
است که چون حضرت خواجه در نوبت آخر^۹ عزیمت سفر حجاز میکردند، در وقت

۱- بر: ببرکت قدم شما، می: ببرکت قدوم شریف شما ۲- می: قدس اله روحه

۳- بر: قبر امیر سید کلال ۴- می: اسب را تازیانه زدند و ۵- بر: آمده اند

۶- می: همان زمان نشان مرزا شاهرخ، چپ: همان لحظه نشانی میرزا شاهرخ ۷- می:

همه جا (مرزا) ۸- مع: (نقل کرده است که چون حضرت خواجه) افتاده ۹- مع: چپ، اخیر.

وداع گفتم^۱ خواجه شما رفتید، فرمودند، رفتیم و رفتیم، آن بود که در آن سفوفات یافتند .

خدمت خواجه ابونصر پارسا^۲ قدس سره در سفر حجاز^۳ همراه والد بزرگوار خود بوده اند میفرمودند که در آن وقت که خدمت والد من فوت میشدند بر سربالین ایشان حاضر نبودم ، چون حاضر شدم روی مبارك ایشان را گشادم تا نظر کنم^۴ چشم بگشادند، تبسم نمودند، قلق و اضطراب من زیاده شد بیایان پای ایشان آمدم و روی خود را بر کف پای ایشان نهادم پای خود را بالا کشیدند . پوشیده نماند که حضرت خواجه^۵ دو کرت سفر حجاز^۶ کرده اند، کرت اولی در ملازمت حضرت خواجه بزرگ بوده اند^۷ و آن سفر دوم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کرت ثانیه در ماه محرم - الحرام سنه اثنین و عشرين و ثمانمائه بوده است که به نیت طواف بیت اله الحرام و زیارت نبیه^۸ علیه السلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بصفانیان و ترمذ و بلخ و هرات بقصد زیارت مزارات متبرکه روان شدند و همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان را معتنم شمردند و باعزاز و اکرام تلقی نمودند و چون به نیشابور رسیدند بواسطه حرارت هوا و خوف راه، میان اصحاب سخنی میگذشته است و فی - الجملة فتوری بعزیمت ها راه یافته بوده است، دیوان^۹ مولانا جلال الدین رومی را قدس سره به تفال گشاده اند این ابیات برآمده که^{۱۰}:

روید ای عاشقان حق ، باقبال ابد ملحق

روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی

-
- ۱- می (گفتم) ندارد ۲- می، چپ، (پارسا) ندارد ۳- می، در آن سفر همراه ۴- می، تا نظری کند ۵- چپ، حضرت خواجه محمد پارسا ۶- می، چپ، دو کرت بسفر مبارك رفته اند، می دو کرت بسفر مبارك حجاز رفته اند ۷- می، قدس اله روحه ۸- می، چپ، نبيه عليه الصلوة والسلام، می، و زیارت حضرت نبی علیه الصلوة والسلام ۹- می، دیوان حضرت مولانا ۱۰- می، که شعر، می، که قطعه، چپ، که ابیات .

مبارك بادتان^۱ این ره بتوفیق امان الله

بهر شهری بهر جایی بهر دشتی که پیمودی

وازنیشابور یازدهم^۲ جمادی الآخر این سال متوجه جانب حجاز شده‌اند و چون در کنف صحت و سلامت^۳ و عافیت بمکه محترمه رسیده‌اند و ارکان حج تمام گزارده‌اند، ایشان را مرضی عارض شده است چنانکه طواف وداع در عماری کرده‌اند و از آنجا متوجه مدینه^۴ شده‌اند و اشارات و بشارات یسافته‌اند و روز چهارشنبه بیست و سوم^۵ بمدینه رسیده‌اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم^۶ نوازشها یافته و روز پنجشنبه بجوار رحمت حق^۷ پیوسته‌اند و مولانا شمس الدین فناری^۸ رومی و اهل مدینه و قافله برایشان نماز گزارند^۹ و شب جمعه در آن منزل مبارک نزول فرموده‌اند و در جوار قبر^{۱۰} شریف امیر المؤمنین عباس رضی اله تعالی عنه مدفون شده و خدمت شیخ زین الدین الخوافی رحمه اله تعالی از مصر سنگی سفید تراشیده آورده‌اند و لوح قبر مبارک^{۱۱} ایشان ساخته و بآن^{۱۲} از سایر قبور ممتاز است. گویند سن شریف ایشان هفتاد و سه سال بوده است کمابیش و بعضی از افاضل در تاریخ وفات ایشان گفته‌اند :

«قطعه»

محمد حافظی امام ۱۴ فاخره من کان یسمع قول الحق من فیه

اذا سالت لتاریخ فوئه منه فقال فصل خطابسی اشاره فیه

خواخه ابو نصر پارسا: قدس اله تعالی^{۱۵} سره ثمره شجره طیبه حضرت خواخه

-
- ۱- می، چپ، مبارک بار تا ادرین ره
 - ۲- بر، پانزدهم جمادی الثانی
 - ۳- می؛ (سلامت) ندارد، چپ؛ در کنف صحت و عافیت
 - ۴- می؛ مدینه منوره، می؛ مدینه مقدسه
 - ۵- بر، اشارت و بشارت یافته‌اند
 - ۶- بیست و سوم، می؛ بیست و سیم
 - ۷- می؛ علیه و آلہ و سلم
 - ۸- می؛ حق سبحانه، می؛ حق جل ذکره
 - ۹- می؛ فناری
 - ۱۰- نسخه
 - ۱۱- می؛ چپ، رقبه شریفه
 - ۱۲- می؛ چپ، (مبارک) ندارد،
 - ۱۳- می؛ و بآن نشان از
 - ۱۴- چپ؛ امام وفاخره، می؛ من کل یسمع
 - ۱۵- می؛ علیه الرحمه، چپ؛ رحمه اله تعالی علیه.

محمدپارسا بوده اند و لقب شریف ایشان برهان الدین و حافظ الدین است، حضرت مخدوم^۱ در کتاب **نفحات الانس** آورده اند که خدمت^۲ خواجه ابونصر پایه علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد بزرگوار خود رسانیده بوده اند و در نفی وجود و بذل موجود کار را از ایشان گذرانیده و در سترحال و تلبیس بمثابه^۳ بودند که هرگز از ایشان ظاهر نمیشد که روزی درین راه قدمی نهاده اند و از علوم این طایفه بلکه از سایر علوم چیزی دانسته، اگر کسی از ایشان سئوالی میکرد^۴ میفرموده اند که بکتاب رجوع کنیم^۵، چون کتاب میگشادند^۶ همان محل برمیا آمد که آن مسئله بود با يك دو ورق کم یا بیش از این تخلف نمیکرد.

پیری عزیزی معمر، معروف به پیرخلط، از خادمان آستانه^۷ خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی^۸ سره که ملازمت آن حضرت بسیار کرده بود و سالها در خدمت خواجه ابونصر بسر برده و نسبت از آن خانوادۀ بزرگوار داشت به هرات آمده بود روزی میفرمود که از مخدوم زاده خود، خواجه حافظ الدین^۹ ابونصر استماع دارم که فرمودند^{۱۰} از والد بزرگوار خود شنیدم^{۱۱} این بیت را که :

صبری ورز و خرسندی، نکوبین باش و نیکو ظن

که در این چار چیز آمد کلید شادمانیها

روزی در مسجد جامع هرات با جمعی از طالبان علم، پیرامن پیرخلط نشسته بودیم و وی از شمایل خواجهگان به تخصیص حضرت خواجه پارسا و خدمت خواجه

- ۱- بر: حضرت مخدومی ۲- چپ: حضرت خواجه ابونصر مایه علوم ۳- می: بر مرتبه بودند
- ۴- می: سئوال میکرد میفرمودند، چپ: سئوالی میکرد و میفرمودند
- ۵- بر: کنم ۶- بر: میگشاده اند ۷- می: حضرت خواجه ۸- چپ: قدس اله
- ۹- می: خواجه برهان الدین ۱۰- می: که فرمود، می: که میفرمود ۱۱- بر: که این بیت را که می: این بیت را که شعر، می: این بیت را، چپ: این بیت را که بیت.

ابونصر قدس سرهما^۱ سخنی^۲ در پیوسته بود و در این اثنا بر طاق مقصوره بانگ نماز پیشین دادند و بعضی^۳ مستمعان بی ادبانه قطع سخن پیر کردند^۴ و به تجدید وضو برخاستند وی گفت که از حضرت^۵ خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره شنیده‌ام این بیت را که :

نماز را بحقیقت قضا بود، لیکن زمان صحبت ما را قضا نخواهد بود
وفات خدمت^۶ خواجه ابونصر در شهر سنه خمس و ستین و ثمانمائه بوده است
و در تاریخ وفات ایشان گفته اند :

«قطعه»^۸

خواجه اعظم ابونصر آنکه شد تکیه گاهش مسند دارالبقا^۹
سر او چون با خدا پیوسته بود زین سبب تاریخ شد سر خدا

مولانا محمد فغاتری : رحمه الله تعالی^{۱۱} از جمله مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ^{۱۱} بوده است و مولدوی فغاتری است که^{۱۲} قصبه بزرگ است میان سمرقند و بخارا و از مضافات بخارا است .

حضرت ایشان میفرمودند که مولانا محمد، جوانی بوده است بغایت^{۱۳} کمال که حضرت خواجه بزرگ قدس سره^{۱۴} وی را صید کرده بوده اند^{۱۵} و بنظر عنایت و شفقت قبول^{۱۶} فرموده روی بامر حضرت^{۱۷} خواجه بزرگ بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت^{۱۸}

- ۱- می: قدس اله تعالی روحهما، می: قدس سره ۲- می: (سخنی) ندارد ۳- می: بعضی از ۴- می: چپ: پیر کرده به تجدید ۵- بر: (حضرت) ندارد ۶- چپ: قدس سره ۷- می: حضرت خواجه، می: حضرت خدمت خواجه ۸- می: تاریخ وفات ۹- بر: دارالقرار ۱۰- می: علیه الرحمه چپ: رحمه اله تعالی علیه ۱۱- می: بزرگ رحمه اله ۱۲- بر: که وی قصبه ۱۳- چپ: بغایت بجمال ۱۴- بر: قدس اله تعالی سره ۱۵- بر: کرده بودند ۱۶- می: قبول ندارد ۱۷- می: (حضرت) ندارد ۱۸- بر: (حضرت) ندارد .

خواجه محمد پارسا قدس سره^۱ بسیار مینموده، میفرمودند که من ویرا ملازمت کرده‌ام^۲ و از برکت نظر حضرت خواجه بزرگ^۳ و میمنت صحبت^۴ حضرت خواجه محمد پارسا نسبت^۵ جمعیت حاصل کرده بود و میگفت^۶ بسیار بود که حضرت^۷ خواجه محمد پارسا بعد از ادای نماز خفتن از مسجد بیرون می‌آمدند و بر در مسجد^۸ عصا بر سینه مبارک خود میزدند و می‌ایستادند و با صاحب دوسه کلمه میگفتند، بعد از آن سکوت^۹ میکردند و در آن سکوت از خود غایب میشدند و آن غیبت و بیخودی^{۱۰} امتداد مییافت و ایشان همچنان بر عصا تکیه زده میبودند تا وقتی که موذن بانگ نماز بامداد میدادند^{۱۱} باز به مسجد در می‌آمدند^{۱۲} حضرت ایشان میفرمودند که این نوع مشغولیه از خواجگان این سلسله قدس الله تعالی^{۱۳} ارواحهم پر (۱۴) عجیب و غریب نیست این حالت^{۱۵} از دوام مشغولی آسان میگردد و کلفت^{۱۶} عمل بواسطه دوام مشغولی مرتفع میشود^{۱۷}.

خواجه مسافر خوارزمی: رحمه الله تعالی (۱۸) از مخلصان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است و بعد از نقل حضرت خواجه هم بشارت ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی^{۱۹} سره مینموده حضرت ایشان ویرا دیده بوده‌اند و با وی صحبت داشته، میفرمودند در کثرت اولی^{۲۰} که بجانب هرات متوجه بودم در راه به خواجه مسافر همراه شدند و وی در اصل از خوارزم بود و معمر شده

-
- ۱- می: مج؛ (قدس سره) ندارد ۲- بر: کرده بودم ۳- بر: (بزرگ) ندارد،
 - ۴- بر: مج؛ (صحبت) ندارد؛ ۵- مج: از عبارت نسبت جمعیت) تا (حضرت خواجه محمد پارسا) افتاده ۶- می: چپ؛ وی میگفت ۷- می: (حضرت) ندارد
 - ۸- بر: در مسجد بر عصا تکیه زده، عصا بر سینه ۹- مج: (سکوت میکردند و در آن سکوت) افتاده ۱۰- می: مج؛ چپ؛ (بیخودی) ندارد ۱۱- می: چپ؛ میداد
 - ۱۲- بر: می درآمدند ۱۳- می: چپ؛ قدس الله ارواحهم ۱۴- چپ؛ (پر) ندارد
 - ۱۵- می: این نسبت از ۱۶- بر: د کلفت عمل بر میخیزد و بواسطه عمل مشغولی مرتفع میشود ۱۷- مج: میشود والله اعلم و رسوله، چپ؛ میشود والله اعلم ۱۸- می: علیه الرحمه، چپ؛ رحمه الله تعالی علیه، مج: رحمه الله تعالی سره ۱۹- می: چپ؛ قدس سره ۲۰- بر: کثرت اول.

بود، نودساله بوده باشد، صحبت^۱ بزرگان و درویشان بسیار دریافته بود و مشرب این کار داشت، وی می گفت که در ملازمت حضرت خواجه بهاءالدین، قدس سره^۲ بسیار میبودم و خدمت ایشان میکردم اما بسماع^۳ میل بسیار داشتم روزی به جمعی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و دفاف و نائی حاضر سازیم و در مجلس حضرت خواجه مشغول شویم بینیم که چه میفرمایند، همچنان کردیم و گوینده و نوازنده آوردیم، حضرت خواجه در آن مجلس نشستند^۴ و هیچگونه منعی نفرمودند و در آخر گفتند^۵ ما اینکار نمیکنیم و انکار نفسی کنیم. و هم حضرت ایشان از خواجه مسافر نقل فرمودند که وی میگفت روزی حضرت خواجه بهاءالدین قدس الله تعالی^۶ سره عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان از خرد و بزرگ آنها^۷ که حاضر بودند باهتمام تمام بکار گل مشغول^۸ بودند و حضرت خواجه محمدپارسا قدس سره در آن روز در میان گلزار بودند، چون آفتاب بحد استوا رسید و هوا بغایت گرم شد، حضرت خواجه اصحاب را اجازت^۹ فرمودند که^{۱۰} ساعتی استراحت کنید هر کس دست و پای شستند و به سایه رفتند و بخواب افتادند و حضرت خواجه محمد پارسا هم در آن کنار گلزار پایها پر گل در آفتاب خواب کردند، در این اثنا حضرت خواجه آمدند و بر همه اصحاب گذر کردند، چون پیش خواجه محمد پارسا^{۱۱} رسیده اند و ایشان را با آن کیفیت^{۱۲} بخواب افتاده دیده اند روی مبارک خود را بر کف^{۱۳} پای ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوند را

- ۱- چپ، میج، صحبت درویشان و بزرگان، می، صحبت عزیزان و درویشان و بزرگان
- ۲- بر، قدس الله تعالی سره میبودم ۳- چپ، اما بسماع میل بسیار داشتیم، میج، (اما بسماع میل بسیار داشتم روزی بجمعی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم) ندارد ۴- بر، نشستند، می، نشسته بودند ۵- می، چپ، فرمودند که ما ۶- چپ، قدس سره ۷- می، آنجا حاضر بودند ۸- میج، بکار گل شغل داشتند، چپ، بکار گل مشغول داشتند، می، (باهتمام تمام، تا میان گلزار بودند) افتاده است ۹- میج، (اجازت) ندارد ۱۰- چپ، فرمودند که آسایش کنید ۱۱- می، (پارسا) ندارد ۱۲- بر، در خواب دیده اند ۱۳- میج، چپ، (کف) ندارد.

بحرمت این پای که بر بهاءالدین رحمت کن.

مولانا یعقوب چرخى: قدس الله تعالى سره^۱ ایشان از کبار اصحاب حضرت

خواجه بزرگ ، خواجه بهاءالدین قدس الله تعالى سره بوده اند^۲ و عالم بوده اند به علوم ظاهری^۳ و باطنی ، و در اصل از چرخ اند که دهی است در ولایت غزنین و قبر مبارک ایشان در هلمتو است که یکی از دیهای حصار است. ایشان فرمودند که پیش از آنکه بملازمت حضرت خواجه بهاءالدین قدس سره^۴ پیوندم بایشان محبت^۵ و اخلاص تمام داشتم و بعد از آنکه از اکابر^۶ و علمای بخارا اجازت فتوی گرفتم عزیمت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت نمایم ، روزی مرا بحضرت خواجه ملاقات افتاد ، تواضع و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطری بمن دارند فرمودند که این زمان که عزیمت^۷ کرده ای نزد ما آمده ای؟ گفتم دوستدار خدمتم فرمودند از چه جهت، گفتم از آن^۸ جهت که عزیز^۹ و بزرگید و مقبول همه خلایق ، فرمودند که دلیلی بهتر از این میباشد شاید این قبول شیطانی باشد گفتم حدیث صحیح است که هر چگاه^{۱۰} حق سبحانه، بنده را بدوستی گیرد ، دوستی او را در دل های بندگان خود اندازد، ایشان^{۱۱} تبسم کردند و فرمودند که، ما عزیزانیم ، ازین سخن ایشان، حال من دیگر شد، بجهت آنکه پیش از این، بیک ماه در خواب دیده بودم که مرا میگویند مرید عزیزان شو ، من این خواب را فراموش کرده بودم ، چون ایشان این سخن فرمودند مرا آن خواب یاد آمد ، از حضرت خواجه التماس کردم که خاطر شریف با من دارید فرمودند که شخصی از حضرت عزیزان علیه الرحمه والرضوان خاطری طلبیده است، فرموده اند که

۱- می، علیه الرحمه، چپ، رحمه الله علیه ۲- می، چپ، (بوده اند) ندارد

۳- بر، ظاهر و باطن ۴- بر، قدس الله تعالى سره ۵- بر، محبت تمام ۶- بر، از اکابر بخارا و علما، می، از علماء و اکابر بخارا ۷- می، که عزم وطن نموده که عزیمت سفر کردی نزد ما آمده ای ۸- می، از آن حضرت که ۹- می، هیچ، چپ، (عزیز) ندارد ۱۰- چپ، حضرت حق سبحانه ۱۱- بر، ایشان فرمودند ما عزیزانیم .

در خاطر غیر نمیماند چیزی پیش ما گذار که چون آن را بینیم تو یاد آئی، پس فرمودند که تو را خود چیزی نیست که پیش ما گذاری، طاقیه مبارک خود را به من دادند که این را نگاهدار، هرگاه که این طاقیه را بینی ما را یاد کنی، چون^۱ یاد کنی بیائی و فرمودند که زینهار درین سفر مولانا تاج الدین دشت کولکی را دریابی که وی^۲ از اولیاء الله است، بخاطر آمد که مرا انفاق^۳ بلغ است و از آن راه بوطن خود میروم، بلغ کجا و کولک دشت^۴ کجا، بعد از آن از آنجا متوجه^۵ بلغ شدم اتفاقاً ضرورتی واقع شد و صورتی پیش آمد که از بلغ بدشت کولک افتادم و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آمد متعجب شدم و صحبت مولانا تاج الدین را دریافتم و بعد از دریافت مولانا رابطه محبت من به حضرت خواجه قوت گرفت و سببی واقع شد که باز به بخارا بملازمت ایشان مراجعت کردم و این داعیه در خاطر افتاد که دست ارادت بحضرت خواجه دهم.

در بخارا مجذوبی بود که بوی عقیده تمام داشتم بر سر راه نشسته دیدم. با وی گفتم، روم؟ گفت زود برو و در پی خود خطوط بسیار بر زمین کشید، با خود گفتم این خطوط را شمار کنم، اگر فرد باشد دلیل بر حقیقت این داعیه خواهد بود که ان الله فرد یحب الفرد، چون شمار کردم فرد بود، بریقین تمام بحضرت خواجه رفتم و ارادت گفتم و مرا وقوف عددی تلقین کردند^۶ و فرمودند تا توانی عدد فرد را رعایت کن، اشارت بآن خطوط فرد^۷ کردم که من دلیل خود ساخته بودم.

و هم حضرت مولانا یعقوب^۸ قدس سره در بعضی از مصنفات خود نوشته اند که چون بمیان^۹ عنایت الهی داعیه طلب در این فقیر پیدا شد. عصاکش و قاید فضل

۱- بر، (چون یاد کنی بیائی) ندارد ۲- می، که او از ۳- می، چپ، که مرا داعیه بلغ ۴- بر، دشت کولکی ۵- می، متوجه ولایت بلغ ۶- بر، (کردن) ندارد ۷- چپ، بآن خطوط فرمودند که ۸- می، یعقوب چرخ قدس الله تعالی سره ۹- می، می، که چون بنایت بی علت حق سبحانه داعیه، چپ، که چون بنایت بی غایت حق سبحانه داعیه.

الهی بصحبت حضرت خواجه بهاء الحق^۱ والدین قدس الله تعالی^۲ سره کشید، در بخارا ملازمت ایشان میگردم و به کرم عمیم ایشان التفات می یافتم تا بهدایت صمدیت یقین حاصل شد که ایشان از خواص اولیاء و کامل و مکمل اند^۳ بعد از اشارات غیبیه و واقعات کثیره تفال به کلام الله^۴ کردم این آیت برآمد: **اُولَئِكَ الَّذِیْنَ هَدٰی اللّٰهُ ۚ فَبِہِدٰیہُمْ اَقْتَدِہُ** و در آخر روز در فتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه مزار شیخ سیف الدین الباخری رحمہ اللہ تعالی نشسته بودم و ناگاہ بیک قبول الہی در رسید و ببقاری در باطن پیدا شد، قصد^۵ حضرت خواجه کردم چون بقصر عارفان که منزل ایشان بود رسیدم حضرت خواجه را بر سر راه منتظر^۶ دیدم تلقی باحسان نمودند بعد از نماز صحبت داشتند و هیبت ایشان مستولی شده بود و مجال نطق نمانده، در این اثنا فرمودند که در اخبار است **العلم علمان، علم القلب^۷ فذلک علم نافع علمہ الانبیاء^۸ والمرسلون وعلم اللسان فذلک حجت اللہ علی ابن آدم^۹** امید است که از علم باطن نصیبی بتو رسد و فرمودند که در خبر^{۱۱} **اذا جالستم اهل الصدق فاجلسوہم بالصدق فانہم جواسیس^{۱۲} القلوب یدخلون فی قلوبکم وینظرون الی ہممکم** و ما مأمور^{۱۳} شدیم بخود کسی را قبول نمیکنیم امشب بینم که چه اشارت میشود. اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم و آن شب چنان بر من صعب گذشت که بعمر خود چنان شبی^{۱۴} نگذرانیده بودم که مبادا در رد^{۱۵} باز شود و ترسان و هراسان چون بایشان نماز بامداد ادا کردم^{۱۶} فرمودند، مبارک باد اشارت به قبول شد ما کسی را کم قبول میکنیم و اگر قبول میکنیم دیر قبول

-
- ۱- بر، حضرت خواجه بهاء الدین ۲- مج، چپ، قدس سره ۳- بر، (اند)
 ندارد ۴- می، (اللہ) ندارد ۵- برو می، اولئک الذین ہدایہم اللہ الخ ۶- بر،
 قصد ملازمت حضرت ۷- بر، منتظر ایستاده دیدم ۸- بر، علم القلب علما فذلک
 ۹- می، علم الانبیاء والمرسلین ۱۰- بر، علی بنی آدم ۱۱- می، کہ در آخر کہ اذا
 ۱۲- مج، جواسید القلوب ۱۳- می، چپ، وما مأموریم بخود ۱۴- می، مج، شبی
 چنان ۱۵- می، مبادا در باز شود ۱۶- مج، بامداد گزاردم.

میکنیم اما^۱ تا هر کسی چون آید وقت چون باشد، بعد از آن سلسله مشایخ خود را تا بحضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره^۲ بیان کردند و این فقیر را وقوف عددی^۳ مشغول گردانیدند و فرمودند که اول علم لدنی^۴ این سبق است که از حضرت خواجه خضر علیه السلام بحضرت خواجه بزرگ^۵ خواجه عبدالخالق رسیده بود بعد از آن چند وقت دیگر در^۶ ملازمت ایشان می بودم تا غایتی که فقیر را^۷ از بخارا اجازت سفر شد فرمودند که : آنچه از ما بتور رسیده است به بندگان خدا تعالی^۸ برسان تا سبب سعادت باشد .

حضرت ایشان فرموده اند^۹ که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه گفتند که حضرت خواجه بزرگ مرا امر فرمودند^{۱۰} که بخواجه علاءالدین عطار مصاحب باشید، بعد از وفات حضرت خواجه بچندگاه من به بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاءالدین در چغانیان متوطن بودند باین فقیر نامه نوشتند که وصیت حضرت خواجه چنین بود که با هم باشیم و حال مصلحت چیست، چون بر مضمون مکتوب اطلاع افتاد، من بچغانیان آمدم و در ملازمت ایشان باشیدم تا وقتی که خدمت خواجه نقل کردند بعد از سه روز سفر کردم و به جانب هلقه آمدم^{۱۱} حضرت مولانا یعقوب چرخ قدس سره در مبادی احوال چندگاه در جامع هرات و چندگاه در دیار مصر به تحصیل علوم اشتغال داشته اند. حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه گفتند که چند گاه در هری بودم از خانقاه خواجه عبدالله انصاری قدس الله تعالی^{۱۲} سره که

-
- ۱- بر، اما هر کسی
 - ۲- چپ، قدس سره می، قدس الله تعالی اسرار هم
 - ۳- چپ، وقوف عادی
 - ۴- مع، (لدنی) ندارد،
 - ۵- مع، چپ، خواجه بزرگ رسیده،
 - می، خواجه بزرگ رسیده از بخارا بعد از
 - ۶- بر، دیگر در بخارا بودم و در ملازمت
 - ۷- می، که این فقیر را اجازت، بر، که فقیر را اجازت سفر
 - ۸- چپ، (تعالی) ندارد
 - ۹- چپ، میفرمودند
 - ۱۰- چپ، مرا فرمودند که، مع، مرا فرموده بودند که
 - ۱۱- می، آمدم بحضرت رفتم، مولانا یعقوب چرخ قدس الله تعالی سره
 - ۱۲- مع، چپ، قدس سره،
- می، قدس الله سره .

در بازار ملك واقعت، طعام میخوردم بسبب آنکه در شرط آن توسعه هست و در اصل وقف نیز احتیاط نموده اند و حضرت ایشان میفرمودند که از اوقات مدرسه غیائیه نیز میساید خوردن بسبب آنکه از اوقاف آن نیز احتیاط مرعی داشته اند و مردم صالح متورع در مدرسه غیائیه ساکن میبوده اند و از اوقات آن اجتناب نمی نموده اند و هم از حضرت ایشان از خدمت مولانا قدس سره نقل می کردند^۱ که ایشان میفرمودند که در شهر هرات از موقوفات آن جز، در سه موضع چیزی نمیتوان خورد. در خانقاه خواجه عبدالله انصاری قدس اله تعالی^۲ سره و در خانقاه ملك و در مدرسه غیائیه، دیگر جائی که^۳ در وقف بی تردد نباشد نیست و لهذا اکابر ماوراءالنهر قدس اله^۴ ارواحهم مریدان خود را از سفر هرات منع کرده اند چه، حلال در آنجا کم است، چون سالك بحرام افتد رجع القهقري عادالمیشوم الی طبیعه، بطبیعت^۵ باز گردد^۶ و از سلوک صراط مستقیم منحرف شود.

و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه با خدمت شیخ زین الدین الخوافی^۷ رحمه اله در مصر هم سبق بوده اند و پیش مولانا شهاب الدین سیرامی رحمه اله تعالی که از کبار علماء زمان بوده است تلمذ میکرده اند و با هم جهتی میداشته اند، روزی خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه از این فقیر پرسیدند که تو در خراسان بوده ای میگویند که خدمت شیخ زین الدین الخوافی^۸ خوابهای مریدان را تعبیر می کنند و از آن اعتبار^۹ بسیار میگیرند، گفتم آری واقعت، خدمت مولانا دست مبارک در میان محاسن داشتند بعد از این سخنان ایشان را غیبتی دست داد و دأب ایشان آن بود که زمان زمان از خود غایب میشدند، در آن غیبت سر مبارک ایشان پیش سینه^{۱۰} افتاد چنانکه دو سه تار موی سفید در فرجه های انگشتان بماند^{۱۱} بعد از

۱- بر، نقل کردند ۲- چپ، قدس سره ۳- می، جائی که در وقوف تردد نباشد نیست، چپ، جائی که در وقف تردد نباشد نیست ۴- بر، قدس اله تعالی سرهما، مع، قدس اله تعالی سره ۵- بر، الی طبیعه ۶- چپ، باز رود ۷- می، مع، زین الدین خوافی مع، چپ، زین الدین خوافی ۸- بر، اعتباری بر میگیرند ۹- می، پیش سینه می افتاد، چپ، پیش سر افتاد ۱۰- می، بماندی.

ساعتی سر بر آوردند و این بیت خواندند که :

چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

خواجه ناصرالدین^۱ عبیداله: رضی اله^۲ تعالی عنه وارضاه، اگر چه از حیثیت نسبت ارادتی که حضرت ایشان را بخدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه ثابت بوده است لایق آن بود و مناسب چنان مینمود که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا^۳ سمت ایراد یابد لیکن چون احوال حضرت ایشان از مبدا تا منتهی مشتمل است بر انواع حکایات و روایات از صفات آباء واجداد و اقرباء و اولاد آنحضرت و بیان مبادی احوال و اطوار و صحبت مشایخ کبار^۴ و معارف و لطایف که در خلال مجالس از آن حضرت بیواسطه استماع افتاده و شرح تصرفات و خوارق عادات که از حضرت ایشان بظهور آمده است و ذکر تاریخ وفات و کیفیت انتقال و ارتحال آن حضرت بدار آخرت^۵ لاجرم، بعد از اتمام این مقاله که مشتمل است بر ذکر سلسله خواجگان قدس اله تعالی^۶ ارواحهم، شرح^۷ احوال آن حضرت که مقصود از تألیف این مجموعه آنست بر سهیل تفصیل در ضمن سه مقصد و خاتمه ایرادی یابد چنانچه در دیباچه این رساله فهرست^۸ آن نوشته شده است .

خواجه علاءالدین غجدوانی: رحمه اله^۹ تعالی سره، از اجله اصحاب حضرت خواجه

بزرگ^{۱۰} اند مولد ایشان ده غجدوان است و قبر مبارک ایشان در فیل مرز^{۱۱} است دهی^{۱۲}

-
- ۱- بر، (ناصرالدین) ندارد ۲- می، رحمه اله علیه، می، رضی اله عنه و ارضاه ،
چپ، رضی اله تعالی عنه و ارضاه قدس سره ۳- بر، ذکر حضرت مولانا ۴- بر،
کبار و صغار و معارف ۵- بر، بدارالقرار ۶- می، قدس سره ، چپ، قدس اله
ارواحهم ۷- می، شرح احوال حضرت ایشان، چپ، شرح احوال حضرت ایشان، می ،
احوال حضرت ایشان ۸- چپ، فهرس آن ۹- می، چپ، رحمه اله علیه ۱۰- بر،
خواجه بزرگ قدس اله تعالی سره ۱۱- می، فیل مرز ۱۲- می، که دهی است بر
چند فرسنگی شهر بخارا .

بر جنوبی شهر بخارا نزدیک به عیدگاه و در میان آن ده تلی است و ایشان بر بالای تل مدفونند .

خدمت خواجه در سن شانزده^۱ سالگی به صحبت امیر کلان^۲ و اشی که از کبار اصحاب^۳ امیر کلان بوده است قدس سرهما^۴ ، رسیده‌اند و ایشان تعلیم ذکر گرفته ، چنانچه قبل از این در ذکر امیر کلان^۵ ایراد یافته . حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاءالدین هم در دوران شباب شرف^۶ ملازمت و قبول حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی^۷ سره یافته بوده‌اند^۸ و تا آخر حیات حضرت خواجه در^۹ خدمت و ملازمت ایشان بوده‌اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم به اشارت ایشان بقیة العمر بحضرت خواجه محمد پارسا و خواجه برهان الدین ابونصر قدس اله تعالی^{۱۰} روحهما ، مصاحبت میداشته‌اند و آن بزرگواران^{۱۱} صحبت شریف ایشان را مغتنم می‌شمرده‌اند . حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاءالدین علیه‌الرحمه استغراق تمام داشتند و بغایت شیرین کلام ، گاه بودی که در میان سخن از خود غایب میشدند و میفرمودند که مثل^{۱۲} خواجه علاءالدین مشغول و حریص بر کار ، کم^{۱۳} کسی دیدم ، از بسکه مشغولی داشتند گوشتیا که عین این نسبت شده بودند . و قتی که حضرت خواجه محمد پارسا قدس اله تعالی^{۱۴} سره بسفر مبارک حجاز میرفته‌اند . میخواستند که خواجه علاءالدین را همراه برند . و ایشان را در آنوقت کبر سن دریافته بوده است و بنود سالگی کمابیش رسیده بوده‌اند و آثار ضعف و پیری نیک ظاهر بوده است یکی از اکابر سمرقند گفته است که از حضرت خواجه درخواست کردم که خدمت^{۱۵} خواجه علاءالدین بسیار پیرو

-
- ۱- بر، شانزده سالگی بوده‌اند که به ۲- بر، امیر کلان ۳- بر، حضرت
 امیر کلان است ۴- می، قدس اله سرهما ۵- می، می، امیر کلان ۶- بر،
 شرف ۷- می، چپ، قدس سره ۸- بر، رسیده بوده‌اند ۹- می، در ملازمت
 و خدمت ۱۰- می، قدس الله سره ، چپ، قدس الله ارواحهما ۱۱- می، آن دو
 بزرگواران ۱۲- بر، (مثل) ندارد ۱۳- چپ، بر کار کسی کم دیدم ۱۴- می،
 قدس سره ، چپ، قدس الله سره ۱۵- می، خدمت حضرت خواجه .

ضعیف شده‌اند و از ایشان کاری نمی‌آید^۱ اگر از این سفرایشان را معذور دارید می‌شاید، حضرت خواجه^۲ فرمودند که ما بایشان^۳ هیچ کاری نداریم غیر از آنکه چون ایشان را می‌بینیم از نسبت عزیزان یاد می‌آید، و این مددی^۴ و معاونتی تمام است ما را، خدمت^۵ خواجه علاءالدین می‌فرمودند^۶ که تا من خود را میدانم آن مقدار که گنجشگی منقار در آب نگاهدارد غفلت مرا در نیافته است، نه در خواب و نه در بیداری. حضرت ایشان می‌فرمودند که خواجه^۷ علاءالدین استغراقی^۸ بغایت غالب داشتند در وقتی که به بخارا رسیدم ایشان نود ساله بودند ملازمت ایشان میکردم روزی بقصر عارفان به نیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس سره^۹ پیاده رفته بودم و مراجعت نموده، نیمی از راه آمده بودم که خدمت خواجه علاءالدین پیش آمدند فرمودند که گمان بردیم که شما شب^{۱۰} در مزار خواهید باشید، بنابراین^{۱۱} آمدیم به همراهی ایشان باز بمزار آمدیم، بعد از گزاردن نماز خفتن فرمودند که مردی نیازمندی شاید که احیاکنی و خواب نروی و بعد از نماز خفتن تا صبح نشستند بروجهی که از این^{۱۲} پای بر آن پای نه نشستند. حضرت ایشان می‌فرمودند که این چنین نشستن بآرام، بی جمعیت تام^{۱۳} ممکن نیست، بی کمال جمعیت قوت بشری و فانی میکنند که کسی در کبر سن چنین نشیند و فرمودند که شیخ مزار مرد^{۱۴} فقیر بود، دو کاسه آش آرد به ترب^{۱۵} آورد کاسه کلانتر پیش خواجه نهاد ایشان آنرا بتمام خوردند و از وقت خفتن تا صبح نشستند که احتیاج

-
- ۱- مع: (وا از ایشان) ندارد - چپ: و از ایشان خدمتکاری ۲- می: (حضرت) ندارد
 - ۳- چپ: ما را بایشان هیچ کاری نیست ۴- مع: و این مدد و معاونتی، چپ: و این مدد و مقوی
 - ۵- چپ: حضرت خواجه ۶- می: می‌فرموده‌اند ۷- بر: استغراقی تمام داشتند
 - ۸- می: قدس الله تعالی سره چپ: قدس الله تعالی سره ۹- می: که حضرت خواجه
 - ۱۰- می: مع: که شما شب آنجا خواهید باشید، چپ: که شما شب آنجا خواهید بود
 - ۱۱- چپ: بنابراین آن ما هم به همراهی ایشان بمزار آمدیم ۱۲- مع: از این پای به پای دیگر نشستند چپ: از این پای بر آن نگشتند
 - ۱۳- چپ: تمام ۱۴- می: چپ: مردی فقیر ۱۵- چپ: یسرب .

به بیرون آمدن و طهارت ساختن^۱ نشد. حضرت ایشان میفرمودند^۲ که بسبب آنکه پیاده بمزار آمده بودم و تانیمه راه مراجعت کرده و باز در خدمت خواجه برگشته بودم، تعب و ماندگی بسیار شده بود لیکن^۳ به ضرورت موافقت میبایست نشست، بعد از نیم شب مجال نشستن نماند، بهتر آن دیدم که برخیزم و ایشان را خادمی کنم چون شروع نمودم خواجه فرمودند باری بر میدارید^۴ گفتم مجال نشستن نماند خواستم که سبک بار شوم و راحتی یابم، حضرت ایشان میفرمودند که در سمرقند مرا درد چشم گرفت، چهل روزه درد کشیدم ملول شدم قصد بر آمدن کردم، هر چند خدمت مولانا سعدالدین کاشغری منع کردند ممتنع نشدم و میل بخارا کردم بآرزوی دیدن خواجه علاءالدین غجدوانی که اوصاف ایشان بسیار شنیده بودم و هنوز دیدار مبارک ایشان ندیده بودم، چون به بخارا رسیدم روزی بیرون آمدم^۵ در آن بیرون مسجدی دیدم، در آمدم، پیری^۶ روشن آنجا نشسته یافتم، باطن مرا به صحبت وی انجذابی قوی شد پیش رفتم مرا نیک دریافت، سه روز متصل میآمدم^۷ روز سیم^۸ فرمودند که سه روز است که می آیی وبا ما صحبت میداری مقصود چیست؟ اگر آمده ای که شیخی و کرامت^۹ بینی، آنچه میطلبی اینجا یافت نیست و اگر از صحبت ما متأثر میشوی و تفاوتی در خود باز می یابی بر ما مبارکی، یا فرمود که مبارکت باد. بعد از آن این رباعی را که بحضرت عزیزان علیه الرحمه^{۱۰} والرضوان منسوبست خواندند که: ^{۱۱} با هر که نشستنی و نشد جمع دلت، و این پیر خواجه علاءالدین غجدوانی بوده است^{۱۲}

۱- بر طهارت کردن ۲- بر فرمودند ۳- مع، (لیکن) ندارد ۴- مع، باری میاندازید ۵- چپ، چهل روز کشید ملول شدم ۶- مع، (آمدم در آن بیرون) افتاده ۷- بر، پیر روشن ۸- بر، متصل آمدم ۹- بر، سیوم، چپ، سوم ۱۰- می، کرامت من بینی ۱۱- بر، (علیه الرحمه والرضوان) ندارد ۱۲- می، که مصراع، چپ، که رباعی،

وز تو نرسید زحمت آب و گلت

با هر که نشستن و نشد جمع دلت

هرگز نکند روح عزیزان بحلت

از صحبت او اگر تبرا نکسی

۱۳- مع، چپ، بود، قدس الله سره، می، بوده است قدس الله تعالی روحه.

قدس الله تعالى سره وهم حضرت ایشان میفرمودند که در بدایت حال عجب اضطرابی داشتم تا بصحبت حضرت خواجه علاءالدین علیه الرحمه نرسیدم آرامی نیافتم. حضرت ایشان میفرمودند که در اوائل^۱ ارادت بصحبت عزیزان بسیار میرسیدم^۲ و بعضی بطریقه مشغول میساختند نسبت حضور و جمعیت بزودی ظاهر میشد و چون آثار آن^۳ حضور وبه ظهور میآمد بامری^۴ دیگر مشغول میساختند و اثر آن جمعیت زایل میشد و مورث تفرقه میگشت، از این جهت بسی سرگردانی کشیدیم^۵ و سبب این را نمیدانستم^۶، آخر الامر معلوم شد که مقصود ایشان آن بود که این^۷ طریق بغایت عزیز است، بزودی معلوم نشود و جمعیت بآسانی میسر نگردد چون به بخارا بخدمت^۸ خواجه علاءالدین رسیده شد ببرکت صحبت شریف ایشان از آن^۹ تفرقه ها خلاص شدیم و طریق روشن گشت.

وهم^{۱۰} حضرت ایشان فرموده اند که مرا در بدایت عقیده چنان بود که حصول مقصود باز^{۱۱} بسته بالتفات عزیزی و کاملی است بیک نظر و التفات کاملی مقصود میسر خواهد شد. چون بملازمت خواجه علاءالدین رسیدم فرمودند که آنچه که معلوم کرده اید میباید بآن مشغول بود سعی و اهتمام دخلی تمام دارد. هر چه بی سعی و اهتمام حاصل میشود بقا و دوام ندارد.

وهم^{۱۰} حضرت ایشان فرموده اند که مدت ۴۰ روز بخدمت خواجه علاءالدین ملاقات و اختلاط داشتم^{۱۲} روزی کمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالى سره^{۱۳} یاد کردند و در آخر گفتند که صحبت عزیزان وقت

-
- ۱- می! در اوایل حال ارادت ۲- می! می رسیدیم ۳- می! (آن) ندارد
 ۴- بر! می آمد باز مشغول می ساختند ۵- بر! کشیدم ۶- چپ! نمیدانستم ۷- می!
 (این) ندارد ۸- بر! بملازمت خواجه ۹- می! (از آن) افتاده است ۱۰- بر!
 رشحه، و هم ۱۱- بر! وابسته ۱۲- می! داشتیم ۱۳- می! چپ! خواجه بزرگ
 را قدس سره، می! خواجه بزرگ را قدس الله تعالى سره.

نیز غنیمت است، اگرچه در مرتبه مردم ماضی نباشد و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ میفرمودند که اکابر گفته اند که: گربه^۱ زنده به از شیر مرده است.

و هم حضرت ایشان فرموده اند که در فوت خواجه علاءالدین علیه الرحمه، خدمت خواجه ابونصر پارسا علیه الرحمه وعظ گفته اند^۲ و در آن اثنا فرموده^۳ که خدمت خواجه علاءالدین علیه الرحمه در همسایگی ما بودند و ما در سایه حمایت و عنایت و برکت و همت ایشان ایمن و آسوده بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت حق سبحانه رفتند اکنون محل آنست که ترسیم^۴.

مولانا بدرالدین^۵ صرافانی نام، عزیزی که از جمله مریدان و خادمان خواجه علاءالدین غجدوانی قدس سره بوده است^۶ و از محله^۷ صرافان که یکی از محلات بخارا است چنین حکایت کرده^۸ است که چون خدمت خواجه علاءالدین علیه الرحمه^۹، حضرت خواجه ناصرالدین عبیدالله را قدس اله تعالی سره^{۱۰} اجازه دادند من بخدمت خواجه علاءالدین گفتم که شما حضرت خواجه را زود اجازت دادید فرمودند که خواجه عبیدالله پیش ما تمام^{۱۱} آمد و از پیش ما تمام رفت.

خدمت مولانا بدرالدین دایم از بخارا بملازمت حضرت ایشان بسمرقند می آمده

۱- می: اکابر گفته اند، گربه زنده از شیر مرده و مضمون این سخن درین قطعه منظوم گشته:

تا کی به زیارت مقابر عمرت گذرانی ای فسرده

یک گربه زنده نزد عارف بهتر ز هزار شیر مرده

منه رحمه اله و در حاشیه نسخه حج بی هیچ توضیحی این دوبیت با اندک اختلاف نوشته شده:

تا کی بزیارت مقابر گردی شب و روزی فسرده

یک گربه زنده الخ، این ضرب المثل در امثال و حکم علامه دهخدا دیده نشد ۲- می:

وعظ گفتند ۳- می: فرمودند ۴- می: چپ، که ترسیم ۵- بر: رشحه مولانا

۶- بر: جمله دعا ندارد، می: قدس اله سره بوده است ۷- می: از محله صرافانی که از

محلات ۸- بر: کرده اند که ۹- بر: (علیه الرحمه) ندارد ۱۰- می: قدس اله

سره، چپ: قدس سره ۱۱- بر: پیش ما تمام آمده بودند و از پیش ما تمام رفتند

است و به بعضی از^۱ اصحاب میگفته که چون حضرت ایشان^۲ از خواجه علاءالدین جدا شدند و رفتند خواجه فرمودند سبحان الله، این نه خواجه عبیدالله است بلکه^۳ این خواجه بهاءالدین است^۴ که بار دیگر^۵ بدنیا آمده با هزار کمال زیاده .

شیخ سراج کلال پیرمسی^۶ رحمه الله تعالی^۷ مولد ایشان پیرمس بوده^۸ است که دهی است در قصبه و ابکنی که از آنجا تا شهر بخارا قریب چهار شرعی است، در مبادی احوال مرید امیر حمزه فرزند امیر^۹ کلال است قدس الله تعالی سره اما^{۱۰} آخر در سلك اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره در آمد در بدایت حال که ملازم امیر حمزه بوده است، ریاضات و مجاهدات بسیار میداشته یکبار در آن اثنا ویرا غیبتی دست داده که سه شبانه^{۱۱} روز از خود بی خبر افتاده^{۱۲} امیر حمزه را از آن حال واقف ساخته اند فرمودند که بروید و در گوش وی بگوئید^{۱۳} که امیر حمزه میگوید بآنجا که رسیده ای از همانجا باز گرد^{۱۴} چون این سخن بگوش وی فرو گفته اند^{۱۵} بعد از لحظه ای در وی حس^{۱۶} و حرکت پیدا شده و بشعور آمده .

حضرت ایشان در مبادی احوال ویرا دیده بوده اند و باوی صحبت داشته، میفرموده اند که در^{۱۸} سن بیست و دو سالگی بودم که^{۱۹} از سمرقند عزیمت بخارا کردم و در آن راه بده شیخ سراج الدین پیرمسی رسیدم، بسیار خاطر مشغول کردند که آنجا ی ایشان باشم^{۲۰}

- ۱- می: بعضی از کبار اصحاب ۲- بر: چون حضرت خواجه عبیداله از ۳- بر: می: (این) ندارد ۴- بر: (است) ندارد ۵- می: باری دیگر ۶- می: شیخ سراج کلال پیرمسی، می: شیخ سراج الدین کلال پیرمسی، چپ: شیخ سراج کلال پیرمسی
- ۷- می: چپ: رحمه اله علیه ۸- می: چپ: پیرمس ۹- می: امیر کلال قدس سره بوده است، می: چپ: امیر کلال قدس سرهما ۱۰- بر: اما در آخر مسلك اصحاب
- ۱۱- می: سه شبان روز ۱۲- می: افتاده است ۱۳- بر: (که امیر حمزه میگوید) ندارد ۱۴- می: برگرد ۱۵- می: وی گفته اند ۱۶- بر: حسی و حرکتی
- ۱۷- بر: رشحه، حضرت ایشان ۱۸- می: چپ: که من درس ۱۹- می: (که) ندارد ۲۰- می: ایشان بباشم .

خاطر من آنجا فرو نیامد، اجازت خواستم، ایشان گفتند که درین بوستان درآید و سیر کنید و چنان انگارید که خراسان و عراق و همه جا دیده‌اید^۱ من سیر کرم چون خاطر باشیدن نبود اجازت بخارا طلبیدم و دوسه روزی که نزد شیخ سراج الدین بودم ملاحظه احوال ایشان می‌کردم روز^۲ بکلالی مشغول میبودند شب بسیار می‌نشستند بطریقه^۳ که می‌نشستند و بپای دیگر نمیگشتند.

و^۴ هم حضرت ایشان فرموده‌اند که مولانا سراج الدین هروی بسمرقند آمده بود و در^۵ مدرسه میرزا الغ بیک مدرس شده، وی میگفت که^۶ من شیخ سراج الدین پیرمسی را دیده بودم، با وجود آنکه ایشان را تنیع متداولات علمیه کمتر بود، در مجلس و سخنان ایشان چندان نمک و حلالت بود که در مجلس بسیاری از دانشمندان و درویشان نبود، و این مولانا سراج الدین هروی بسیار درویشان دیده بود و ملازمت این طایفه بسیار کرده، کتاب مفاحص پیش خواجه ضیاء الدین^۷ علیه‌الرحمه خوانده بود و بسبب ملاقات شیخ سراج الدین پیرمسی و حلالت کلام^۸ و لطافت مجلس ایشان، بخانواده خو جگان قدس الله تعالی^۹ ارواحهم عقیده بسیار داشت.

حضرت^{۱۰} ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پیرمسی از اهل این سلسله بودند هرگاه^{۱۱} کسی قصد ایشان کردی همان زمان خانه جاروب کرده بود یا هنوز جاروب در دست داشتند، از ایشان سر آن پرسیدم گفتند^{۱۲} «ر اقرینی است از جن که^{۱۳} هرگاه مهمان خواهد آمد وی پیش از آن مرا خبر میکند».

- ۱- می، همه جا دید آید، چپ، دیده آمد ۲- می، چپ، روزی بکلالی ۳- بر،
 بطریقه ای از پای بپای نمیگشتند چپ، بطریقه که می‌نشستند پای دیگر نمیگشتند ۴- بر،
 رشحه، و هم حضرت ۵- می، (در) ندارد ۶- می، (که) ندارد ۷- می، می،
 خواجه صاین الدین ۸- بر، (کلام) ندارد ۹- قدس اله تعالی سره، چپ، قدس اله
 ارواحهم ۱۰- بر، رشحه، حضرت ایشان ۱۱- بر، هرگاه کسی بدیدن ایشان
 میرفت همان زمان ۱۲- بر، پرسیدم فرمودند که مرا ۱۳- می، از جن هرگاه که.

هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پیرمسی میگفتند که روزی مرا به جمعی از اصحاب شیخ ابوالحسن عشقی ملاقات واقع شد ، ایشان تصور آن کردند که منگر مرا میل آنست که ایشان را بسلسله ارادت خود درآورم ، گفتند ای شیخ شما خیلی روزگار خود را ضایع مکنید^۱ که ما از محبت و تصرف شیخ ابوالحسن تا بدینجا پریم ، و اشارت بگلوی خود کردند، هیچ چیز^۲ دیگر را در مانگنجایش نیست شما نمیتوانید که خود را در ما گنجانید ، غیرت ما را بر آن داشت که در باطن های^۳ ایشان تصرفی کرده شد^۴ که همه گریبانها چاک زدند و در زمین غلطیدن گرفتند و مدتی مدهوش^۵ افتادند، بعد از آن تصرفی بایست کرد تا با^۶ خود آیند، چون با خود آمدند در مقام ارادت و نیاز بغایت^۷ شدند و گفتم^۸ باکی نیست ما و شیخ شما ابوالحسن از يك ناودان آب میخوریم .

از^۹ بعضی عزیزان چنین استماع افتاده که حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس الله^{۱۱} تعالی روحه در مبادی احوال با شیخ سراج الدین صحبت بسیار میداشته اند^{۱۱} و آن طریقه ذکر لا اله الا الله^{۱۲} را که در رساله ایشان مذکور است يك سرالف لا را از سر ناف اعتبار میکنند و کرسی لا را بر پستان راست و يك سرالف را بر قلب صنوبری و آله را متصل کرسی لا^{۱۳} که بر پستان راست واقع^{۱۴} شده است و الا الله محمد رسول الله را متصل قلب اعتبار میکنند و این شکل را باین کیفیت نگاه میدارند و به ذکر بطریقه^{۱۵} مقرر مشغول میباشند^{۱۶} از شیخ سراج الدین رحمه الله^{۱۷} تعالی تعلیم

-
- ۱- می، چپ، نکند، می، میکند ۲- می، کردند چیزی دیگر ۳- بر، در باطنهای ۴- چپ، کرده باشد ۵- چپ، بیهوش ۶- چپ، تا باز خود ۷- چپ، و نیازی غایت شدند ۸- می، گفتیم باکی نیست، و شیخ ابوالحسن شما از يك ۹- بر، رشح، از بعضی ۱۰- می، قدس سره، چپ، قدس الله سره ۱۱- می، میداشته و آن ۱۲- می، لا اله الا الله و محمد رسول الله را ۱۳- می، (لا) ندارد ۱۴- بر، واقع است ۱۵- بر، و بذکر و طریقه مقرر ۱۶- می، میداشتند ۱۷- می، رحمه الله تعالی سره چپ، رحمه الله .

گرفته‌اند .

مولانا سیف‌الدین مناری : رحمه‌اله^۱ تعالی از قریه منار بوده‌اند که دهی است در ولایت فرکت و آن^۲ قصبه معمور است میان سمرقند و تاشکند و چهار فرسنگ از تاشکند دور است و خدمت مولانا از کبار اصحاب حضرت خواجه^۳ بزرگ بوده‌اند و عالم بعلوم^۴ ظاهر و باطن .

پوشیده نماند که در ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله^۵ تعالی سره چهار مولانا سیف‌الدین بوده‌اند، یکی محبوب و یکی مقبول و یکی مقهور و یکی مردود و از احوال هر يك شمه‌ای ایراد می‌یابد^۶ .

اما مولانا سیف‌الدین که محبوب قلوب^۷ بوده‌اند، خدمت مولانا سیف‌الدین مناری‌اند و حضرت خواجه بزرگ را قدس‌الله تعالی سره نسبت بایشان توجه‌خاطر و التفات بسیار بوده است و تا حضرت خواجه در قید حیات بوده‌اند خدمت مولانا سیف‌الدین^۸ در ملازمت ایشان می‌بوده‌اند و بعد از نقل حضرت خواجه^۹ هم بشارت ایشان در خدمت و ملازمت^{۱۰} حضرت خواجه علاء‌الدین عطار قدس‌اله تعالی^{۱۱} سره بسر می‌برده‌اند.

حضرت ایشان میفرموده‌اند که خدمت مولانا سیف‌الدین مناری علیه‌الرحمه پیش از وصول بحضرت خواجه بزرگ قدس‌الله^{۱۲} تعالی به استفاده و افاده علوم متداوله اشتغال تمام داشته است و پیش مولانا حمیدالدین شاشی والد شریف مولانا

-
- ۱- چپ: رحمه‌الله تعالی علیه
از تاشکند دور، چپ: عبارت (میان سمرقند و تاشکند) در حاشیه نوشته شده است ۳- میج؛
خواجه بزرگ قدس سره ، چپ: قدس‌الله سره ، می: قدس‌الله تعالی سره ۴- می: میج؛
عالم به علم ۵- چپ: قدس سره ۶- میج: (اما) ندارد ۷- میج: محبوب قلوب
بوده ۸- می: چپ: (سیف‌الدین) ندارد ، میج: در قید حیات بوده مولانا در ملازمت
۹- چپ: حضرت خواجه قدس سر هم ۱۰- بر: (و ملازمت) ندارد ۱۱- چپ؛
قدس سره ۱۲- می: میج: قدس‌اله سره چپ: قدس سره .

حسام‌الدین که از خلفای امیر حمزه بوده‌اند و ذکر ایشان گذشته است تلمذ می نموده‌اند و چون شرف قبول حضرت خواجه دریافته‌اند روی از مطالعه علوم رسمی بر تافته‌اند، میفرمودند که در مرض^۱ موت مولانا حمیدالدین بر سر بالین ایشان حاضر بودم، خدمت مولانا حمیدالدین را اضطرابی عظیم بود، گفتم ای مخدوم، این چه قلق و اضطراب است، آن همه علوم که ما را دایم بر ترك تحصیل آن ملامت میکردید و طعنه میزدید، کجا شد؟ خدمت مولانا حمیدالدین فرمودند که از ما دل میطلبند و احوال دل، و ما آن نداریم، اضطراب از این جهت است.

حضرت ایشان میفرمودند که اگر^۲ در حال صحت مزاج حضور دل^۳ ملکه نشده باشد، در وقت بیماری که همه قوای دماغی و طبیعی ضعیف شده‌اند^۴ و روی بانحطاط آورده کسب جمعیت و حضور دل بغایت غایت متعذر و متعسر^۵ است و سر در آنکه اهل الله بر سر بالین بیماران می‌آیند آنست که بتوسط صحبت شریف ایشان باری از بیمار^۶ برداشته میشود و چیزی از علایق وی^۷ کمتر میگردد.

و هم حضرت ایشان میفرمودند که مردمی که ایشان را در این طریق سخنان بلند بود^۸ و در وقت رفتن از دنیا ایشان را بسیار درمانده میدیدیم^۹ و بغایت مشوش مییافتیم^{۱۰} همه معارف و تحقیقات در آن وقت بر طرف بود، امری که تحصیل آن بتکلیف و تحمل باشد، در وقت بیماری و هجوم^{۱۱} امراض و اعراض و ضعف طبیعت، چگونه میسر شود، خصوصاً در حین مفارقت روح از بدن که اصعب شدائد باشد محن است، چه در آن محل مجال تکلف و تحمل نیست.

و هم حضرت ایشان میفرمودند که در زمان نقل مولانا رکن‌الدین خوافی با

- ۱- بر: در مرض موت مولانا حمیدالدین را اضطرابی عظیم بود، گفتم ۲- مع: (که اگر) ندارد ۳- می، مع: حضور دلی ۴- بر: شده باشد در وی ۵- بر: متعذر است و سر ۶- می: از بیماری ۷- می: وی آن کمتر ۸- می، چپ: بوده در وقت ۹- می: می دیدیم ۱۰- می: می یافتم ۱۱- بر: و هجوم امراض.

خدمت بهاءالدین عمر و مولانا سعدالدین کاشغری حاضر بودیم و مولانا خواجه که از مریدان و محرمان مولانا رکن الدین بود و یک غلام که خادم ایشان بود حاضر بودند، کسی دیگر^۱ نبود، مولانا رکن الدین که تحقیقات امام غزالی را در نظر نمیآورد و در آن وقت غیر بیان اعتقاد و امرار^۲ کلمه توحید کاری نداشت همه کارهای دنیا و بیان فضل و کمال هیا شده بود.

اما^۳ مولانا سیف الدین بشرف قبول حضرت خواجه بزرگ قدس اله تعالی^۴ سره مشرف شده بود ، مولانا سیف الدین خوش خوان بخاری بوده است و بسبب پیوستگی وی بحضرت خواجه^۵ آن بوده است که وقتی از بخارا برسم تجارت بخوارزم رفته است، آنجا بصحبت^۶ خواجه علاءالدین عطا قدس الله^۷ تعالی سره رسیده است، و در مجلس شریف ایشان بغایت متأثر گشته ، چون به بخارا مراجعت کرده است ، بملازمت حضرت^۸ خواجه بزرگ شتافته^۹ و بسعادت ملازمت و قبول ایشان مشرف گشته و از ایشان طریقه فرا گرفته و بعد هرچه^{۱۰} تماماً مشغول شده است و به همگی همت روی در نسبت ، خواجگان قدس اله تعالی^{۱۱} ارواحهم ، آورده و ترك اختلاط دوستان قدیم و انبساط یاران قدیم کرده .

اما مولانا سیف الدین که مقهور حضرت خواجه گشته ، مولانا سیف الدین بالاخانه است و وی از اعیان علماء بخارا بوده است، و این مولانا سیف الدین بالا- خانه و خواجه حسام الدین یوسف که عم بزرگوار^{۱۲} خواجه محمد پارسا بوده است هر دو مصاحب شبان روزی مولانا سیف الدین خوشخوان بود^{۱۳}. چون مولانا سیف الدین

- ۱- بر: دیگر حاضر نبود ۲- می: امر از، چپ: احراز ۳- می: (اما) ندارد
- ۴- چپ: قدس سره ۵- چپ: بحضرت خواجه قدس سره ۶- می: چپ، حضرت خواجه
- ۷- چپ: قدس سره ، می: قدس اله تعالی روحه ۸- می: حضرت شتافته
- ۹- می: چپ: شتافته و سعادت قبول ایشان دریافته و از ایشان، می: شتافته سعادت و قبول ایشان دریافته و از ایشان ۱۰- می: و بعد هر چند تماماً ۱۱- بر: قدس اله تعالی
- سره ، می: قدس سره ۱۲- می: چپ: بزرگوار حضرت خواجه ۱۳- می: چپ: بوده اند.

از خوارزم برگشته و طریقه حضرت خواجه بزرگ^۱ اختیار کرده و بکلی ترك آمیزش یاران نموده روزی خدمت خواجه^۲ حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالا خانه که باتفاق یکدیگر بخانه مولانا سیف الدین خوشخوان آمده اند و با وی خلوتی کرده گفته اند ما^۳ یاران قدیم یکدیگر بودیم و از صحبت یکدیگر شکیبایی نداشتیم و حقوق صحبت میان ما ثابت است و اگر نسیم^۴ سعادت سی بشام شما رسیده است ، مقتضای محبت و حق صحبت آنست که ما را نیز از آن آگاه گردانید و بآن دلالت نمایید، باشد که ما نیز بآن سعادت مشرف شویم ، بعد از مبالغه و ابرام تمام گفته است که عزیزی است درین ولایت باین صورت و کیفیت و اشارت بحضرت^۵ خواجه کرده است که در صحبت شریف ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیار است ، مولانا سیف الدین بالاخانه گفتند، آری همچنین است ، روزی مرا ایشان^۶ پیش آمدند و پوستینی^۷ نو پوشیده بودند، درخاطر من گذشت که باید^۸ ایشان این پوستین را بمن دهند، فی الفور بمن دادند و من گواهی میدهم برحقیقت ایشان ، پس مولانا سیف الدین خوش خوان را گفتند که برخیز و ما را بملازمت ایشان رسان^۹ آنگاه هر سه بصحبت حضرت خواجه بزرگ^{۱۰} قدس اله تعالی سره آمدند و^{۱۱} خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه نیز بشرف قبول نسبت و طریقه ایشان فائز شدند. لیکن در آخر کار^{۱۲} از مولانا سیف الدین بالاخانه ترك ادبی صادر شده بوده است. که موجب کراهیت و غبار خاطر مبارک حضرت خواجه شده است و بآن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم گشته^{۱۳}

-
- ۱- چپ، حضرت خواجه بزرگ قدس سره اختیار، می، و طریقه حضرت خواجه حسام الدین یوسف بزرگ اختیار کرده ۲- بر، خدمت مولانا حسام الدین ۳- میج؛ گفته اند که مایان یاران ۴- میج، چپ، نسیم سعادت ۵- چپ؛ و ارشاد بحضرت خواجه قدس سره کرده است ۶- بر، (ایشان) ندارد ۷- بر، (نو) ندارد ۸- می، چپ؛ که باید که ایشان ۹- چپ؛ برسان - می؛ (رسان) ندارد ۱۰- چپ؛ قدس سره ۱۱- می، (و) ندارد ۱۲- می، چپ؛ در آخر کار ایشان از ۱۳- می، چپ؛ محروم شده و.

و مهجور و مقهور گشته است و سبب مهجوری و مقهوری وی آن بوده است که ، روزی حضرت خواجه در یکی از کوچه های بخارا میرفته اند و مولانا سیف الدین بالا- خانه در ملازمت ایشان بوده است^۱ ناگاه شیخ محمد حلاج^۲ از برابر پیدا شده و وی در زمان^۳ حضرت خواجه شیخی^۴ معتبر بسوده است و بسی مریدان داشته و از جمله منکران غالی^۵ حضرت خواجه بوده است ، چون نزدیک رسیده است حضرت خواجه بموجب^۶ کرم و مروت بجانب وی توجه کرده اند، در حین گذشتن وی پنج شش قدم مشایعت نیز کرده اند و مولانا سیف الدین بآن بسند نکرده^۸ و خود را بمیان آورده و چند قدم دیگر مشایعت کرده ، حضرت خواجه را از آن بی ادبی که از وی در وجود آمده ، غیرت عظیم شده است و بغایت متأثر و متغیر شده اند ، بعد از آنکه مولانا سیف الدین برگشته و بایشان رسیده ، فرموده اند که حلاج را مشایعت کردی و باین^۹ بی ادبی خود را بباد دادی^{۱۰} و بخارا را خراب کردی و عالمی را ویران ساختی بعد از تغییر و قهر و غضب حضرت خواجه در همان چند روز مولانا سیف الدین بالاخانه وفات کرده و تخمق که ایلی است از ازبک^{۱۱} آمده و بخارا را محاصره کرده و مردم بسیار را کشته اند و ضایع گشته و ویرانی بسیار بآن ناحیت راه یافته .

بعضی^{۱۲} مخادیم از حضرت ایشان نقل میکردند^{۱۳} که فرموده اند که ، شیخ محمد حلاج را هفت خلیفه بوده است اول ایشان شیخ اختیار و آخر ایشان شیخ سعدی پرمسی و شیخ اختیار در مبادی حال^{۱۴} ، ملازمت حضرت خواجه بزرگ ، قدس الله^{۱۵} تعالی سره بسیار میکرده است و ارادت^{۱۶} و اخلاص تمام داشته است و از عجایب امور

-
- ۱- می، چپ ایشان بوده ، ۲- مع: شیخ محمد صلاح ۳- در ملازمت ۴- بر: شیخ معتبر ۵- می، چپ: معتبر بوده و ۶- چپ (غالی) ندارد ۷- بر: بنا بر موجب ۸- می، چپ: پسند ۹- مع: و با این ۱۰- بر: بباد برداری ۱۱- مع ازبک ۱۲- مع: رشحه، بعض ۱۳- بر: نقل میکرده اند که میفرمودند که ۱۴- می، چپ مبادی احوال ۱۵- می: قدس الله سره ، چپ: قدس سره ۱۶- می، چپ: و اخلاص و ارادت تمام داشته و .

آنست که با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه ، آخر ترك ملازمت ایشان کرد و روی به صحبت شیخ محمد حلاج آورده وبا وجود مریدی وی ، همه از طریقه خواجگان قدس الله تعالی^۱ ارواحهم باز میگفته و تقویت نسبت شریف^۲ ایشان میکرد .

و هم حضرت ایشان میفرموده اند^۳ که من برادر طریقت شیخ اختیار را دیده بودم ، پیری بود بافنده ، شیخ حاجی نام و وی نیز یکی از خلفاء شیخ محمد حلاج بود و در مرو می باشید ، گاهی که ببازار برای ریسمان و مصالح کار خود رفتی ، غیر از آن کاریکه^۴ برای آن میرفت ، نمیدانست ، به نسبت خود آگاه بود و از غیر^۵ آن ذاهل ، هرگز یمین و یسار ملتفت نمیشد همیشه نظر بر قدم داشت^۶ و هم حضرت ایشان می فرمودند^۷ که شیخ سعدی پیرمسی که خلیفه آخرین شیخ محمد حلاج بود ، در اوایل حال از مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است ، اما در آخر صورتی واقع شده است که وی نیز رفته و مرید شیخ محمد حلاج^۸ شده و من ویرا دیده بودم ، بسیار معمر شده بود ، و در اوایل که پیش حضرت خواجه بزرگ بوده است^۹ خردسال بوده ، و ایشان وی را ملازم والده یا والده کلان خود که بغایت مسنه بوده ، ساخته اند و حضرت خواجه را باغی بوده است ، در وقت زرد آلو شیخ سعدی بآن باغ^{۱۰} رفته که زرد آلو گیر دباغبان ویرا^{۱۱} مانع شده شیخ سعدی گفته که ای باغبان بسیار بی تأملی حضرت خواجه ، خدا را از ما دریغ نمیدارد^{۱۲} تو زرد آلو دریغ میداری چون این سخن بحضرت خواجه رسیده است^{۱۳} بسیار استحسان کرده اند و نظر عنایت

۱- مع: قدس اله تعالی سره باز میگفتند ، چپ: قدس الله ارواحهم ۲- مع: نسبت شریف ۳- مع: میفرمودند که ۴- بر: از آن کار که ۵- مع: و غیر از آن ذاهل چپ: و از غیر از آن ذاهل - بر: و غیر آن ذاهل ۶- بر: بر قدم میداشت ۷- می: میفرموده اند ۸- بر: (حلاج) ندارد ۹- می: (بزرگ) ندارد ۱۰- بر: باغ خواجه رفته ۱۱- می: چپ: (ویرا) ندارد ۱۲- می: چپ: نمیدارند ۱۳- بر: (بسیار) ندارد.

ایشان به شیخ سعدی بیشتر شده و اما در آخر کار عجب صورتی واقع شده که شیخ^۱ سعدی از حضرت خواجه اجازه حج رفتن طلبیده و این نزد حضرت خواجه و اصحاب مستحسن نیفتاده، هر چند منع کرده اند ممتنع نشده و چون از سفر حجاز بازگشته التفتاتی از حضرت خواجه در خود دریافته^۲ است. نزد شیخ محمد حلاج رفته و مرید وی شده.

اما مولانا سیف الدین که آخربه داغ مردودی متسم^۳ گشته، مولانا سیف الدین خوارزمی است، که در مبادی حال از محبان و مخلصان حضرت خواجه بزرگ قدس اله تعالی سره بوده است، لیکن در آخر کار صورتی عجیب و غریب روی نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت خواجه محروم و مهجور شده و ازل مبارک ایشان دور افتاد بعضی^۴ مخادیم از حضرت^۵ ایشان نقل کردند که میفرمودند، که سبب مردودی و دور افتادگی وی آن بوده است که وی^۶ گاه گاه با مرتجارت قیام مینموده و خالی از بخل و امساکی نبوده، روزی حضرت خواجه را با جمعی از اصحاب ایشان استدعا کرده و برسم ضیافت به منزل آورده و دأب حضرت خواجه و اصحاب ایشان آن بوده است که بعد از^۷ هر طعامی، شیرینی یا میوه حاضر میساخته اند و اگر از عقب طعام شیرینی یا میوه پیدا نمیشده آن طعام را ناقص میگفته اند و میفرموده^۸ که این طعام بی دم شد، اتفاقاً مولانا سیف الدین آنروز بعد از طعام هیچ شیرینی یا میوه نیاورده و حضرت خواجه بر سبیل طیبیت و انبساط فرموده اند که مولانا سیف الدین طعام شما باری بی دم شد، ویرا از این سخن کراهتی شده است و حضرت خواجه آنرا دریافته اند، فرموده اند که اگر شما را دوازده هزار دینار مایه روزگار شود، چون باشد ویرا همیشه

۱- بر: (شیخ) ندارد ۲- بر: در خود نیافته است ۳- بر: متسم ۴- مع: رشحه، بعضی مخادیم ۵- بر: حضرت خواجه عبیدالله ۶- مع: (وی) ندارد ۷- بر: بعد از طعام ۸- می، چپ: و میفرموده اند که، مع: (و میفرموده که) ندارد.

در خاطر میبوده^۱ است که مایه من دوازده هزار دینار میشود خوبست، بعد از آن حضرت خواجه، خاطر شریف از وی باز گرفته اند و ویرا به صحبت ایشان اقبالی نمانده و به مجلس شریف ایشان بی انجذاب شده و حرص^۲ تمام بر جمع حطام دنیوی در باطن وی حال گشته^۳ که در طلب دنیائی بی خواب و بی آرام شده و ترك خدمت و ملازمت ایشان کرده بهمنگی خود روی به تجارت آورده، روزی در راه مرو و ماخان همراه کاروانی^۴ بکنار سبزه زاری بغایت سبز و خرم رسیده بوده است و کاروان آنجا نزول کرده و وی از روی بهجت و سرور بر روی سبزه میغلطیده^۵ و میگفته، که چه خوش چیزی است بی شیخی.

حضرت ایشان میفرموده اند که مولانا سیف الدین خوارزمی بغایت آدمی بی لطف بوده که ازدوری و مهجوری همچنان صحبتی متأثر و متألم نبوده است. و هم^۶ حضرت ایشان فرموده اند که، یکی دیگر از ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره که بواسطه ترك ادب^۷ و خدمت مردود شده، خواهر زاده مولانا - سیف الدین مناری بوده است، مولانا شمس الدین فرکتی، خدمت مولانا سیف الدین را دو خواهر زاده بوده است، یکی مولانا محمد که جوانی عالم و متقی^۸ و منزوی بوده است و از جمله مقبولان حضرت خواجه بوده است و در ظل عنایت و تربیت ایشان مشغولی^۹ تمام داشته، و دیگری^{۱۰} مولانا شمس الدین که جوانی طالب علم بوده است و در ملازمت^{۱۱} و خدمت حضرت خواجه بسر می برده، لیکن یکبار از وی اهمالی^{۱۲} و کسالتی در خدمت واقع شده که به شامت آن، از نظر مبارک ایشان افتاده و دیگر فلاح ندیده و آن چنان بوده است که روزی حضرت خواجه را مهمانان^{۱۳} عزیز رسیده است

-
- ۱- می؛ میبوده که ۲- می؛ و حرصی ۳- چپ؛ خیال گشته ۴- میج؛
 همراه کاروان ۵- بر؛ میغلطید و ۶- میج؛ رشحه، وهم ۷- می؛ ترك و خدمت
 ۸- بر؛ متقی و پرهیزگار منزوی ۹- می؛ مشغول تمام ۱۰- بر؛ و دیگر
 ۱۱- می؛ چپ؛ و در خدمت و ملازمت ۱۱- چپ؛ یکپارگی ۱۲- میج؛ اهمال و کسالتی
 ۱۳- بر؛ مهمانی.

و در منزل فرود آورده‌اند و آب روان در بایست بوده، مولانا شمس‌الدین را فرموده‌اند که زود برو، آب را درجوی بند، وی در آن امر تقصیر کرده و کسالتی ورزیده و بعد از مدتی پیش ایشان^۱ آمده که به^۲ سبب ضعفی که مرا طاری شده بود آب را نتوانستم^۳ آوردن، حضرت خواجه را از آن احوال و تقصیر که از وی در وجود آمده، کراهت عظیم شده است، فرموده‌اند که مولانا شمس‌الدین^۴ اگر گلوی خود میبیریدی و خون^۵ خود درین جوی روان میکردی^۶ ترا بهتر می‌بود از این خبر که آوردی و بعد از آن احوال او را مرض^۷ دماغی عارض شده، از پیش خواجه بیرون آمده و به فرکت پیش خال خود مولانا سیف‌الدین مناری رفته است و عرض حال^۸ خود کرده خدمت مولانا فرموده‌اند که پیش خدمت خواجه علاءالدین عطار، رو و استدعا نمای باشد که ایشان بر تو^۹ مرحمت نموده تورا درخواست نمایند، شاید که^{۱۰} ببرکت مشغولی ایشان حضرت خواجه از تو عفو فرمایند مولانا شمس‌الدین بموجب فرموده خال خود عمل نکرده به بخارا رفته پیش خواجه محمد پارسا و عرض حال^{۱۱} خود کرده ایشان فرموده‌اند که این کار از پیش ما نمیگشاید^{۱۲} نزد خواجه علاءالدین روید، وی باز به فرکت آمده، خدمت مولانا سیف‌الدین گفته‌اند، من ترا بملازمت خواجه علاءالدین فرستادم تو جای دیگر چرا رفتی؟ کار تو از همانجا میگشاید، مولانا شمس‌الدین باز به بخارا پیش خواجه محمد پارسا رفته‌اند ایشان باز^{۱۳} او را بخواجه علاءالدین حواله کرده‌اند این نوبت که به فرکت آمده، دیگر پیش خال خود نرفته، بعد از آن چنان مبهوت و فراموش کار شده است که هیچ معلوم^{۱۴} در خاطرش نمی‌مانده، تا حدی که نام فرزندان

-
- ۱- بر، پیش آمده ۲- مع، (به) ندارد ۳- می، نتوانستیم ۴- می؛
 مولانا شمس اگر ۵- می، (خون) ندارد ۶- می، روان کردی ۷- می، مع؛
 مرضی دماغی ۸- بر، رفته و خدمت مولانا فرموده‌اند ۹- می، (برتو) ندارد
 ۱۰- بر، (که) ندارد ۱۱- مع، (حال) ندارد ۱۲- چپ، نمیگشاید، بر و در خدمت
 خواجه علاءالدین رو ۱۳- بر، ایشان ویرا باز بخواجه ۱۴- می، چپ، هیچ معلومی.

خود را نمیدانسته و^۱ این مولانا شمس‌الدین را به خواجه عماد‌الملک که از اقربای حضرت^۲ ایشان بوده است و ذکر وی خواهد آمد مودت بسیار بوده، نام خواجه را نمیدانسته است ایشان را انا میگفته، حضرت ایشان بعد از نقل این حکایت میفرموده- اند که حفظ خواط^۳ اولیاء و امتثال او امر و انقیاد و^۴ اشارات ایشان را ایشان بر همه طالبان و صادقان واجب است و تقدیم امر ایشان بر جمیع مرادات و مقاصد بغایت لازم.

مولانا^۵ عبدالعزیز بخاری علیه‌الرحمه که^۶ از ملازمان و خادمان خواجه بزرگ، قدس‌الله تعالی سره^۷ بوده‌اند، میفرموده‌اند که طالب صحبت حضرت خواجه و اصحاب ایشان باید که سه ادب نگاهدارند: اول آنکه هر چند عمل مقبول نزد ایشان از وی^۸ در وجود آید باید که^۹ از سرهستی به هزار دویست بار نیست تر شود، و از خود^{۱۰} زیادتى کوشش در خدمت مطالبه نماید. دوم آنکه هر چند عملی از وی صادر شود که محل رد ایشان باشد باید که^{۱۱} نا امید نگردد و دل را نیک در قبضه تصرف خود نگاهدارد تا متردد نشود، و به هیچ طرف دیگر نرود، سیم^{۱۲} آنکه هر امری^{۱۳} و حکمی که فرمایند زود و^{۱۴} گرم باید که بآن قیام نماید تا دریابنده مقصود شود و الا بی‌بهره ماند.

خواجه علاء‌الدین عطار: قدس‌الله تعالی سره، نام ایشان محمد بن محمد البخاری است، در اصل از خوارزم بوده‌اند و خواجه محمد را سه پسر بوده است: خواجه شهاب‌الدین و خواجه مبارک و خواجه علاء‌الدین، چون^{۱۵} خواجه محمد وفات

- ۱- می، نمیدانست ۲- بر، حضرت خواجه عبیداله بوده است ۳- بر، خواطر انبیاء و اولیاء ۴- چپ، و انقیاد اشارت ۵- می، چپ، خدمت مولانا ۶- میج (که) ندارد ۷- چپ، قدس سره ۸- بر، (از وی) ندارد ۹- بر، باید که سر نیستی هزار دویست بار نیست تر شود- می، باید که سرهستی به هزار دویست بار نیست تر شود، میج، در وجود آید که سرهستی را بنزار و هزار بار نیست تر شود ۱۰- میج، از خود باید زیادتى ۱۱- می، چپ، باید که از آن نا امید نگردد ۱۲- بر، سیوم، چپ، سوم ۱۳- میج، هر امریکه و حکمی که، چپ، آنکه مرادی حکمی که ۱۴- چپ، زود گرم باید ۱۵- میج، (چون) ندارد.

یافته ، خواجه علاءالدین هیچ^۱ چیز از میراث پدر قبول نکرده بودند^۲ و بتجريد تمام دريکي از مدارس بخارا به تحصيل علوم اشتغال^۳ نموده و حضرت* خواجه بزرگ را صلبیه^۴ صغیره است ، بوالده وی گفته اند که چون بعد بلوغ رسد همان زمان مرا^۵ آگاه گردان چون^۶ وقت رسیده است، حضرت خواجه از قصر عارفان به شهر آمده اند و یکسر به حجره خواجه علاءالدین که در مدرسه داشته رفته اند ، در آن حجره کهنه بوریا ئی دیده اند که حضرت^۷ خواجه گاهی پہلو بر آن می نهاده اند^۸ و دوخت پخته که بالین می ساخته اند^۹ و ابريق شکسته که بآن طهارت می کرده اند چون^{۱۰} خواجه علاءالدین ایشان را دیده اند در قدم^{۱۱} ایشان^{۱۲} سر نهاده اند و نیازمندی بسیار کرده ، حضرت خواجه فرموده اند^{۱۳} که مرا صلبیه است . که امشب بعد بلوغ رسیده و من مامورم آنکه ویرای حباله عقد تودر آرم . خواجه علاءالدین تواضع^{۱۴} نموده گفته اند که این سعادتى است عظمی که روی به من آورده ، لیکن مرا^{۱۵} اسباب دنیوی هیچ چیز نیست که صرف^{۱۶} کنم و حال اینست که مشاهده میفرمائید ، حضرت خواجه فرموده اند

-
- ۱- مع: هیچیز ۲- مع: نکرده بوده اند و تجريد تمام در، می، نکرده بوده اند
 بر تجريد تمام ۳- مع: انتقال نموده ، می، اشتغال مینموده اند ۴- مع: صغیره صلبیه
 ۵- مع: ما را ۶- مع: می، چون آن وقت ۷- مع: (حضرت) ندارد ۸- مع: می،
 مینهاد و ۹- مع: می ساخته و ۱۰- مع: (چون) ندارد ۱۱- مع: قدمهای
 ۱۲- بر: ایشان افتاده ، سر نهاده اند ۱۳- مع: فرموده که ۱۴- بر: تواضع کرده اند
 و فرموده اند که ۱۵- مع: مرا از اسباب . ۱۶- که تصرف

توضیح: در نسخه چایی از سطر ۱۶ صفحه ۱۱۱ جمله (و حضرت خواجه بزرگ را صلبیه صغیره بوده است) تا نیمه سطر اول صفحه ۱۱۳ اول عبارت: (تا و قتی که حضرت خواجه ایشان را طریقه گفتند و به عمل باطنی مایل ساختند) از متن نسخه افتاده ولی در حاشیه آن نسخه زیر عنوان، (و در نسخه دیگر من قوله) عین روایت متن تا سطر چهاردهم از صفحه ۱۱۲ جمله، (خدمت خواجه بذوق و نشاط هر چه تمامتر بآن قیام نموده اند) چاپ شده و از اینجا معلوم میشود که نسخه هایی که در اختیار ناشر بوده با یکدیگر اختلاف کلی داشته اند.

که تراو اورا من عندالله رزقی^۱ مقدر است از آن ممرفکری^۲ نیست، پس آن^۳ عقد واقع شده وبعدازچندگاه خدمت^۴ خواجه حسن عطار، قدس^۵ سره از ایشان به^۶ وجود آمده‌اند. از بعضی مخادیم استماع افتاده که چون حضرت خواجه بزرگ ، خدمت خواجه علاءالدین را قدس الله تعالی سر^۷ هما بفرزندی قبول کردند و ازمدرسه بیرون آوردند^۸ از برای کسر رعونت مولویت^۹ یا حکمتی^{۱۰} دیگر بارکش^{۱۱} چوبی بخدمت خواجه^{۱۲} داده‌اند و مقداری سیب چه^{۱۳} بر آنجا نهاده ، فرموده‌اند که این بارکش سیب بر سر نهید وپای برهنه گرد بازارها وکوچه‌های بخارا میگردید^{۱۴} و به آواز بلند سیب^{۱۵} میفروشید، خدمت خواجه به ذوق و نشاط هرچه تمامتر بآن^{۱۶} امر قیام نموده- اند و خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک برادران ایشان که مردم بناموس بودند^{۱۷} از آنصورت بغایت خجل و متفعل شده‌اند حضرت^{۱۸} خواجه از آن معنی خبر یافته‌اند، خواجه علاءالدین را فرموده‌اند که می‌باید رفت و بارکش میوه را پهلوی دکان^{۱۹} برادران می‌باید نهاد و آنجا به آواز بلند سیب میباید فروخت ، خواجه علاءالدین همچنان کرده‌اند^{۲۰} ومدتی در آن کار بودند تا وقتی که حضرت خواجه ایشان را طریقه گفتند^{۲۱} و بعمل مشغول ساختند و در مقامات مذکور است که حضرت خواجه درمبادی

-
- ۱- بر، (رزقی) افتاده ۲- مع، فکر نیست ، چپ؛ ذکر ی نیست ۳- مع؛ پس این ۴- مع، (خدمت) ندارد ۵- می؛ قدس الله تعالی سره ۶- بر، در وجود ۷- مع؛ قدس سرهما ، چپ، قدس سره ۸- مع؛ آورده‌اند ۹- چپ ، سر و ریت ۱۰- بر، حکمت دیگر ۱۱- می، چپ، بارکشی ۱۲- مع؛ خواجه علاءالدین دادند ۱۳- می، سیجه، چپ، سیب ۱۴- بر، بخارا همی گردید ۱۵- بر؛ سیب چه ۱۶- بر، (امر) ندارد، روایت متن در حاشیه نسخه چایی بهمین جمله تمام میشود و از جمله : (خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک برادران ایشان که مردم بناموس بودند) تا جمله، (ومدتی در آن کار بودند) ندارد ۱۷- می، بوده‌اند ۱۸- می، (حضرت خواجه از آن معنی خبر یافته‌اند) افتاده ۱۹- می، دوکان، مع؛ بر پهلوی دکان ۲۰- می، مع؛ کردند ۲۱- مع؛ طریقه گفته‌اند، چپ، حضرت خواجه بزرگ قدس سره ایشان را بنظر قبول مشرف گردانیده‌اند و طریقه گفته‌اند.

حال خدمت خواجه علاءالدین را در مجالس نزدیک خود می‌نشانند و زمان زمان متوجه ایشان میشدند ، بعضی^۱ محرمان حضرت خواجه را ازین معنی سؤال کردند فرمودند که اورا نزدیک خود می‌نشانم تا گرگ اورا نخورد، گرگ نفس او در کمین اوست، هر لحظه از حال وی^۲ تفحص می‌نمایم ، می‌خواهم که مظهري شود.

خدمت^۳ خواجه علاءالدین فرموده‌اند که ، در اوایل ملازمت حضرت خواجه قدس‌الله تعالی^۴ سره شیخ محمد در آهنین از من سؤال کردند که^۵ دل بنزدیک توبچه کیفیت است، گفتم کیفیت آن پیش من معلوم نیست وی گفت دل به نزدیک من چون ماه سه روزه است، بعد از آن من تعریف و تمثیل ویرا به نسبت دل بر حضرت خواجه عرض کردم فرمودند^۶ آن درویش نسبت^۷ خود را بیان کرده است و حضرت خواجه این محل ایستاده بودند^۸ قدم مبارک خود را در قدم من نهادند، مرا کیفیتی بزرگ پیدا شد که جمیع موجودات را در خود مشاهده کردم ، چون از آن حال باز آمدم ، حضرت خواجه فرمودند که نسبت این است، نه آن پس حال دل را کی توانی که ادراک کنی، بزرگی دل در بیان نمی‌آید و سر آن حدیث که ، لایسعی ارضی ولاسمائی لکن یسعی قلب عبدي ، از غوامض است، هر که دل را^۹ شناسد، شناسد.

و حضرت^{۱۰} خواجه قدس‌الله تعالی سره در ایام حیات خود تربیت بسیاری از طالبان بخدمت خواجه علاءالدین قدس‌اله^{۱۱} تعالی سره می‌کرده‌اند و می‌فرموده^{۱۲} که

- ۱- چپ: بعضی از محرمان حضرت خواجه را از آن معنی سؤال کرده‌اند، فرمودند که اورا نزدیک خود می‌نشانم، بر: بعضی محرمان از حضرت خواجه پرسیدند، فرمودند که نزدیک خود می‌نشانم ۲- می: حال او ۳- چپ: خدمت مولانا علاءالدین ۴- چپ: قدس سره ۵- می: دل نزدیک تو ۶- می: فرموده‌اند ۷- می: چپ: نسبت حال خود را ۸- بر: ایستادند و قدم مبارک خود را بر قدم من نهادند ۹- می: هر که دل را شناخت و حضرت خواجه ۱۰- می: حضرت خواجه قدس سره ، چپ: جمله دعائی ندارد ۱۱- چپ: قدس سره ۱۲- می: و می‌فرموده‌اند، چپ: و می‌فرموده‌اند.

علاءالدین خیلی باربرما سبک ساخته، لاجرم انوار ولایت و آثار^۱ آن علی‌الوجه‌الایم
الاکمل، از ایشان به ظم‌ور پیوسته است. و به یمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری
از طالبان از پایگاه بعد و^۲ نقصان به پیشگاه^۳ قرب و کمال رسیدند و مرتبه تکمیل
و اکمال یافتند.

منقولست که در بخارا در میان جمعی از علماء در رؤیت حق تعالی^۴ و عدم
رؤیت بحثی افتاده و ایشان را بحضرت خواجه علاءالدین عقیده تمام بود به جمع^۵ به
ملازمت ایشان آمدند^۶ و مبحث را عرض کردند و گفتند که حاکم شمائید، میان ما
حکم فرمائید حضرت خواجه منکران رؤیت را که میل به مذهب معتزله داشتند، گفتند
شما سه روز متصل پیش ما آیید و در صحبت بر طهارت کامل نشینید و ساکت باشید،
تا بعد از آن حکم کنیم ایشان سه روز پیوسته به صحبت حضرت خواجه می آمده‌اند^۷
و سکوت میکرد، آخر روز سیم^۸ ایشان را کیفیتی شده است که بی خودیها کرده‌اند و
بسیار در زمین غلطیده و بعد از افاقه برخاسته‌اند و گوش گرفته و بغایت^۹ نیازمندی
کرده که ایمان آوردیم بآنکه رؤیت حقیق است و بعد^{۱۰} از ملازمت حضرت^{۱۱} خواجه
علاءالدین را قدس الله تعالی سره لازم گرفته‌اند و بر آستانه ایشان ملازم شده گویند
در آن مجلس بعضی از^{۱۲} اصحاب خواجه این بیت خوانده بوده‌اند که:

کوری آنکه گویدت بنده بحق کجا رسد بر کف هریکی بنه شمع صفا که همچنین
بخط مبارک حضرت خواجه محمدپار سا قدس الله^{۱۳} تعالی سره^{۱۴} دیده شد که حضرت

-
- ۱- بر، و آثار هدایت آن ۲- می، بعد از نقصان ۳- می، به پیشگاه قریب و
 - ۴- چپ، (تعالی) ندارد- می، حق سبحانه و تعالی ۵- می، چپ، بجماعت ۶- بر،
 - بملازمت حضرت خواجه آمدند ۷- بر، می آمدند و ۸- بر، روز سیوم، چپ، روز
 - سوم ۹- بر، گرفتند و نیازمندی تمام کرده ۱۰- بر، اینجا عبارت: (بعد از افاق
 - برخاسته‌اند و گوش گرفته) سهوا تکرار شده ۱۱- بر، ملازمت خواجه علاءالدین را لازم
 - گرفته‌اند ۱۲- می، چپ، بعضی اصحاب حضرت خواجه، می، بعضی اصحاب خواجه
 - ۱۳- چپ، قدس سره، می، قدس الله تعالی روحه سره ۱۴- می، چپ، دیده شده.

خواجه علاءالدین قدس اله تعالی سره، در مرض اخیر^۱ میفرمودند^۲ که بعنایت حق سبحانه و نظر حضرت خواجه بزرگ، قدس اله تعالی^۳ سره، اگر اختیار کنیم، همه عالم به مقصود حقیقی واصل شوند^۴ :

گر نشکستی دل دربان^۵ راز قفل جهان را همه بگشادمی

حضرت ایشان فرموده اند^۶ که حضرت خواجه محمد پارسا را قدس^۷ سره در توجه و مراقبت، غیبت بسیار واقع شده^۸ و حضرت خواجه^۹ علاءالدین را قدس اله تعالی سره شعور و وقوف تمام میبوده^{۱۰} است و این صفت شعور و صحورا از غیبت و سکرانم و اکمل گفته اند. و هم^{۱۱} حضرت ایشان میفرموده اند که بعد از وفات حضرت خواجه بهاءالدین قدس الله تعالی سره همه^{۱۲} اصحاب حضرت^{۱۳} خواجه به حضرت خواجه^{۱۴} علاءالدین بیعت کرده اند بجهت علو شان ایشان حتی خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی^{۱۵} ارواحهم .

من^{۱۶} نفائس انفاسه الشریفه : قدس الله تعالی سره، پوشیده نمانده که بعضی از^{۱۷} کلمات قدسیه حضرت خواجه علاءالدین قدس سره^{۱۸} که در مجالس صحبت می فرموده اند^{۱۹}، خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در قید کتابت آورده اند و میخواستند که به مقامات حضرت^{۲۰} خواجه بزرگ الحاق کنند، لیکن میسر نشده است و بعضی از آن اینست که از خط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره^{۲۱} نقل افتاده و

- ۱- بر: مرض آخر ۲- می: میفرموده اند ۳- میج: چپ: قدس سره ۴- چپ: شوند، بیت، می، میج: شوند شعر ۵- چپ: دل و دندان ۶- چپ: میفرموده اند ۷- می: قدس الله تعالی سره ۸- می: چپ: میشده ۹- میج: چپ: و حضرت خواجه علاءالدین عطار را قدس سره، می: و حضرت خواجه علاءالدین عطار را قدس الله تعالی سره ۱۰- می: می بوده و ۱۱- می: (هم) ندارد ۱۲- می: و هم، همه اصحاب ۱۳- می: (حضرت) ندارد ۱۴- بر: بخواجه علاءالدین ۱۵- چپ: قدس الله ارواحهم ۱۶- بر: من فواید انفاسه الشریفه ۱۷- بر: بعضی کلمات ۱۸- می: قدس الله تعالی سره ۱۹- بر: (صحبت) ندارد ۲۰- بر: (حضرت) ندارد ۲۱- می: قدس الله سره .

برسم تیمن وتبرك درضمن بیست وهفت رشحہ درین مجموعه مسطور میشود:

رشحہ ۱: میفرمودند که مقصود از ریاضت^۱ نفی تعلقات^۲ جسمانیت است بکلی وتوجه کلی^۳ بعالم ارواح وبعالم حقیقت، مقصود از سلوک آنست که بنده باختیار و کسب خود ازین تعلقات^۴ که موانع راهند، بگذرد وهریک ازاین تعلقات^۵ را بر خود عرضه کند، از هر کدام گذرد^۶ علامت آن بود که آن تعلق^۷ مانع نیست وغالب نیامده است و در^۸ هر کدام که بازایستد و خاطر بآن^۹ بیند، بداند که آن مانع راه^{۱۰} او شده است، تدبیر قطع آن کند، حضرت خواجه ما برای احتیاط چون جامه نو پوشیدندی در اول گفتندی که این آن فلانست و عاریت وار پوشیدندی.

رشحہ ۲: میفرمودند که تعلق به مرشد اگرچه بحقیقت غیر است و در آخر نفی باید کرد اما در اول سبب وصول است وتعلق ما سوی او را نفی کردن از لوازم است، همگی^{۱۱} وجود او در^{۱۲} رضای او باید طلبید و در محل ماسوای او نفی کند، چون در غیر محل نفی، فائده ندهد.

رشحہ ۳: میفرمودند که مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند: **التوفیق مع السعی**، همچنین مدد^{۱۳} روحانیت مرشد مرطال را بقدر سعی طالب است که بامر مقتدا بود، بی سعی، این معنی بقا نمی یابد، توجه مقتدا را بطالب چند روز بیش بقا نبود، پیدا است که مبتدا به غیر چند تواند^{۱۴} متوجه بود لطیفه الهی بود که مولانا داودك از^{۱۵} سابقان اصحاب حضرت خواجه بزرگ است علیه الرحمه هم از اول مرا بسعی امر کرد وتوفیق رفیق^{۱۶} شد تا در صحبت حضرت خواجه قدس الله^{۱۷} تعالی سره،

-
- ۱- بر: ریاضات ۲- بر: نفی متعلقات ۳- بر: (کلی) ندارد ۴- بر: ازین متعلقات ۵- بر: عرض کند ۶- چپ: که گذرد ۷- مع: آن تعلقات ۸- وهر کدام ۹- می، چپ: وخاطر را بآن ۱۰- می: (او) ندارد ۱۱- می، همگی همت وجود ۱۲- بر: وجود او و رضای او ۱۳- بر: مدد از روحانیت ۱۴- بر: تواند توجه نمود ومتوجه ۱۵- مع: (از سابقان اصحاب حضرت خواجه بزرگ است علیه الرحمه) ندارد ۱۶- می: (رفیق) افتاده ۱۷- چپ: قدس سره.

اوقات همه بسی مصروف میشد و از اصحاب، کم کسی دانستمی که يك روز تمام بسی بسر بردی .

دشحه: میفرمودند که گاه باشد که در اثنای سعی و توجه، حالی^۱ طلوع کند و طالب^۲ بیننده آن شود اما نداند که چه می بیند، و بجه می بیند، در خود نظر کند خود را کم بیند در حیرت افتد و باز آن حال روی با احتجاب آرد و طلوع او مایه حدیث النفس گردد ، باید که در آن حال قصور خود را مطالعه کند و بآن احتجاب رضا دهد، از آن جهت که مراد محبوب است و مقتضای عزت او است و بتوجه در بند قید او نشود ، زیرا که ^۳ مصراع : دام بشر لایق این صید نیست، تا آنگاه که باز طلوع کند و تا آنگاه که آن حال قوی گردد و بقیاباد و باز در جد و سعی در آید ، دوسه روزی زحمت بیش نیست، بعد از آن سعی ملکه می گردد، تا بحدی که با اختیار طالب بفنا و فنای فناء میرسد .

دشحه: میفرمودند که چون ملك و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستی^۴ سالک هم بر سالک پوشیده شود فنای فنا بود، فلانی درین معنی امتحان کرد، هیبت برو مستولی شد ، تضرع نمود تا از وی مرفوع شده امتحان این طایفه روا نداشته اند .

دشحه: میفرمودند که چون طالب با مرشد و مدد او خود را خالی میکند از هر مانعی که از محبت مرشد بود و در دل طالب تمکن یافته باشد، پس از آن قابل فیض الهی گردد و محل ورود احوال نا متناهی شود^۵ بحقیقت قصور در فیض الهی نیست، قصور از جهت طالب است چون طالب رفع موانع کرد هر آینه حالی^۶ طلوع کند برو، بواسطه روحانیت مرشد، که آن حال محل حیرت باشد و بهیچوجه ادراك آن وجود و آن حقیقت نتواند کرد، رب زدنی تحیراً فیک ، حکمت اختیار در آدمیان بیشتر است

۱- میج: حال ۲- می: (و طالب) افتاده ۳- بر: نشود مصراع ۴- می: نیستی ۵- می: شد، و در دل امتحان ۶- بر: نا متناهی گردد ۷- بر: هر آینه حال طلوع کند.

و چون موانع طبیعت اصل شده اند بقوت اختیار و جهد بسیار رفع آن موانع میباید کرد، فرشتگان اگر چه مجبور بر طاعت اند و معصوم از مخالفت قصد^۱ اوفعلا^۲، اما، در خشیت و خوف اند اعتبار تمام اختیار راست در سعادت و شقاوت و ترقی و تنزل.

رشد: میفرمودند که، طالب عجز و بیچارگی خود را پیش مرشد بایند که دائماً مطالعه کند و بیقین^۲ داند که وصول بمقصود حقیقی میسر نمیشود الا جهت مرشد و بواسطه دریافتن رضای او و همه طرق^۳ و ابواب دیگر برخود مسدود بیند و همگی^۴ ظاهرو باطن خود را فدای وی کند و علامت مرشد کامل آن بود که طالب هر چند عالم و عارف بود و آنچه داند و تواند بر سلوک سعی نماید و بعد ذلک در حضور یا^۵ غیبت توجه به روحانیت مرشد نماید، آن سعی های وی بکلی محو شود و بی حاصلی و فرو بستگی کار خود را پیش از توجه به مرشد، مطالعه کند^۶ و دریابد و علی التحقیق بیند و هر چند منازل و مراحل قطع کند، آن همه در جنب مطالعه کمال مرشد و قوت سیرو روحانیت^۷ او که بطیر مبدل شده است بمسدد جذبات الهی بغایت اندک نماید تا که^۸ سیر او سالها بیک ساعت مرشد نرسد.

رشد: میفرمودند که^۹ امید جز آن نیست که علی الدوام هر لحظه قصور افعال خود را می بیند و در بار^{۱۰} قصور درمی آید و از سر گشتگی و درماندگی، ملاحظه کرم و مشاهده الطاف میکنند^{۱۱} و پناه می برد و التجا مینماید بمحض لطف و عنایت، و حضرت خواجه بزرگ قدس الله^{۱۲} تعالی سره باین صفت امر فرمودند و فرمودند^{۱۳} که دایم مرا در این صفت میدارند.

- ۱- بر قصد اوفعلا^۲، می، (قصد) ندارد ۲- می، چپ، و یقین داند ۳- بر، همه طریق ۴- می، همگی همت ظاهر ۵- بر، در حضور و غیبت ۶- چپ، مطالعه کمال کند ۷- چپ، قوت سیر در روحانیت ۸- می، تا که سیر او ۹- می، (رشد) ندارد ۱۰- می، و در قصور می در آید - چپ، و در بار قصور می در آید ۱۱- می، الطاف می کنند ۱۲- چپ، قدس سره ۱۳- چپ، (و فرمودند) ندارد

رشته: میفرمودند که^۱ طالب در طلب رضای مرشد ظاهراً و باطناً در غیبت و حضور، علی‌الدوام سعی نماید و بمحض عنایت الهی محل نظر رضای وی را دریابد و یافتن و شناختن آن محل نظر رضا و عمل کردن بر موجب آن چنانکه در محل نظر رضا افتد و آن نظر رضا^۲ بقا یابد نیک دشوار است، اما آسانست چون توفیق حق سبحانه رفیق شود و انه یسیر علی من یره الله عزوجل .

رشته: ۳ میفرمودند که^۴ بر طالب آنست بسی اختیار باشد به نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جزوی و بر مرشد آنکه تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح^۵ وقت و زمانی او را بهر کاری فرماید و امور او را بر او تعیین^۶ کند تا با اختیار مرشد در آن شروع نماید.

رشته: میفرمودند که^۷ رعایت جانب اهل علم باید کرد^۸ حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریق به نسبت حال او سخن باید گفت، رعایت خاطر و احتراز از آزار اهل قلوب میباید کرد، باین طایفه درونی^۹ شدن کار را دشوارتر میگرداند^{۱۰} و کارهای درونی ایشان باریکتر است، مخالطه و دوستی کردن به ایشان^{۱۱} وقتی مفید است و بسبب^{۱۲} مزید احوال است که بواسطه آن مخالطه آداب صحبت ایشان را بیشتر شناسد^{۱۳} و بیشتر رعایت کند و الا سبب مزید خطر باشد، مصراع: بی ادب را بارنی و با ادب بودن خطا است، خطاء ادب ظهور هستی و خود را با^{۱۴} ادب دیدن است.

رشته: میفرمودند که افضل و اکمل احوال^{۱۵} کوشیدن در تفویض است به نسبت^{۱۶} حال، همه انبیاء و اولیاء تا آخر^{۱۷} برین بوده‌اند، بنده باید که دائماً به نسبت

-
- ۱- می، می: میفرمودند باید که ۲- بر: و آن نظر بقا یابد ۳- می: (رشته) ندارد ۴- می، می: (که) ندارد ۵- چپ: اصلاح ۶- چپ: بر او یقین کند ۷- می: (که) ندارد ۸- می، چپ: و حال ۹- می: درون شدن ۱۰- بر: دشوارتر میگردد ۱۱- می: با ایشان ۱۲- می، می: و سبب مزید ۱۳- می: بیشتر سازد ۱۴- بر: را با ادب دیدن ۱۵- می: احوال ظاهر کوشیدن ۱۶- می: (به نسبت حال) ندارد، چپ: (حال) ندارد ۱۷- بر: آخر حیات براین .

احوال^۱ ظاهری و باطنی هر لحظه بباطن در کسب جمعیت تفویض^۲ باشد، هر نوع اختیار که از او سر میزنند بکسب تفویض آنها از خود محوم میکنند و میدانند و میشناسند که اختیار حق سبحانه برای وی^۳ هر آینه بهتر است از اختیار وی برای خودش و بر طالب نیز آنست که به نسبت مرشد علمی الدوام در حضور و غیبت به نسبت احوال باطنی در کسب همین تفویض باشد.

رشته : میفرمودند که مقصود از دید^۴ صفت جباری ظهور صفت تضرع و زاری است و توبه و انابت که بحق سبحانه و علامت صحت آن دید، میل بمناجات است نه بخرابات *فَالْتَمَسْنَاهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا*، حکمت در آن آنست که چون میل رضا بیند شکر گوید، و بر آن رود چون میل بعدم رضا بیند تضرع کند و بحق سبحانه باز گردد و از صفت استغنا ترسد.

رشته : میفرمودند که سابقه عنایت از لسی را میباید دید و از امیدواری بآن عنایت بی علت و طلب آن عنایت لحظه ای غافل نمیباید بود و از^۵ استغنا خود را نگاه میباید داشت و اندک حق سبحانه را بسیار^۶ بزرگ میباید شمرد و ترسان^۷ و لرزان بود، از ظهور استغنائی حقیقی.

رشته : میفرمودند که ولایت جانی ثابت میشود که او را باو نگذارند و اگر قصوری گذرد و بازخواست بود در آیت کریمه: *إِلَّا أَنْ أَوْليَاءَ اللَّهِ لَاخُوفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ*، میفرمودند که ایشان را خوف ظهور طبیعت نیست بحکم آنکه *لَفَانِي* لایردالی اوصافه .

- ۱- بر، ظاهر و باطن ۲- مع، تفویض ۳- بر، برای وی بهتر است هر آینه از.
- ۴- چپ، از دیدن صفت بیماری ۵- مع، (بود و از استغنا خود را نگاه می باید) افتاده
- ۶- می، چپ، (بسیار) ندارد، مع، و اندک حق را سبحانه بزرگ بینهایت می باید شمرد
- ۷- بر، ترسان و هراسان و لرزان بود ۸- می، در آیه کریمه *بِالَا ان يَكِ اوليَاءَ اللّٰهِ الْخِ*
- که البته این سهو کاتب است ۹- می، *لَفَانِي* لایروا فی اوصافه ، مع، *لَفَانِي* لایروا الی اوصافه ، چپ، *لَفَانِي* لایروالی اوصافه .

رشته : میفرمودند که در باطن معتصم بالله میباید بود و در ظاهر معتصم بحبل-
الله، جمع میان این دو صفت کمال است.

جمع صورت با چنین معنی ژرف نیست ممکن جز ز سلطان شگرف

رشته : میفرمودند که از مزارات مشایخ کبار قدس الله تعالی^۱ ارواحهم ، زیارت کننده بهمان مقدار فیض میتواند گرفتن که صفت آن بزرگ را^۲ شناخته باشد و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت درآمده، اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهده^۳ مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت ، توجه با روح مقدسه را بعد^۴ صوری مانع نیست و در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم که صلوا علی حیثما کنتم ، بیان و برهان این سخن است و مشاهده صور مثالبه اهل قبور کم اعتبار دارد در جنب شناختن صفت ایشان در توجه^۵ در آن زیارت و باین^۶ همه حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی^۷ سره میفرمودند که مجاور حق سبحانه احوالی است از مجاورت خلق، حق^۸ عزوجل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی^۹.

تو تا کی گور مردان را پرستی بگرد کار مردان گرد، رستی

مقصود از زیارت مشاهده^{۱۰} اکابر دین رضوان الله^{۱۱} علیهم اجمعین، می باید که توجه بحق سبحانه باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه گردانیدن چنانچه در حال تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهر^{۱۲} با خلق بود، بحقیقت با حق سبحانه باشد، زیرا^{۱۳} که تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که^{۱۴} خاص مر خدای را باشد عزوجل ، بآن معنی که ایشان^{۱۵} را مظاهر آثار قدرت و حکمت بینند^{۱۶}

- ۱- میج، قدس سره ۲- بر، را شنیده و شناخته باشد ۳- بر، چپ، مشاهده مقدسه
- ۴- می بعد از صوری بالغ نیست (البته سهو کاتب است) ۵- می، چپ، در آن توجه و در آن زیارت ۶- می، میج، و با اینهمه ۷- چپ، قدس سره ۸- چپ، حق سبحانه عزوجل ۹- چپ، بسیار میگذاشت بیت ۱۰- می، چپ، مشاهده ۱۱- میج، رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ۱۲- می، چپ، با خلق ۱۳- چپ، (زیرا که) ندارد ۱۴- چپ، که خواص خدای را باشد ۱۵- می، ایشان را آثار مظاهر قدرت و ۱۶- می، چپ، بیند .

والا آن صفت بود نه تواضع :

رشته : ^۱ میفرمودند که طریقه مراقبه از طریق ^۲ نفی و اثبات اعلی است و اقرب است بجذبه ^۳ از طریق مراقبه به مرتبه وزارت و تصرف در ملک و ملکوت میتوان ^۴ رسید و اشراف بر خواطر ^۵ و بنظر موهبت نظر کردن و باطنی را منور گردانیدن از دوام مراقبه است، از ملکه، مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها حاصل است و این معنی را جمع و قبول مینامند و میفرمودند که در ابتداء چون بخوارزم رفته شد ، بهر کس از اصحاب بباطن اشتغال نموده میشد، باختیار خود بجهت اختیار باطن ^۶ خود ، تا بیند که آن صفت را بقاء هست یا نی ، آن اشتغال قوی فایده گردد ^۷ و آن ملکه باقی ماند .

رشته : ^۸ میفرمودند خاموشی از سه صفت باید خالی نباشد ، یا نگاهداشت خطرات ^۹ یا مطالعه ذکر دل که گویا شده باشد، یا مشاهده ^{۱۰} احوال که بردل میگردد.

رشته : میفرمودند که ^{۱۱} خطرات مانع نبود، احتراز از آن دشوار باشد، اختیار طبیعی که مدت بیست سال در نفی آن بودیم ناگاه به نسبت خطره بگذشت اما قرار نیافت ، خطرات را منع کردن کاری قوی است و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت تا متمکن گردد، که بتمکن ^{۱۲} آن سده در مجاری فیض پدید آید بنابراین دایم متفحص احوال باطن ^{۱۳} باید بود و خود را بنفس زدن تهی کردن ظاهراً بامر مرشد در حضور یا غیبت برای نفی خطرات است که تمکن یافته است در باطن ، و سبب آنست که هر معنی در لباس صورتی بود، بهر وقت ^{۱۴} خود را بنفس زدن ^{۱۵} از

-
- | | | |
|-------------------------------|----------------------------|-------------------|
| ۱- معی (رشته) ندارد | ۲- معی (از طریق) ندارد | ۳- بری، بجذبه آن |
| ۴- معی، میتواند رسید | ۵- معی، و بر خاطر و | ۶- معی، باطنی خود |
| ۷- معی، چپ قوی فایده کرد و آن | ۸- معی (رشته) ندارد | ۹- معی، خاطرات |
| ۱۰- می، | | |
| ۱۱- بری (که) ندارد | ۱۲- می، که متمکن آن شده در | |
| ۱۳- بری، احوال باطنی | ۱۴- بری، بهر وقتی | ۱۵- بری، زدن از. |

خطرات موانعی^۱ که تمکن یافته است نهی می‌باید^۲ کردن.

رشحه : میفرمودند اگر حیات باقی باشد انشاءالله^۳ عزوجل احیا طریقه نخستین حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله‌تعالی‌سره میباید کرد، که خوش بود مواخذه بهمرخاطری بجهت تربیت و نیز در آخر حیات اظهار ملامت میکردند از اشتغال به تربیت خلق، زیرا که آنچه^۴ بایشان میرسد مراعات آن نمیکند.

رشحه : از حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله‌تعالی‌سره بسیار نقل میکردند که العبادۃ عشرة اجزاء تسعة^۵ منها طلب الحلال .

رشحه : میفرمودند که وجوه مکاسب دهقانی و باغبانی اقرب است بحلیت درین زمان از تجارت .

رشحه : میفرمودند که دوام صحبت با اهل الله^۸ واسطه ازدیاد عقل معاد است .

رشحه : میفرمودند که صحبت، سنت موکده است هر روز یا هر دو روز باین^۹ طایفه صحبت میباید داشت و محافظت^{۱۰} آداب ایشان میباید کرد اگر بعد صوری واقع شود، همراه یا هر دو ماه از احوال ظاهری و باطنی خود بعبارت و اشارت بمکتوبات اعلام می‌باید کرد و در منزل خود بتوجه بایشان مشغول بودن تا غیبت کلی واقع نشود .

رشحه : در صحبت حضرت خواجه علاءالدین قدس‌الله‌تعالی^{۱۱} سره گفتند مطلوب در نهایت عظمت است زبان طلب نداریم ، آن طلب نیز از عنایت^{۱۲} شماست فرمودند تاخیر بجهت زمان قابلیت است می‌یابند و از دست میدهند و نمی‌شناسند و نمی‌دانند که از کجا است.

-
- ۱- بر ما نیکه ۲- میج، تهی باید کردن ۳- می، انشاءالله تعالی عزوجل
۴- بر، که هرچه ۵- چپ، قدس سره ۶- بر، تسعة منها ۷- میج، (رشحه)
ندارد ۸- بر، باهل‌الله ۹- می، چپ، با این ۱۰- میج، و محافظات
۱۱- میج، چپ، قدس سره ۱۲- میج، از غایت شما است .

رشته : میفرمودند من متضمن می‌شوم که هر که در این طریقه^۱ بتقلید درآید هرآینه بتحقیق رسد، وفرمودند^۲ که حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی^۳ سره مرا بتقلید خود امر کردند، در هر چه تقلیدایشان کردم و اکنون میکنم هرآینه اثر وتحقیق آنرا به تحقیق مشاهده میکنم .

رشته : میفرمودند که این طایفه را جز در مقام تلوین نتوان شناخت، اکنون معلوم میکنم که ایشان را در مقام تمکین نمیشده است شناختن، هر که در حالت تمکین ایشان را دریافت و به تقلید عمل کرد بی بهره ماند بلکه در خطر زندیقی شد، مگر آنکه عنایت فرمایند و خود را بوی نمایند، انتهای کلامه قدس^۴ سره .

پوشیده نماند که تلوین نزد مشایخ طریقت قدس الله تعالی^۵ ارواحهم، عبارتست از گردیدن دل سالک در احوال که^۶ بروی میگردد و بعضی گفته اند گردیدن دل است میان کشف و احتجاب، بسبب غیبت صفات نفس و ظهور آن و هرآینه سالک را در این مقام توان شناخت از جهت تلوین احوال وی میان صفات متقابل مثل قبض و بسط و سکر و صحو و امثال آن.

و تمکین، باصطلاح ایشان عبارتست از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در موطن^۷ قرب و هرآینه سالک را در این مقام نتوان شناخت زیرا که صاحب^۸ تمکین بمرتبه علم سعت رسیده است و در اکل و شرب و بیع و شری و نوم و یقظه و سایر صفات بشری بمثابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تمکین در امور طبیعی و ترک ریاضات و مجاهدات موجب خطر زندیقی است. چنانکه حضرت خواجه علاءالدین قدس^۹ سره فرموده اند که^{۱۰} هرگاه که تلوین را بر آن معنی حمل کنیم که مصطلح قطب الموحدین و غوث المحققین، شیخ محی الدین بن العربی و اتباع ایشانست^{۱۱} قدس الله تعالی^{۱۲}

۱- چپ: در این طریق ۲- چپ: فرموده اند که ۳- چپ: قدس سره ۴- می: قدس الله سره ۵- می: قدس سره ۶- چپ: در احوالی که ۷- می: در موطن ۸- می: (صاحب) ندارد ۹- می: قدس الله تعالی سره ۱۰- می: چپ: اما هرگاه که ۱۱- می: اتباع اوست ۱۲- می: قدس الله تعالی ارواحهم چپ: قدس الله ارواحهم، می: قدس سره .

ارواحهم ، شناختن صاحب تلوین مشکل تر و دقیقتر است از شناختن صاحب تمکین زیرا که حضرت شیخ قدس اله تعالی سره در اصطلاحات خود آورده اند نزد اکثر مشایخ تلوین مقامی^۱ ناقص است لیکن نزد ما افضل و اکمل همه مقاماتست و حال بنده در وی همان حال است^۲ که حق سبحانه در شان خود می فرماید که **كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ** و تمکین نزد ما تمکین است در تلوین.

خدمت مخدومی استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمه میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ قدس اله^۳ تعالی سره که فرموده اند که^۴ تلوین نزد ما اکمل مقامات است ، نه آنست که هر زمان سالک به تجلی از تجلیات بی نهایت مشرف شود یا هر زمان وی راه مدرکی از مدرکات بی حد و غایت^۵ معلوم گردد بلکه مراد آنست که حقیقت آدمی بیرنگ شود و مطابق اصل گردد که عبارت از ذات^۶ بحت بی کم و کیف است، پس چنانچه^۷ **آنجا کُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ** واقع است، اینجا نیز هر زمان از حقیقت وی رنگی بر آید و او را تابع خود گرداند و نسبت حقیقت او به همه رنگها

۱- بر، مقام ناقص ۲- حال اوست حق سبحانه در ۳- چپ، قدس سره که فرموده اند، میج، قدس الله سره که میفرمودند ۴- می، چپ، (که) ندارد ۵- میج، (ویرا) ندارد ۶- میج، بیحد و بی غایت ۷- می، از دأب ۸- می، پس چنانچه، البحت بفتح الباء الموحده وسكون الحاء المهملة وبالثا المثناة الفوقانية، الخالص، منه رحمه اله، آنجا کل يوم .

توضیح: جمله، معترضه که میان (پس چنانچه) و (آنجا کل يوم) دیده میشود توضیحی است در بیان معنی کلمه (بحت) که با توجه بعبارت (منه رحمه الله) معلوم میشود از خود مؤلف کتاب است . که نساخ بنقل آن خود را موظف دانسته اند النهایه، ناسخ بجای اینکه، این توضیح را در حاشیه بنویسد در متن کتاب آورده و شاید هم نسخه ای که برای استنساخ در اختیار داشته چنین بوده و اونیز بی توجه بمعنی و مفهوم کلمات عیناً رونویس کرده ، نظیر این اشتباه چند مورد دیگر هم بناسخ نسخه (می) دست داده است.

برابر شود، بلکه هر لحظه بمقتضای رنگی از شوونات الهی عمل کند. و درحقیقت خود بی رنگ باشد، چنانچه گفته اند: منم که رنگ من ونیک من معین نیست، نه^۱ قب قرایم ونی قب قزل نه سب سارق، وشک نیست که شناختن همچنین شخصی^۲ که بهمه رنگها برآید و نسبت او بهمه رنگی^۳ برابر بود و درحقیقت خود بیرنگ باشد، مشکلتتر و دشوارتر خواهد بود از شناختن صاحب تمکین که همیشه دریک مرتبه مقیم^۴ است و بریک رنگ ثابت و مستقیم واللہ اعلم^۵.

ذکر مرض و وفات حضرت خواجه علاءالدین: قدس الله تعالی سره بخط حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره^۶ دیده شده است که حضرت خواجه علاءالدین قدس سره^۸ درمرض اخیر^۹ اصحاب را فرمودند که آنچه بر من میگذرد به نسبت تفرقه ظاهر حال خود را بر آن قیاس نکنید^{۱۰} حضور ظاهری و باطنی را رعایت کنید و اگر نه متفرق و پیریشان شوید، و فرمودند که دوستان و عزیزان^{۱۱} رفتند و میروند و هرآینه آن عالم به^{۱۲} از این عالم است سبزهها در نظر نمود، یکی گفت خوش سبزه ایست؟ فرمودند که خاک نیز خوش است، باین^{۱۳} عالم هیچ میلی نمانده است جز به همین جهت که دوستان بیابند و مسرا^{۱۴} نیابند و شکسته خاطر شوند و باز گردند و هم درین مرض فرمودند اصحاب را که رسم و عادت را گذارید هر چه رسم خلق است خلاف آن کنید و با یکدیگر موافق باشید، بعثت نبی صلی اله علیه وسلم از برای^{۱۵} برانداختن رسوم

-
- ۱- می، نه قب قرایم ونی قزل نه سب سارق، چپ، نه قب قرایم ونه قب قزل نه شب سارق، میج، نه قب قرایم ونی قب قزل نه سب سارق. درحاشیه (بر) نوشته شده: قب قرا = نیک سیاه و قب قزل، نیک سرخ، سب سارق، نیک زرد
 - ۲- بر، شخص
 - ۳- می، چپ، به همه رنگها
 - ۴- بر، مرتبه مستقیم
 - ۵- می، واللہ اعلم بالصواب
 - ۶- میج، چپ، قدس سر، می،
 - ۷- می، قدس الله تعالی سره
 - ۸- بر، قدس الله تعالی سره
 - ۹- بر،
 - ۱۰- چپ، نکنید، میج، میکنند، می، میکند
 - ۱۱- بر، همه رفتند
 - ۱۲- می، بهتر ازین
 - ۱۳- می، با این عالم
 - ۱۴- بر، مارا
 - ۱۵- میج، از برای آنکه برانداختن.

وعادات بشریت است، هریکسی درجنب دیگری باشید و اثبات دیگری کنید و درهمه کارها عمل بعزیمت نمایید و تا ممکن است ازعزیمت مگردید، صحبت سنت موکده است، برین سنت مداومت نمایید، خصوصاً و عموماً و البته ترك صحبت مکنید اگر براین امورکه گفته شد استقامت ورزید يك نفس استقامت شما را حاصل آن خواهد بود که حاصل همه عمرمن است واحوال شما درتزايد خواهد بود و اگراین وصایا را ترك نمایید پریشان خواهید شد و درین اثنا کلمه توحیدرا بلندگفتن گرفتند و درآخر حیات در حضور اصحاب نسبت باین فقیر فرمودند که بیست سال زیادتست که میان من و او دوستی للله و فی الله است هراینه آن دیگر نخواهد شد و درغیبت این فقیر درحق فقیرفرمودند که من ازوراضی ام چنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم ازصحابه^۲ رضی الله عنهم ، و شبی^۳ میان این فقیر وایشان سخنی^۴ گذشته بود وایشان فقیر را به نسبت باطن خود تشریف فرمودند و دراتحاد سخن گفتند و آن سخن مناسب قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰی بود، درحال رفتن آن شب رایادکردند و گفتند میان من و او خود شبی سخنی^۵ گذشته است و اومیداند^۶ آن سخن را و کسی دیگرنمیداند و آن شب رایاد کردند بجهت تأکید و رضا و فرمودند که اگرصورتی عتابی بود باعث برآن محبت و شوق بود و درمرض اخیر^۷ فقیر را بسیار یاد کرده اند و فی الجمله خاطر مبارك ایشان را التفات تمام بود ، باین فقیر و هر^۸ امیدواری که فقیر را هست ازین معنی است و درمرض اخیر^۹ سخنان ایشان گاهی درباب رضا و وجد و محبت و شوق بود^۹ و گاهی در^{۱۰} نصیحت و حکمت و دعای خیر خلق ، از آن جمله آنچه بر زبان مبارك ایشان میگذشته است این بیت بوده است^{۱۱}

۱- بر، میان ما و او ۲- می، از اصحاب ۳- می، (و) ندارد ۴- مع، سخن گذشته بود ۵- مع، سخن گذشته ، می، (سخنی) ندارد ۶- بر، میداند آن شب را و آن سخن را ۷- بر، مرض آخر ۸- بردنیز امیدواری ۹- می، چپ، بوده ۱۰- می، (در) ندارد ۱۱- مع، بوده است، شعر، چپ، بوده است، نظم .

ما نیستانیم وعشقت آتشست منتظر کان آتش اندر نی رسد

و در شدت مرض مکرر میفرمودند که من در خدمت، پهلوان صورت و معنی بوده‌ام، هل من مزید، هل من مزید بسیار می‌گفتند و حضرت خواجه بزرگ را قدس اله^۱ تعالی سره حاضر میدیده‌اند^۲ و با ایشان سخن^۳ می‌گفته‌اند و می‌شنیده‌اند و بیان بی‌اختیاری خود و رفتن و باشیدن کرده و می‌گفته‌اند در رفتن و باشیدن^۴ من دو فریق شده‌اید، بریق فریق باشید، تا من نیز بر آن شوم. پیش^۵ از مرض بده^۶ پانزده روز اختیار رفتن کرده‌اند و تأکید فرموده که ازین اختیار بر نخواهم گشت^۷ و موجب تکسیر ایشان صداع قوی و درد میان و کمر بوده و مبداء تکسیر ایشان روز دوشنبه دوم^۸ ماه رجب سنه اثنتین^۹ و ثمانمائیه بوده^{۱۰} و ارتحال بدارالقرار بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب واقع شده و روضه شریفه ایشان در ده^{۱۱} نو چغانیانست. و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره نوشته‌اند که درویشی از جمله محبان و درویشان حضرت خواجه علاءالدین قدس الله^{۱۲} تعالی سره بعد از وفات ایشان به چهل روز کمابیش در شب شنبه بیست و هشتم شعبان از سال مذکور حضرت خواجه را در واقعه دیده که فرمودند آنچه ما را کرامت کردند و الاثر است از آنچه اعتقاد محبانست و فرمودند آنچه بود در میان شما گذاشته‌ام، سوزنی پیش ایشان افتاده بود بدست^{۱۳} گرفتند و برپای کردند و فرمودند ظهور این معنی بر کسی است که بر سر این سوزن راست ایستد و بهیچ طرفی^{۱۴} میل نکند.

و هم حضرت خواجه نوشته‌اند که حضرت خواجه علاءالدین قدس الله^{۱۵} تعالی

-
- ۱- قدس سره ۲- می؛ حاضر می‌بوده‌اند ۳- چپ؛ (سخن) ندارد ۴- بر؛
 - در رفتن و بودن من ۵- می؛ چپ؛ و پیش از ۶- می؛ به ده یا پانزده ۷- چپ؛
 - اختیار بر نخواهم گشتن- می؛ هیچ؛ اختیار نخواهم گشتن ۸- می؛ دویم ۹- می؛ چپ؛
 - اثنین و ۱۰- می؛ بوده است ۱۱- بر؛ در ده چغانیانست ۱۲- می؛ قدس سره
 - ۱۳- می؛ بدست خود گرفتند ۱۴- می؛ بهیچ طرف ۱۵- می؛ قدس سره .

سره در اوایل شعبان سنه خمس و تسعين و سبعمائيه پيش ازوفات به هفت سال از چغانبيان متوجه بخسارا شدند به نيت زيارت حضرت خواجه بزرگ قدس اله تعالى وبعد از هژده روز رسيدند و در اوایل شوال مراجعت کردند، شب عيد رمضان در بخارا بودند درویشی از درویشان ایشان آنشب در^۱ واقعه نیز دید که بارگاهی است در نهایت بزرگی و حضرت خواجه علاءالدین با حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالى^۲ سرهما در نزدیک آن بارگاه اند و معلوم شد که آن بارگاه حضرت رسالت پناه^۳ است صلی الله علیه و سلم و بعد از فرصتی بیرون آمدند و با بشاشت و بسط تمام^۴ و فرمودند که مرا این کرامت کردند که هر که^۵ در صدفرسنگی قبر من باشد از هر طرفی^۶ من او را شفاعت کنم باذن^۷ الهی و عطسار را در چهل فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت دادند و کمینه از مخلصان^۸ و محبان و متابعان مرا در یک فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت دادند.

خواجه حسن عطار : رحمه اله^۹ تعالى، ایشان *^{۱۰} فرزند بزرگوار حضرت

- ۱- مج: (در) ندارد ۲- مج: قدس سرهما ۳- بر: رسالت پناهی ۴- مج: حضرت رسالت
- ۵- مج: و بسط تمام فرمودند ۶- مج: (هر که) ندارد ۷- مج: (من) ندارد
- ۸- می: یا امر الهی ۹- می: مج: چپ: (مخلصان) ندارد ۱۰- مج: رحمه الله تعالى سره ، چپ: رحمه الله علیه
- ۱۱- می: مج: ایشان داماد حضرت خواجه بزرگ بهاءالدین قدس الله سره و فرزند بزرگوار، چپ: ایشان در نهاد حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین قدس الله تعالى سره فرزند بزرگوار ج ، ایشان فرزند بزرگوار خواجه علاءالدین عطارند .

* - اینکه نسخه (می) و (مج) نوشته اند که خواجه حسن عطار داماد خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین بوده اشتباه محض است زیرا بنایه شرح حال خواجه علاءالدین عطار پدر او، و مخصوصاً به صراحت سطر سوم و دهم از صفحه ۱۴۰ ، مادر خواجه حسن، دختر خواجه بهاءالدین بوده و لذا اونمی توانسته است با دختر خواجه بزرگ یعنی خاله خود ازدواج کند.

خواجه علاءالدین عطاراند و ثمره شجره ولایت ایشان و درایام طفلی منظور نظر عنایت و عاطفت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی^۱ سره شده بودند .

گویند که روزی خواجه حسن^۲ با جمعی اطفال در باغ مزاربازی میکرده اند و برگوساله سوار شده بوده اند و کودکان گرد ایشان میدویده اند، در این اثنا حضرت خواجه^۳ باینجا رسیده اند و ایشان را بسا کودکان بر آن وجه دیده اند^۴ فرموده اند که زود باشد که این کودک سوار باشد و پادشاهان ذی شوکت در رکاب وی^۵ پیاده بدونند و آنچنان بود که چون خدمت خواجه حسن به خراسان آمدند و در باغ غازان میرزا شاهرخ را دیدند، میرزا استری پیش ایشان بطریق معامله^۶ کشید و از غایت اخلاص^۷ که بایشان داشت خواست که بخود، ایشان را سوار کند، پیش آمد و بیک دست رکاب استر گرفت و بدست دیگر عنان وی و ایشان را سوار ساخت و درین محل استر^۸ سر در کشید و میرزا عنان وی محکم^۹ گرفتند و چند گام در رکاب ایشان بدوید^{۱۰} و بعد از آن استر بیارامید ، ایشان فرود آمدند و روی بطرف بخارا آورده نیازمندی کردند و تواضع نمودند و قصه ایام طفلی سوار شدن برگوساله و وعده حضرت خواجه ایشان را که پادشاهان ذی شوکت در رکاب تو^{۱۱} بدونند به میرزا باز گفتند و سر سرکشی استر ظاهر شد و استماع آن حکایت و مشاهده آن صورت سبب ازدیاد یقین حاضران شد^{۱۲} به حضرت خواجه بزرگ قدس الله^{۱۳} تعالی سره .

حضرت مخدومی^{۱۴} قدس سره^{۱۵} در نفحات الانس آورده اند که خدمت خواجه حسن^{۱۶}

-
- ۱- چپ: قدس سره ۲- می: خواجه حسن عطار ۳- می: حضرت خواجه
بر بزرگ قدس سره به آنجا، میج، چپ: حضرت خواجه بزرگ به آنجا ۴- می: دیده فرموده
اند ۵- بر: رکاب او ۶- بر: پیش کشید ۷- میج: اخلاصی که ۸- می:
از سر در کشید ۹- می: محکم گرفت چند گام ، میج ، چپ: محکم گرفته چند گام
۱۰- می: چپ: (و) ندارد ۱۱- میج: (تو) ندارد ۱۲- می: (شد) افتاده ۱۳- میج:
چپ: قدس سره ۱۴- میج، چپ: حضرت مخدوم ۱۵- چپ: (قدس سره) ندارد،
می: قدس الله سره ۱۶- می: خدمت خواجه حسن عطار جذبه .

جذبه قوی داشته‌اند و بصفت جذبه هرگاه که میخواستند^۱ تصرف میکردند و ویرا از مقام حضور و شعور ، باین عالم بکیفیت بیخودی و بیشعوری میرسانیده‌اند و ذوق غیبت و فنا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبیل الندره بعد از مجاهده بسیار میسر میشود، می‌چشانیده^۲ ، در ماوراءالنهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان وز ایران اشتها^۳ تمام دارد که هر که بدست بوس^۴ شریف ایشان مشرف شدی از پای در افتادی و دولت غیبت بیخودی دست دادی . چنین استماع افتاده است که یکروزه^۵ بامداد از خانه بیرون آمدند و کیفیتی غالب داشتند هر که را که نظر بر ایشان افتاد^۶ همه را کیفیت بیخودی روی نمود و بیخود افتادند^۷ یکی از درویشان ایشان^۸ به عزیمت سفر مبارک به هرات رسید آثار جذبه و غیبت و بیخودی و حیرت از وی ظاهر بود ، گاهی که در بازارها میگذشت چنان می‌نمود^۹ که ویرا امر^{۱۰} باطنی فرو گرفته است و بآمد شد خلق و گفتگوی ایشان چندان شعوری ندارد . عزیزی از این^{۱۱} سلسله که این فقیر^{۱۲} بخدمت ایشان میرسید ، میفرمودند که کار آن درویش بیش^{۱۳} از این نیست که علی‌الدوام صورت خواجه حسن را مراقب^{۱۴} می‌باشد و نگاه میدارد و ببرکت آن نگاهداشت صفت جذبه ایشان بوی سرایت کرده است . خدمت خواجه حسن به التماس یکی از اکابر وقت^{۱۵} که نسبت^{۱۶} بایشان اخلاص تمام داشته است ، مختصری در طریق خواجگان قدس الله تعالی^{۱۷} ارواحهم نوشته‌اند و بعضی از آن اینست که برسم تیمن و استرشاد ایراد مییابد .

۱- می، که میخواستند انداز کسی تصرف میکردند ۲- چپ، می‌چشانیده‌اند و در، می، می‌چشانیده و در ۳- می، اشتها^۳ تمام ۴- می، (بوس) افتاده ۵- می، که یک بامداد ۶- بر، می افتاد ۷- چپ، بیخود افتاد ۸- می، (ایشان) ندارد ۹- چپ، چنان معلوم میشد که ۱۰- می، (امری باطن ۱۱- چپ، عزیزی بود از این ۱۲- بر، این حقیر ۱۳- بر، بجزاین ۱۴- می، مراقبه ۱۵- بر، (وقت) ندارد ۱۶- چپ، که نسبت ایشان ۱۷- می، قدس سره ، چپ، قدس الله ارواحهم .

ریشه : بدانکه طریقه سلوك طایفه علانیه^۱ زادالله فتوحهم اعلی اطوار سلوك جمیع^۲ مشایخ است، قدس الله تعالی^۳ ارواحهم و اقرب سبیل است^۴ الی المطلب الاعلی والمقصد الاسنی^۵، وهوالله سبحانه و تعالی فانه رفع حجب التعینات^۶ عن^۷ وجه الذات الاحدیه الساریه فی الكل بالمحو والقناء فی الواحد^۸ حتی تشرق^۹ سبحات^{۱۰} جلاله فتحرق ماسواه وبحقیقت نهایت سیر مشایخ ، بدایت طریقه ایشان است چه اول در آمدن ایشان در حد فنا است و سلوك ایشان بعد از جذب است یعنی تفصیل مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است . وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ای ، لیعرفون : گاهی که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند، اول باید که صورت آنکس را که این نسبت از وی گرفته اند در خاطر آورند تا آن^{۱۱} نسبت بیخودی پیدا شود، پس ملازم آن بیخودی بودی^{۱۲} بآنصورت و خیال که آینه روح مطلق است ، متوجه نقطه قلبی شوند و خود را بآن بیخودی در دهند و هرچندان نسبت قوت^{۱۳} میگیرد ویرا شعور باین عالم کمتر میشود و این را عدم و غیبت گویند و از اینجا گفته اند :^{۱۴}

وصل اعدام اگر توانی کرد کار درمان مرد، تانی کرد

چون بمرتبه ای رسد^{۱۵} این بیخودی و نسبت شریفه که اصلاً بوجود غیر شعور نماند ، آنرا فنا گویند ، حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس^{۱۶} سره می - فرماید:^{۱۷}

سپاس آن عدمی را که هست ما بریود ز ذوق این عدم آمد جهان جان بوجود

- ۱- چپ: علانیه ۲- می: جمع ۳- می: قدس الله د، چپ: قدس الله ارواحهم
- ۴- می: اقرب سبب است ۵- می: والمقصد الاقصی ۶- می: حجت التعینات، مع:
- حجب التعینات ۷- چپ: من وجه الذات الاحدیه السایه ۸- بر: الواحد ۹- می:
- تشرق ۱۰- مع: سبحان جلاله ۱۱- می: تا این نسبت ۱۲- می: بیخودی
- بودن، چپ: بیخودی بوده مع: بیخودی شوند ۱۳- بر: قوی میگردد وی را ۱۴- چپ:
- گفته اند، بیت، مع: گفته اند شعر ۱۵- می: چپ: رسید که ۱۶- می: قدس الله سره
- ۱۷- می: میفرماید شعر، مع: میفرمایند شعر، چپ: میفرمایند بیت.

بهر کجا عدم آید وجود گم گردد زهی^۱ عدم که چو آمد وجود از او افزود
و در ترقی حال عدم و زیاده شدن این نسبت و مقدمه ظهور^۲ صفت بیخودی حضرت
خواجه بزرگ قدس اله^۳ تعالی سره میفرموده اند^۴ مرا ، ۵ مان و خود را بآن بیخودی
ده ، اگر خاطر^۶ تشویش دهد باحضار خیال حضرت مرشد ، امید است که مندفع شود
والا باید که سه نوبت نفس را بقوت برکشند^۷ همچنانکه از دماغ چیزی میرانند و
بعد از آن از طریق مذکور مشغول شوند و اگر همچنان خاطر^۸ عود کند باید که بعد از تخلیه^۹
بر طریق مذکور سه بار^{۱۰} گوید استغفر الله من جمیع ما کره الله ۱۱ قولاً و فعلاً و خاطراً^{۱۲}
و ناظرأ و سامعأ لأحوال و لا قوۃ الا بالله و دل را با زبان موافق دارد و بذکر با
خیال^{۱۳} بدل مشغول شدن در رفع و ساوس اصلی کلی دارد و ورزش^{۱۴} این نسبت
میباشد کرد^{۱۵} که بنوعی بهمیچوجه از این نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز
بدان^{۱۶} طریق که گفته شد بر سرکار رود و دائماً حاضر بوده^{۱۷} گوشه چشم دل برین
نسبت دارد در باز آمد و شد و خرید و فروش و خورد و خواب تا آن زمان که این صفت
ملکه^{۱۸} شود و گاهی که خواهد که به مهمی مشغول شود^{۱۹} بتضرع هر چه تمامتر در
حضرت جامعه خود این دعا بخواند که :

اللهم کن وجهتی فی کل جهة و مقصدی فی کل قصد ۲۰ و غایتی فی کل سعی و ملجای و

- ۱- بر، زهی عدم که چو آمد وجود را افزود ۲- بر، ظهور این صفت ۳- می،
- قدس الله سره ، چپ، قدس سره ۴- می، فرموده اند ۵- می، می، ع. مرا ، مان
- و چپ، مصراع ، مرمان و ۶- می، اگر خواطر ۷- می، چپ، برکش
- ۸- می، چپ، خواطر ۹- می، می، تخلیه، چپ، تخلیه ۱۰- می، یکبار بگوید -
- چپ، سه بار بگوید ۱۱- چپ، ماذکره الله ۱۲- می، چپ، خاطرأ و سامعأ و
- ناظرأ می، قولاً او فعلاً او خاطراً او ناظرأ او سامعأ ۱۳- می، می، و بذکر فعال - چپ،
- و بذکر بافعال ۱۴- می، چپ، (و) ندارد ۱۵- بر، میباشد بنوعی که ۱۶- می،
- می، باز بر آن طریق که ، چپ، باز بآن طریق که ۱۷- بر، حاضر بود ۱۸- بر، ملک
- شود ۱۹- می (شود) افتاده ۲۰- می، مقصد.

ملاذی فی کل شدة وهم و وکیلی فی کل امر تولتی، تولی محبة ۲ و عنایتہ فی کل حال.
 خدمت خواجه حسن قدس سره چنانکه طریقہ سلسلہ خواجگان است قدس اللہ^۴
 تعالیٰ ارواحهم بہ زیربار بیماران در میآمده اند و بیماری ایشان را بر میداشته، و در وقتی
 کہ بعزیمت سفر حجاز بہ شیراز رسیدہ اند یکی از اکابر آنجائی را کہ نسبت بہ ایشان
 ارادت و اخلاص تمام واقع شدہ بودہ است، مرضی طاری گشتہ بودہ است و خدمت
 خواجه بہ زیرباروی آمده بودہ اند، آن بزرگ صحت یافتہ و خواجه مریض شدہ اند
 و در آن مرض نقل فرمودہ و نقل ایشان در شب دوشنبہ عید قربان سنہست و عشرین و
 ثمانمائہ بودہ است و نعش مبارک ایشان را از شیراز بہ ولایت چغانیان کہ مدفن والد
 بزرگوار ایشان است نقل کردہ اند و ایشان را^۵ از صلبیہ حضرت* خواجه بزرگ

۱- چپ، (تولنی) ندارد ۲- بر، محبتہ ۳- چپ، و غایتہ ۴- مج،
 قدس سره چپ، قدس اللہ ارواحهم ۵- بر، (از صلبیہ حضرت خواجه بزرگ خواجه بہاء -
 الدین) ندارد

* - در حاشیہ نسخہ (می) با خطی و مرکبی غیر از خط و مرکب متن نوشته اند :
 «پوشیدہ نباشد کہ حضرت خواجه بزرگ را خواجه بہاء الدین قدس اللہ تعالیٰ سره، چهار
 دختر بودہ است، دختر کلاتر خود را کہ بیحہ خاتون کلان میگفتہ اند بہ حبالہ عقد خواجه
 حسن بن خواجه علاء الدین عطار در آورده بودہ اند و خدمت خواجه حسن را از ایشان دو
 پسر و چهار دختر بودہ است، پسران: خواجه یوسف عطار و خواجه محمد عطار و دختر
 میانگی خود را بمولانا فضل اللہ نیستانی، خود عقد کردہ اند و نام این دختر بیحہ رابعہ خاتون
 است و دختر دیگر را کہ بیحہ سرور خاتون میگفتہ اند بعد از وفات حضرت، بمولانا
 ابوالخیر ترکستانی نسبت کردہ بودہ اند و ایشانرا سه پسر بودہ است: اول خواجه
 بہاء الدین نبیرہ و از ایشان خردتر خواجه امرعلی و خردتر از ایشان خواجه میرک و خواجه
 میرعلی را سه پسر بودہ است، خواجه میر محمد و خواجه شیخ زین الدین، از ایشان خردتر
 خواجه بہاء الدین، و خدمت خواجه میر محمد را نیز سه پسر بودہ است، خواجه میرک و
 میرزا ایاق و خواجه نظام الدین احمد و دختر چهارم حضرت خواجه، در ایام حیات
 ایشان از عالم، بکر رفتہ بودہ است واللہ تعالیٰ اعلم، منہ رحمہ اللہ».

خواجه بهاء الدین فرزند بزرگوار بوده است ، خواجه یوسف عطار علیه الرحمه که میان ایشان و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی^۱ سره مراسلات و مفاوضات واقع بوده است .

حضرت ایشان فرموده اند که روزی در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس الله^۲ تعالی سره مذکور میشد که بعضی اکابر طریقت قدس الله^۳ تعالی ارواحهم در وقت ذکر بحبس نفس میفرمودند و آنرا شرط ذکر میداشته اند، خدمت شیخ فرمودند^۴ که حبس نفس طریق هنود جوکیه است، آنچه شرط این طریقت حصر نفس است نه حبس ، این سخن بخدمت خواجه یوسف علیه الرحمه رسیده است که شیخ بهاء الدین عمر آن طریق را نفی کرده اند، بحضور شیخ^۵ نوشته اند که چنین استماع افتاد که خدمت شما طریقه حبس نفس را نفی کرده اند و فرموده اید که هیچکس از مشایخ طریقت قدس الله^۶ تعالی ارواحهم باین نفرموده اند حال آنکه مقرر و محقق^۷ شده است که حضرت خواجه بزرگ خواجه^۸ بهاء الدین و خلفاء ایشان قدس الله^۹ ارواحهم در طریقه ذکر بحبس نفس میفرموده اند، شما چگونه است که نفی آن کرده اید^{۱۰} ؟ حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله^{۱۱} تعالی سره در جواب خدمت خواجه یوسف علیه الرحمه چنین فرموده - اند که مقصود ما از این سخن نفسی طور ایشان نبود و در جواب اجمالی و ابهامی کردند^{۱۲} .

-
- ۱- ح، و ایشان را فرزند بزرگوارى بوده است ۲- می، قدس الله سره ، چپ، قدس سره ۳- چپ، قدس الله ارواحهم، مع، بعضی اکابر قدس سره ۴- مع، فرموده اند ۵- می، بحضور نوشته اند ۶- مع، قدس سره ، چپ، قدس الله ارواحهم ۷- می، و متحقق ۸- بر، که حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی و خلفاء ایشان ۹- می، قدس الله تعالی اسرار هم ، چپ، قدس الله ارواحهم، مع، قدس سره ۱۰- می، آن فرموده اید ۱۱- می، قدس الله تعالی روحه ، چپ، حضرت بهاء الدین عمر قدس سره مع، (حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سره در جواب خدمت) ندارد ۱۲- می، اجمالی و اهمالی کردند،

شیخ عبدالرزاق : رحمه الله تعالی از اجله اصحاب خواجه حسن و از

خلفای ایشان است ، طریق^۲ وی ورزش نسبت رابطه بوده است روزی بملازمت حضرت سیدقاسم تبریزی قدس سره^۳ آمده بوده است حضرت سید ویرا گفته اند همان^۴ نسبت و طریقه شما خوب است و وی را بر ورزش^۵ طریقه رابطه استحسان کرده اند . حضرت ایشان روزی در مجلسی که مردم بسیار بودند، فرمودند درمیادی حال^۶ ما را در صحبت بعضی اکابر، با یکی از مشایخ اتفاق ملاقات افتاد و فرمودند که نام وی نمیبیریم و در آن مجلس بنابر ملاحظه نام وی ظاهر^۷ نکردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبدالرزاق بوده است. وی^۸ خواست که نسبت بمن تصرفی ظاهر کند و دست بردی نماید ، صحبت بس عالی بود خیلی مردم عزیز حاضر بودند، من خود را بر نسبت خود گماشتم و نسبت خود را محکم نگاهداشتم ، وی این معنی را دریافت و در مقام تصرف بیشتر شد و هردو چشم خود را بر من دوخت و به همگی^۹ خود بمن متوجه گشت و خواست که باری بر من افکند، من پیش دستی کردم و برین کتف من، و دست مبارک بر کتف یسار^{۱۰} نهادند، باری بود بوی حواله کردم و چون مرا دفع تصرف او بخاطر^{۱۱} بود، پیش بر دم توجه وی هیچ اثر نکرد و بار بروی افتاد چنان متأثر شد که عرق برجبین وی نشست ، خجل و منفعل شد، من نیز شرمنده شدم که پیر و عزیز بود، آخر خود را بوی باز گذاشتم تا هر تصرف که خواهد پیش برد وی به این معنی حاضر شد باز بمقام تصرف درآمد با وجود این هم^{۱۲} کاری نتوانست کرد،

-
- ۱- چپ، رحمه الله تعالی علیه ۲- بر، طریقه وی ۳- می، قدس الله تعالی
سره بوده است، میج، قدس سره آمده است ۴- چپ، همانا ، می، (ویرا گفته اند همان
نسبت و طریقه شما خوب است و) ندارد ۵- می، ورزش طریق ۶- می، میج، در
میادی احوال ۷- می، چپ، نام وی اظهار نکردند، میج، نام اظهار نکردند ۸- می،
(وی خواست) ندارد ۹- بر، و به همگی خود متوجه بمن گشت ۱۰- چپ، کتف چپ
۱۱- بر، در خاطر بود ۱۲- می - میج، با وجود این همه .

شرم داشتیم که زیاده انفعال یابد، هم در زمان برخاستم و بیرون آمدم .

مولانا حسام‌الدین پارسا^۱ بلخی : رحمه‌اله تعالی از خلفای حضرت خواجه علاءالدین عطار است و در مبادی احوال^۲ بشرف قبول و صحبت حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله^۳ تعالی سره مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجه تربیت وی را حواله بخدمت خواجه علاءالدین قدس‌الله^۴ تعالی سره کرده‌اند و وی در ملازمت ایشان بدرجه تکمیل و اکمال رسیده‌است بکمال ورع و تقوی و رعایت آداب شریعت متحقق بوده است و در مخالطت احوال و اوقات خود اهتمام تمام^۵ داشته. حضرت ایشان میفرمودند که چون^۶ ازهری به نیت صحبت مولانا یعقوب چرخ علی‌الرحمه روان شدم ، در بلخ بخدمت مولانا حسام‌الدین پارسا ملاقات کردم بسی خواستند که بیان طریقه خواجگان کنند و طریقه از ایشان^۷ قبول کنم چون نیت ملازمت مولانا یعقوب داشتم قبول نکردم بسیار مبالغه نمودند خاطر نکشید، آخر^۸ فرمودند مرا آن مقدار مجال دهید که بیان این طریقه^۹ خاص کنم شاید که وقتی شما را خاطر خواهد که بعضی را باین طریق تربیت کنید و تواند بود که مردم^{۱۰} از شما این طریق را خواهند باری پیش شما معلوم باشد ، بعد از آن این طریق را بیان کردند و فرمودند بسیار مردم را استعداد بر نهجی است که درین نسبت باندک وقت آن مقدار جمعیت حاصل میشود که در اوقات بسیار بغیر این نسبت حاصل نمیشود و دانستن این طریق شما را مهم خواهد شد، اتفاقاً چون بتاشکند رستم جمعی پیدا شدند و از ما این^{۱۱} طریق خاص را استدعا کردند ، معلوم شد که خدمت مولانا حسام‌الدین بجهت این^{۱۲}

-
- ۱- می، پارسای ۲- می، چپ، در مبادی حال ۳- می، چپ، قدس سره
۴- می، قدس‌الله تعالی روحه، می، قدس سره ، چپ، جمله دعائیه ندارد ۵- بر، کرده
بوده‌اند. ۶- می (تمام) ندارد ۷- می، (چون) ندارد ۸- بر، و طریقه قبول
کنم ۹- بر، در آخر ۱۰- می، چپ، این طریق ۱۱- می، که مردم این طریق
را از شما خواهند ۱۲- چپ، (این) ندارد ۱۳- می، می، آن معنی این همه

معنی آن همه مبالغه فرموده^۱ بودند .

و هم حضرت ایشان فرموده اند که اوقات مولانا حسام الدین از اوقات شیخ بهاء الدین عمر ، بلکه از اوقات شیخ زین الدین خوانی ، با وجود کثرت اوراد و اذکار ایشان، مضبوط تر بود ، کمال سعی و اهتمام در محافظت و رعایت اوقات احوال داشتند از صبح تا نماز دیگر غیروقت قیلوله تجویز کرده بودند که مردم در ملازمت ایشان باشند و بعد از نماز دیگر تا صبح ، کسی^۲ پیش ایشان نمی بود ، اوقات ایشان بغایت مضبوط و محفوظ بود ، نماز تهجد و اشراق و چاشت و سایر سنن را لازم داشته بودند و این عبادات و جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر، ایشان را حاصل بود . و هم حضرت ایشان فرموده اند که خدمت^۳ مولانا حسام الدین میگفتند، هر چند جمعیت خاطر باشد لیکن در وقت خوردن طعام گفتن بسم الله منافی نیست و باید که ترك نشود و از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند که از خدمت مولانا حسام الدین بلخی پرسیدم که در نهایت کارد در طریق خواجگان قدس الله^۴ ارواحهم چرا بذکر میفرمایند ، ایشان فرمودند که ذکر^۵ درین مقام از برای رفع درجات است .

مولانا ابوسعید : رحمه الله^۶ تعالی از کبار اصحاب خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی^۷ روحه بوده است و بعد از نقل حضرت خواجه در صحبت و خدمت خواجه حسن بوده است .

حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره همیشه بر مبدأ بود و معنی توحید بر ایشان غلبه داشت^۸ هر چه از حوادث و عوارض این عالم پیدا میشد، حضرت سید خود را بنا بر مشرب^۹ توحید بآن باز میگذاشتند

۱- چپ، فرموده بوده اند ۲- بر، (کسی) ندارد ۳- می، می، که حضرت مولانا ۴- می، قدس سره ، چپ، قدس الله ارواحهم ۵- می، (ذکر) ندارد- می، که ذکر کردن درین مقام ۶- چپ، رحمه الله ۷- می، چپ، قدس سره ۸- بر، غالب داشت . ۹- بر، مشرب اهل توحید .

و بمقتضای آن معامله میکردند و بتقریب ، این سخن فرمودند که در آن فرصت که خدمت خواجه حسن عطار قدس سره^۱ بخراسان آمده بودند در هرات به لنگر حضرت سید قاسم قدس الله تعالی سره رفته اند و ایشان را ملازمت کرده و خدمت مولانا ابو سعید نیز در ملازمت خواجه حسن^۲ بوده است^۳، چون در صحبت حضرت سید نشسته اند خدمت مولانا ابوسعید را بخاطر^۴ افتاده که در باطن حضرت سید قاسم قدس سره^۵ تصرفی کند و در آن مقام شده و جمع هم کرده ، حضرت سید واقف شده اند که خدمت مولانا ابوسعید را داعیه تصرفی شده است ، از آنجا که ساعت^۶ مشرب اهل توحید است خود را بخدمت مولانا ابوسعید باز گذاشته اند و تن بتصرف وی داده تا خدمت مولانا تصرف تمام^۷ کرده اند به حیثیتی^۸ که حضرت سید را ذهولی^۹ شده است . و ساعتی نیک از خود غایب گشته اند ، بعد از افاقت سر بر آورده اند و خدمت مولانا ابوسعید را گفته اند باریک الله باریک الله کرم کردید و عنایت فرمودید ، خدمت خواجه حسن و مولانا ابوسعید هر دو از آن صورت شرمنده و منفعل شده اند ، چون بیرون آمده اند خواجه حسن^{۱۰} ، مولانا ابوسعید را بر آن بی ادبی ملامت کرده اند.

خواجه عبدالله امامی اصفهانی : رحمه الله تعالی از جمله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس الله^{۱۱} تعالی سره وی گفته است که در اول بار^{۱۲} که به صحبت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره رسیدم این بیت خواندند^{۱۳}

تومباش اصلاً کمال اینست وبس
رو دروگم شو وصال اینست وبس

خدمت خواجه عبدالله امامی علیه الرحمه بالتماس یکی از سادات بزرگ در طریقه

۱- می قدس الله تعالی سره ، میج، قدس الله تعالی ۲- میج، (حسن) ندارد

۳- بر، بوده اند ۴- چپ، بخاطر آمده ۵- می، قدس الله سره ۶- بر، که

وسعت ۷- می، چپ، کرده است ۸- می، بحیثی که ۹- بر، را ذهول ۱۰- بر،

(خواجه حسن) ندارد ۱۱- می، میج، قدس سره ۱۲- بر، در اوایل که ۱۳- می،

میج، خوانند که شعر، چپ، خوانند که مثنوی .

خواجگان قدس الله تعالى^۱ ارواحهم رساله مختصر بغایت مفید نوشته^۲ است که بعضی از آن اینست که برسم تبرک^۳ ایراد می یابد.

رشته: طریقه توجه^۴ طایفه علانیه^۵ و پرورش نسبت باطنی ایشان چنان است که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اولاً صورت آن شخص که این نسبت ازو یافته باشند در خیال آورند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معبوده ایشان پیدا شود، بعد از آن، آن خیال را نفی نکنند بلکه آنرا نگاهدارند و بچشم و گوش و همه قوی بآن خیال^۶ متوجه بقلب شوند که عبارت است از حقیقت جامعه انسانی که مجموع^۷ کاینات از علوی و سفلی مفصل آنست، اگرچه آن از حلول در اجسام منزّه است، اما چون نسبتی^۸ میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست، پس توجه به این لحم^۹ صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و همه قوی را بر آن باید گماشت^{۱۰} و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن و ما شك نداریم که در این حالت، کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن آغاز میکنند این کیفیت را راهی فرض باید کردن و از بی آن رفتن و فکری که در آید متوجه^{۱۱} بحقیقت قلب خود نفی آن کردن، و بآن جزوی مشغول ناشدن^{۱۲} و در آن محل بکلی در گریختن، تا آن نفی شود و اگر نفی نشود، التجا بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه ای^{۱۳} نگاهداشتن تا باز آن نسبت پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفی میشود اما باید که شخص متوجه آنرا نفی نکند و اگر چنانچه بآن صورت و ساوس نفی نشود چند نوبت باسم یا فعال بحسب معنی در دل مشغول شود^{۱۴} و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت تأمل کلمه لاله

-
- ۱- مع: قدس الله تعالی سره، چپ: جمله دعائیه ندارد ۲- مع: چپ: نوشته که
 ۳- بر: تبرک و تیمن ایراد ۴- می: تو (چه) ندارد ۵- چپ: علانیه ۶- می: با آن خیال - چپ: (خیال) ندارد ۷- چپ: مجموعه ۸- چپ: چون نسبت
 ۹- چپ: (لحم) ندارد ۱۰- بر: باید داشت ۱۱- مع: چپ: در آید بتوجه بحقیقت
 ۱۲- چپ: نشدن ۱۳- بر: و آنرا نگاهداشتن ۱۴- می: چپ: مشغول شود که البته دفع شود و اگر باین.

الا الله بکند بدین طریقه که لا موجود الا الله تصور کند و آن وسوسه که مشوش او باشد از هر نوع^۱ که باشد چون موجودی است از موجودات ذهنی ، بتحقیق^۲ آن را بحق سبحانه قایم بیند بلکه عین حق داند، زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است و شك نیست که باین تامل ذوقی شود و^۳ نسبت عزیزان قوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بیخودی متوجه شود و از پی آن برود و اگر بآن که ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضوری^۴ نیابد بچهر چند نوبت بگوید و الله را مد بدهد و بدل فرو برد^۵ و آن مقدار مشغول شود که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ، ترك کند و بداند که مادام که غیبت و بیخودی و نسبت عزیزان در ترقی باشد، فکر در حقایق اشیاء و توجه بجزئیات عین کفر است^۶ ، با خودی کفر و بیخودی دین است ، بلکه فکر در اسماء^۷ و صفات حق سبحانه هم^۸ نباید کردن درین دم ، و اگر نیز برسد آنرا نفی باید^۹ کردن باین طریق ها که گفته شد ، اگر کسی گوید که در این صورت نفی حق لازم آید ، جواب گوئیم که حق را برای حق نفی میتوان کردن چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس الله^{۱۰} تعالی فرموده اند^{۱۱} پس اگر فکر حق صرف باشد هر چند نفی کنی باید که زیادت شود، زیرا که حق بنفی کسی منفی^{۱۲} نشود و الا زایل گردد و نیز مطلب روحانیت این طایفه علیه توجه به نیستی است که سرحد وادی حیرتست و مقام تجلی انوار ذاتست و در آن مقام وجود نمی ماند و فکر در اسماء و صفات شك نیست که ازین مرتبه فرو تراست و باید که در بازار و گفتگوی و اکل و شرب و همه حالات آن حقیقت جامعه خود را نصب العین خود سازد و او را

-
- ۱- چپ: از هر نوعی ۲- مع: بحقیقت آنرا ۳- می: و این نسبت ۴- می: چپ: حضور نیابد ۵- بر: مد بدهد فرو برد ۶- می: مع: کفر است، ع ، چپ: کفر است ، مصراع ۷- بر: اسماء صفات ۸- می: (هم) ندارد ۹- بر: نفی کردن ۱۰- مع: چپ: قدس سره ۱۱- چپ: میفرموده اند ۱۲- می: منفی نمیشود .

حاضر^۱ داند و بصور جزوی از حضرت جامعه خود غافل نشود بلکه همیشه^۲ همه اشیاء را بوی قایم داند و سعی کند که آنرا در همه مستحسّنات و مستقبحات مشاهده نماید، تا بجائی رسد که خود را در همه ببیند و همه اشیاء را آینه جمال باکمال خود داند، بلکه همه را از اجزای خود یابد. مصراع: جزو درویش است جمله نیک و بد، و در حالت سخن گفتن نیز باید که از این مشاهده غافل نشود، بلکه گوشه چشم دل او بدان سوباشد و اگر چه ظاهر آوبه چیزهای دیگر مشغول باشد، چنانچه فرموده اند^۳.

از درون سوآشنا و از برون بیگانه و ش این چنین زیبا روش کم میبود اندر جهان و هر چند صمت^۴ بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون بمرتبه برسد که تفرقه میان دل و زبان تواند کردن و خلق او را حجاب از حق نشود و حق حجاب از خلق نگیرد آن زمان تواند که بصفه جذبه در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق حق^۵ آن کس را باشد که باین^۶ مرتبه برسد و باید که خود را از غضب راندن نگاهدارد که راندن غضب ظرف باطن را از نور معنی تهی و خالی میسازد و اگر غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد کدورتی قوی طاری شود^۷ و سر رشته نسبت گم گردد یا ضعیف شود، غسلی برآرد، اگر قوت مزاج وفا کند بآب سرد درآید^۸ که بسیار صفا میدهد و الا بآب گرم و جامه پاک^۹ پوشد و در جای خالی^{۱۰} دو رکعت^{۱۱} نماز^{۱۲} بگزارد و چند نوبت بقوت نفس برکشد و خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریقه^{۱۳} متوجه شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه خود تضرع کند و بکلی باو توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه مظهر جمع^{۱۴} ذات و صفات حق است نه آنکه حق سبحانه در

-
- ۱- چپ؛ و او را ظاهر داند ۲- می، چپ؛ (همیشه) ندارد ۳- می، میج،
 چپ؛ بیت ۴- بر؛ چپ هر چند صحبت بیشتر باشد ۵- می، چپ؛ خلق بحق ۶- بر؛
 بآن مرتبه ۷- می، میج؛ ظاهری ۸- می، میج؛ چپ؛ (درآید) ندارد ۹- می؛
 (پاک) افتاده ۱۰- می، میج؛ جائی خالی ۱۱- می؛ دو رکعتی ۱۲- می، چپ؛
 (نماز) ندارد ۱۳- می، چپ؛ طریق ۱۴- می؛ مظهر مجموع.

وی حلول کرده ، بلکه بمنزله صورت است در مرآت ، پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانه باشد .

شیخ عمر ماتریدی: رحمه الله^۱ تعالی از اصحاب حضرت خواجه علاءالدین^۲ است قدس الله سره و در خدمت ایشان قبول تمام داشته ، حضرت ایشان ویرا دیده بوده اند^۳ و از وی نقل میفرمودند که شیخ عمر میگفت مشایخ عراق را نزد مشایخ خراسان فرستاده اند که ما را احوال و مواجید است و از آن معانی^۴ تعبیر باین الفاظ کرده ایم ، شما در این باب^۵ چه سخن دارید و لفظی چند که مصطلح اهل مجاهده و مکاشفه^۶ است نوشته فرستاده اند ، مشایخ خراسان این صورت را بر مشایخ ماوراءالنهر عرض کرده اند و ایشان از مشایخ ترك پرسیده اند ، مشایخ ترك فرموده اند ما اینها نمیدانیم ، جواب ما اینست که: ^۷ بارچه یخشی بیزیمان^۸ ، بارچه بوغدای بیز سمان^۹ همه خوبند ، ما بدیم ، همه گندمند ما کاهیم ، یعنی اصل کار در این طریق نقصان خود و نفی وجود است .

مولانا احمد مسکه : رحمه الله^{۱۰} تعالی ، از جمله اصحاب حضرت خواجه -

علاءالدین است قدس الله^{۱۱} تعالی سره و از ملازمان و خادمان آستانه ایشان :
و حضرت ایشان فرموده اند که روزی مولانا احمد مسکه در مبادی احوال خود از حضرت خواجه اجازت خواسته که بیدخشان رود ، بدیدن^{۱۲} خویشان خود و بعد از مراجعت از بدخشان در راه بجائی رسیده است که طایفه از دختران صحرانشینان بآب درآمدہ بوده اند ، مولانا احمد را دغدغه دیدن ایشان شده است و آن دغدغه بسروی

- ۱- چپ: می ، رحمه الله علیه
۲- چپ: خواجه علاءالدین عطار است قدس سره ، مع
۳- می: دیده بودند
۴- می: و از آن معنی
۵- بر: چه میگوید و چه سخن دارید
۶- بر: و مکاشف است نوشته
۷- می:
که بارچه یخشی بریمان بارچه بغدای بیزمان مع ، که بارچه یخشی بیزمان ، بارچه بغدی بیزمان چپ: که بارچه یخشی بیزمان و بارچه بغدای بیزمان
۸- چپ: یعنی ، همه خوبند
۹- چپ: رحمه الله
۱۰- مع: چپ: قدس سره .
۱۱- مع: (رود بدیدن خویشان) ندارد

غالب آمده و ویرا بی‌قرار ساخته است^۱، بخاطر آورده که يك نظاره كنم و از این تشویش خود را خلاص گردانم، پیش‌رفته و لحظه‌ای تماشای ایشان کرده و بر^۲ گذشته و چون بصحبت حضرت خواجه مشرف گشته^۳ اتفاقاً مجمعی بزرگ^۴ و مجلس عالی بوده و حضرت خواجه بر سر جمع متوجه مولانا احمد شده فرموده اند که در طریقه خواجهگان قدس الله تعالی^۵ ارواحهم محاسبه است از آن زمان که^۶ از پیش ما برآمده‌اید و باز آمده آنچه در این مدت بر سر شما گذشته است همه را بر سبیل اجمال بیان^۷ فرمایید، مولانا احمد در مقام تقریر شده است و خیلی گفته چون به قصه نظاره دختران رسیده نتوانسته است باز گفتن، حضرت خواجه فرموده اند^۸ که چیزی مانده که نگفتید، البته میباید گفت، چاره نیست و اگر شما نگوئید ما خواهیم گفت و شما را رسوا کرد^۹ مولانا احمد بغایت مضطرب شده است و چاره جز افشای آن^{۱۰} سرنهیده، آخر الامر بخجالت هر چه تمامتر تقریر واقعه^{۱۱} کرده است، حضرت خواجه روی از مولانا احمد گردانیده اند^{۱۲} و فرموده^{۱۳} جوان گرم رو بینید؟، مولانا احمد میگفته که من در آن مجلس از دهشت و خجالت چندان شدم که اثر^{۱۴} از هستی من باقی نماند، تمام وجود من گوئی^{۱۵} در زبان آمد و بالکلیه از خود خالی شدم.

درویش احمد سمرقندی: رحمه الله تعالی^{۱۶}، کنیت وی ابوالمیان

است و لقب جمال‌الدین و نامش احمد بن جلال‌الدین^{۱۷} محمد السمرقندی، اگر چه درویش^{۱۸} بحسب ظاهر مرید^{۱۹} شیخ زین‌الدین الخوافی است قدس

۱- می، چپ، (است) ندارد ۲- می، و گذشته ۳- چپ، مشرف گشت

۴- بر، مجمعی بزرگ عالی بوده ۵- می، قدس الله تعالی سر، چپ، قدس الله ارواحهم

۶- می، می، که پیش ما ۷- می، اجمال بگوئید بر اجمال فرمایید ۸- بر، فرموده اند که نگفتید،

می، که چیزی ماندید که نگفتید ۹- چپ، رسوا خواهیم کرد ۱۰- بر، افشای سر آن

ندیده ۱۱- چپ، تقریر واقع ۱۲- بر، گردانیده و فرموده ۱۳- می، و چپ،

و فرموده که جوان ۱۴- می، می، اثری از ۱۵- چپ، گوئی که جان در زبان آمده

۱۶- چپ، رحمه الله ۱۷- می، جلال‌الدین بن محمد السمرقندی ۱۸- می، چپ،

درویش احمد ۱۹- می، مرید حضرت شیخ.

سره^۱ و حضرت شیخ برای وی اجازت نامه نوشته اند و در آخر^۲ آن نام مبارک خود، و تاریخ کتاب^۳ را چنین نوشته اند که:

کتب هذه^۴ الاحرف العبد الفقير الى الكرم الوافي، زين الخوافي ثبته الله على قواني
 اهل الطريقه و اوصله الى ذروة مقامات الكمل من ارباب الحقيقه تذكره^۵ للولد الاعز الميار
 احمد السمرقندي فتحه الله عليه ابواب الحقايق وعرفه التميز بين الدرجات والدقائق في رجب
 سنه احدى و عشرين و ثمانمائة في بعض نواحي هراة صنيت عن الافات اما بحسب حقيقت
 مشرب اهل توحيد وجود بروی غالب بوده نولا بخاندان خواجگان سلسله نقش بنديه
 قدس الله^۶ تعالی ارواحهم می نموده و پیش از سفر خراسان و حجاز و ماوراءالنهر به
 صحبت حضرت خواجه علاءالدین عطار قدس الله تعالی^۸ سره بسیار میرسیده^۹ و از برکات
 مجلس شریف ایشان بحظ تمام محتظی میگشته و بعد از مفارقت صوری و مهاجرت
 ضروری همیشه برفوت صحبت و خدمت شریف ایشان اظهار حسرت و ندامت میکرده،
 چنانچه در مراسلات و مکاتبات که بایشان نوشته^{۱۰} این مضمون واضح و لایح است و
 از جمله آن مکاتیب^{۱۱} است این مکتوب که از خط مبارک درویش احمد بجهت استشهاد
 نقل افتاد و هو هذا : هو الجامع ، ایزد سبحانه و تعالی مشرقیان و مغربیان گیتی را به
 فر جبهه غرا و تلالو، غره مصفاى آن نور دیده مردم عالم که مردم دیده خواص بنی
 آدم است ، نتیجه مظهر انوار سبحانی و لطیفه مهبط آثار رحمانی پرتو شعاع خلق
 ارواح ، شبنم هوای اربعین صباح المستبدع سلالته من عنصر العظیم ، المستخرج
 فصالته^{۱۲} من ارومة الکريم ، نفحه ریاض التحقیق ، قطرة حیاض التوفیق ، عنوان
 صحایف الطريقه لمعان لوايح^{۱۳} الحقیقه ، شهاب فلك الدرایه ، درى سماء الولایه ،

۱- می: قدس الله تعالی سره ۲- می: و در آخر آن نامه نام- چپ، و در آخر نامه
 نام ۳- می: مع: تاریخ کتابت را ۴- بر: هذه الحروف ۵- بر: بذكره للولد
 ۶- چپ: الاعز السيد ۷- می: قدس الله ارواحهم، مع: قدس الله تعالی سره ۸- مع:
 چپ: قدس سره ۹- مع: بسیار رسیده ۱۰- بر: می نوشته ۱۱- می: مکاتب است
 ۱۲- مع: فصالته من ارومة الکريم - می: فضالته ومن ارومة الکريم ۱۳- مع: (لمعان
 لوايح الحقیقه) ندارد.

دايره نقطه الالباب ، نقطه دائرة الاقطاب ، سكينه قلوب العاشقين ، علاء الحق^۱ والملة والدين ، شمس الاسلام والمسلمين والمخصوص بالطاف رب العالمين ، مخدوم که زجاجة دل محبان به فروغ زيت وجود او نور علی نور است و خطبه بدر^۲ ملت لسان صدق فی الاخرين بمورد اذکار او مذکور ، البسه الله لباس المجد والجلال واسکنه مقاعد الابدال ، براه معاد سعادت جاودانی و مرجع اقبال نامتناهی ارزانی دارد و هوالمجيب لمن^۳ دعا والقادر علی القبول والاعطاء^۴ .

خدای عزوجل نور این سعادت را چو آفتاب بر ایوان آسمان دارد صحیفه تحیتی^۵ ارق من نسیم الاشجار و وثیقه مدحتی ابهج من شمیم^۶ الاله زهار الی^۷ اقصی غایات العبودیه و مدی نهایت العبودیه ازین حضيض نیازبدان ذروه معارج ناز که مسند معالی و اعزاز است تبلیغ می افتد^۸ .

الایانیم الريح من ارض بابل تحمل الی اهل الخيام سلامی وعرضه میدارد بدان^۹ آستان که مخیم کروی و روحانی و عروه وثقی زمینی^{۱۰} و زمانی که فیض اعتصام جبل متین آسمانی است آن دودمان آفتاب اضائت که شمع هدایت سرای جهان در ظلمات ثلث است؛ بیت^{۱۱} :

بقاء لهم عصمت الدنيا و عزهم سجع^{۱۲} علی منته الايام منسدل مسکین غریب شکسته تنها بنده مخلص و معجب متخصص که غریق بحار فراق و حریق نوایر اشتیاق است ، احمد که کمینه نعلین داران^{۱۳} آن عتبه است و بچهره تمنی، زمین آن بارگاه که نمونه وجنة^{۱۴} عرضها است میساید و بآستین مژه گوهر بار

۱- بر، علاء الحق والحقیقه والملة ۲- می، بدر ملت لسان، چپ، بدرمات لسان
 ۳- چپ، لمنه دعا ۴- می، والاعطاء شعر-، چپ، والاعطاء نظم ۵- چپ، صحیفه تحتی ۶- می، من شمیم همیم الازهار- چپ، من شمیم نسیم الازهار ۷- می، الی اقصی
 ۸- می، می، می افتد بیت ، چپ، می افتد شعر ۹- بر، بآن ۱۰- می، می، زمین و زمانی ۱۱- بر، (بیت) ندارد ۱۲- می، سجع علی منته الايام منسدل، می، چپ، علی منته الايام ۱۳- می، چپ، نعلین داران، می، کمین نعلین داران ۱۴- می، وجنة عرضها .

و دامن چهره ز رنگار خاك آن سرکوی دولت که موقف مباهات بختیاران و مطاف کرامت نيك بختان است میروید^۱ بلب حسرت آن بساط مبارک که بوسه جای طبقه اهل الله، می‌بوسد و در قبول عذر مفارقت و تقاعد خدمت، انبیاء و اولیاء را صلوات الرحمن علیهم و قدس^۲ ارواحهم شفیع می‌آورد که در این مدت تقصیر علی‌الدوام جوامع همت و مجامع نهمت بر آن مقصور بوده است که بهر چه زودتر خویشتن را در آن صف نعال جای ساخته‌آید ولیکن چون محول احوال و مقدر آمال و آجال، حجاب موانع و نقاب تعذر در روی کار این بیچاره میکشیده است و زنجیر تقدیر و سلسله مشیت ادرحرمان زندان هجران محبوس میداشته، جز صبر و تسلیم روی نبوده است:

بیت^۳

کسی ز چون و چرا دم نمیتواند زد که نقشبند حوادث و رای چون و چراست
 ما کل ما یتمنی المرء یدرکه تجری الریاح کمالا تشتهی السفن
 روز و شب بادم آتشین صبح و آه عنبرین مزاح^۴ روح، گاه هوا را کله آتشین می‌بسته‌ام
 و گاه^۵ صبار الخلقه عنبرین میداده، که این چه عقده است که وقت در کار این^۶ شکسته
 افکنده که بعد از آنکه آفتاب سعادت^۷ بر سر این مخلص تافت و همای عزت سایه رحمت
 بر سر این مرحوم انداخت و در کنف^۸ سایه بان اهل الحق مدظلّه مدتی مدید^۹ طفیلی
 بود و در حوزه^{۱۰} نور و بیضه سرور که مطبوع آثار انوار خورشید حق و مسرح^{۱۱} ابصار
 انظار^{۱۲} است، الذی یقصد الیه القاصدون والصادقون و یغبطه^{۱۳} الاولون والآخرین

-
- ۱- می، مج، چپ، میروید (این سهواست زیرا مصدر آن رویدن است بمعنی رستن و بالیدن و نمودن و مصدر) میروید (رویدن است - روغن و رفتن و جارو کردن)
 ۲- می، چپ، و قدس الله ارواحهم ۳- بر، (بیت) ندارد ۴- می، چپ، مزاح روح-
 مج - مزاح روح ۵- مج، آتشین بسته‌ام ۶- بر، این فقیر شکسته ۷- مج (سعادت)
 ندارد ۸- می، (در) ندارد ۹- مج، مدتی مزید ۱۰- می، (نور) ندارد
 ۱۱- چپ، مسرح ۱۲- می، (انظار) ندارد ۱۳- می، و یغبطه الاولون چپ، و یغبطه الاولون .

روزگار ^۱ مطالعه آیات و بینات الهی نموده و شواهد ابرخاز ^۲ و دلائل اعجاز نامتناهی مشاهده کرد و براهین ساطعه و حجج واضحه که مالا عین رات و لایذن سمعت و لا خطر علی قلب ^۳ بشر از حجب غیر و استار لاریب نظاره کرد، ناگاه دست نامرادی رقم مبنایت بر لوح آن ملازمت کشید و کار گزاران این خیمه آبتگون که فراشان کله ^۴ ابداعیان کن فیکون ^۵ اند، رخت این گدای بر راحله فراق ^۶ بستند و از آن مرز عز و اقبال که محل اعلای لوای ^۷ کلمه الحق است، در اکناف آفاق و اطراف اقطار پزیشان کردند: ^۸

و ان كنت لا ارضى بوصل مقطع فها اناراض لواتانی خیالها
یارب چه عهد بود که عهد وصال بود در گلشن امید نسیم شمال بسود
آسوده بود دل ز فراق و بسوخت دل هر دم ز دوست تازه نوید جمال بود
گیتی چنان ربود زما عهد آن وصال گفتمی مگر در آینه جان خیال بود
امید از مکنون کون و مکان و مقدر کن فکن، آنست که يك بار دیگر خاك آن درگاه
را که كحل الجواهر اهل دید است به زودی در دیده ستم دیده کشیده آید و اکنون که
میدان حیات تنگ شد و حادی رحیل، مفرعه تحویل خواهد جنبانید، آفتاب جان
روی بمغرب ابد خواهد آورد و مرغ انسی ^۹ که از دامگاه انسی پرواز خواهد کرد و
طاير همايون عرشی این قفس چادر فرسی ^{۱۰} پدرود خواهد نمود، چنانکه هست و بود و
خواهد بود دست تولا ^{۱۱} در دامن عاطفت آن حضرت زده آید و ببوسیدن آن پای که
تاج سر ^{۱۲} سروران است کار آن سری ساخته آید، انشاء الله ^{۱۳} العزیز، بیت :

-
- ۱- معج، روزگاری ۲- می، چپ، و شاهد ابرخاز ۳- بر، علی القلب ۴- می،
کلمه ۵- می، کن فیکونند، رخت، چپ، کن فیکون انداخت ۶- معج، (فراق) ندارد
۷- بر، اعلای نوای کلمه، چپ، اعلای کلمه ۸- می، کردند، شعردان کنت الارض بوصل
مقطع - معج کردند نظم، چپ، کردند، بیت ۹- چپ، مرغ آتشی ۱۰- می، جاردور
فرشی، معج جادر فرشی، چپ، جادر فرشی ۱۱- چپ، دست تو در دامن ۱۲- چپ،
که تاج سروران است ۱۳- می، انشاء الله تعالی .

سر رشته بدست تست و من دست آموز چون سوی خودم کشی بسر باز آیم

* * *

چنین که من ز فراقت بسر در آمده ام گرم تودست نگیری کجا توان برخاست
وعلیه اعتمادی فی هذه الامنيه وعلیه اتوکل و به استعین^۱، آری اگر نماز در اول
تحريم و تکبير، دل حاضر باشد و در آخر تسليم، جان ناظر، غیبتها و غفلتها که در میانه
رود آنرا به کرم عمیم بحضور برمیگیرند و آن^۲ طاعت شکسته بسته را درمی پذیرند،
کرم از آن بیشتر نتواند بود و رحمت از آن افزون تر صورت نتواند^۳ بست، شفقت بر
فروماندگان از آن وافر تر تصور نتوان کرد، انشاء الله^۴ که این چند رقم که رقعہ نیاز
است و بقرق تشویر و قلم دهشت بریاض خجلت^۵ ثبت افتصاد در آن حضرت محلی^۶
یابد و بر فترک قبول این فرومانده را دست آویزی نو نامزد شود:^۷

جائت سلیمان يوم العرض قبرة و یائی بر جل جرادکان فی فیها

ترنمت بلطف القول و اعتذرت ان الهدایا علی مقدار مهدیها

هدیه ما رد مکن انگار که پای ملخی تحفه مور سوی تخت سلیمان آرد

حالیا روی نیاز بر آستانه بی نیاز میمالد و زار زار بدرد دل مینالد باشد که بحکم
العود^۸ احمد، ازین سوی دری بگشاید و از آن^۹ جناب اشارتی آید که عودوا، عودوا الی
وصالی عودوا. یاز آ که ترا بناز^{۱۰} میدانم داشت:^{۱۱}

شود میسر م آیا در این جهان اینم که باز با تو دمی شادمانه بنشینم

بگوش دل سخن دلگشای تو شنوم بچشم جان رخ راحت فزای تو بینم

اگر چه درخور تو نیستم قبولم کن اگر بدم من و گرنیک چون کنم اینم

۱- مع: و به نستعین ۲- چپ: و آن طاقت ۳- مع: نتوان بست ۴- می: انشاء الله تعالی
۵- می: چپ: خجالت ۶- می: محل ۷- مع: نامزد بشود
۸- بر: جاءت لسلیمان ۹- بر: (فی) ندارد چپ: جاء تسلیمان يوم العرض فرت = یاء تی
۱۰- بر: للعود احمد ۱۱- مع: از آن جانب ۱۲- چپ: ترا نیاز ۱۵- می: داشت، نظم - چپ: داشت بیت.

خدام آن حضرت و ملازمان آن جناب **يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ قَدْ هَوَزَ قَوْرًا عَظِيمًا**
 علی الخصوص خواجه نیک بخت مقبول آن حضرت، خواجه کافور سلمه الله با جمیع
 اهل بیت از مخلصان دعا و تحیت قبول فرمایند و آرزومندی زیاده از آن دانند که به
 تحریر بیان آن^۱ توان کرد^۲.

و لوجرع الایام کاس^۳ فراقنا لا صبحت الافاق شهب الذوائب

فی غره محرم سنه اثنی و عشرين و ثمانمائة تسوید این ارقام ناتمام بتطویل انجامید
 و سیاق این نیازنامه مستدعی کثرت شد ولیکن غمزدگان فراق و ماتم رسیدگان
 اشتیاق را معذور باید داشت:

نه چندان آرزومندم که وصفش در بیان^۴ آید

و گهر صد نامه بنویسم حکایت بیش از آن آید

همواره سده عالیہ مقصد ارباب سعادت باد جمنه و جمنه

حضرت ایشان میفرمودند که خدمت^۵ شیخ زین الدین الخوافی علیه الرحمه در
 میادی حال بدرویش^۶ احمد سمرقندی اهتمام تمام داشتند و خاطر به ترویج کار او
 می گماشتند و ویرا در مقصوره مسجد^۷ جامع هراة بواعظی نصب کرده بودند و قریب^۸
 هفته و ده روز در شهر توقف مینمودند و بمجلس وی حاضر میشدند و اهل شهر^۹ بوعظ
 وی ترغیب میفرمودند و در جمعیت مجلس او اهتمام بلیغ داشتند و مردم را امر می-
 کردند که بردست وی^{۱۰} بیعت کنید، بعد از چندگاه از درویش احمد بغایت رنجیدند
 و او را تکفیر کردند و مردم را از مجلس او تنفیر^{۱۱} فرمودند و منع^{۱۲} نمودند و بتمام
 خاطر از او باز گرفتند و سبب رنجش خدمت شیخ آن بود که درویش احمد بر سر منبر

- ۱- می، هیچ، بیان توان کرد ۲- می، چپ؛ توانکرد بیت، هیچ، توانکرد، شعر
 ۳- می، کاسا ۴- می، در زبان آید ۵- چپ؛ (خدمت) ندارد ۶- می، با
 درویش ۷- بر، در مقصوره جامع ۸- چپ؛ قرب هفته ۹- می، چپ؛ اهل شهر را
 ۱۰- می، دست او ۱۱- هیچ، تنفر فرمودند ۱۲- بر، تنفیر فرمودند و منع و بتمام-
 هیچ، چپ، فرمودند و منع بلیغ نمودند.

ابیات حضرت سید قاسم^۱ قدس سره^۲ بسیار میخواند^۳ و در آخر مجلس نیز میفرمود^۴ تا خوانندگان، اشعار حضرت^۵ سید میخواندند^۶ و هر چند خدمت^۷ شیخ او را از آن منع میکرد^۸ متقاعد نمیشد و ایشان ازین جهت بغایت از درویش^۹ رنجبیده خاطر شده بودند و کار بجائی رسید که در مجلس وعظ درویش، هفت هشت کس بیش نماند. حضرت میفرمودند که این رنجش خاطر و غضب خدمت شیخ بعد از آن بوده است که من از هری بجانب حصار هلفتو^{۱۰} رفته بودم بملازمت حضرت مولانا یعقوب چرخ علیہ الرحمہ و در آن سفر سه ماه تمام ماندم، چون به هری باز آمدم صورت حال درویش و غضب خدمت^{۱۱} شیخ و کیفیت وعظ وی برین نهج که واقع شده بوده شنیدم^{۱۲}، خاطر من بسیار ملول شد و در آن وقت مرا به درویش چندان آشنائی نبود، روزی از دروازه ملک به شهر در میآمدم، درویش بر روی پل، روان پیش آمد و خود را از اسب انداخت و گفت به نیت صحبت شما از منزل خود برآمده ام و میخواهم که به حجره شما آیم^{۱۳} و در دلی دارم عرضه داشت کنم^{۱۴} و در آن محل که^{۱۵} درویش این سخن میگفت کلید حجره را خدمت^{۱۶} مولانا سعدالدین کاشغری، با خود داشتند، گفتم باشد که خدمت مولانا پیش آیند پس باتفاق درویش بجانب حجره خویش که در مدرسه غیاثیه داشتیم روان شدیم و وی اسب را به منزل خود فرستاد و در راه خدمت مولانا سعدالدین پیش آمدند بهم جمله به حجره آمدید، چون نشستیم درویش^{۱۷} پیش از سخن آغاز گریه کرد، بعد از آن اظهار ملالت و شکایت کرده قصه را بتمام^{۱۸} باز گفت که

-
- ۱- می، (حضرت) ندارد ۲- می، قدس الله سره ۳- بر، میخواندند ۴- بر، میفرمودند ۵- بر، (حضرت) ندارد ۶- بر، میخواند ۷- بر، هر چند حضرت او را ۸- بر، منع کردند ۹- می، درویش احمد ۱۰- می، حصار هلفتو رفته بودم - می، چپ، حصار و هلفتو رفته بودم ۱۱- بر، (خدمت) ندارد ۱۲- بر، (شنیدن) ندارد ۱۳- می، شما رویم ۱۴- بر، عرضه داشت نمایم ۱۵- می، چپ، می، (که درویش این سخن میگفت) ندارد ۱۶- بر، (خدمت) ندارد ۱۷- می، چپ، چون نشستیم پیش از سخن درویش آغاز گریه کرد ۱۸- می، بتمامی.

مرا چنین و چنین انداز رسانیدند و در مجلس وعظ من هیچکس نماند و در اثنای سخن نیز بسیار گریست ، پس گفت در کار خود بغایت حیران بودم ، عزیزی مرا چنین گفت که اگر کار تو میگذشاید از فلانکس میگذشاید ، کفایت این امر خطیر از دست دیگری نمیآید و آن عزیز مرا حواله^۱ بشما کرده است. اکنون من دست نیاز در دامن عنایت شما دارم .

حضرت ایشان فرمودند که از استماع قصه^۲ درویش و گریه و تضرع وی در باطن خود المی عظیم احساس کردم و دل من بروی بسوخت و دیدم^۳ که خاطربی اختیار بجانب درویش متوجه شد و بالفعل مشغول گشت گفتم باکی نیست شما در فلان مسجد حاضر شوید و وعظ گویند ما را خاطر بر آن آمد که البته مجلس شمارا جمعیت و کثرت از پیشتر ، بیشتر شود ، درویش خوشدل برخاست و در آن مسجد که اشارت شده بود وعظ گفتن آغاز کرد بعد از چند روز به^۴ مرتبه ای غلو کردند که از آنجا به مسجد گشاده تر بایست رفت ، بسه چهار مسجد بهمین جهت رفته شد ، بعد از آن اجتماع و غوغا بمرتبه رسید که بضرورت به مسجد جامع بایست رفتن^۵ در مسجد جامع از دحام و هجوم خلق بروجهی شد که در هر مجلس چند نوبت درویش^۶ می گفت که خدایش بیامرزد که نزدیک تر نشیند ، هر چند مردم نزد یکدیگر می نشستند آواز درویش بکنار مجلس نمیرسید ، خبر این غوغا و ازدحام بسمع^۷ شیخ زین الدین خوافی^۸ رسید ، هر چند در مقابله سعی کردند کاری پیش نرفت و هجوم و کثرت مجلس درویش بیشتر شد ، در میان مردم شهرت^۹ یافت که جوانی ترکستانی بشیخ^{۱۰} زین الدین خوافی معارضه کرد و کار از پیش برد ،

۱- می: مرا بشما حواله کرده است، چپ: مرا به شما امر کرده است ۲- می: چپ: بسوخت دیدم ۳- بر: بعد از چند روز مردم به مرتبه ای، در نسخه (بر) نیز کلمه (مردم) در متن نیست بلکه در حاشیه نوشته شده است ۴- بر: بایست رفت ۵- بر: در هر مجلس درویش چند نوبت میگفته که خدایش بیامرزد که نزدیکتر یکدیگر می نشستند آواز ۶- می: چپ: بسمع خدمت شیخ ۷- می: خوارزمی ۸- می: شهری ۹- بر: شیخ زین الدین .

بعد از آن در شهر هری انگشت نمای شدیم، مریدان خدمت شیخ^۱ هرجا ما را^۲ میدیدند با یکدیگر میگفتند که ایشان درویش را مدد کردند و مجلس او را رواج دادند، می- فرمودند^۳ اول معارضه که در جوانی کردیم^۴ نسبت بخدمت شیخ زین الدین^۵ کردیم و از پیش بردیم و میفرمودند که از خردسالی باز، طریقه من^۶ چنین افتاده است که هیچکس به ستیزه و عناد بر من غالب نیامده است، هر که با من ستیزه کرد کارش نشد، و میفرمودند که میرزا سلطان ابوسعید میگفت خواب دیدم که جمعی از اولیاء مرا گفتند که خواجه عبید^۷ چوپان بسیار قوت دارد، با او^۸ ستیزه و عناد نمیتوان کرد بهر طرف که او است و هر چه خاطر او میخواهد آن^۹ میشود و فرمودند که راست دیده بود از صغرسن باز میدانم که هر که با من ستیزه کرد مغلوب شد و کار او پیش نرفت^{۱۰} به ملازمان و خادمان حضرت^{۱۱} خواجه عبدالخالق^{۱۲} کسی را مجال ستیزه نیست البته ایشان غالبند، حضرت ایشان وعظ درویش احمد را بسیار معتقد بودند، میفرمودند که مرا بسیار خاطر مایل بود بوعظ درویش احمد، بسیار سخنان نیک میگفت در مجلس وعظ او شیخ ابو حفص^{۱۳} حداد و شیخ ابو عثمان حیری می بایست و گاهی میفرمودند بایستی که در مجلس^{۱۴} وی شیخ ابوالقاسم جنید و شیخ ابوبکر شبلی حاضر بودی تا حقایق رفیعہ او استماع کردند.

-
- ۱- می چپ، شیخ زین الدین هرجا ۲- می، هرجا مرا ۳- می، چپ، می- فرمودند که ۴- بر، در جوانی واقع شد و کردیم ۵- می، شیخ زین الدین خوانی، ۶- می، من بروجهی افتاده است، حج، چپ، من برین وجه افتاده است ۷- بر، که خواجه عبیداله جوان بسیار، چپ، که خواجه عبید بسیار ۸- می، چپ، با او ۹- می، چپ، همان میشود ۱۰- پیش نرفته ۱۱- بر، (حضرت) ندارد ۱۲- چپ، عبدالخالق غجدوانی، می، حضرت خواجه عبدالخالق کسی را بسیار معتقد بودند، میفرمودند که الی مجال ستیزه نیست (جمله ها قدری مشوشند) ۱۳- می، حج، شیخ ابو حفص ۱۴- بر، در مجلس وعظ وی .

روزی در مجلس وعظ خود سخنان بلند دقیق میگفت، چنین دریافت که بعضی منکران مجلس میگویند که چرا چنین سخنان باید گفت که کسی نفهمد، فی الحال آغاز کرد و گفت ازین که تو پست باشی و سخنان بلند این طایفه را فهم نکنی از کجا معلوم که همه حاضران مجلس همچنین اند، شاید درین مجلس کسان باشند که این سخنان به نسبت ایشان میگذرد، همه را مثل خود بی فهم و پست نباید دید و هم حضرت ایشان میفرمودند که درویش احمد بر سر منبر سخنان بغایت بلند میگفت و نظامیان بروی زبان طعن و انکار میگشادند و جواب معتقدان از جانب وی آن بود که این سخنان بی اختیار وی می آید و بقدر استعداد بعضی مجلسیان گفته میشود ویرا در آن اختیاری و گناهی نیست.

و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی در مجلس وی حاضر بودم، از وی سخنی در غایت بلندی و لطافت ظاهر شد وی بآن سخن تفاخری نمود و آنرا ناشی از استعداد خود دانست، براهل مجلس منت بسیار نهاده گفت منم^۱ که بواسطه من حقایق غیبیه^۲ و معارف^۳ حقیقیه سمع شما را قرع میکند و شما قدر آن نمیدانید و از عهده شکر آن بیرون نمی آید، و این مضمون را تکرار نمود و منت نهادن را از حد گذرانید و در آن باب مبالغه بنهایت رسانید، مرا بسیار ناخوش آمد، گفتم^۴ از کجا است که این سخن از حقیقت تو ناشی گشته است، چرا حمل بر آن نمیکنی که شاید در این مجلس بعضی باشند که استعداد ایشان جذب این معانی از مبداء فیاض میکند، اگر استعداد^۵ و قابلیت اهل مجلس نباشد تو هیچ نمیتوانی گفت، جبه گردگریبان داشتم، سر خود را در جیب جبه کشیدم و انگشت مسبحه را برگوش خود محکم نهادم^۶، حبس نفس کردم و گفتم که من سخن تو نمیشنوم بینم که چگونه معارف خواهی گفت،

۱- می، چپ، منم آنکه ۲- بر، عینیه و ۳- میج، (و معارف حقیقیه سمع شما را قرع میکند و شما قدر آن) افتاده است ۴- بر، (گفتم) ندارد ۵- می، چپ، استعداد ذات و قابلیت ۶- می: محکم نهاد و.

فی الحال حصر شد^۱ و راه سخن بر وی بسته گشت. هر چند سعی کرد که سخنی^۲ تواند گفت میسر نشد، دانست که ایسن حصر از کجا است، بر سر منبر آغاز کرد که چه معنی دارد راه سخن بر فقیری بستن و مستمعان را محکوم کردن، آخر چاره ندید از منبر فرود آمد و من خود^۳ را در میان مردم از نظر وی پوشیدم.

و هم حضرت ایشان میفرمودند که درویش احمد بسیار دلیر بود در وعظ خود میگفت که دانشمندی و عالمی به تعجیل نماز میگزارد، تحمل ندارد که امام سلام باز دهد، باضطراب تمام از مجلس بیرون میآید جامه های صوف میپوشد بدرخانه علیکه^۴ و فیروز شاه میرود مانند سگ، باز گفت استغفر الله، استغفر الله، اگر فردای قیامت حق سبحانه پرسد که سگی هرگز نافرمانی و عصیان از وی در وجود نیاید چرا اطلاق اسم او بر جماعتی^۵ نافرمان کردی چگویم؟ بلکه مگس سگان مثل فیروز شاه^۶ و علیکه که قوت سبعیت و درندگی دارند این جماعت را این قوت نیست، آنچه ایشان به سبعیت پیدا ساخته اند و مرداری که جمع کرده اند ایشان براو جمع آمده اند و هم^۷ حضرت ایشان میفرمودند که روزی درویش احمد در وعظ میفرمودند که بعد از این چندگاه وعظ نخواهم گفت زیرا که وعظ بردوام دونوع^۸ مردم میتواند گفت. یکی آنکه به نسبت متابعت شریعت بتمام از خود رسته باشد و از آثار و دواعی نفس درو هیچ نمانده، رعونت و حفظ نفس و جلب نفع باعث نباشد^۹، محض حقانیت و شفقت بر مردم باعث^{۱۰} باشد، دوم آنکس که او را بآخرت و بحق سبحانه^{۱۱} کاری نباشد و فکر تمهیه اسباب آن عالم نداشته باشد بلکه روی وی همیشه در خلق بود و استیفای حظوظ عاجله و رعونت و

-
- ۱- بر، حصر گشت ۲- بر، که سخنی گوید نتوانست گفت، دانست ۳- بر، و من خود را از نظر وی پوشیدم در میان مردم ۴- می، بدرخانه علیک و فیروز میرود
 ۵- بر، بر جماعت ۶- چپ، مثل علیکه و فیروز شاه ۷- چپ، و هم ایشان ۸- بر، دونوع میتواند ۹- می، بلکه محض ۱۰- می، (باعث) ندارد ۱۱- می، سبحانه و تعالی.

حظ نفس باشد ، من از قسم اول نیستم چه بقایا و آثار نفس من ^۱ بسیار است و معترفم که خواستهای طبیعی من بتمام رفع نشده است و از قسم دوم نیز نیستم زیرا که ملاحظه امور اخروی و غم تهیه اسباب آن عالم مرا بسیار است، پس چند روز وعظ گفتم و چند روز دیگر هم وعظ نخواهم ^۲ گفت .

ترشحه : بخط مبارك درویش احمد علیه الرحمه دیده شد ^۳ که در مجموعه نوشته

بودند، كنت في القدس متوجها الى حضرت القدوس^۴ سمعت منه جل ظهري قوله حدثني قلت^۵ كيف اتحدث^۶ يا رب قال جل و علا بخلوسرك عن غيري والتوجه بالكلية الى و سمعت في درویش آباد في الیقظه قائلا^۸ روحانیا بکلام روحانی يقول این خود که گوئی من ذات شریفم نیست ازین عبارت آن فهم کرده شد که یعنی آنچه^۹ بعضی میگویند که وجود مقید عین وجود مطلق است یعنی وجود مخلوق عین وجود خالق است چنین نیست، تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا^{۱۰} الحمد لله که بمشاهده معلوم شد که وجود خالق منزله است از آنکه عین وجود موجودات باشد و در همین روز بعد از حلقه ذکر مشاهده کرده شد که يك نور است منبسط در مجموع^{۱۱} کائنات و مجموع کائنات همچون ذره ای است در پرتو این نور علمی^{۱۲} این واقعه آنست که هم چنانکه ذره از نور شمس وجود نمود^{۱۳} یافته است و بار ظهور گرفته بعینه^{۱۴} نسبت موجودات همچنین است بشمس حقیقی از این روی که بنور شمس^{۱۵} حقیقی ظاهر گشته اند و باو قائمند و این

-
- ۱- می (من) ندارد ۲- می، چپ، و چند روز دیگر نمیگویم ۳- می، چپ، دیده شده است ۴- بر، حضرت القدس ۵- می، جل ظهر، چپ، جل ظهره ۶- می، حث ۷- می، کیف اتحدث می، جل ظهر، چپ، فائله ۸- چپ، فائله ۹- می، می، چنانچه ۱۰- می، علوا کثیرا در حاشیه نسخه (می) در معنی و ترجمه دولت، قدس و تحت از قول مؤلف چنین نوشته، ۱- القدس یعنی قدس خلیل الرحمن صلواة الرحمن علیه، منه رحمه الله ۲- التحدث، عبادت کردن و از گناه حذر کردن تاج منه رحمه الله ۱۱- می، چپ، (در مجموع کائنات) ندارد ۱۲- چپ، نور علم ۱۳- چپ، وجود و نمود، می، وجود و نمو ۱۴- می، بقیه ۱۵- می، شمس) ندارد .

فقیر را عروجی تجریدی^۱ کرامت کردند و آن عروج در ذرات حق بود ، سیمحانه و تعالی و در آن تجرید و معراج^۲ فرق میان ذات حق و ذات این فقیر آن بود که ذات حق را نهایت نبود و ذات این فقیر متناهی بود ، ذَلِك فَضْلُ اللَّهِ يُوقِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ، ازین مقام خبر داده است ، آن بزرگ در مشاهده خود که گفته است لیس بینی و بینة فرق الانی^۳ تقدمت بالعبودية و شیخ الاسلام^۴ عبداله انصاری را قدس الله تعالی روحه دیده شد که در منام ، فرمودند میان ما و تو پدر فرزندی باشد چنانکه در میان مائی و تویی نباشد و خدمت درویش احمد در آخرین سخنان این ابیات نوشته بودند که^۵

عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست عنقای مغربم که نشانم پدید نیست
 زا برو^۶ و غمزه هر دو جهان صید کرده ام منگر بدان که تیر و کمانم پدید نیست
 چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم از غایت ظهور عیانم پدید نیست
 گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست
 سید شریف جرجانی : رحمة الله تعالی ، از جمله^۷ منظوران و مقبولان
 حضرت خواجه علاءالدین عطار بوده اند قدس الله تعالی سره ، حضرت مخدوم^۸ در
 نفحات الانس آورده اند که این فقیر از بعضی عزیزان^۹ شنیده^{۱۰} است که قدوة العلماء
 المحققین و اسوة الکبراء المدققین ، صاحب التصانیف الفایقه و التحقیقات الرایقه ،
 السید الشریف الجرجانی رحمه الله^{۱۱} تعالی که توفیق انخراط در سلك اصحاب حضرت
 خواجه علاءالدین عطار قدس الله تعالی^{۱۲} روحه یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام
 بخادمان و ملازمان ایشان داشته بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی

۱- معج و تجرید ۲- بر و معراج ۳- چپ؛ الا ان تقدمت ۴- چپ؛
 خواجه عبدالله ۵- می؛ که نظم، چپ؛ که اشعار ۶- بر، از تیر و غمزه ۷- بر؛
 مقبولان و منظوران ۸- می؛ حضرت مخدومی قدس الله سره، معج، چپ؛ حضرت مخدوم قدس
 سره ۹- چپ؛ بعضی اعزه ۱۰- بر؛ شنوده است ۱۱- می؛ رحمة الله تعالی روحه،
 چپ؛ رحمة الله ۱۲- معج؛ قدس الله سره چپ؛ قدس سره.

کلاکه از مشایخ شیراز است نرسیدم از رفض نرستم^۱ و تا به صحبت حضرت خواجه علاءالدین عطار نپیوستم خدای را نشناختم .

حضرت ایشان فرموده اند^۲ که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمه میگفتند که در مدرسه **ایکی تیمور** میبودم و حضرت سید شریف نیز آنجا می بودند، در زمستان سرد سحرگاه پای بکفش بملازمت حضرت خواجه علاءالدین عطار^۳ قدس الله تعالی^۴ سره بمدرسه اولاد صاحب هدایه می آمدند، مرا نیز همراه می آوردند، بسیار می نشستیم تا فرصت و اجازت در آمدن میشد، در سحرها ملازمان حضرت خواجه طبعها بتکلف میکرده اند مثل کرنج و مرغ و بعضی تکلفات دیگر، مولانا بهاءالدین اندجانی که از علمای متقی بوده است گاهی در آن مجلس شریف حاضر میشده، یکبار در سحری این طعامها آورده اند، بخاطر وی گذشته که در سحر مردم درویش را این چه نوع تکلف است و چرا باید که^۵ این مقدار تکلف کنند؟ حضرت خواجه را بر ضمیر وی اشرافی شده است، فرموده اند که مولانا بهاءالدین^۶ طعام خورید اگر چنانچه حلال باشد ضرر نخواهد کرد^۷ و حضرت خواجه علاءالدین قدس سره^۸ خدمت سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه امر فرموده اند و خدمت سید بفرموده حضرت خواجه ملازمت مولانا^۹ نظام الدین بسیار میکرده اند. حضرت ایشان میفرموده اند که خدمت^{۱۰} مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه میفرمودند که چون خدمت^{۱۱} سید شریف جرجانی^{۱۲} بسه صحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوستند و حضرت خواجه ایشان را قبول فرمودند، ایشان از حضرت خواجه التماس نمودند که مرا صحبت باکسی

-
- ۱- چپ، نهیدم ۲- بر، میفرمودند که ۳- بر، (عطار) ندارد ۴- مج،
چپ، قدس سره ۵- می، چرا این مقدار باید که تکلف کنند ۶- بر، مولانا طعام
خورید ۷- می، مج، نخواهد داشت ۸- می، قدس الله تعالی روحه ۹- چپ،
مج، ملازمت حضرت مولانا ۱۰- می (خدمت) ندارد ۱۱- بر، (خدمت) ندارد
۱۲- مج، جرجانی علیه الرحمه .

فرمایید از اصحاب خود که بواسطه صحبت وی اهلیت این مجلس^۱ حاصل کنم و مناسبی باهل^۲ این نسبت پیدا سازم، حضرت خواجه ایشان را بخدمت ما حواله کردند و خدمت سید بعد از فراغت درس میآمدند و پیش^۳ ما می نشستند و سکوت میکردند، روزی نشسته بودند و مراقبه کرده، ناگاه بیخودی و بیطاعتی از ایشان ظاهر شد، چنانچه عمامه از سر ایشان افتاد و ما برخاستیم^۴ و عمامه بر سر ایشان نهادیم چون بحال خود آمدند، سبب آن بیخودی پرسیدیم^۵ گفتند عمرها بود که آرزوی آن داشتیم^۶ که یکساعت لوح مدرکه ما از نقوش علمیه پاک شود و زمانی دل من از اندیشه معلومات خود خلاص یابد، در این ساعت ببرکت این صحبت آن معنی دست داد، از غایت ذوق و لذت آن مرا این بیخودی روی نمود و از من این بی ادبی صادر شد، خدمت سید^۷ شریف علیه الرحمه در اوقات مفارقت و محرومی از ملازمت حضرت خواجه علاءالدین^۸ قدس الله تعالی سره مکاتب و رقاع بملازمان ایشان میفرستاده اند و از آن جمله است این دو مکتوب که^۹ برسم تیمن و تبرک نوشته میشود^{۱۰}.

مکتوب اول : حضرت^{۱۱} حق تعالی و تقدس، سایه ارشاد پناهی بندگی حضرت قطب الاقطاب محرم حظیره^{۱۲} قدس زین الارباب سلطان المحققین، برهان المدققین و واقف الاسرار و قدوة الاخیار، مرشد الخلائق و موضح الطرائق ظل الله علی العالمین و ملجاء الطلاب^{۱۳} المسترشدين اعلى الله سبحانه امره و شأنه را بر سر کافه انام الی يوم القيام^{۱۴} ممدود و مبسوط دارد، این ضراعت از مقام معلوم مرفوع گردانیده^{۱۵} و بیمن التفات خاطر عاطر^{۱۶} کیمیا خاصیت آن درگاه مستظهر بوده و میباید، رجاء واثق است که

-
- ۱- چپ، این مجالس ۲- می، با اهل ۳- می، و بین ما نشستند ۴- می، ما خاستیم ۵- می، چپ، پرسیدم ۶- می، آن داشتیم ۷- می، خدمت شریف ۸- می، الدین عطار، چپ، الدین قدس سره ۹- می، این مکتوب ۱۰- می، نوشته شد ۱۱- می، حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدس، چپ، حضرت حق سبحانه و تقدس ۱۲- بر، می، محرم حظیره ۱۳- می، چپ، الطلاب و المسترشدين ۱۴- می، يوم التیام (کذا)، می، يوم القيامة ۱۵- بر، گردانید ۱۶- می، (عاطر) ندارد.

سعادت پایبوس و شرف ملازمت عتبه عليه براحسن الاحوال میسر گردد، دیگر احوال ظاهر و باطن موجب حمد و ثنا است و اعتصام کلی بکرم عمیم عزیزانست و تمسک بعروه و ثقی نسبت ایشان ، و الحمد لله على ذلك، مخدوم زادگان على الاطلاق على الخصوص و الخلوص نادرة الافاق کریم^۱ الشمايل و الاخلاق تاج المله و الدین، خواجه حسن، احسن الله احوالنا بلقائه خدمات قبول فرمایند، ملازمان سده علیا و مبارزان میدان بقاء بعد الفنا ، مولانا صلاح الدین^۲ و الدین و مولانا کمال الدین ابوسعید با سایر اخوان صفادعوات مشتاقانه تامل نمایند و السلام علیکم ورحمة الله و بركاته تحیاته

مکتوب دوم : ۲

و من عجب انی احسن الیه
و تشاقهم عینی و هم فی سوادها
و اساء ل عن اخبارهم و هم معی
و یطلبهم قلبی و هم بین اضلی
ای صورت توصورت الطاف الهی
در صورت تو معنی حق نامتناهی

خاك آستانه بوسیله این بیت را تکرار می کنند که:

و لوان لی فی کل منبت شعرة
الطاف^۳ و اعطاف که از بندگی مخدوم^۴ و مخدوم زاده احسن الله احوالنا بيمين صحبت مشاهده می رود و انموزج اعتنا و الطاف خاطر فیاض آنحضرت میدانند و هر لحظه امیدواری در زیادت است^۵ حق سبحانه و تعالی سایه ارشاد پناهی را بر سر کافه انام^۶ مستدام دارد. مخدوم زادگان على الخصوص خواجه تاج المله و الدین حسن^۷ و ملازمان عتبه علیه^۸ ، على الخصوص مولانا صلاح المله و الدین و مولانا کمال الدین ابوسعید

-
- ۱- بر: کریم شمایل ۲- می: (الدنیا) ندارد ۳- مع: مکتوب دوم شفر،
چپ: مکتوب دوم قطعه ۴- بر: انی احسن الیه، مع: فقط يك بيت دارد آنهم بدین نحو
که از مصراع اول بیت اول و مصراع دوم از بیت دوم، يك بيت ترتیب داده ،
و من عجب انی احسن الیه و یطلبهم قلبی و هم بین اضلی
ولی در حاشیه چیز دیگر بوده که پاک شده است ۵- مع: (لی) ندارد، در نسخه معن نیز
نداشته و در حاشیه افزوده اند ۶- بر: لسان یثبت ۷- می: (الطاف) ندارد
۸- مع: بندگی مخدوم زاده ۹- مع: امیدواری زیادت است، می: امیدواری زیادت
۱۰- مع: (انام) ندارد ۱۱- می: (حسن) ندارد، چپ: و الدین خواجه حسن ۱۲- مع:
عتبه علی ،

مع سایر الابرار و الاخیار بدعوت مخصوصند و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

مولانا نظام الدین خاموش : رحمه الله تعالى ایشان افضل و اکمل اصحاب

حضرت ^۱ خواجه علاء الدین اند و تأخیر ذکر ایشان را سبب همانست که در ذکر حضرت خواجه بزرگ و خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سرهما گذشت ^۲ خدمت مولانا نظام الدین ، حضرت خواجه بزرگ را در او ان تحصیل در صحبت یکی از علماء درنواحی بخارا دیده بوده اند و بعد از آن بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوسته اند. ^۳

حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند، پیش از آنکه بملازمت حضرت خواجه علاء الدین مشرف شوم ^۴ و بخدمت ایشان پیوندم، مرا مجاهده ^۵ و ریاضت بسیار بود و از آثار ریاضت، خوارق عادات بسیار مشاهده میافتاد، چنانکه گاهی که به بعضی ^۶ مساجد ^۷ میرسیدم که مقفل بود و میخواستم که درآیم اشارت بقفل میکردم گشاده میشد و امثال این چیزها بسیار ^۸ ظاهر میگشت، بعد از آنکه استماع افتاد که حضرت خواجه علاء الدین ^۹ عطار بسمرقند تشریف آورده اند ^{۱۰} داعیه شد که بملازمت ایشان رسم ^{۱۱} چون بمنزل ایشان رفتم اول بخدمت ^{۱۲} مولانا ابوسعید ملاقات واقع شد ایشان گفتند مولانا بسیار بسیار پاکیزه اید و وقت نشد که از این پاکیزگیها و زهدها گذرید؟ ، مرا ^{۱۳} از این سخن کراهتی شد و برخاطر من گران آمد، چون پیش حضرت خواجه درآمدم ^{۱۴} ایشان نیز همین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه اید و وقت نشد که از این پاکیزگیها و زهدها گذرید؟ ^{۱۵} لیکن مرا از ^{۱۵} سخن حضرت خواجه هیچ کراهتی و ثقلی نشد بلکه آن کراهت ^{۱۶} که حاصل شده بود مرتفع

۱- مع؛ (حضرت) ندارد ۲- می، چپ؛ گذشته ۳- مع؛ به پیوسته اند

۴- می؛ مشرف شدم ۵- مع؛ چپ؛ مجاهده در ریاضت ۶- مع؛ بیعض ۷- بر؛ مسجدها میرسیدم مقفل ۸- بر؛ این بسیار چیزها ۹- بر؛ (عطار) ندارد ۱۰- بر؛ آوردند ۱۱- مع؛ (رسم) ندارد ۱۲- می؛ اول بملازمت مولانا ۱۳- می؛ بگذرید ۱۴- مع؛ خواجه در آمد ۱۵- می؛ ازین سخن خواجه ۱۶- چپ؛ کراهیت .

شده^۱ و دانستم که مقصود ایشان چیست و بتوفیق سبحانه^۲ بخدمت ایشان پیوستم، از بعضی اکابر منقولست که میگفته اند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشسته بودم کنیزکی ملیحه که مملوک ایشان^۳ بود از پیش ما به مهمی گذشت و درخاطر افتاد که آیا خدمت مولانا^۴ درین کنیزک بملك یمین هیچ تصرفی میکنند یا نی؟ فی الحال ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیزها ملوث نمی باید ساخت، اهل حق در می یابند که بخاطر هر کس چه میگذرد، حق سبحانه هزار بار از اهل حق بهتر میداند والله که چهل سال است که مرا احتلام نیفتاده است، بسبب آنکه روزی جماعتی از روحانیان بمن فرود آمدند و گفتند که ترا رعایت خود می باید کرد که احتلام نیفتد، زیرا که ترا از آن ممر تراجع میشود از این جهت چهل سال است که رعایت^۵ این معنی کرده ام و هفده سال است که مرا به غسل احتیاج نیفتاده با وجود آنکه متأهل بودند.

ذکر شمه از لطافت^۶ و صفای باطن خدمت مولانا: رحمه الله تعالی، حضرت

ایشان میفرمودند که خدمت مولانا^۸ نظام الدین را علیه الرحمه لطافت بعد کمال بود و از اوصاف و احوال^۹ و اخلاق مردم بسیار زود متأثر میشدند و دعوی بیرنگی میکردند و الحق همچنان بود، هیچ چیز را از آن خود نمیدانستند هر چه از اوصاف و احوال ظاهر^{۱۰} میشد، میگفتند این نسبت فلان است و آن صفت فلان.

و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی خدمت مولانا میگفتند^{۱۱} یکی^{۱۲} از طریقه خانواده خواجگان قدس الله ارواحهم^{۱۳}، که مقرر داشته اند آنست که هر که^{۱۴}

-
- | | | |
|--|--------------------------------------|----------------------------|
| ۱- بر، مرتفع گشت | ۲- می، سبحانه و تعالی | ۳- می، چپ؛ مملوک |
| ۴- می، آیا حضرت مولانا | ۵- چپ، رعایت ازین | ۶- بر، از لطایف و |
| ۷- چپ، می، علیه الرحمه و الرضوان | ۸- می، (مولانا) ندارد | ۹- می، از (و اخلاق مردم |
| بسیار زود متأثر میشدند) تا (هر چه از اوصاف و احوال) افتاده است | ۱۰- می، می، ظاهر | |
| شدی، چپ، واقع شدی | ۱۱- می، میگفت | ۱۲- بر، میگفتند این یکی از |
| ۱۳- می، قدس الله تعالی ارواحهم | ۱۴- چپ، که هر کس که میآید پیش ایشان. | |

پیش ایشان می‌آید می‌بینند^۱ که بعد از آمدن او چه بخاطر افتاد آنچه در خاطر لایح شد، آن وصف^۲ و نعمت او است چون بسبب کمال صفا دل ایشان از ما سوی مصفا است، آنچه ظاهر میشود منسوب^۳ بایشان نیست اگر آنچه ظاهر شد تعلق بایمان^۴ و مسلمانی^۵ دارد از نماز و روزه و تحصیل علوم دینی، تعبیر باین طریق می‌فرمایند که نسبت مسلمانی و دیانت و نسبت^۶ علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق ظاهر می‌گردد می‌گویند که نسبت جذبه ظاهر شده.

و هم حضرت ایشان می‌فرمودند که خدمت مولانا نظام‌الدین در تاشکند در منزل ما مهمان بودند و ما مقدم^۷ ایشان را مفتنم دانسته پیوسته در خدمت ایشان بودیم، يك روز در پیش ایشان نشسته بودیم ناگاه فرمودند آه آن نسبت گرانی ظاهر شد، غالباً فلانکس می‌آمد و یکی از اعیان شاش را نام بردند و سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله گفتن گرفتند، بعد از زمانی آن شخص درآمد، خدمت مولانا فرمودند بیائید^۸ خوش آمدید که^۹ نسبت شما پیش از شما آمده بود و هم حضرت ایشان فرموده اند^{۱۰} که خدمت مولانا نظام‌الدین نود ساله^{۱۱} شده بودند و در آخر حیات کسانیرا که در نسبت ایشان نبودند یا طور آن مردم^{۱۲} پیش ایشان مستحسن نبود، اگر از دور میدیدند میگفتند^{۱۳} فلانکس می‌آید و بار می‌آرد^{۱۴}، ثقل بار او^{۱۵} مرا خراب خواهد ساخت، روید و او را عذر گویند و برگردانید. یکبار در صحبت ایشان نشسته بودم^{۱۶} که شیخ سراج نام^{۱۷} مردی که در شاش می‌بود^{۱۸} از در درآمد و بنشست. خدمت مولانا را که

۱- می، معج، می‌بیند ۲- می، آن نعمت و وصف او است ۳- معج، (منسوب) ندارد ۴- می، با ایمان و ۵- معج، (و مسلمانی دارد) ندارد ۶- معج، نسبت علم ظاهر شد. ۷- می، و ما مقام شریف ایشان را، معج، چپ، و ما مقدم شریف ۸- معج، از (بیایید خوش آمدید) تا (و هم حضرت ایشان فرموده اند) افتاده ۹- می، چپ (که) ندارد ۱۰- می، می‌فرمودند ۱۱- می، نود سال شده بودند ۱۲- بر، مردم نزد ایشان ۱۳- معج، میگفت ۱۴- می، چپ، باری می‌آرد، ۱۵- می، ثقل بار ۱۶- بر، بودیم ۱۷- معج، سراج ۱۸- بر، شاش بود.

چشم بروی افتاد اثر ریاضت در بشره وی احساس کردند و ایشان را خوش آمد الحمد لله، الحمد لله بسیار گفتند و اظهار بهجت و سرور^۱ کردند لیکن من این شیخ سراج را میشناختم مردی بود بغایت خودپسند و منکر اولیاء، اگرچه بحسب ظاهر ریاضتی داشت اما غیر خود کسی را نمی پسندید. بعضی میگفتند اکابر دین را دشنام نیز میدهد، خدمت مولانا الحمد لله میگفتند و من میگفتم حالی معلوم خواهد شد که ناگاه خدمت مولانا مضطرب شده فرمودند، برخیز^۲ و برخیز و بزرگوار چه تمامت ویرا از مجلس خود رانند^۳ و هم حضرت ایشان فرمودند^۴ که روزی خدمت مولانا را درد شکم عظیم^۵ شد و بسیار اظهار وجع و الم کردند آخر تفحص^۶ کرده شد پسر ایشان آرد و سیب چة خام خورده بوده است.^۷

و هم حضرت ایشان فرمودند که يك بار کسی آمد که خدمت مولانا نظام الدین را مرضی عارض شده است و در آن زمان در شاش در منزل ما مهمان بودند، بتهجیل پیش ایشان رفتم دیدم که آتش کرده اند و جامه^۸ بسیار برایشان پوشیده اند و چند کس خود را بر بالای ایشان انداخته اند و خدمت مولانا را تمرج عظیم گرفته میلرزند و دندان بردندان میزنند، چنانکه در تب لرزه میشود و آن تمرج هیچ تسکین نمی یابد، من از مشاهده این حال بغایت اندوهگین شدم ساعتی بنشستم تا ناگاه یکی از اصحاب ایشان که بخدمت مولانا^۹ رابطه تمام داشت و گندم باسیا برده بود از در درآمد با جامه های تر شده، که درهوائی سرد درجوی آسیا افتاده بود و سرمای عظیم خورده و بغایت میلرزید، خدمت مولانا که ویرا دیدند فریاد برکشیدند که مرا گذارید^{۱۰} و ویرا زود

-
- ۱- مج، و سروری ۲- بر، برخو و برخیر و برخیز و بهره، چپ، برخیز
 برخیز برخیز هرچه تمامتر ۳- می، برانند، چپ، دورا نند ۴- می، میفرمودند،
 مج، فرموده اند، چپ، میفرموده اند ۵- می، مج، چپ، درد شکم شد ۶- بر، آخر
 تفحص کردند ۷- چپ، بوده است و شکم از درد میکرده ۸- می، و جامه های بسیار
 ۹- می، مج، چپ، بخدمت ایشان رابطه ۱۰- می، مج، مرا بگذارید.

گرم سازید که این^۱ سرمای او است که من میخورم و صفت و حال او است که در من سرایت کرده است، چون جامه های تر^۲ از بر او کنند و جامه های دیگر درو پوشانیدند و او را گرم ساختند تمرج ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند^۳ و برخاستند بی تشویشی^۴.

از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه نشسته بودیم و ایشان کتابی در دست داشتند ناگاه بی موجهی گریه عظیم برایشان مستولی شد، ایشان^۵ گفتند آه مرا چه شد مگر با هدایت افتادم^۶ حضرت ایشان میفرمودند که از خدمت مولانا این سخن عجب بود، بایستی که دریابند که آن نسبت یکی از مبتدیان مجلس بود که بطریق انعکاس از ایشان ظاهر شد.

خدمت خواجه کلان رحمه الله^۷ تعالی فرزند بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله^۸ تعالی روحه، از والد شریف خود نقل میکردند که ایشان فرمودند روزی انگشت پای مبارک مولانا نظام الدین علیه الرحمه آبله کرده بود و جراحات شده، خادمی را گفتند که مرهمی بسازد^۹ تا برین جراحات نهسم، آنکس مرهمی آورد و بر انگشت پای ایشان نهاد، بعد از ساعتی فرمودند که در دماغ من تشویشی که مردم را از خوردن بنگ عارض^{۱۰} میشود پیدا شده مگر باین^{۱۱} مرهم چیزی از آن آمیخته ای خام گفت آری فرمودند که پس اثر کیفیت او است که در دماغ من سرایت کرده^{۱۲} و روانی آنرا دور انداختند و امثال این حکایت از خدمت مولانا^{۱۳} بسیار منقولست که ذکر^{۱۴} جمله آن بطریق تفصیل موجب تطویل است، لاجرم درین مجموعه بر ایراد

- ۱- می، (این) ندارد ۲- چپ، ترازو بر کردند ۳- می، باز آمد ۴- می،
می، بی تشویش ۵- می، ایشان آه بر کشیدند و گفتند درینا مرا چه شد ۶- می،
مگر باید آیت افتادم - چپ، با هدایت افتادم ۷- می، رحمه الله تعالی، می، جمله دعا
ندارد، چپ، رحمه الله ۸- چپ، قدس سره ۹- می، چپ، مرهمی بساز ۱۰- بر،
بنگ پیدا میشود عارض شده ۱۱- می، با این ۱۲- می، چپ، کرده است
۱۳- می، از خدمت ایشان ۱۴- می، که جمله آن

ذکر بعضی از قوت‌های باطن^۱ ایشان: رحمة الله تعالی^۲ علیه، حضرت مخدوم^۳

قدس سره در نفحات الانس آورده اند که جناب مخدومی خواجه عبیدالله ادام الله^۴ تعالی بقاء هم فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت بما اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت، بیمار شد و مشرف بر^۵ موت گشت فرزندان و متعلقان وی نیازمندی بسیار کردند، مشغولی^۶ کردیم دیدیم که وی را امکان بقا و حیات نیست مگر در ضمن^۷، ویرا در ضمن گرفتیم^۸ صحت یافت، بعد از چندگاه نسبت بما تهمتی واقع شد که مفضی باهانت و اذلال ما گشت و آن شخص میتواندست که در آن باب سعی نماید^۹ و آنرا دفع کند^{۱۰} اما خویشان داری کرد و خود را بآن نیاورد و خاطر ما از وی کوفته شد، ویرا از ضمن اخراج کردیم بیفتاد و بیمر^{۱۱} پوشیده نماند که آن بزرگ اکابر سمرقند که درباره خدمت مولانا خویشان داری کرده^{۱۲} خواجه عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بوده است و آن تهمت و اهانت که بخدمت مولانا رسیده بواسطه فرزند ایشان بوده است که بدعوات و عزایم خواندن و تسخیر جن منسوب بوده و از آن جهت بمعظمت اهل^{۱۳} حرم بازگشتی کرده و جمعی از ارباب غرض ویرا به محبت بعضی از اهل حرم نسبتی میکردند و تهمتی مینهاده و شمه‌ای از آن^{۱۴} حال بسمع میرزا الغ بیگ رسانیده‌اند و فرزند خدمت مولانا فرار کرده و اثر شامت آن سعایت^{۱۵} و تهمت بخدمت مولانا نیز^{۱۶} سرایت کرده، میرزا الغ بیک را

۱- بره باطن حضرت ایشان ۲- معج، چپ، رحمه الله، می، علیه الرحمه ۳- می، مخدومی قدس الله تعالی سره ۴- می، جمله دعا ندارد ۵- چپ و بر موت مشرف گشت ۶- می، مشغول کردم دیدم، معج، چپ، مشغولی کردم، دیدم ۷- می، مگر ویرا در ضمن گرفتیم ۸- بره در ضمن گرفتیم ۹- می، سعی کند ۱۰- می، دفع نماید ۱۱- بره رشحه پوشیده نماند ۱۲- می، چپ، کرده بود ۱۳- می، (اهل) ندارد ۱۴- بره، (حال) ندارد ۱۵- می، چپ، آن شقاوت ۱۶- معج، (نیز) ندارد.

غیرت شده و بغضب هرچه تمامتر خدمت مولانا را طلبیده، قاصدان، ایشان را سربرهنه در عقب اسب سوار ساخته بودند و نزد میرزا الغ بیگ برده ایشان در باغ میدان جائی نشسته بوده اند^۱ و سرپیش افکنده مراقبه داشته اند^۲ که میرزا الغ بیگ از پیش ایشان گذشته ایشان^۳ برنخاسته اند بعد از آنکه میرزا ایشان را طلبیده و سخنان عتاب آمیز آغاز کرده، خدمت مولانا نظام الدین فرموده اند جواب این^۴ همه سخنان يك كلمه است، میگویم من مسلمانم اگر باور داری خوب و اگر^۵ باور نداری هرچه خاطرت میخواهد بفرمای، میرزا از سخنان^۶ مولانا متأثر شده فی الحال برخاسته و گفته که ویرا بگذارید.

حضرت^۷ ایشان میفرمودند که بعد از این بی ادبی، بمیرزا الغ بیگ شکست و تشویش بسیار رسیده و در آن زودی پسروی عبداللطیف میرزا وی را بکشت. و هم^۸ حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بودند، بدی^۹ شخصی پیش ایشان گفته بودند، ایشان متأثر و متغیر شده خطی بردیوار کشیده اند آن شخص در همان ساعت مرده است.

خدمت^{۱۰} مولانا محمد روجی علیه الرحمه که از کمل اصحاب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس^{۱۱} سره بودند، نقل کردند که حضرت مولانای ما میفرمودند که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه^{۱۲} نشسته بودیم و مولانا سعد الدین لر که از دانشمندان مقرر بود و از مخلصان خدمت مولانا، پیش ایشان شکایت بسیار کرد، از طالب علمی که نسبت بخد مت مولانا بی ادبی^{۱۳} و غیبت و تهمت و خبائث و اهانت بجای آورده و چندان بگفت که خدمت مولانا را متغیر ساخت، اتفاقاً در این اثنا آن

-
- ۱- می، بودند ۲- مع، مراقبه داشتند ۳- مع، (ایشان) ندارد ۴- می، (این) ندارد ۵- می، مع، واگرنه هرچه، چپ، واگرنه هرچه ۶- مع، از آن سخنان متأثر، می، چپ، از آن سخن متأثر ۷- بر، رشحه حضرت ایشان ۸- بر، رشحه و هم حضرت ایشان ۹- چپ، بدی شخص ۱۰- بر، رشحه، خدمت مولانا ۱۱- می، قدس الله سره ۱۲- مع، (علیه الرحمه) ندارد ۱۳- می، (ادبی) افتاده،

طالب علم^۱ خبیث منکر، از دور پیدا شد، مولانا سعدالدین لر وی را بخدمت مولانا نمود که اینك آن خبیث منکر اینست که میگذرد ووی بی ادبانه از پیش ایشان بگذشت، خدمت مولانا را غضب مستولی شد، بجویکی^۲ صورت قبری بردیوار کشیدند آن خبیث فی الحال افتاد و بیمهوش گشت و خدمت مولانا بخانه درآمدند و مردم بر سر اورفتند تا به بینند^۳ که چه حال دارد، مرده بود.

حضرت^۴ ایشان میفرمودند که خدمت مولانا يك بار^۵ در سر بخش آبی نشسته بوده اند و طهارت میکرده اند و شخصی آب دهقانی را گردانیده بوده است، آن دهقان به تعجیل می آمده است خدمت مولانا را بر سر بخش آب نشسته دیده پنداشته که آب را این شخص گردانیده است، تند و تیز از عقب ایشان در آمده و بیمهلاحظه دست برایشان زده و ایشان را سرنگون در آب انداخته، چون ایشان در آب افتاده اند و سر ایشان بآب فرورفته است، آن دهقان فی الحال بر کنار آب افتاده و مرده.

و یکبار^۶ معتقدی ایشان را گفته که میخواهم برای شما باغی بسازم بعد از مدتی آمده که باغ خود را نمی بینید؟ و ایشان را بآن باغ آورده^۷ يك محوطه بسوده است که نصف آنرا برای ایشان باغ ساخته بوده و در^۸ آن اهتمامی نکرده و نصف دیگر برای خود ساخته و بسیار معمور کرده بوده، چون^۹ مولانا بآنجا در آمده اند نصف باغ که بآن^{۱۰} شخص تعلق داشته در نظر مولانا بهتر نموده، ناگاه از درون ایشان آوازی بر آمده است که بمیر^{۱۱} و این آواز هیچ منقطع نمیشده چند جوی را که گشته اند آن شخص افتاده و مرده.

حضرت ایشان حکایت میکردند^{۱۲} که بعد از آنکه حضرت خواجه علاءالدین

۱- می، (علم) ندارد ۲- می، چپ، بجوبك ۳- بر، تا بینند ۴- بر، رشحه، ۵- می، در بخش آبی ۶- بر، باغ در آورده ۷- می، بوده بسیار در آن، بر، در آن اهتمام ۸- می، چون خدمت مولانا ۹- بر، که تعلق بآن شخص داشته ۱۰- می، (که بمیر) ندارد ۱۱- می، میکرده اند.

عطار^۱ قدس الله تعالى^۲ روحه، خدمت سید^۳ شریف را قبول کردند^۴ و ایشان بموجب اشارت حضرت خواجه^۵ بخدمت مولانا نظام الدین صحبت بسیار میداشتند چنانچه پیش از این گذشت بعضی از ارباب غرض بحضرت خواجه چنان عرض کرده اند که مولانا نظام الدین را داعیه شیخی و بزرگی است و در آن باب سخنان بسیار گفته اند که سبب غبار خاطر شریف حضرت خواجه شده است و از خدمت مولانا بسی^۶ دربار شده اند و چون بکرات و مرآت این خوض واقع شده ورنجش خاطرایشان بغایت رسیده، مولانا را طلبیده اند و خواسته اند که نوعی تصرفی کنند و در آن وقت ایشان در چغانیان و مولانا در سمرقند می بوده اند، چون امر^۷ حضرت خواجه در رسیده مولانا بی توقف روان شده اند و خدمت سید شریف نیز بهمراهی ایشان رفته اند، خدمت مولانا بر درازگوشی سوار بوده اند و خدمت سید شریف براستری، ناگاه استرسیده^۸ را در راه جو گرفته است و بر وجهی شده که مطلقاً امکان سواری نمانده در راه معطل شده اند مولانا سید را بر درازگوش خود نشانده اند و خود بواسطه آنکه ضعیف ترکیب بوده اند بر آن استر بیمار سوار شده اند و استر فی الحال روان شده چون سید این خرق عادت از مولانا دیده اند استرا بطریق نیازمندی پیش ایشان گذرانیده اند و مولانا همچنان بر استر^۹ سوار بچغانیان درآمده اند، بعضی از اصحاب این صورت را نیز بحضرت خواجه رسانیده اند که اینک دلیل دیگر بر آنکه، مولانا در مقام شیخی و بزرگی است اینست که خود بر استر سوار شده و سید را بر درازگوش نشانده و وی را مرید خود ساخته تا در راه استرا بطریق^{۱۰} معامله پیش وی گذرانیده، این مجموع سبب ثقل عظیم حضرت خواجه شده، چون مولانا وسید بملازمت حضرت خواجه رسیده اند و

-
- ۱- چپ، (عطار) ندارد ۲- می، قدس الله تعالی سره، چپ، قدس سره ۳- چپ، (سید) ندارد ۴- می، کرده اند ۵- بر، حضرت خواجه علاء الدین ۶- چپ، بسیار دربار ۷- بر، چون خدمت خواجه قاصد فرستاده و رسیده ۸- بر، استر سید را جو گرفته ۹- می، سوار شده ۱۰- بر، برسم معامله.

در مجلس نشسته‌اند، همه اصحاب می‌گفته‌اند این آن روز است که هر چه حضرت^۱ خواجه بمولانا نظام‌الدین داده‌اند می‌گردند و اتفاقاً آن روزها بغایت گرم بوده است و صحبت امتداد یافته و آفتاب رسیده و همه مردم برخاسته‌اند و حضرت خواجه و مولانا هر دو در آفتاب بر هیئت مراقبه^۲ در مقابله یکدیگر نشسته‌اند و آن^۳ مراقبه دور و دراز کشیده و تا نیم روز برداشته خدمت مولانا نظام‌الدین می‌فرمودند که من در آن مراقبه و توجه خود را بمثابه^۴ کبوتری یافتم و حضرت خواجه را چون^۵ شاهبازی که در عقب من پرواز میکرد و بهر جا که می‌گریختم^۶ در دنیال من بود^۷، آخر مضطرب گشتم^۸، پناه بروحانیت حضرت رسالت پناهی^۹ صلی‌الله علیه و سلم بردم، ناگاه درین اثنا بارگاه محمدی صلی‌الله علیه و سلم ظاهر شد و مرا در حجر^{۱۰} عنایت و کنف عاطفت و حمایت خود گرفتند و من در انوار بی‌نهایت آن حضرت صلی‌الله علیه و سلم محو شدم، حضرت خواجه چون اینجا^{۱۱} رسیدند ایشان را مجال تصرف نماند و از حضرت رسالت صلی‌الله علیه و سلم بخدمت خواجه خطاب رسید که نظام‌الدین آن ما^{۱۲} است کسی را بوی کاری نیست. آن بود که حضرت خواجه سر بر آوردند و بکیفیتی عظیم برخاستند و بخانه درآمدند و از آن غیرت چند روز بیمار شدند و هیچکس سبب آن بیماری را ندانست، بعد از آن حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس-الله تعالی سره شده‌اند و خدمت مولانا نظام‌الدین را نیز اشارت کرده‌اند که همراه باشند، خدمت مولانا بموجب فرموده حضرت خواجه، متوجه مزار خواجه محمد شده‌اند، و حضرت خواجه ایشان را مرکبی نداده بودند که سوار شوند، با آنکه خدمت مولانا

-
- ۱- می، هر چه خواجه ۲- می، چپ، مراقبه و توجه در مقابله ۳- می،
 (اندو آن مراقبه دور و دراز کشیده و تا نیم روز برداشته) افتاده ۴- بر، خود را بمثل
 کبوتری ۵- می، (چون) ندارد ۶- می، در دنیاله من ۷- می، چپ، من بودند
 ۸- می، مضطرب گشتم ۹- می، چپ، (پناهی) ندارد، چپ، حضرت رسالت آوردم صلی‌الله
 علیه و سلم ۱۰- چپ، حجر ۱۱- بر، چون بآنجا ۱۲- بر، از آن ما .

پیروضعیف بوده‌اند همچنان پیاده ازعقب خواجه روی بترمد^۱ نهاده‌اند و به محنت بسیارخودرا بترمد رسانیده، چون حضرت‌خواجه بمزاررسیده‌اند. مزارخالی یافته‌اند، بعداز تعجس و تفرس، چنان معلوم کرده‌اند که روح شریف خواجه محمد^۲ باستقبال مولانا نظام‌الدین رفته است و روضه را خالی گذاشته، حضرت خواجه فرموده‌اند که حق سبحانه^۳ را نسبت بهر که عنایت باشد ما چه توانیم کرد، بعداز آن بخدمت مولانا نظام‌الدین التفات بسیار کرده‌اند و آن غبارخاطر بتمامه مرتفع شده است،

و هم حضرت ایشان حکایت میکرده‌اند^۴ که خدمت مولانا نظام‌الدین بولایت شاش آمده بودند و در منزل ما مهمان بودند و ما اکثر اوقات در ملازمت و خدمت ایشان بسر می‌بردیم، روزی در صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانا زاده فرکتی، چند پوست بره دباغت کرده برسم نیازمندی بخدمت ایشان آورد، ما بر خود گرفتیم که برای ایشان پوستین دوزانیم چون پیش پوستین دوز بردیم از ایشان معلوم شد که جهت^۵ گریبان پوست میباید، بتدارک آن مشغول شدیم و در هوا سردی بود، مولانا زاده پیش ایشان بطریق طبیعت^۶ گفت^۷ که خواجه در اتمام پوستین اهمال^۸ میکنند، به مجرد این سخن در باطن مولانا تغییری^۹ پیدا شد و بغایت متأثر شدند و فرمودند که اهمالی است، باری اهمال کسی را از نسبت بیرون می‌آورد پس^{۱۰} آغاز آن حکایت کردند^{۱۱} که در زمانی که^{۱۲} در سمرقند بودیم خواجه عصام‌الدین را مرض قوی عارض شد و مشرف بر موت گشت، اولاد وی پیش ما آمدند نیازمندی و التماس بسیار کردند^{۱۳} بر سر بالین خواجه رویم رفتیم دیدیم که خواجه رفتنی است در برداشتن بار وی توقف کردیم فرزندان

- ۱- می، چپ، روی بترمد روان شده‌اند ۲- می، خواجه محمد علی حکیم باستقبال
- ۳- می، حق سبحانه و تعالی را ۴- می، چپ، می‌کردند که ۵- می، (جهت) افتاده
- ۶- می، مطایبت ۷- می، چپ، گفته ۸- می، چپ، اهمالی ۹- چپ، تغییری
- بنهایت و بغایت پیدا شده و متأثر شده‌اند ۱۰- چپ، بعد از آن آغاز سخن کردند که
- ۱۱- می، کرده‌اند ۱۲- می، چپ، که ما در سمرقند ۱۳- می، چپ، کردند که بر.

وی نیازمندی از حد گذرانیدند و مبالغه و ابرام کردند و ما را ملجأ ساختند، خاطر بر آن گماشته خود را اثبات^۱ کردیم و خواجه را در ضمن حیات خود گرفتیم و به نسبت خود در آوردیم، خواجه صحت یافت بعد از چندگاه ما را واقعه عظیم روی نمود که دست و^۲ گریبان ما را بسته سر برهنه از میان بازارها گذرانیده^۳ پیش میرزا الغ بیگ بردند و خواجه عصام الدین در آن زمان شیخ الاسلام سمرقند بود آن مقدار نتوانست که ما را از میرزا^۴ درخواهد و مددی رساند، از خویشتن داری و اهمال وی ما را قهر و غیرت^۵ آمد ویرا از ضمن اخراج کردیم، چون از نسبت برآمد فی الحال افتاد و مرد^۶ ۷۶۶ بعد از تقریر این حکایت متوجه فقیر شدند و گفتند که خواجه واقف باشید که شما^۷ نیز از نسبت برآمدید، به مجرد این سخن که گفتند ثقلی عظیم در خود مشاهده کردم چنانچه از مجلس ایشان به حيله بسیار برخاستم و چون مرید ایشان نبودم متوجه مزار شیخ خوانند طهور و شیخ عمر باغستانی قدس^۸ سرهما شدم^۹ و نزدیک قبر ایشان نشستم و بحسب باطن عرض حال خود کردم و از ایشان مدد خواستم در آن نشستن و توجه چنان معلوم شد که بمدد روحانیت عزیزان برابطه معنوی آن بار که خدمت مولانا متوجه فقیر^{۱۰} ساخته بودند هم برایشان افتاد و آن ثقل از من زایل شد، سبک^{۱۱} برخاستم و متوجه خدمت مولانا شدم، چون پیش ایشان رسیدم دیدم^{۱۲} که مولانا بر حال خود نشسته اند و بآ مولانا زاده فرکتی و جمعی از اصحاب صحبتی^{۱۳} گرم دارند و هیچ تشویشی^{۱۴} نیست، من نیز نشستم و متفکر و متحیر شدم که به تحقیق معلوم شده بود که آن بار متوجه مولانا گشت، سبب چیست که اثر آن^{۱۵} ظاهر نشد؟ در این اندیشه بودم

-
- ۱- می، بر آن گماشته خود را اشارت کردیم و، چپ، بر آن گماشتیم و- خود را اثبات کرده
 ۲- می، چپ، دست و گردن ما را ۳- بر، گذرانیدند و پیش ۴- می، از میرزا خواهد
 ۵- بر، قهر و غضب آمد ۶- می، و بر مرد ۷- می، چپ، (و) ندارد ۸- می،
 (شمار) ندارد ۹- می، قدس الله تعالی سرهما ۱۰- می، (شدم) ندارد ۱۱- می،
 متوجه بما ساخته ۱۲- چپ، (سبک) ندارد ۱۳- می، (دیدم) ندارد ۱۴- بر،
 صحبت گرم دارند ۱۵- می، تشویش ۱۶- می، (آن) ندارد.

که به یکبار مولانا فریاد برآوردند که خیزید^۱، خیزید که بار افتاد و مرا کوفتند^۲، ما برخاستیم و ایشان بر بستر مرض افتادند و در آن مرض از دنیا رفتند. حضرت ایشان در آن عارضه خدمت مولانا قاسم را علیه الرحمه، که از اعظم اصحاب^۳ ایشان بودند بتعهد و بیمارداری خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه تعیین فرموده بوده اند.

خدمت^۴ مولانا قاسم علیه الرحمه میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه در این مرض بسیار میگریستند و میگفتند که خواجه ما را پیر یافتند و هرچه در این مدت حیات خود پدید آورده بودیم از ما گرفتند و ما را در آخر کار مفلس گردانیدند^۵ با آنکه^۶ حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره که در نهایت قوت و کمال تصرف بودند، هر چند سعی نمودند^۷ به نسبت این فقیر تصرف توانند کرد، نتوانستند.

رشته^۹: پوشیده نماند که لفظ نسبت و لفظ بار دو کلمه است که در عبارات و اشارات خواجگان قدس الله ارواحهم، بسیار واقع شده است، گاهی که نسبت گویند و از آن طریق و کیفیت مخصوصه و معهوده این طایفه علیه خواهند، و گاهی صفت غالب و ملکه نفس کسی^{۱۱} اراده کنند، و گاهی بار گویند و گرانی بی نسبتی خواهند، چنانکه گویند فلان باری آورد و یا فلان^{۱۲} ما را در بار ساخت، وقتی که بکسی ملاقات کنند که بطریق ایشان مناسبتی نداشته باشد و از نسبت او متأثر شوند و اگر چه آن کس از اهل سکوت یا اهل علم و تقوی باشد، زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نسبتها است و هر چه غیر آنست بار خاطر ایشانست و گاهی لفظ بار گویند و از آن مرضی و عرضی

-
- ۱- می، که خیزید که ۲- چپ، مرا گرفتند باز برخاستیم ۳- می، چپ،
 اصحاب حضرت ایشان ۴- می، حضرت مولانا ۵- چپ، مفلس ساختند ۶- بر،
 بآنکه ۷- می، قدس الله تعالی، چپ، قدس سره ۸- می، چپ، نمودند که به ۹- چپ،
 (رشته) ندارد ۱۰- می، قدس الله تعالی سره، چپ، قدس الله ارواحهم ۱۱- می،
 کسی را اراده کنند، چپ، نفس کشی اراده کنند ۱۲- بر، یا ما را در بار ساخت.

اراده کنند، چنانکه گویند فلان، بارفلانی برداشت، یا فلان بار برفلان انداخت^۱ مراد ایشان رفع مرض یا حواله عرض باشد و مخفی نماند که رفع مرض و حواله عرض مخصوص بطبقه^۲ خواجهگانست قدس الله تعالی^۳ ارواحهم .

خدمت^۴ والدی علیه الرحمه به فقیر میگفتند که تو شب جمعه بیست و یکم جمادی^۵ الاولی سنه سبع و ستین و ثمانمائه متولد شدی و در صبح این جمعه پیری بزرگوار از خاندان حضرت خواجه محمدپارسا قدس الله تعالی روحه به نیت سفر حجاز از ماوراءالنهر به سبزوار آمد^۶ و چند روز در منزل ما اقامت فرمود و مادر آن^۷ صبح جمعه ترا بر روی دست گرفته پیش ایشان بردیم، ترا فرا^۸ گرفتند و بانك نماز در گوش راست تو گفتند و قامت در گوش چپ: و پیشانی ترا بوسه دادند و گفتند این کودک از ما است و بعد از سه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شد و آن بیماری مهلك است اطفال را، ما ترسیدیم و چون آن مرض اشتداد یافت، باردیگر ترا پیش ایشان آوردیم و مرض تو عرض کردیم، گفتند باکی نیست و باز ترا فرا گرفتند و در کنار خود نهادند و از فرق تا قدم ترا دست کشیدند و گفتند با او کارها است، شما دل جمع^۹ دارید، بعد از آن دیگر اثری از آن مرض در تو پیدا نشد و چون طالبان و مستعدان آن دیار بر حال آن عزیز بقدر اطلاعی یافتند صحبت ایشان را مفتنم دانسته به خدمت می شتافتند روزی ایشان از فقیر پرسیدند که فلان جوان از بزرگزادگان و نقبای این شهر که بما زیاده التفاتی میدارد چند روز است که پیدا نیست، آیا جهت آن چیست؟ گفتم يك هفته شد که به درد دندان عظیم افتاده است و يك طرف روی وی ورم کرده^{۱۰}، فرمودند که

-
- ۱- چپ، فلان انداخته ۲- بر، مخصوص طبقه ۳- می، چپ، قدس الله ارواحهم، می، قدس الله تعالی سره ۴- چپ، خدمت والد این فقیر علیه الرحمه ۵- چپ، جمادی الاول ۶- می، قدس الله تعالی سره، می، قدس الله روحه، چپ، قدس الله سره ۷- بر، سبزوار آمده چند روز ۸- بر، و ما در این ۹- بر، ترا گرفتند ۱۰- می (جمع) ندارد ۱۱- بر، (فرمودند که وی جوانی قابل است، خیزد تا بیادت وی رویم، در ملازمت ایشان بر سر بالین آن سیدزاده رفتم دیدیم که با روی ورم کرده) افتاده .

وی جوانی قابل است، خیزید تا به عیادت وی رویم ، در ملازمت ایشان بر سر بالین آن سیدزاده رفتیم ، دیدیم که با روی ورم کرده بر بستر افتاده است و از غایت وجع تب کرده مینالد و ایشان^۱ بعد از پرسش اوزمانی سکوت فرمودند و چنان معلوم شد که متوجه مرض او گشتند و بعد از ساعتی سر بر آوردند آن درد منتقل بدندان ایشان شده بود و همانطرف روی ایشان ورم کرده ، با درد دندان و حرارت و روی ورم کرده برخاستند و آن جوان بصحت تمام بمشایعه ایشان تا در سرا بیرون آمد و ایشان دو هفته بدرد دندان مبتلا بودند.

حضرت ایشان میفرمودند که آنچه از اکابر^۲ خانواده خواجگان قدس الله^۳ تعالی ارواحهم، منقولست که در بار مردم در میآیند بیکی از دو صورت میتواند بود:

یکی آنکه وقتی که آشنائی عزیزی را مرضی و ملالتی یا ابتلاء^۴ به معصیتی عارض میشود، ایشان طهارت میسازند و نماز میگزارند و تضرع و زاری میکنند و از حضرت حق سبحانه^۵ در میخواهند که او را از آن عارضه پاک و مطهر گرداند.

و صورت دیگر آنست که صاحب مصدر^۶ آن مرض یا معصیت خود را میدانند و بجای وی خود را اثبات میکنند و بعد از طهارت و نیاز تمام تضرع و زاری میکنند و بصدق و اخلاص توبه و انابت و رجوع می نمایند و آن مقدار خاطر مشغول میدارند و همت بر می گمارند که او را به تمامی از آن ابتلا خلاصی و نجاتی میسر میشود ، میفرمودند که در وقتی که یاری و عزیزی بیمار است او را به همت، مدد کردن بسیار خوبست، مدد بردن نوع^۷ میباشد یکی آنکه همت بتمامی مصروف باشد که مرض مرتفع شود ، دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خواطر^۸ بسیار میباشد و بآسانی خاطر جمع نمیشود به همت مدد فرمایند^۹ که خواطر^{۱۰} متفرقه مرتفع شود تا آنچه مقصود اصل

۱- چپ، (ایشان) ندارد ۲- بر، از اکابر خواجگان ۳- چپ، قدس الله
 ارواحهم ۴- می، یا ابتداء ۵- می، سبحانه و تعالی ۶- می، صاحب و مصدر
 ۷- بر، دونوع است ۸- چپ، تفرقه خاطر ۹- می، مدد نمایند ۱۰- می،
 که خاطر متفرقه اصلی است.

است نصب العین گردد .

مولانا^۱ سعدالدین کاشغری:^۲ قدس الله^۳ سره در اوایل حال به تحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله تحصیل کرده بوده اند و جمعیت صوری نیز داشته اند، چون داعیه این طریق پیدا کرده اند ترك و تجرید تمام کرده^۴ بصحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند.

خدمت خواجه کلان ولد عزیز حضرت مولانا سعدالدین قدس سره^۵ میفرمودند که والد ما میگفتند که درس هفت سالگی بودم کمابیش که پدر مرا همراه خود^۶ به سفر بردند و ایشان همیشه بطریق تجارت مشغولی داشتند و باطراف و جوانب از برای کسب معاش آمد شد میکردند و در آن سفر که مرا برده بودند پسر ی بغایت صاحب جمال^۷ هم، درس^۸ من همراه بود، مرا به وی علاقه محبتی شد، شبی در خانه کاروانسرا بهم^۹ بودیم و پهلوی هم خواب کردیم، چون شمع نشانده شد و مردم بخواب رفتند در خاطر من افتاد که دست ویرا بگیرم و چشم خود را^{۱۰} بر آن مالم، هنوز دست فراز نکرده بودم که^{۱۱} دیدم که گوشه خانه شق شد و مردی با هیبت، شمعی روشن بدست گرفته از آن شکاف درآمد و بجانب ما فرونگریست و تیز برگذشت^{۱۲} و گوشه دیگر^{۱۳} از آن خانه شق شد و از آن شکاف بیرون رفت و غایب شد، حال بر من بگشت و متنبه شدم و آن علاقه نماند .

و هم خدمت^{۱۴} خواجه کلان نقل کردند^{۱۵} که والد مادر من دوازده سالگی بوده اند

- ۱- می، چپ، حضرت مولانا ۲- می، (کاشغری) ندارد ۳- می، قدس سره
چپ، قدس الله سره ۴- بر، تمام کرده اند و صحبت ۵- می، قدس الله تعالی سره
۶- بر، همراه سفر ۷- (جمال) افتاده ۸- بر، هم سن همراه بود ۹- می،
(بهم) ندارد ۱۰- می، می، (را) ندارد ۱۱- بر، (که) ندارد، ۱۲- بر،
تیز بگذشت ۱۳- بر، دیگری از ۱۴- چپ، و هم حضرت خواجه ۱۵- بر، (که)
ندارد، می، کرده اند که .

که همراه پدر خود بسفری رفته‌اند ، روزی بر درکاروانسرای^۱ نشسته بوده‌اند و جمعی^۲ سوداگران در آن نزدیکی بایکدیگر محاسبه و مناقشه و ماجرائی^۳ داشته‌اند و گفتگوی ایشان دور و دراز کشیده^۴ و تا وقت استوا^۵ برداشته آخر گریه بر والد ما^۶ مستولی شده و بی اختیار گریسته‌اند، بمثابه^۷ که آن جماعت از گفتگوی خود باز ایستاده^۸ و متوجه ایشان شده و پرسیده‌اند که شما را چه شد که بیموجبی در گریه شدید، فرموده‌اند که از صبح تا این زمان من حاضرم^۹ که شما را از خدای خود هیچ یاد نیامد از بسکه برابر شما رحم آمد بی اختیار گریه بر من افتاد.

چون ایشان را بعد از تحصیل علوم ذوق این طریق پیدا شده بملازمت مولانا^۹ نظام‌الدین علیه‌الرحمه پیوسته‌اند و سالها در صحبت و خدمت ایشان بوده‌اند و بعد از چند سال با اجازت ایشان عزیمت سفر مبارك حجاز کرده^{۱۰} بخراسان آمده‌اند و در هرات بصحبت مشایخ وقت مثل حضرت سید قاسم تبریزی و مولانا ابویزید پورانی^{۱۱} و شیخ زین‌الدین خوافی و شیخ بهاء‌الدین عمر قدس‌الله^{۱۱} تعالی ارواحهم میرسیده‌اند و در حق حضرت سید قاسم قدس سره میفرموده‌اند که ایشان گرداب معانی عالم‌اند، در این زمانه^{۱۲} همه حقایق اولیاء پیش ایشان جمع است و در حق مولانا ابویزید پورانی^{۱۳} قدس سره^{۱۴} فرموده‌اند که^{۱۵} ویرا بخدای تعالی هیچ کاری^{۱۶} نیست هر کاری که هست خدای را است بوی، و در حق شیخ بهاء‌الدین عمر قدس سره^{۱۷} میفرموده‌اند که آئینه

-
- ۱- بر، کاروانسرای. ۲- بر، جمعی از سوداگران نزدیک بایکدیگر ۳- می، میج، چپ، ماجرای ۴- بر، کشیده است ۵- میج، استوا برداشته ۶- می، چپ، (ما) ندارد ۷- میج، باز ایستاده‌اند، می، باز ایستاده و همه متوجه ۸- بر، حاضرم شما را ۹- چپ، خدمت مولانا ۱۰- بر، کرده‌اند و ۱۱- میج، قدس‌الله ارواحهم، چپ، قدس سره ۱۲- میج، چپ، درین زمان ۱۳- بر، بورانی ۱۴- می، قدس‌الله تعالی روحه ۱۵- می، چپ، میفرموده‌اند ۱۶- چپ، هیچ کار نیست ۱۷- می، قدس‌الله سره.

وی محاذی ذات افتاده است، غیر ذات هیچ چیز^۱ مشهود وی نیست و حضرت شیخ زین الدین را^۲ قدس سره بکمال تشرع ستایش میکرده اند، خدمت مولانا علاءالدین که از کبار اصحاب ایشان بودند میگفتند که حضرت مخدوم ما مولانا سعدالدین میفرمودند که درمبادی^۳ حال که به هرات آمده بودم شبی در واقعه چنان دیدم که مجمعی بود بزرگ که جمیع اولیاء هرات حاضر بودند مرا بآن مجمع در آوردند و بر مجموع حاضران مقدم نشاندند الا دوتن^۴ یکی شیخ ابو عبدالله طاقی و دیگری^۵ خواجه عبدالله انصاری انتهی کلامه^۶.

و از غیر خدمت مولانا علاءالدین استماع افتاده که حضرت مولانا سعدالدین قدس سره^۷ فرمودند که چون از آن واقعه باز آمدم اثر رعوتی در خود یافتم، برخاستم و در آن دل شب هر طرف میرفتم و برای دفع آن رعوت چاره می جستم، ناگاه کژدمی بشدت هر چه تمامتر نیشی چنان بر پای من زد که تا صبح فریاد میکردم^۸ و در آن درد و محنت از آن رعوت خلاص شدم.

حضرت مخدوم^۹ قدس سره^{۱۰} در نفحات الانس آورده اند که خدمت مولانای^{۱۱} ما میگفتند که بعد از چند سال که بصحبت حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه مشرف بودم مرا داعیه زیارت حرمین شریفین زادهما الله^{۱۲} تشریفاً و تکریماً قوی شد، از ایشان اجازت خواستم، فرمودند که هر چند می نگریم ترا امسال در میان قافله حاجیان نمی بینم و پیش از آن واقعه ها دیده بودم که از آن متوهم^{۱۳} بودم و ایشان گفته بودند

-
- ۱- چپ، هیچ چیزی ۲- چپ، (قدس سره) ندارد می، قدس الله تعالی ۳- بر، درمبادی که بهرات ۴- بر، (یکی) ندارد ۵- بر، و دیگر ۶- بر، انتهی کلامه قدس سره ۷- می، قدس الله سره، چپ، ر - ح ۸- می، میج، فریاد کردم ۹- میج، مخدومی ۱۰- می، قدس الله تعالی روحه ۱۱- بر، مولانا میگفتند، در محاذی این جمله در نسخه می، میج، در حاشیه نوشته شده (یعنی مولانا سعدالدین قدس سره، منه رحمه الله) ۱۲- چپ، زادهما الله تعالی تشریفاً و تکریماً ۱۳- می، میج، متوهم میبودم.

که پرمترس، چون میروی آن واقعه‌ها را بخدمت شیخ زین‌الدین عرض کن که مردی^۱ متشرع است و بر جاده سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین‌الدین خوافی بود^۲ رحمه‌اله تعالی، که در آن روز در خراسان در مقام ارشاد و شیخوخت متعین بودند، چون بخراسان رسیدم رفتن حج همچنانکه^۳ مولانا نظام‌الدین^۴ گفته بودند^۵ در توقف افتاد و بعد از آن بسال‌های بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین‌الدین رسیدم و از آن واقعه‌ها عرض کردم ایشان گفتند که^۶ با ما بیعت کن و در قید ارادت ما در آی، گفتم عزیزی که این طریقه از ایشان گرفته‌ام، هنوز در قید حیات‌اند، شما امینید اگر میدانید که در طریقت این طایفه جائز است^۷ چنان کنم، ایشان^۸ فرمودند که استخاره کن، گفتم مرا بر^۹ استخاره خود اعتماد نیست، شما استخاره کنید، گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنیم،^{۱۰} چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقه‌خواجگان بزیارتگاه هری که خدمت شیخ آنوقت آنجا بودند^{۱۱} درآمدند. درختها را میکنند^{۱۲} و دیوارها را میافکنند و آثار قهر و غضب برایشان ظاهر بود، دانستم که این اشارت بمنع است از آنکه بطریقه^{۱۳} دیگر در آیم خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و بآسودگی در^{۱۴} خواب شدم چون بامداد به مجلس شیخ در آمدم بی آنکه من واقعه خود بایشان بگویم گفتند طریق یکی است و همه بیکی باز میگردد بهمان طریق خود مشغول^{۱۵} باش، اگر واقعه یا مشکلی پیش آید با ما بگوی آنقدر که توانیم^{۱۶} مدد کنیم، حضرت مخدوم^{۱۷} قدس

-
- ۱- بر، مرد متشرعی است، چپ، که مرد متشرع است ۲- بر، (خوافی) ندارد
 ۳- می، چپ، همچنانکه خدمت مولانا ۴- می، نظام‌الدین علیه‌الرحمه ۵- بر،
 فرموده بودند ۶- بر، (که) ندارد ۷- بر، است که همچنان کنم ۸- بر، ایشان
 گفتند ۹- بر، مرا با استخاره، چپ، مرا با استخاره ۱۰- می، میکنیم
 ۱۱- بر، آنجا می‌بودند ۱۲- بر، میکنند و دیوارها می‌افکنند ۱۳- می، چپ،
 بطریق دیگر ۱۴- چپ، و بآسودگی سر بخواب نهادم ۱۵- بر، مشغول باشید
 ۱۶- می، که بتوانیم ۱۷- می، حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن جامی قدس الله تعالی
 سره در .

سره در نفعات الانس بیش از این نیاورده اند و اشارتی باستخاره حضرت شیخ قدس سره نکرده اند،^۱ لیکن از بعضی^۲ مخادیم چنین استماع افتاده که حضرت شیخ^۳ نیز بنا بر وعده استخاره، آن شب توجه کرده اند درختی بغایت بلند و بزرگ دیده اند که شاخهای بسیار بزرگ دارد، حضرت شیخ داعیه کرده اند که يك شاخ بزرگ^۴ از آن درخت^۵ بشکنند و جدا سازند هر چند سعی^۶ کرده اند و زور آورده میسر نشده است، چون صباح بحضرت مولانا ملاقات کرده اند فرموده اند که طریقی یکی است شما بهمان طریق خود مشغول^۷ باشید خدمت مولانا شمس الدین^۸ محمد روجی علیه الرحمه میگفتند که مولانای ما^۹ فرمودند که چون از خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه اجازت سفر حجاز طلبیدم گفتند قافله را در بادیه دیدم و تو بایشان نبودی خاموش گشتم و بعد از چند روز^{۱۰} باز، اجازت خواستم گفتند برو لیکن از ما وصیتی قبول کن زینهار آن کار نکنی که ما کردیم و پشیمان شدیم و این خجالت را بقیامت خواهیم برد. هرگاه که اثر قهرائمی از تو ظاهر شود اعمال آن قوت قهریه نکنی چنانکه ما کردیم نسبت بخواجه عصام الدین و بعضی منکران و ناهلان و این قصه در ذکر مولانا نظام الدین آنجا که بیان قوتهای باطنی ایشان رفته^{۱۱} مذکور شده، حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که من از ایشان این^{۱۲} وصیت را قبول کردم و بعد از چندگاه^{۱۳} مرا کیفیتی دست داد که هر که را چشم بر من میافتاد فی الحال بیهوش میگشت و اگر نزدیک من میآمد هلاک میشد و من در مبادی ظهور آن کیفیت در کنج خانه خزیدم و چهارده^{۱۴}

-
- ۱- می، چپ، نکرده لیکن ۲- می، چپ، از بعض ۳- بر؛ (نیز) ندارد
 ۴- می، (بزرگ) ندارد ۵- می، درخت بزرگ ۶- می، سعی کرده و زور آورده اند
 می؛ سعی کرده اند و زور آورده اند، چپ، سعی کرده اند و زور آورده اند ۷- می، (مشغول)
 ندارد ۸- بر، (شمس الدین) ندارد ۹- بر، مولانا فرمودند ۱۰- بر، (باز)
 ندارد ۱۱- چپ، (رفته) ندارد ۱۲- بر، (این) ندارد ۱۳- بر، چندگاه
 وقتی مرا ۱۴- چپ، چارده.

شبانه روز بیرون نیامدم و هر که از دور پیدا شدی و میل اختلاط من کردی^۱ بدست اشاره میکردم و مانع میشدم و نمیگذاشتم که نزدیک من آید تا وقتی که آنحالت و کیفیت منجلی شد.

من فوائد انقاسه^۲ قدس سره^۳ : مخفی نماند که یکی از کبار^۴ اصحاب ایشان بعضی از کلمات قدسیه ایشان را جمع کرده و طرفی از آن در ضمن شانزده **رشحه** ایراد می یابد.

رشحه : میفرموده اند^۵ هر کاری را که فرض کنند شغل^۶ بحق سبحانه از آن آسانتر است زیرا که هر چیزی که هست اول آنرا میجویند و حق را^۷ سبحانه اول می یابند بعد از آن میجویند، اگر اول نیافتی کی میل کردی، ع : تا تونبینی جمال، عشق نگیرد کمال . معنی این سخن که حضرت مولانا سعدالدین قدس^۸ سره فرموده اند آنست که اول حق سبحانه^۹ بر باطن بنده بصفت ارادت که آنرا تجلی^{۱۰} ارادی گویند، ظهور میکند و بنده بعد از وجدان آن تجلی، مرید و طالب حق سبحانه میشود، پس در این صورت، یافت بر طلب^{۱۱} مقدم باشد و مصراع دیگر از این^{۱۲} بیت اینست که، ع : میشنوی وصف حال راست بیاید^{۱۳} شنید.

رشحه : میفرموده اند که^{۱۴} کسی که یکی را دوست میدارد میخواهد که همه^{۱۵} کس او را دوست دارند ، اگر چه غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب را مخفی دارد ولیکن از غایت محبت سعی آن دارد که ویرا منکری نباشد، نمیداند که چه حیل

- ۱- چپ، اختلاط میکردی ۲- می، انقاسه النفیسه ۳- می، قدس الله تعالی سره، چپ، قدس الله سره ۴- می، ازا کابر اصحاب ۵- می، میفرمودند ۶- می، شغلی بحق ۷- می، وحق سبحانه را اول، چپ، وحق سبحانه اول ۸- می، قدس الله تعالی سره ۹- می، حق سبحانه و تعالی ۱۰- چپ، می، تجلی ارادی، می، تجلی ایرادی ۱۱- می، بر طالب مقدم ۱۲- دیگر آن بیت این است، مصرع ۱۳- چپ، راست نباید - می، راست نیاید، می، راست نباشد ۱۴- می، میفرمودند کسی که ۱۵- می، (همه) ندارد .

اندیشد و چه تدبیر کند که^۱ همه معتقد و طالب او شوند بهر وجهی که هست، و بهر صفتی که میسر میشود^۲ و صف^۳ آن محبوب میکند تا باشد که طالب او شوند.^۴

رشته: میفرموده اند^۵ که هرگاه موئی بر تن تو بواسطه حالی متغیر و متأثر شود از پی^۶ آن می باید رفت.

رشته: میفرموده اند^۵ که خواجه محمد پارسا قدس الله^۷ تعالی سره فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه همین انتقاش صور کونیه است در دل، و این انتقاش بسبب صحبت های پراکنده و سیرها و دیدن الوان و اشکال گوناگون زیاده میشود و در دل خانه میکند و به محبت و مشقت تمام نفی می باید کرد و دیگر از مطالعه کتب و گفتن و شنیدن^۸ سخنان رسمی و کلمات شتی آن نقوش می افزاید و از مشاهده صور جمیل و استماع نعمات و سازهای طرب انگیز آن نقوش در حرکت و تموج می آید و این جمله موجبات بعد و غفلت است از حق سبحانه^۹ و طالب را نفی آن کردن واجب است باید که از هر چه خیال را می افزاید بواجبی اجتناب نماید، با دل صاف توجه بجناب حق سبحانه کند، سنت الهی برین جاری شده که بی محنت و مشقت و ترك لذات و شهوات حسی این معنی دست نمیدهد، راحتی که میجویند در آخرتست، دو سه روزی در این سرای فانی رنج کشیدی، دیگر ابد الابدین^{۱۰} آسودی، این عالم را هیچ نسبتی با آن عالم نیست، گوئیا^{۱۱} در میان بیابان بی نهایت، خشخاش دانه ای افتاده است.

رشته: فصل بهار بوده^{۱۲} و یکی از اصحاب ایشان بعضی رساله ها می نوشته،

-
- ۱- می: که آنهمه ۲- می: میسر شود ۳- می: چپ: و صف آن ۴- بر: او شوند بهر وجهی که هست
- ۵- می: میفرمودند ۶- می: چپ: از پی آن موی میباید رفت
- ۷- می: که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی فرموده اند چپ: که خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند
- ۸- چپ: و شنودن ۹- می: از حق سبحانه و تعالی = ۱۰- می: ابد الابدی ۱۱- چپ: گویا ۱۲- بر: بود و یکی.

میخواسته که چون تمام شود سیری کند، درین اثنا بملازمت ایشان رفته این رباعی مشهور خوانده اند که^۱ :

با یار به گلزار شدم رهگذری بر گل نظری فکندم از بیخبری

دلدار بطعنه گفت شرم بادا رخسار من اینجا و تو در گل^۲ نگری

پس فرموده اند که اگر به کشت میروی و از کشت حظی داری، از حق سبحانه غافل و اگر حظی نداری چرا میروی و رساله ها مینویسی؟ اگر عمل خواهی کردن يك سخن بس است که: بخدا مشغول باش و اگر عمل نخواهی کردن چرا مینویسی و فرمودند که يك نی و هزار آسانی، این سخن در همه جا می رود و هر چه غیر حق است نی گفتی و خلاص شدی.

رشته: میفرموده اند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که سکوت انفع است از کلام، زیرا که^۳ از هر سخنی حدیث النفس حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست، مانع دریافت آن فیض، حدیث النفس است در صحبت اولیاء الله^۴ دل خود را از حدیث النفس نگاه میباید داشت زیرا که ایشان را گوش است که آن حدیث را بآن گوش میشنوند و مشوش وقت ایشان میشود، کسی که بمطالعه کتابی مشغول است اگر یکی از خارج سخنی گوید مشوش وقت او میشود بلکه اگر^۵ مگسی بر روی ورق می نشیند تشویش مییابد، جمعی که برسبیل دوام توجه و مشغولی^۶ بجناب حق سبحانه میدارند هر این حدیث النفس^۷ مشوش ایشان میشود و نمیکند که مشغولی کنند، کسی که طفل^۸ گریان دارد و گریه او مشوش وقت است میگویند که پستان در دهان او^۹ نه تا خاموش کند، کسی میباید که پستان ذکر در دهان دل بنهد تا شیر معنوی

۱- هج: که رباعیه می، چپ: رباعی ۲- می، هج: تو بر گل نکری ۳- بر،
که از هر کلام و سخنی - هج: که از هر سخن ۴- بر، اولیاء دل خود را ۵- بر،
بلکه مگسی اگر بر- چپ: بلکه اگر مگسی بر ورق ۶- بر، توجه و مشغول ۷- بر،
حدیث مشوش ایشان ۸- می، چپ: طفلی ۹- می، وی نه .

خوردن گیرد و بذکر گفتن در آید^۱ و از خیالات و حدیث النفس خلاص شود ، باز نسبت بحال بعضی دیگر ذکر گرفتن نیز حدیث النفس^۲ است.

رشته : روزی اصحاب را مخاطب ساخته میفرموده اند که ای یاران دانید^۳

که حق سبحانه بدین عظمت و بزرگی با شما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باشید، اگر این معنی حالا شما را معلوم نشود لیکن دایم باید که با ادب^۴ باشید در خلاء و ملاء ، چون در خانه تنها باشید پای دراز نکنید و در خلایا شرمنده و سرافکننده و چشم پوشیده نشینید و در سر و علانیه و ظاهر و باطن با خدا راست باشید، چون به حفظ این آداب قیام نمائید این معنی شما را بتدریج معلوم شود ، باید که همیشه^۵ خود را با آداب ظاهری و باطنی آراسته دارید ادب ظاهر آنست که با و امر و نواهی شرع ایستادگی^۶ نمایند و بر وضوء دایم و استغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار سلف صالح^۷ باشید و ادب^۸ باطن بسیار دشوار است اهم آداب ، دل را از خطور اغیار نگاهداشتن است چه خیر وجه شر هر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانه^۹.

رشته : میفرموده اند^{۱۰} که حق سبحانه^۹ پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم

طریقه مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده : مَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُو مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا أَوْ يَفِضُونَ فِيهِ ، اصل مسئله اینست که حق سبحانه^۹ فرموده است و حضرت رسالت را^{۱۱} تعلیم کرده خلاصه کار اینست که بجناب حق سبحانه مشغول باشید ، حق سبحانه به بنده از همه چیزها نزدیکتر

۱- میج، (در آید و از خیالات و حدیث النفس خلاص شود باز نسبت بحال بعضی دیگر

ذکر گفتن نیز) افتاده ۲- می، چپ؛ حدیث نفس ۳- بر؛ بدانید که ۴- بر؛

که با ادب باشید ۵- میج، (همیشه) ندارد ۶- می، قیام نمائید ۷- میج، سلف

صلاح ۸- بر؛ و آداب باطن ۹- می، حق سبحانه و تعالی ۱۰- میج،

میفرمودند ۱۱- بر؛ (را) ندارد.

است و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکتر است، چرا که در حال قرب، عبارت نمیگنجد و قتی که قرب را بعبارت درآورند بعدمیشود، قرب نه آنست که گوئی با و نزدیک شدم یا از و عبارتی توانی کرد، قرب آنست که تود روی گم شوی، خود را و غیر خود را گم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آمدی و مطلقاً از و عبارت نتوانی کرد، یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب سخن میکند آن بزرگ وی را گفت^۱ چون بآن شیخ بررسی بگویی که اینجا که^۲ ما یم قرب قرب بعد بعد است، قرب عبارت از نابودن تست^۳، آنجا عبارت کجا گنجد.

رشحه : میفرموده اند که در هر نفسی گنجی میگذرد و اوقف باید می بود، حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که از حق سبحانه^۴ شرم دارد و از غفلت نورزد، حق سبحانه تشنیع و سرزنش کرده است که : *مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ* در درون يك آدمی. دو دل نیست که یکی را بدینیا مشغول دارد و یکی^۵ را بحق سبحانه، در درون آدمی يك دل است اگر بدینیا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه بحق سبحانه گردد ازل او روزنه بسوی حق سبحانه گشاده شود، از آن روزنه آفتاب فیض الهی تافتن گیرد، آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا مغرب هر ذره که هست از نور او بهره مییابد و نور او بر همه میتابد، اگر خانه بود که آنرا روزنه نباشد هر آینه از نور بی بهره ماند، پس اگر دل حاضر است، حضور او بمثابه آن روزنه است از آن رهگذر نور

۱- بر، ویرا گفتند ۲- چپ، که ما یم قرب بعد است، قرب عبارت از- میج، در حاشیه

نسخه میج در مقابل این جمله با خط اصلی این بیت نوشته شده، مثنوی،

قرب نی بالا و پائین رفتن است قرب حق از قید هستی رستن است

منه رحمه الله ۳- می، در نسخه می، بعد از این جمله (نابودن تست) این بیست در متن

کتاب ذکر شده : قرب نی بالا و پستی رفتن است = قرب حق از قید هستی رستن است آنجا عبارت

کجا گنجد ۴- می، سبحانه و تعالی ۵- می، میج، و دیگری را.

فیض وجود بوی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت^۱

دوست بهر لحظه‌ای در تو نظر میکند . چون تو ازو غافلی از تو گذر میکند

رشته : میفرموده‌اند که طاعت^۲ موجب وصول به جنت^۳ است و ادب^۴ در طاعت سبب قرب حق سبحانه، کاملان مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم ، بر آنند که ابتدای باید که باطن خود را صافی گردانند ، بتصفیه و تزکیه مشغول گردد تا دوام مراقبه دست دهد ، و الا هر چه از اعمال صالحه بجای آورد^۵ آب در خای^۶ زیاده میکند ع : هر چه گیرد علتی علت شود، کم از شاگرد جولاهی^۷ نمیاید بود که مدتی باید که تا رشته پیوند کردن بیاموزد، کارهای دیگر هنوز خود کجاست، طالب می باید که بجهد و جهد تمام سعی کند تا در نفی خواطر^۸ استاد شود و داند که چگونه نفی می باید کردن و در ابتداء باید که بهیچ چیز مشغول نشود مگر بنفی خواطر^۹ آنها که رسائل مطالعه میکنند و سخنان از آنها می چینند از آنها هیچ نفعی نیست، اینها همه بیکاریهاست راه حق سبحانه و کار او رفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی، اگر کسی پیش پادشاه در بغداد نشسته باشد و در حضور پادشاه دایم تواند بود و پادشاه مکتوبی بشام فرستاده باشد از آن مکتوب غایبان خطی میگیرند بغایت کسی جاهل بیعقل غافل باید که از حضور پادشاه به اختیار خود دور شود و از برای خواندن آن مکتوب از بغداد روی بشام نهد.

رشته : میفرموده‌اند که هر که يك جا، همه جا، و هر که همه جا ، هیچ جا^۹

رشته : میفرموده‌اند که پرهیز به از دارو، هر که پر خورد انواع بیماریها در

-
- ۱- میج، گنشت، شعر، چپ، گنشت بیت ۲- چپ، که طاعات ۳- می، وصول
محبت ۴- بر، و آداب د ۵- بر، بجای میآرد ۶- بر، می، در حاشیه نوشته‌اند،
(در هرات مناکبی که آب باران و غیر آن درو جمع شود و متعفن گردد خای گویند، منه)
۷- می، جولای، چپ، جولائی ۸- بر، خاطر ۹- چپ، هیچ جا نه .

وی پیدا آید برای دفع بیماری دارو خورد تا صحت یابد، چون صحت یافت باز پر خوردن گرفت باز دارو خورد و صحت یافت، همچنین چند کثرت اعادت کرد، عاقبت آن دارو را ضرر کلی رساند، همچنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد^۲ باز انابت نمود باز گناه کرد، این انابت که وی را از گناه به تمامی^۳ باز نیاورد و در وی اثر عظیم نکنند مثل گناه^۴ دیگر است، از این جهت است که اهل الله پرهیز کلی بر خود گرفته اند و ترك همه کرده و بحق سبحانه مشغول گشته تا^۵ ناگاه در مرض غفلت نمیرند.

شرح: میفرموده اند که جنید قدس^۶ سره گفته است که استاد من در مراقبه گریه بود، وقتی گریه دیدم بر سر سوراخی نشسته و چنان متوجه گشته که موئی^۷ بر اعضای وی حرکت نمیکرد، بتعجب در وی نگریستم ناگاه بسرم ندا کردند که ای دون همت من در مقصود تو کمتر از موشی نیستم، تو در طلب من کمتر از گریه مباش، از آن روز باز در مراقبه افتادم^۸

دانی که مرا یار چه گفته است امروز جز ما بکسی در منگر دیده بدوز

شرح: میفرموده اند که دایم بیاد حق سبحانه باشید تا غایتی که از خود غایب شوید، حق سبحانه از همه لطیف تر است هر که را لطافت بیشتر، مشغولی او بحق سبحانه بیشتر، جولاه و موزه دوز از آن کس که خس حمام میکشد لطیف ترند، از ایشان خس کشی نمیآید باز بزاز از ایشان لطیف^۹ تر است تحمل آن ندارد که جولاهگی و موزه دوزی کند ملایان از بزازان لطیف ترند، بزازی نمیتوانند کرد، باز جماعتی که

- ۱- می: درو پیدا آید، چپ: دروی پدید آید ۲- می: (باز گناه کرد باز انابت نمود) ندارد ۳- می: ویرا بتمامی از گناه باز نیاورد، چپ: ویرا از گناه بتمامی باز نیاورد ۴- می: گناه-ی دیگر ۵- می: گشته ناگاه ۶- می: قدس الله ۷- می: که موی وی بر اعضای وی ۸- می: افتادم، شعر: چپ: افتادم، بیت ۹- می: (لطیف تر است تحمل آن ندارد که جولاهگی و موزه دوزی کند، ملایان از بزازان) ندارد.

بجانب حق سبحانه مشغولند از همه لطیف‌ترند، ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول شوند، اگر برکوع روند خوش نمی‌آید که از آن باز آیند و اگر بسجود روند خوش نمی‌آید که سر از سجده بردارند، این طایفه از همه لطیف‌ترند، تحمل آن ندارند که يك چشم زدن بغیر حق سبحانه مشغول باشند، انبیاء^۱ بر حال ایشان غبطه می‌برند، نه از آن جهت که درجات و کمالات^۲ ایشان از درجات و کمالات انبیاء زیاده است، لیکن ایشان را شرف حالی است که دایم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق سبحانه ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشان را بخود مشغول گردانیده، پادشاه جمیع امور ملکی^۳ را بیکی از مقربان خود تفویض مینماید و او بامر پادشاه در مملکت^۴ تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب وضوء پادشاه ترتیب میکند و دایم پیش پادشاه است، البته آنکه متصرف در ممالک است نزد پادشاه مقرب تر است و برگزیده تر و مرتبه و درجه وی عالی تر و هر آینه اگر قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این^۵ شرف دارد که دایم در قرب پادشاه است و خدمت خاصه او میکند و بغیر او^۶ مشغول نیست و اگر نه^۷ وی کجا و متصرف^۸ در مملکت کجا؟ آنکه متصرف در ممالک است از جهت قرب و دوام خدمت پادشاه است که بر آفتابه دار غبطه میبرد و رشک دارد^۹.

ریشه : در معنی این بیت که حضرت مولوی رومی قدس^{۱۰} سره فرموده اند^{۱۱}:

ای دیده عجایب‌ها بنگر عجب اینست این معشوق بر عاشق بی وی نه و باوی نی
میفرموده اند که اگر کسی هزار سال^{۱۲} پرواز کند معنی بی وی نه و با وی نی،

- ۱- می، انبیاء علیهم السلام ۲- می، درجات و کمال ۳- می، چپ،
امور ممالک را ۴- می، (مملکت) ندارد، می، چپ، در ممالک تصرف ۵- می، آن
شرف ۶- بر، و بغیر پادشاه مشغول ۷- می، و اگر نی ۸- بر، و تصرف در
۹- می، رشک میدارد ۱۰- می، می، قدس الله تعالی سره ۱۱- می، فرموده اند شمر،
چپ، فرموده اند بیت ۱۲- می، می، کسی سه هزار سال .

را درنیابد، پس چگونه قرب حق را سبحانه ادراك تواند کرد لیکن چون سعی کند و بجد^۲ مشغول شود حق سبحانه او را چندان ادراك و یقین کرامت فرماید که این معنی را دریابد که حق سبحانه بی وی نبوده است و او غفلت نموده ، اهل الله را یقینی^۳ حاصل میشود که بهیچ نوع گمان و تردد نمیماند در بود و وجود حق سبحانه ، همچنانکه^۴ هیچکس را در بوده و وجود خود شکی نیست، هر چند جامه ها در بردارد و چشم پوشاند وجود خود را گم نمیکند و فراموش نمیکند^۵ و در شك نمیافتد.

ریشه : میفرموده اند که چون ذکر مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی شود و مجرد از جمیع جهات آن زمان بمقام شجریّت رسد و طالب همه وقت از وی بر تواند خورد، قوله تعالی:

تَوْتِي^۶ اُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ ، ذکر چون حبه است که^۷ شجره معرفت از وی میروید کما قال سبحانه: مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ، هم چنانکه شجره از حبه سر میزند، توحید صرف که مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی و شکل و لون و کیف و کم و مجرد از جمیع جهات است از مضمون کلمه ظاهر میشود.

من خارق عاداته قدس سره^۸ : خدمت مولانا علاءالدین که از اجله اصحاب حضرت^۹ مولانا سعدالدین بودند و ذکر ایشان خواهد آمد، میفرمودند که من بیمار بودم ، حضرت مولانای ما بعیادت آمدند و بر کنار صفا نشستند و لحظه ای مراقبه کردند و سرمبارك پیش افکندند و بر سقف آن صفا بالای سرمبارك ایشان در پیچه بود ناگاه موشی از کنار آن در پیچه قدری خاك پاشید و برگردن و گریبان ایشان ریخت ، سر

۱- می، چگونه حق سبحانه را، چپ، حق سبحانه و تعالی را ۲- می، و بخدمت مشغول ۳- می، یقین حاصل ۴- می، چپ، چنانچه، می، چنانکه ۵- می، (بود و) ندارد ۶- چپ، فراموش نمیسازد. ۷- می، (توتی) ندارد ۸- بر، که از وی شجره معرفت میروید ۹- می، قدس الله تعالی سره ۱۰- می، (حضرت) ندارد.

برآوردند و بالا نگر بستند و باز مراقب^۱ شدند ، آن موش قدری دیگر^۲ خاک پاشید باز نگر بستند^۳ همچنین^۴ سه بار اینصورت واقع شد ، بار چهارم برنگریستند و از روی غضب گفتند: هی موش بی ادب، آنگاه برخاستند و بیرون رفتند و من بر فراش خود نشسته بودم و از آن صورت خجالت بسیار داشتم بعد از لحظه دیدم که بر آن در بچه گربه پیدا شد و در کمین نشست ناگاه موشی قدری خاک پاشید، آن گربه در جست و به پنجه موش را از آن سوراخ بیرون کشید و بکشت و قدری از آن بخورد و درین^۵ روز می شمردم که این^۶ گربه از آن^۷ سوراخ هژده موش بیرون آورد و درهم خایید و بگذاشت و برفت.

مولانا پیر^۸ علی برادر مولانا علاءالدین^۹ که وی نیز از جمله مخلصان حضرت مولانا سعدالدین^{۱۰} قدس سره^{۱۱} بود نقل کرده است که دکان^{۱۲} جامه فروشی داشتم روزی محصلی در صورت پیاده روان بر اتسی آورد و خشونت و سفاهت آغاز کرد و در آن محل مرا برادای وجه برات او، قدرت نبود، حیران فروماندم مقارن این حال حضرت مولانا^{۱۳} پیدا شدند چون آن تشدد از او دیدند دست مبارک بر دوش وی نهادند و گفتند هی دادر زبان خود را نگاهدار چون دست ایشان بدوش وی رسید بیمهوش گشته در میان بازار بغلطید و مدتی مدید بدان حال افتاده بود و ایشان بر دکان^{۱۴} من نشسته بودند ، چون بحال خود آمد به نیاز تمام برخاست و در دست و پای ایشان افتاد و روی بر پشت پای ایشان نهاد و از آن شغل انابت کرد و روی در این طریق

- ۱- مج: و باز مراقبه شدند ۲- مج: (دیگر) ندارد ۳- مج: باز نگاه کردند، می، چپ: باز برنگریستند ۴- می: همچنین تاسه بار ۵- چپ: و می شمردم در آن روز ۶- می، چپ: که آن گربه ۷- چپ: هژده موش از آن سوراخ ۸- چپ: مولانا علی پیر برادر ۹- مج: مولانا علی الدین - می: مولانا علاءالدین رحمهما الله که ۱۰- بر: سعدالدین کاشغری قدس سره ۱۱- می: قدس الله تعالی سره ۱۲- مج: دوکان ۱۳- می: حضرت مولانا سعدالدین قدس الله سره پیدا شدند ۱۴- مج: دوکان.

و هم وی نقل کرده است که والده فرزندان حامله بود و از حمل او چار^۱ ماه گذشته بود و در آن ایام قصد اخراج آن جنین کرد و جنین از پشت وی برفت و او مشرف بر موت شد و حال برو بگشت، باضطراب تمام نزد ایشان دویدم دیدم^۲ که مردم بسیار از علماء و صلحا نزد ایشان جمع آمده اند و مجال پیش رفتن و سخن کردن نیست و متحیر شدم و ندانستم که چه چاره کنم ، چون چشم ایشان بر من افتاد فی الحال بر- خاستند و بجانب منزل روان شدند و جمعی از اصحاب در عقب ایشان میآمدند، در آن اثنا^۳ مرا پیش خود خواندند و گفتند آن ظالمه^۴ را بگو که يك بار دیگر در فلان تاریخ این حرکت کرده بودی و از تو عفو کرده بودیم این بار نیز عفو کردیم اگر بار دیگر این ظلم از تو صادر شود سزای خود بینی^۵ ، من خوشدل شده به تعجیل برگشتم ، چون بخانه در آمدم دیدم که حال او بصلاح آمده و از آن مرض اثری نمانده ، قصه را بوی باز گفتم بگریست و گفت راست فرموده اند در آن تاریخ یکبار قصد کرده بودم و از مردن جستم ، پس بخدا عهد کرد که^۶ دیگر مثل آن قصدی نکند^۷ .

خدمت مولانا علاءالدین^۸ گفتند که در آن فرصت که در ملازمت حضرت مولانا میبودم^۹ روزی قاصدی از ولایت قوهستان رسیده^{۱۰} مکتوبی از نزد والدین آورد که مرا بمبالغه و تاکید بلیغ طلبیده بودند تا کدخدا سازند، ازین صورت بغایت ملول شدم که مبادا از شرف ملازمت ایشان محروم شوم با خود گفتم چون ایشان بر این مضمون و مکتوب اطلاع یابند هر آینه مرا نگاه خواهند داشت و نخواهند گذاشت که بقوهستان روم، چون پیش ایشان در آمدم هنوز مضمون مکتوب را عرض نکرده بودم که فرمودند، چون بمبالغه

۱- بر، چهار ماه ۲- می، دویدم که مردم ۳- می، در اثنا ۴- می، آن
 ظالم را ۵- بر، خود بینی ۶- بر، عهد کردم ۷- بر، نکنم ۸- می ،
 علاءالدین رحمه الله علیه ۹- می، مولانا بودم ۱۰- می، چپ، رسید و مکتوب
 والدین آورد که .

طلبیده‌اند میباید رفت، من متحیر شدم و از رفتن چاره ندیدم، بعد از آنکه بملازمت پدر و مادر رسیدم هم در آن هفته مرا کدخدا ساختند و هشت سال آنجا ماندم لیکن در آن مدت همیشه متوجه خدمت ایشان بودم و از باطن شریف ایشان استفاضه مینمودم و در آن دیار عاملی^۱ ظالم بود که در توجیه مال و اخراجات بر من تعدی بسیار میکرد و ظلم و بیداد از حد میگذرانید و من هیچ نمیتوانستم^۲ که دفع ظلم وی^۳ بجه طریق کنم آخر بباطن متوجه حضرت مولانا شدم استغاثه کردم شبی ایشان را بخواب دیدم که تیر و کمانی بدست دارند، ناگاه آن عامل در برابر پیدا شد ایشان آن تیر را بر کمان نهادند و در کشیدند و بجانب وی انداختند، چون بیدار شدم با خود گفتم تا چه بلا پیش آن بدبخت خواهد آمد، روز دیگر نزد وی رفتم و گفتم حاضر باش که برای عظیم روی بتو دارد^۴، بخندید و استهزاء نمود و سخنان بی ادبانه گفت، بعد از سه روز يك نیمه تن^۵ وی را فلج دریافت و دیگر بر نخاست.

و هم خدمت مولوی فرمودند که در آن ایام که در ولایت قوهستان بودم یکبار مقدار^۶ تخم پیله برداشته بودم، روزی بر درخت^۷ بلند برگ می بریدم و درائهای آن کار نسبت رابطه میورزیدم، ناگاه شاخی که پای بر آن داشتم بشکست و من از بالای درخت جدا شدم، دیدم که حضرت مولانای ما^۸ پیدا شدند و مرا از هوا در ربودند و سالم بر زمین نهادند چنانچه بهیچ عضومن آسیبی نرسید این معنی را پوشیده^۹ میداشتم و چون بملازمت ایشان مشرف شدم، خواستم که قصه^{۱۰} فلج آن عامل ظالم و افتادن خود را از درخت بعرض ایشان رسانم، پیش از آنکه من سخن آغاز کنم، فرمودند که افتادن ظالمان دیگر است و افتادن مظلومان دیگر.

-
- ۱- بر، عالمی ۲- می، نمیتوانستم دفع ۳- می، ظلم او ۴- می،
 بتو خواهد آورد ۵- بر، روز نیمه تن او را ۶- می، مقداری ۷- می، بر
 درختی ۸- می، حضرت مولانا پیدا ۹- می، می، پوشیده داشتم ۱۰- می، که
 قضیه آن عامل.

وهم خدمت^۱ مولوی میفرمودند که درمبادی احوال چون حضرت مولانا در هرات^۲ مرا تعلیم ذکر دل کردند فرمودند که پیش من ذکر چند^۳ بدل بگویی، من آغاز کردم و دل را بذکر مشغول ساختم فرمودند که همچنین مکن و در ذکر، دل را حرکت مده بلکه مفهوم ذکر را بردل^۴ حمل کن تا وقتی که دل از مفهوم ذکر متأثر^۵ شود خود بحرکت درآید، آن زمان کار بوی باز گذار و در آن محل که ایشان از حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده نبوده که در همه روی زمین کسی ظاهر شود که^۶ از درون مردم و احوال دل خلق آگاه باشد، من درین تعجب^۷ و تحیر افتادم و از ذکر باز ماندم، مقارن این حال فرمودند که چه حیران مانده ای، واللہ^۸ که مرادر بلخ مریدیست بقال در پس پاچال ایستاده و من اینجا، ته^۹ دل ویرا به از وی میدانم، بعد از اطلاع بر این معنی مرا کیفیتی عظیم دست داد و دیگر دامن ایشان را محکم گرفتم.

از خدمت مولانا محمد رحمه الله^{۱۰} که برادر خرد حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن^{۱۱} جامی قدس^{۱۲} سره السامی بودند، منقول است که فرموده اند^{۱۳} درمبادی احوال باعمال اکسیری^{۱۴} و شغل آن مشغوف بودم و بسی اوقات شریف صرف آن مینمودم و تجربه بسیار بدست آوردم^{۱۵} و نشانهای نزدیک بکار مشاهده کردم، اما آنچه حق بود ظاهر نمیشد و من در شغل و ترك آن تردد خاطر داشتم و ازین جهت بغایت شکسته بال و پریشان حال بودم، روزی در این پریشانی و سرگردانی ببازارخوش در آمدم، چون نزدیک^{۱۶} به سر چارسو رسیدم و در میان کثرت مردم افتادم، ناگاه کسی

-
- ۱- می، وهم حضرت مولوی - میج، وهم حضرت مولانا - چپ، وهم خدمت مولانا
 - ۲- چپ، مولانا مرا، میج، (مرا) ندارد ۳- می، چپ، ذکر ی چند ۴- بر، ذکر را بدل ۵- میج، چپ، متأثر شده خود ۶- بر، که از احوال درون مردم و احوال دل خلق ۷- بر، درین تحیر و تعجب افتادم ۸- میج، (والله) ندارد ۹- ته دل او را به از میدانم ۱۰- چپ، محمد، ر، ح، می، محمد رحمه الله علیه ۱۱- بر، الرحمن الجامی ۱۲- می، قدس الله سره السامی ۱۳- چپ، میفرموده اند ۱۴- می، به اعمال اکبری ۱۵- میج، بدست آورد ۱۶- میج، نزدیک چارسو.

از عقب من^۱ درآمد و دست در گردن من انداخت باز نگریستم دیدم حضرت مولانا اند^۲
ایستادم^۳ و نیازمندی نمودم، ایشان فرمودند که هی^۴ دادر^۵

کیمیائی کنم ترا تعلیم که در اکسیر و در صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم کیمیائی به از قناعت نیست

این قطعه خواندند و روان^۵ برگزشتند، بعد از رفتن ایشان ارادت آن شغل بتمام ازدل
من زایل شد و خاطر بهمگی از آن دغدغه خلاص یافت و یقین دانستم که آن تصرفی
بود که بنا بر محض شفقت از ایشان نسبت باین فقیر صادر شد، خدمت مولانا علاءالدین
میفرمودند که در اوائل حال که ملازمت حضرت مولانا اختیار کردم و ایشان بترك
تحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند، بعضی سبقها که در فن عربیت و منطق و کلام
داشتم تمام بگذاشتم، اما پیش امیر سید اصیل الدین محدث علیه الرحمه کتابی در
حدیث میگذرانیدم و نزدیک بآخر رسیده بود، با خود گفتم حدیث خواندن مانع نخواهد
بود باری آن کتاب را تمام کنم صباح شنبه‌ی بود که جزو حدیث برداشتم و از درون
شهر به محله چل گزی^۶ که خدمت سید آنجا می بودند متوجه شدم چون قدم از دروازه
ملك بیرون نهادم، دیدم که بندگراں از آهن برپای من پیدا شدند چنانچه قدم به دشواری
بر میداشتم و ازین صورت بغایت^۷ متوحش و متعجیر شدم و در مردم مینگریستم که آیا
چه میگویند، دیدم هیچکس باین معنی حاضر نمیشود و به محنت تمام از پل، روان
گذشتم در این اثنا دیدم که دستار از سر من ربوده شد و سر برهنه بماندم، توحش و
تعجیر من زیاده شد، یکدو قدم دیگر نهادم فرجی از کتف من ربودند، همچنین در هر^۸
دوسه قدم چیزی از تن من ربوده میشد تا دستار و فرجی و میان بند و قبا و پیراهن

۱- بر، من آمد ۲- چپ، حضرت مولانا سعدالدین اند ۳- بر، باز ایستادم

۴- می، میج، دادر، قطعه، چپ، دادر، بیت ۵- می، چپ، و روانی برگزشتند

۶- بر، محله چل کوی ۷- بر، متوحش و متعجیر شدم ۸- بر، همچنین هر دوسه قدم.

بتمام رفت ومن با ته ازاربماندم وآن بندگران برپای من بود ونزدك بسر بازارچه رسیده بودم ، با خودگفتم اگر يك قدم ديگر پيش مينهی ازار نیز ميرود وآن زمان رسوا ميشوی ، فی الحال از آنجا برگشتم ، دیدم که پیراهن من پیدا شد و به بر من^۱ فرود آمد. بهر موضعی که چیزی از من گم شده بود چون قدم من بآنجا میرسید آن چیز^۲ باز بجای خود میآمد، چون قدم از آستان دروازه در شهر نهادم دیدم که آن بندگران از پای من^۳ برخاست و ناپیدا شد فی الفور با دلی نفور^۴ از مطالعه به ملازمت ایشان شتافتم دیدم که در مسجد جامع جائی بمراقبه مشغولند آهسته آمدم ونشستم ، ناگاه سرمبارك بر آوردند وبجانب من توجه نمودند وتبسمی فرمودند، از تبسم ایشان مرا معلوم شد که آن تصرفی بود که از ایشان واقع شده بود .

وهم خدمت مولوی^۵ فرمودند که روزی مرا قبض عظیم طاری شد و حزن قوی فرو گرفت ، چنانچه بی طاقت شدم، برخاستم وبدر سرای حضرت مولانا آمدم ومتوجه ایشان گشته^۶ بدل آغاز درخواست و زاری کردم که عنایتی کنید و مرا از این الم و اندوه بیرون آرید، درین حال بیرون آمدند وآثار بسط از ایشان ظاهر بود، تبسم کنان پیش آمدند وبدست راست گریبان مرا گرفتند وبفشردند وبعد از آن سرانگشت شهادت را بر آخره گردن^۷ من نهادند فی الفور در باطن من سروری و در دل من^۸ خرمی و حضوری حال شد وانشراحى درسینه من پیدا گشت^۹ تا مدت چهار ماه متصل دل من چون گل میشکفت وبقهقهه میخندید وآثار^{۱۰} آن ازبشره من ظاهر بود به مثابه که لبم از خنده فراهم نمیآمد .

-
- ۱- بر، و به تن من ۲- چپ، آن چیزهای خود میآمد ۳- میج، (من) ندارد
 ۴- می، چپ، با دلی از مطالعه نفور ۵- می، وهم حضرت مولوی ۶- میج، ایشان گشتم
 ۷- میج، بر آخره گردن نهادند ۸- بر، و در دل من حضوری و خرمی حال شد
 ۹- میج، (گشت) ندارد ۱۰- چپ، و آثار بر بشره من .

وهم خدمت مولوی فرمودند که شبی با جمعی از اهل رسم و عادت اتفاق رقص^۱ و سماع افتاد و چون صبح بملازمت ایشان آمدم ، جمعی از اکابر و اهالی آنجا حاضر بودند و ایشان از روی غضب نظری بجانب من کردند فی الحال دیدم که بارعظیم^۲ بر من افتاد، پنداشتم که کوه^۳ بزرگ آوردند و برکتش من نهادند، چنانچه منحنی شدم که بینی^۴ من بر زمین نزدیک رسید و نفس من تنگی کرد و متعاقب شد و عرق از جبین من چکیدن گرفت و بیم آن بود که رابطه حیات منقطع شود، خدمت مولانا شهاب الدین احمد بیرجندی^۵ علیه الرحمه که از دانشمندان متبحر و از کبار اصحاب ایشان بود و ذکر^۶ او بعد از این خواهد آمد، چون عجز و بیچارگی مرا دید بجانب^۷ ایشان بجهت درخواست من تواضع نمود و نیازمندی کرد، ایشان بعد از ساعتی متوجه خدمت مولانا^۸ شهاب الدین احمد شدند و فرمودند که مرد سیرابی ، شکنجه بدان گندگی^۹ را چنان پاک میکند^{۱۰} و می‌پزد که طباع سلیمه به تناول آن رغبت مینمایند^{۱۱} ما نیز در پاک ساختن بعضی نفوس، کم از آن سیرابی نیستیم^{۱۲} این بگفتند و کف دست راست بر کف دست چپ نهادند و دست بردست مالیدند فی الحال آن بار از کتف من برخاست و آن گرانی زایل شد.

استادی مخدومی حافظ غیاث الدین محدث رحمه الله^{۱۳} تعالی که از اجله^{۱۴} علماء زمان و از اعیان هرات بودند و به نظر و خدمت^{۱۵} حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره^{۱۶} رسیده بودند و ملازمت شیخ بهاء الدین عمر و ولد^{۱۷} بزرگوار ایشان شیخ

-
- ۱- می، اتفاق رقص و قرص و سماع افتاد ۲- می، چپ، که باری عظیم ۳- می، چپ، کوهی بزرگ ۴- بر، که بینی من نزدیک بزمین رسید ۵- می، احمد بیرجندی، چپ، احمد بیرجندی ۶- می، و ذکر وی ۷- می، بجانب ایشان ۸- بر، خدمت مولانا شدند و ۹- می، بدان گندی را ۱۰- می، می، پاک میکردند و می‌پزد ۱۱- بر، می‌نماید ۱۲- می، می، چپ، نیستیم ۱۳- می، رحمه الله، چپ، علیه الرحمه ۱۴- بر، از جمله ۱۵- می، چپ، بنظر حضرت سید ۱۶- می، قدس الله تعالی سره، چپ، قدس الله سره ۱۷- چپ، و والد.

نورالدین محمد قدس^۱ الله تعالی روحهما ، بسیار کرده و نزد سلطان ابوسعید میرزا ، قرب تمام داشتند و بمرتبه‌ای که گاهی بالای تخت میرزای نشستند و برای وی مثنوی میخواندند^۲ میفرمودند که روزی در مسجد جامع بملازمت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره^۳ رسیدم و در آن مجلس بسی از علماء و فقرا^۴ حاضر بودند و در صف نعال فروتر از همه حاضران مردی فقیر قوهستانی نشسته بود و حضرت مولانا سکوت کرده بودند ناگاه سر بر آوردند و آن مرد فقیر قوهستانی را پیش خود خواندند و دست ویرا گرفته بدست من دادند و فرمودند که ویرا بتو^۵ سپردیم در مدد و حمایت وی تقصیر نکنی،^۶ من قبول کردم و مرا و هیچکس را از حاضران سراین سفارش معلوم نشد، تا بعد از پانزده سال که حضرت مولانا وفات یافته بودند و در زمان میرزا سلطان ابوسعید، شخصی پیدا شد که بمدادمراء، مردم را به تهمت جهودی می‌گرفت و مبلغهای کلتی حواله میکرد، اتفاقاً آن مرد قوهستانی را گرفته بود و چون وی^۷ مال و جهاتی نداشت که سبب خلاصی وی شود، کاروی بر کشتن قرار گرفته بود تا دیگران بترسند و کار آن گیرنده پیش رود و بازار وی گرم‌تر شود، آخر مه‌م بآن انجامید که رسنی در گردن وی کرده بدروازه عراق آوردند تا آنجا ویرا از دار آویزند، درین اثنا من از پیش میرزا برگشته بودم و بمنزل خود میرفتم بدروازه^۸ رسیدم و ازدحام خلایق دیدم، پرسیدم که چه میشود، گفتند فقری را به تهمت جهودی گرفته‌اند و میخواهند بکشند، من پیش^۹ راندم چون چشم وی بر من افتاد ، فریاد کرد که ای حافظ من آن فقیر^{۱۰} قوهستانی‌ام که حضرت مولانا سعدالدین^{۱۱} ، در مسجد^{۱۲} جامع مرا بشما

-
- ۱- مج: قدس الله سره، چپ: قدس الله روحهما ۲- می، مج: میخواندند روزی میفرمودند ۳- می، قدس الله تعالی سره ۴- می، چپ: از علمای فقرا ۵- مج: پیش خواندند ۶- بر: باتو ۷- بر: و چون مالی نداشت ۸- بر: بدر دروازه رسیدم ۹- می: من اسب پیش راندم ۱۰- بر: من آن مرد قوهستانی‌ام ۱۱- می: سعدالدین قدس سره ۱۲- بر: مرا در مسجد جامع بشما .

سپردند^۱ و فرمودند که در مدد و حمایت وی تقصیر نکنی و شما قبول کردید ، اکنون وقت مدد و حمایت است ، چون تیز در وی نگریستم بشناختم ، فی الحال ویرا خلاص کردم و از همین جا عنان برتافتم و بملازمت میرزا شتافتم و قصه آن فقیر و سفارش حضرت مولانا بعرض^۲ رسانیدم و میرزا آن تهمت کننده را بجای وی سیاست فرمود و آن فقیر و سایر مردم از شر وی خلاص^۳ یافتند و خدمت مولانا^۴ حافظ بعد از تقریر این حکایت ابن دوبیت از مثنوی خواندند:^۵

از پس صد سال هر چه آید برو پیر می بیند معین مو بمو
گر بعیرد ، دید او باقی بود زانکه دیدش ، دید خلایقی بود

خدمت خواجه شمس الدین محمد کوسوئی^۶ بحضرت مولانا سعدالدین قدس الله تعالی روحهما صحبت بسیار میداشته اند ، بعضی از اجله اصحاب ایشان چنین گفتند که روزی خدمت خواجه ، بحضرت مولانا گفته اند^۷ که مرا دو مشکل عظیم پیش آمده است در حقایق توحید که از حل آن عاجزم و کسی نمیدانم که آن مشکل را تواند گشود و از این جهت خاطر من دربار است ، می خواهم که سفری اختیار کنم ، باشد که کسی یابم که این بار از خاطر من بردارد حضرت مولانا فرموده اند^۸ که شما فردا صبح به نیت حل آن مشکلات متوجه این جانب شوید شاید که احتیاج بآن نشود که سفر^۹ باید کرد ، خدمت خواجه روز دیگر آمده اند چشم ایشان بر روی حضرت مولانا افتاده نعره زده اند و بیخود گشته و مدتی در آن^{۱۰} بیخودی مانده اند و بعد از افاقت و شعور ، این بیت را از مثنوی خواندند^{۱۱} که:

ای جمال تو جواب هر سؤال مشکل از تو حل شده بی قیل و قال

-
- ۱- چپ ، سپارش کردند و ۲- می: بعرض میرزا رسانیدم ۳- می: خلاصی
۴- می: میج ، چپ ، و خدمت حافظ ۵- می ، چپ: خواندند مثنوی ، میج: خواندند ، شعر
۶- بر: کولونی ۷- می: قدس الله روحهما ، میج: قدس سره روحهما ، چپ: رحمهما الله
۸- بر: مولانا گفتند ۹- بر: فرمودند که ۱۰- بر: که سفر فرمایند ۱۱- بر:
در این بیخودی ۱۲- میج: چپ: که بیت ، می: که مثنوی .

پس دغدغه سفر از خاطر مبارك ایشان مرتفع شده است ، روزی محرمی در خلوتی از خدمت^۱ خواجه پرسیده است که شما را آن روز چه شده که مسدتی بیهوش افتادید و بعد از آن ترك سفر کردید ، فرموده اند که چون چشم من بر ابروی راست مولانا سعدالدین افتاد يك مشخل من حل شد و چون چشم^۲ بر ابروی دیگر ایشان^۳ افتاد مشکل^۴ دیگر مرتفع شد، از لذت و ذوق آن فریاد کردم و ببخود افتادم.

در نفعات الانس مذکور است که یکی از^۵ درویشان که به صحبت ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مرا در مجلس^۶ وعظ که معارف درویشان میگذشت تغیر بسیار میشد و فریاد و نعره بسیار میکردم^۷ و از آن محجوب میبودم يك روز آنرا بایشان گفتم^۸ گفتند^۹ هرگاه که^{۱۰} تو را تغیر میافتد مرا بخاطر درمی آورد ،^{۱۱} در آنوقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند، مرا دریکی از مدرسه ها که آنجا عزیزی وعظ میگفت، آغاز تغیر شدن گرفت، بایشان توجه کردم دیدم که از در مدرسه درآمدند و پیش من رسیدند و دو دست خود را بر دوشهای من نهادند، من از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم ، آن زمان را که بحال^{۱۲} خود آمدم مجلس وعظ بر شکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب به من رسیده بود، آن روز آخرین پنجشنبه بود ، از ماه رمضان که بعد از آن تا عید دیگر پنجشنبه نبود ، آنرا در خاطر گرفتم که چون^{۱۳} از مکه بیایند بایشان^{۱۴} بگویم، چون^{۱۵} ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت ایشان مشرف شدم و جمعی پیش

۱- بر، از حضرت خواجه ۲- می، چون چشم ۳- بر، دیگر افتاد

۴- می، مشکلی دیگر ۵- می، یکی از اولیاء درویشان ۶- می، در مجالس

۷- می، فریاد نعره بسیار میشد، می، چپ، بسیار میزد ۸- چپ، آنرا بعرض ایشان

رساندم ۹- بر، ایشان گفتند ۱۰- بر، (که) ندارد ۱۱- بر، بخاطر در آورد

۱۲- بر، خود باز آمدم ۱۳- چپ، چون ایشان از مکه بیایند، می، که چون از مکه

معظم بیایند ۱۴- چپ، بایشان عرض کنم ۱۵- بر، از جمله (چون ایشان از مکه

تشریف آوردند) تا (روی بمن کردند) افتاده است.

ایشان بودند نتوانستم که آنرا بایشان بگویم ، روی بمن کردند و گفتند پنجشنبه‌ای بود که بعد از^۱ آن تاعید پنجشنبه دیگر نبود .

وفات حضرت مولانا سعدالدین قدس^۲ سره ، نماز پیشین روز چهارشنبه بوده است هفتم ماه جمادی‌الآخر سنه ستین و ثمانمائه ، از بعضی^۳ اهالی استماع افتاده که روز تعزیه ایشان ، حضرت خواجه شمس‌الدین محمد کوسوئی قدس سره^۴ مجلس نهادند و وعظ فرمودند و در آن اثناء بر سر منبر این بیت خواندند^۵ :

يك مشت خاك آئینه شد بروزگار بنمود وجه باقی و پس خاك توده شد
حضرت مولانا سعدالدین را^۶ دو فرزند بزرگوار بوده است^۷، یکی خواجه محمد اکبر، المعروف به خواجه کلان ، که توفیق انخراط در سلك اصحاب حضرت ایشان یافته بودند و دوبار از هرات بملازمت آن حضرت به ماوراءالنهر شتافته ، در کورت اولی که راقم این حروف متوجه آستانه بوسی حضرت ایشان بود در قریه چل^۸ دختران به صحبت خواجه کلان مشرف شد^۹ و آن نوبت ثانی خواجه بود که بملازمت حضرت ایشان می‌رفتند ، چون فقیر را دیدند ، متعجب شده پرسیدند که کجا می‌روی وجه داعیه داری؟ فقیر مجملی^{۱۰} از دغدغه خود عرض کردم ، بشاشت بسیار نمودند و فرمودند که باید از ما جدا نشوی تا^{۱۱} بموافقت و مرافقت یکدیگر این راه را قطع کنیم ، قبول کردم و ایشان احوال و ائقال و متعلقان فقیر را نزدیک خود آوردند و در آن سفر شفقت و^{۱۲} عنایت بسیار می‌کردند، چون به بخارا رسیدیم ، اکثر احوال و ائقال^{۱۳} و خادمان و متعلقان را آنجا گذاشته، هم در خدمت خواجه با جمعی از اصحاب حضرت ایشان که بر سر

۱- بر، بعد از آن دیگر تاعید، پنجشنبه نبود ۲- می، قدس الله سره ۳- میج، از بعض ۴- می، قدس الله سره ۵- می، که بیت، چپ، بیت، میج، شعر ۶- می، راقدس الله سره دو فرزند، میج، چپ، راقدس سره ۷- می، چپ، بود یکی ۸- میج، چهل دختران ۹- بر، از جمله (و آن نوبت ثانی خواجه بود) تا (فقیر را دیدند متعجب شده) افتاده ۱۰- بر، فقیر از دغدغه خود مجملی عرض کردم ۱۱- بر، تا بموافقت یکدیگر ۱۲- چپ، شفقت و مرحمت و عنایت ۱۳- بر، و ائقال و متعلقان را .

مزارع بخارامی بودند : متوجه ولایت سف شدیم و در قرشی بسعادت ملازمت حضرت^۱ ایشان مستعد گشتیم و در خلال مجالس، التفات بسیار^۲ و الطاف بیحد و شمار از حضرت ایشان نسبت به خواجه کلان مشاهده میشد و بسی نقلها از مصاحبت و خصوصیتی که بحضرت مولانا سعدالدین قدس سره^۳ داشته اند استماع میافتاد و روزی در خلوتی^۴ خدمت خواجه را بطریق نفی و اثبات امر کردند و فرمودند که باین طریق مشغول باشید و چون بهرات مراجعت کنید هر که برای شما آید و یرا نیز باین طریق^۵ خوانید و تعلیم ذکر کنید ، والد بزرگوار شما مولانا سعدالدین چون بهرات رفته اند سلوک ایشان هنوز تمام نشده بوده است اما در هرات یاران پیدا کرده اند و ایشان را بر کار داشته اند و خود نیز مشغولی تمام کرده اند ، تا کارها پیش رفته است و سلوک ایشان بنهایت رسیده ، شما نیز باید که کار را^۶ باشید تا مهم^۷ باتمام رسد پس این بیت مشنوی خوانند که^۸ :

حاصل آن آمد که یار جمع باش همچو بتگر از حجر یاری تراش

وبعد از چندگاه که حضرت ایشان خواجه را اجازت مراجعت بخراسان دادند ، فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت والدین امر فرمودند . این فقیر^۹ بنا بر امر آن حضرت در مرافقت خواجه باز به بخارا آمد و ایشان آنجا روزی چند مکث فرمودند و فقیر به اجازت ایشان زود متوجه خراسان شد و بعد از يك دوماه نیز ایشان بهرات آمدند و همیشه بحال این کمینه ملتفت می بودند و الطاف بسیار می نمودند تا^{۱۰} بعد از پانزده سال

۱- بر، حضرت خواجه مستعد ۲- می، مج، التفات و الطاف بیحد ۳- می، قدس الله سره ۴- بر، در خلوتی حضرت ایشان خدمت ۵- چپ، نیز باین طریق خوانید، می، نیز طریق خوانید ۶- می، باید که در کار باشید ۷- می، (مهم) ندارد ۸- می، خواندند، شعر، چپ، خوانند که بیت ۹- می، (فقیر) افتاده ۱۰- بر، (تا) ندارد .

بفرزندی برداشتند و به بندگی قبول فرمودند^۱ . *

روزی حضرت مخدومی^۲ مولانا نورالدین^۳ عبدالرحمن جامی قدس سره به تقریبی در صفت خواجه کلان و پاکی طینت ایشان این مصراع خواندند که : مصراع :
خاك او بهتر زخون ديگران

فرزند دوم خواجه حضرت مولانا^۴ ، خواجه محمد اصغر ، المشتهر بخواجه خرد بودند که از علوم ظاهری و اخلاق باطنی بهره تمام داشتند ، و هر دو خواجه ، حافظ کلام الله بودند و مطلع بر دقائق تفسیر و حقایق تأویل ، وفات حضرت خواجه خرد در ولایت زمین داور واقع شده ، در شهر سنهست و تسعمائه و بعضی از خدام نعش

۱ - بر ، قبول کردند .

☆ در متن نسخه (می) بلافاصله بعد از جمله ، (و بندگی قبول فرمودند) نوشته اند ، بعد از اتمام رشحات به پنج سال خواجه کلان صباح پنجشنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه اربع عشر تسعمائه وفات یافتند و قبر ایشان بر تخت مزار پیش روی والد بزرگوار ایشان است قدس سرهما ، روزی حضرت مخدومی ، و دنباله مطلب را ادامه داده اند و حال آنکه این مطلب در پایان شرح حال سعدالدین کاشغری و فرزنداناش با خط کاتب اصلی در حاشیه نسخه های (بر) - (میج) - (چپ) نوشته شده نه در متن ، و درست نیز همین است زیرا مؤلف کتاب ، پنج سال بعد از تمام شدن تألیف کتاب این مطلب را توضیح و تکمله شرح حال یکی از صاحبان ترجمه در حاشیه کتاب خود نوشته است ولی کاتب نسخه (می) چنانچه در ذیل صفحات ۱۵۴ و ۲۱۴ توضیح داده شده ، بی توجه به اصل موضوع و مطلب و ارتباط جمل و سیاق سخن عیناً به متن کتاب در افزوده است .

۲ - بر ، حضرت مخدوم ۳ ، بر ، مولانا نورالدین جامی قدس سره ، می ، مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله سره السامی ۴ - بر ، حضرت مولانا سعدالدین قدس سره ، می ، حضرت مولانا قدس الله سره .

ایشان را از آنجا بهرات آوردند و بر تخت مزار در عقب والد شریف خود مدفونند ،
رحمهما الله^۱ تعالی رحمة^۲ واسعة^۳ .

۱ - میج ، رحمة الله تعالی رحمة واسعة .

۲ - حاشیه : بر ، میج ، چپ ، (بعد از اتمام رشحات به پنج سال ، خواجه کلان صباح
پنجشنبه دوازدهم جمیع الاخر سنه اربع عشر و تسعمائه وفات یافتند و قبر ایشان بر تخت مزار
پیش روی والد بزرگوار ایشانست قدس سرهما)

مولانا^۱ نورالدین عبدالرحمن الجامی^۲ قدس الله^۳ تعالی سره السامی :

لقب^۴ اصلی ایشان عمادالدین است و لقب مشهور نورالدین، ولادت ایشان در خرجرد جام بوده است، وقت العشاء الثالث والعشرين من شعبان المعظم سنه سبع عشر و ثمانمائة چنانچه در قصیده رشح بال بشرح حال که مشتمل است بر مجملی^۵ از وقایع^۶ حالات ایشان در مدت حیات، چنین فرموده اند:^۷

«قطعه»

بسال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی که زد مکه به یثرب سر اوقات جلال
زاوج قله پرواز گاه عز قدم بدین حضيض هواست کرده ام پروبال
و پوشیده نما ند که نسبت شریف حضرت مخدوم^۸ به شیخ عالم عامل امام المجتهدین
وارث علوم الانبیاء والمرسلین امام محمد شیبانی رحمة الله تعالی میرسند، که از اعظم

- ۱- می، حضرت مولانا ۲- چپ، عبدالرحمن جامی ۳- می، چپ، قدس سره السامی
۴- می، لقب اصل ۵- بر، مجمل از ۶- چپ، از دقایق حالات
۷- می، می، فرموده اند که شعر، چپ، که قطعه ۸- بر، حضرت مخدومی .

مجتهدان است در مذهب امام اعظم ابوحنیفه^۱ رضی الله عنه و یکی از صاحبین او است و هو محمد بن عبدالله بن طاوس بن هرمز الشیبانی و کان هرمز ملکا^۲ بیغداد اسلم علی یدی عمر بن الخطاب رضی الله عنه^۳ و ذکر فی کتاب المصنفی^۴ انه کان بین الامام محمد و ابی حنیفه^۵ قرابة^۶ قریبه، فانه محمد بن الحسن بن عبدالله بن طاوس بن هرمز و هو ملک اسلم علی یدی عمر بن الخطاب رضی الله عنه^۷ و ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن طاوس بن هرمز، والد ایشان^۸ مولانا نظام الدین احمد دشتی، جد ایشان مولانا شمس الدین محمد دشتی، از مشاهیر اهل علم و تقوی بوده اند، منسوب به محله دشت، از محروسه اصفهان که بواسطه بعضی حوادث زمان از وطن مألوف بولایت جام آمده اند و بامر قضا و فتوی اشتغال نموده اند و مادر پدر ایشان از فرزندان امام محمد شیبانی است، چه مولانا قوام الدین محمد از فرزندان امام محمد در آن ولا که از ولایت خود بدیار جام آمده اند صلیبه خود را در سلک ازدواج مولانا شرف الدین حاجی شاه مفتی فقاقت پناه منتظم گردانیده، و نتیجه آن ازدواج، ولادت مستوره ایست که مولانا شمس الدین محمد دشتی ویرا در حباله مناکحت خود در آورده و از وی مولانا نظام الدین احمد که والد شریف ایشان است متولد شده و آباء^۹ ایشان تا در ولایت جام ساکن می بوده اند، در کتاب^{۱۰} سجلات و قبایع عبارت دشتی مینوشته اند چون رخت اقامت به هرات کشیده اند لفظ جامی بجای آن رقم می زده اند و در آن سال که حضرت مخدومی متولد شده اند خاقان مغفور شاهرخ سلطان انارالله برهانه بر تسخیر ممالک عراق و فارس دست یافته بوده است^{۱۱}.

-
- ۱- می، چپ؛ ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه، بر؛ ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه ۲- بر؛ هرمز ملکان
 - ۳- بر؛ رضی الله تعالی عنه ۴- چپ؛ فی کتاب المصطفی ۵- می؛ و ابی حنیفه رحمهما الله تعالی، می؛ و ابی حنیفه رحمه الله تعالی، چپ؛ و ابی حنیفه رحمه الله
 - ۶- چپ؛ علی ید عمر بن الخطاب می؛ علی یدی عمر بن خطاب ۷- بر؛ (رضی الله عنه) ندارد
 - ۸- بر؛ والد شریف ۹- بر؛ و آباء و اجداد ایشان در ولایت ۱۰- بر؛ در کتابت سجلات ۱۱- می؛ بوده است والله اعلم

«ذكر اشتغال حضرت مخدوم به تحصیل علوم درمبادی حال و رجوع ایشان باهل فضل و کمال»

چون ایشان در صغر سن همراه والد شریف خود بهرآه آمده‌اند، در مدرسه نظامیه اقامت کرده‌اند و بدرس مولانا جنید اصولی که در علم عربیت ماهر بوده است و در آن فن شهرت تمام داشته، درآمده‌اند و میل مطالعه مختصر تلخیص کرده‌اند، چون بآن درس حاضر شده‌اند جمعی بقرائت شرح مفتاح و مطول مشغول بوده‌اند، ایشان باآنکه هنوز بحد بلوغ شرعی نرسیده بوده‌اند در خود استعداد فهم آن یافته‌اند و بمطالعه مطول وحاشیه آن پرداخته‌اند، بعد از آن بدرس مولانا خواجه علی سمرقندی که از اعظام مدققان روزگار بوده^۱ و از کمال تلامذه حضرت سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی درآمده‌اند، میفرمودند^۲ که وی در طریقه مطالعه بیمثل بود اما قریب به چهل روز از وی مستغنی توانستی شد، بعد از آن بدرس مولانا شهاب الدین محمد جاجرمی که از افاضل مباحثان زمان خود بوده و از سلسله تلمذ^۳ حضرت مولانا سعدالدین قناتزانی رحمه الله تعالی میرسیده‌اند، میفرموده‌اند^۴ که چندگاه بدرس وی میرفتیم، از وی دو سخن شنیدیم که بکار می‌آید یکی در کتاب تلویح که بعضی از اعتراضات مولانا زاده خطائی را دفع میکرده روز اول که برای دفع آن اعتراض دو سه مقدمه القا کرد آن را باطل ساختیم، در مجلس دیگر بعد از تامل وافی صورت جوابی بیان کرد، فی الجمله وجهی داشت و سخن دیگر وی در فن بیان از مطول تلخیص اندک منافشه مینمود اگرچه آن سخن را در اصل زیاده دفعی^۵ نبود و تعلق بلفظ و عبارت کتاب میداشت، اما در توجیه وی استقامتی بود و بعد از آن در سمرقند بدرس قاضی روم که از محققان عصر بوده، میرفته‌اند، در ملاقات اول، مباحثه واقع شده بوده است و بتطویل انجامیده بالاخره قاضی بسخن ایشان آمده، مولانا فتح الله تبریزی که از دانشمندان متبحر بوده و پیش میرزا الغ بیک مرتبه صدارت داشته حکایت میکرده است که

۱- بر: بوده است ۲- مج: (میفرمودند) ندارد ۳- بر: تلمذه ۴- مج: (میفرموده‌اند) ندارد ۵- مج: چپ: واقعی ۶- مج: ویش الخ بیک،

در آن مجلس که میرزا، قاضی روم را در مدرسه خود در سمرقند اجلاس کرد، همه اکابر و افاضل جهان در آن مجلس حاضر بودند^۱ قاضی روم در آن مجلس بتقریب ذکر مستعدان و خوش طبعان میکرد، در صفت^۲ مولانا عبدالرحمن جامی چنین فرموده که تا بنای سمرقند است هرگز به جودت طبع و قوت تصرف این جوان جامی کسی^۳ از آب آمویه بدینجانب عبور نکرده.

مولانا ابو یوسف سمرقندی^۴ از شاگردان مقرر قاضی روم^۵ نقل کرده است که چون^۶ حضرت مولانا عبدالرحمن جامی بسمرقند آمدند اتفاقاً بشرح تذکره در فن هیئت اشتغال نمودند و تصرفات برچیده معدوده که قاضی بر حواشی آن کتاب ثبت کرده بود و سالها قرار یافته هر روز در هر مجلس از آن سخنان مقرر یک دو سخن بمقام حاکم و اصلاح میرسید و قاضی بغایت از آن ممنون میشد و در آن اوقات شرح تلخیص چغمینی^۷ را که نتیجه افکار وی بود در میان آورد و ایشان در آن تصرفات میکردند که هرگز بخاطر قاضی نرسیده بود.

روزی در هرات مولانا علی قوشچی به هیئت و رسم ترکان، چمتائی^۸ عجیب بر میان بسته بمجلس شریف ایشان در آمده است و بتقریب شبیه چند بغایت مشکل از دقایق فن هیئت القانموده ایشان بدیهه^۹ هریکی را جواب شافی گفته اند چنانچه مولانا علی ساکت شده و متحیر^{۱۰} بمانده و ایشان بر سیل مطایبه فرموده اند مولانا علی^{۱۱} در چمتای شما بهتر ازین چیزی نبود؟ مولانا علی بعد از آن بشاگردان خود میگفته است که از آن روز باز مرا معلوم شد که نفس قدسی درین عالم موجود بوده است:

بعضی از مخادیم میفرمودند که این قوت، بنا بر آنست که مشغولی بطریق خواجگان

۱- می، حاضر بوده اند ۲- می، در صفت حضرت مولانا ۳- چپ، کس از

۴- بر، که از ۵- بر، روم بوده ۶- می، (چون) ندارد ۷- می، چغنی، چپ،

چغمینی ۸- می، چمتائی، می، چمتائی، چپ، چمتائی ۹- بر، متحیر گشته و

۱۰- می، چپ، (علی) ندارد.

قدس الله تعالى ارواحهم ممدتعقل و مقوی قوه^۱ مدرکه است و کیفیت مطالعه و قوت مباحثه ایشان و غلبه و استیلا برهم سبقان بلکه بر استادان امر مشهور و مقرر بوده است ، ایام تعطیل ایشان بفرغت بال و آسودگی حال میگذشته و طبع دراک ایشان باندیشه های دیگر میپرداخته و وقتی که بدرس میرفته اند بسیار بوده^۲ که جزوی از^۳ یکی هم سبقان میگرفته اند و لحظه مطالعه میفرموده ، چون بدرس حاضر میشده اند ، بر همه غالب میبوده اند .

مولانا معین تونی گفته^۴ است که ایشان چون بدرس مولانا خواجه علی در- میآمدند هر شب^۵ که از نتایج طبع^۶ مستعدان در میان میافتاد^۷ بر بدیهه ایشان آنرا دفع میکردند و هر روز ، دو سه شب^۸ و اعتراض خاص در آن مجلس^۹ از آثار مطالعه خود میگذاشتند و میرفتند ، ایشان بنا بر بعضی از رسوم علوم که باز بسته به سماع بوده است ، بمجلس درس اهالی روزگار حاضر میشده اند و اگر نه در نفس الامر ، ایشان را احتیاج به تلمذ کسی نبوده بلکه^{۱۰} بر مدرس آن حوزه غالب میبوده اند .

روزی سخنی^{۱۱} از استادان و معلمان ایشان در میان افتاده بوده است ، ایشان فرموده اند که ما پیش هیچکدام از استادان چنان سبقی نگذرانیده ایم که ایشان را بر ما غلبه و استیلائی بوده باشد ، بلکه^{۱۲} همیشه بر هر یکی در بحث غالب بودیم^{۱۳} احیاناً بما سرسری می کردند و هیچ يك را در ذمه ما حق^{۱۴} استادی ثابت نیست و ما بحقیقت شاگرد پدر خودیم که زبان از وی آموختیم ، چنین معلوم شده است که ایشان صرف و نحو پیش والد خود گذرانیده بوده اند و بعد از آن در علوم عقلی و معارف یقینی ایشان

- ۱- بر، مقوی مدرکه است ۲- مع، چپ؛ بسیار میبوده ۳- که جزوی از
- هم سبقان ۴- مع، چپ؛ میگفته است. می، گفته اند ۵- می؛ هر شب و اعتراض که
- ۶- بر، طبع دراک مستعدان ۷- بر، می افتاده بر ۸- می ؛ در آن مجلس مذکور
- ۱۰- مع، روزی سخن از. چپ، روزی از استادان و معلمان ایشان سخن در میان افتاده بوده است
- ۹- مع ، بلك (غالباً چنین است) ۱۱- چپ؛ بوده ایم ۱۲- بر، ما چنان حق .

را چندان بکسی احتیاج نمیشده است^۱.

روزی در اوائل حال^۲ خدمت مولانا شیخ حسین و مولانا داود مولانا معین که اصحاب المشارکین فی البعث بوده اند، اتفاق کرده بجهت تحصیل وظیفه بدرخانه بعضی از امراء بزرگ میرزا^۳ شاهرخ میرفته اند، آستین ایشان را نیز گرفته کشان، کشان همراه برده اند و بدرخانه آن امیر، زمانی انتظار کشیده اند بعد از ملاقات چون بیرون آمده اند، ایشان فرموده اند که موافقت و اتفاق من با شما همین بود، دیگر این صورت از من امکان ندارد، بعد از آن دیگر هرگز بدرخانه هیچکس از اهل جاه و ارباب دنیا بازگشت و تردد نکرده اند^۴ و همیشه در زاویه فقر و فاقه، پای همت در دامن صبر و قناعت کشیدند^۵ تا مضمون سخن شیخ نظامی^۶ در حق ایشان بظهور آمد^۷.

چون به عهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو

همه را بر درم فرستادی من نمیخواستم تو میدادی

میفرموده اند که ما^۸ در ایام شباب هرگز تن به مذلت و خواری در ندادیم^۹ چنانکه اکثر مستعدان و افاضل سمرقند و هرات پیاده در رکاب قاضی روم و مولانا خواجه علی سمرقندی میرفتند و ما هرگز بایشان^{۱۰} موافقت ننمودیم، بلکه^{۱۱} هرگز بر عادت ارباب درس بملازمت در خانه ایشان نیز رغبت نکردیم و بواسطه آن تنقیص تمام بوصول وظیفه ما راه می یافت.

ذکر وصول حضرت مخدوم^{۱۲} بصحبت^{۱۳} حضرت مولانا سعد الدین قدس سره^{۱۴} بعد از تحصیل علوم و ترک اختلاط و آمیزش علماء رسوم^{۱۵}.

ایشان را در مبادی حال که گرفتاری دل بیکی از مظاهر حسن و جمال بوده است، روزی

-
- ۱- بر، (است) ندارد ۲- مع، (حال) ندارد ۳- می، مع، بزرگ شاهرخی
۴- چپ، نکردند ۵- می، چپ، کشیده اند ۶- می، شیخ نظامی قدس الله سره ،
چپ، شیخ نظامی قدس سره در ۷- مع، که شعر، چپ، که مثنوی ۸- بر، که در ایام
۹- بر، در ندادم ۱۰- می، با ایشان ۱۱- مع، بلک ۱۲- چپ، مخدومی
۱۳- بر، بصحبت مولانا. ۱۴- مع، قدس الله سر،

از آن متعلق ، انحراف^۱ خاطری دست داده از هرات بسمرقند رفته‌اند و آنجا بکسب فضایل و کمالات روزی چند مشغول بوده تا آنکه شبی خاطرایشان از مفارقت صوری و مزاحمت داغ دوری و مهجوری مجروح و متألّم بوده‌است، حضرت مولانا سعدالدین را قدس سره^۲ در واقعه دیده‌اند و از ایشان شنیده که فرموده‌اند ، رودادری باری گیر که ناگزیر تو باشد^۳ ایشان را ازین واقعه تأثیر^۴ بلیغ شده و دغدغه عظیم در خاطر افتاده است، زود بجانب خراسان شتافته‌اند و شرف صحبت و قبول حضرت مولانا را دریافته و باندک فرصت در صحبت شریف آن حضرت ایشان را شوقی عظیم و ربودگی قوی دست داده است ، چنانچه یکی از بزرگان که در این طریق رفیق ایشان بوده است متحیر و متعجب^۵ می‌شده‌است، میفرموده که طریق خواجگان قدس الله^۶ ارواحهم ایشان را زود ربوده .

حضرت مولانا سعدالدین قدس سره^۲ بر در مسجد جامع هرات هر روز^۷ پیش از نماز و بعد از نماز باصحاب می‌نشسته‌اند و صحبت میداشته، و حضرت مخدومی را ممر و گذر^۸ گاه بر آنجا بوده است، هر نوبت که می‌گذشته‌اند حضرت مولانا سعدالدین می‌فرموده‌اند که این جوان را عجب قابلیت^۹ی است ، شیفته وی شده‌ایم نمیدانیم که ویرا بچه حیلّه صیدکنیم ، روز اول که ایشان بصحبت حضرت مولانا رسیده‌اند و گرفتار ایشان شده^{۱۰} فرموده‌اند که امروز شاهبازی بدام افتاد و هم در آن اثنا فرموده‌اند که حضرت حق سبحانه بصحبت این جوان جامی بر ما منت نهاد . مولانا شهاب الدین محمد جاجر می‌بعد از گرفتاری ایشان بصحبت حضرت مولانا سعدالدین

۱- چپ، انحرافی در خاطر ۲- می، قدس الله سره ۳- می، چپ، تو بود

۴- بر، تأثیر عظیم شده ۵- بر، و متعجب شده ۶- می، چپ، جمله دعا ندارند

۷- می، هر روزی ۸- می، را که ممر گذر، می، چپ، را ممر و گذر بر ۹- بر، است که شیفته ۱۰- می، چپ، ایشان فرموده‌اند.

قدس سره^۱ چنین می‌گفته است که در این مدت پانصد سال يك مرد صاحب کمال در میان دانشمندان از خاك خراسان سر بر میزد، خدمت مولانا سعدالدین کاشغری راه وی زدند. مولانا عبدالرحیم کاشغری که از دانشمندان مقرر هرات بوده چنین می‌گفته است که تا خدمت مولانا عبدالرحمن جامی ترك مطالعه نکرده‌اند و روی بطریق صوفیه نیاوردند ما را یقین نشد که بهتر از مطالعه و تحصیل علوم رسمی کاری دیگر می‌باشد و فوق مرتبه دانشمندی امری دیگر می‌بوده است، ایشان در ابتداء شغل باین طریق بامر حضرت مولانا سعدالدین قدس سره^۱ ریاضات^۲ و مجاهدات شاقه اختیار کرده بوده‌اند و از خلق بغایت مجتنب و محترز و متوحش می‌بوده‌اند و بتمنهایی بسر می‌برده^۳ بعد از آنکه میان^۴ خلق در آمده‌اند طریق محاوره و اسلوب مکالمه از خاطر ایشان رفته بوده است و الفاظ مانوسه وحشی گشته و بتدریج آن الفاظ بخاطر ایشان می‌آمده است و در آخر آن اوقات، ایشان را جذبه عظیم روی نموده است و کیفیتی قوی دست داده که بی شعور متوجه جانب کعبه شده‌اند^۵ و تا کوسو رسیده‌اند، آنجا ایشان را اتفاقی شده و بشعور آمده‌اند و دغدغه صحبت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره^۱ و شوق دیدار مبارك آنحضرت برایشان غالب شده، بی اختیار عنان عزیمت بر تافته‌اند و بملازمت حضرت مولانا شتافته، ایشان در اثنای^۶ ملازمت حضرت مولانا روزی چند در فصل بهار بجانب قصبه اوبه سیری کرده بوده‌اند، آن حضرت رقعہ نوشته‌اند و برای ایشان فرستاده و سواد آن رقعہ اینست که از خط مبارك آن حضرت نقل افتاد.

بسم الله الرحمن الرحيم سلام عليكم و رحمة الله وبركاته، حق تعالی با خود دارد و بغیر خود نگذارد، توقع از آن برادر و نور بصر برادر مولانا عبدالرحمن جامی آنکه، این فقیر حقیر^۷ عمر ضایع کرده را از گوشه خاطر شریف دور ندارند و اشتیاق غالب

۱- می، قدس الله سره ۲- مج، ریاضت و مجاهدات ۳- بر، می برده‌اند
 ۴- می، مج، بمیان ۵- بر، شدند ۶- بر، در ابتدای ۷- بر، فقیر عمر ضایع کرده.

دانند. نمیدانم چه نویسم اینها همه اسم و رسم است، آنچه مقصود است در عبارت نمیآید، شیخ احمد غزالی میگوید که تعریف اینطایفه که میکنم نه از جهت احتیاج است مرا، از جهت تعطشی که مراست و عزت و شرفی که ایشان راست، نمیدانم که چه گویم، ^۱ مصراع : ^۲ : رخسار من اینجا و تو در گل ^۳ نگری . والسلام ^۴ والتحیه، الفقیر الحقیر سعد الکاشغری .

چون این رقعہ بایشان رسیده است فی الفور ^۵ مراجعت فرموده‌اند و دیگر از ملازمت آنحضرت مفارقت ننموده ^۶

حضرت مخدومی میفرموده‌اند که درابتداء شغل باینطریق انوار ظاهر میشد ، بطریقی که حضرت ^۷ مولانای ما اشارت کرده بودند شغل می نمودیم ونفی میکردیم تا پوشیده میشد، برظهور ^۸ انوار و کشف و کرامات اعتمادی نیست، هیچ کرامت به از آن نیست که فقیر را در صحبت صاحب دولتی تأثر و جذبی دست دهد و زمانی از خود برهد .

خدمت مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمہ والغفران میگفتند که از ایشان پرسیدم که بعضی از اینطایفه را عوالم کشف میشود و بر بعضی دیگر مخفی میماند ، سر درین چه باشد ؟ فرمودند که طریقی دونوع است، یکی سلسلہ تربیت ^۹ که سالک بهمان راهی که نزول کرده عود نماید، و دیگر طریقی وجه خاص است که طریقه خواجگان ما است ، قدس الله تعالی ^{۱۰} ارواحهم و سالک اینطریق را قبله توجه، جز نفس ذات نیست و درینطریق کشف عوالم ضروری نیست.

- ۱- می، که چه میگوید، می، که چه میگویم ۲- می، (مصراع) ندارد، می، ع،
- ۳- می، می، چپ، تو بر گل ۴- بر، والسلام التحیه الفقیر الحقیر، چپ، والسلام والتحیه
- من الفقیر الحقیر ۵- چپ، فی الحال ۶- بر، ننموده‌اند ۷- بر، که مولانای ما
- ۸- بر، برظهور انوار و کرامات و کشف اعتمادی نیست ۹- بر، تربیت سالک بهمان
- ۱۰- چپ، قدس الله ارواحهم، می، قدس سره .

و خدمت مولانا عبدالغفور میفرمودند که ایشان را خاطر بمشاهده وحدت در کثرت که مشاهده تفصیلی است کاملتر بود از طریق اجمال میفرمودند هرگاه خود را^۱ در مرتبه اجمال میگیریم مغلوب میشویم ولیکن حضرت مولانای ما از اجمال بتفصیل کم می پرداختند. جانب استغراق ایشان در آن امر غالب بود میفرمودند که سر وحدت و معنی توحید چنان غالب شده است که دفع آنرا از خود ممکن نمیدانیم در این مارا هیچ، اختیاری نیست، هیچ چیز پیش راه از این در خاطر نیاید این معنی پیش گرفته^۲ است.

« ذکر ملاقات حضرت مخدوم ۳ با مشایخ کبار از صغرسن تا نهایت کار »

مخفی نماند که غیر حضرت مولانا سعدالدین قدس^۴ سره از جمله اکابر که ایشان دیده بوده اند^۵ و ملاقات کرده اول همه حضرت خواجه محمد پارسا است قدس اله تعالی سره، در کتاب نفحات الانس نوشته اند که چون حضرت خواجه به عزم سفر حجاز از ولایت جام میگذشتند و بقیاس چنان مینماید که در اواخر جمادی الاول^۶ یا اوایل جمادی الآخر سنه^۷ اثنتین و عشرين و ثمانمائه بوده باشد، پدر این فقیر با جمعی^۸ کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر من^۹ پنج سال تمام نشده بود، یکی از متعلقان را گفت که^{۱۰} مرا بردوش گرفته پیش محفه محفوظ بانوار ایشان داشت، ایشان التفات نمودند^{۱۱} و يك سير نبات کرمانی عنایت فرمودند

-
- ۱- بر: خود را مرتبه ۲- بر: یعنی پیشی گرفته است ۳- می، چپ: حضرت مخدومی ۴- می: قدس الله سره ۵- بر: دیده بودند ۶- می، چپ: جمادی الاولی ۷- بر: جمادی الاخری ۸- بر: بجمعی ۹- می: (من) ندارد ۱۰- می: (که) ندارد ۱۱- بر: التفات نموده يك سير نبات، چپ: التفات نمودند و يك سير نبات.

و امروز از آن شصت سال است هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم منست و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من، و همانا^۱ که رابطه اخلاص^۲ اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت بخاندان خواجهگان قدس الله^۳ تعالی ارواحهم واقعست ببرکت نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم^۴ باین همین رابطه در زمره محبان و مخلصان ایشان محشور شوم، بمنه و جوده.

دیگر^۵ مولانا فخرالدین لورستانی^۶ بود، رحمة الله تعالی که از کبار مشایخ زمان بوده اند هم در نفعات^۷ نوشته اند که بخاطر می آید که خدمت مولانا فخرالدین لورستانی رحمة الله تعالی در خرچرد جام سرائی که تعلق به والد این فقیر میداشت نزول فرموده^۸ بود و من چنان خرد بودم که مرا به پیش زانوی خود نشانده بود و بانگشت مبارک خود نامهای مشهور چون علی^۹ و عمر بر روی هوا می نوشت^{۱۰} و من آنرا میخواندم، تبسم مینمودند و تعجب میفرمودند، آن شفقت و لطف وی^{۱۱} در دل من تخم محبت و ارادت اینطایفه شد و از آنوقت باز، هر روز نشو و نما می دیگر می یابد، امید میدارم که بر محبت ایشان زیم و در محبت ایشان میرم^{۱۲} و در زمره محبان ایشان برانگیخته شوم. اللهم احیینی مسکینا و امیتنی^{۱۳} مسکینا و احسرنی فی زمره المساکین.

دیگر^{۱۴} خواجه برهان الدین ابونصر پارسا قدس سره^{۱۵} و ایشان را اتفاق صحبت بخدمت خواجه ابونصر^{۱۶} بسیار افتاده بوده است، در نفعات نوشته اند که روزی^{۱۷} در

- ۱- مع: و همانا که رابطه ۲- می: اخلاص و محبت و اعتقاد و ارادت و ۳- مع: قدس الله تعالی روحه، چپ: قدس الله ارواحهم ۴- می: چپ: امیدارم که به یمن ۵- چپ: دوم مولانا ۶- نسخه بدل چپ: از دستانی ۷- می: چپ: در نفعات الانس ۸- می: چپ: فرموده بودند: مع: فرموده، من ۹- می: چپ: چون عمر و علی ۱۰- می: میتنوشتند ۱۱- می: لطف ایشان ۱۲- مع: ایشان مر ۱۳- می: و اینی: مع: و امیتنی: چپ: و اتنی ۱۴- چپ: سوم خواجه ۱۵- می: مع: قدس الله سره ۱۶- بر: ابونصر پارسا بسهار ۱۷- می: روزی مجلس.

مجلس شریف ایشان ذکر حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس الله تعالی سره و مصنفات ایشان میرفت و از والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند، فصوص جانست و فتوحات دل و این نیز فرمودند^۲ که هر که فصوص را نیک میداند ویرا داعیه متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قوی میگردد .

دیگر^۳ حضرت شیخ بهاء الدین عمر بود، قدس الله تعالی^۴ روحه میفرموده اند که حضرت شیخ را استغراقی^۵ و استهلاکی بود عظیم، و بسیار بود در هوا تیز تیز می نگر بستند، همانا که ملائکه مخلوق از انفس خلائق را که مقر ایشان هوا است ملاحظه میکردند، و میفرموده اند^۶ که روزی بملازمت حضرت^۷ شیخ به ده جفاره^۸ رفته بودیم^۹ و جمعی نیز از شهر رسیدند و دأب ایشان آن بود که هر که از شهر میآمد از وی می پرسیدند که خبر چیست، بهمان قاعده از هر یک جدا جدا پرسیدند که از شهر چه خبر داری هر کس خبری گفت، آخر از من پرسیدند که تو از شهر چه خبر داری، گفتم هیچ خبری ندارم، فرمودند که در راه چه دیدی، گفتم هیچ ندیدم، فرمودند که هر کس پیش فقیری میرود باید که چنین^{۱۰} رود که نه از شهر خبری داشته باشد و نه در راه چیزی دیده، پس این بیت خواندند که:^{۱۱}

دل آرامی که داری دل درویند
دگر چشم از همه عالم فرویند

دیگر^{۱۲} خواجه شمس الدین محمد کوسوئی^{۱۳} بود قدس الله تعالی روحه میفرموده^{۱۴} اند که حضرت خواجه وعظ میگفتند و حضرت مولانای ما مولانا^{۱۵} سعد الدین و

- ۱ - می، چپ، قدس سره ۲ - می، فرموده اند ۳ - چپ، چهارم حضرت
- ۴ - می، چپ، قدس الله روحه ۵ - مع، استغراق و استهلاکی بود عظیم، می، استغراقی و استهلاکی عظیم بود، چپ، حضرت را استغراق و استهلاك عظیم بود ۶ - می، مع، و میفرمودند ۷ - می، بملازمت شیخ ۸ - در حاشیه مع، با خط اصلی و نیز در حاشیه چپ، نوشته شده: جفاره بفتح جیم و عین معجمه و راء مهمله میان الف و ها، دهی است بر جنوبی شهر هراة که مسکن شیخ قدس سره بوده و از آنجا تا شهر نیم شرعی راه است ۹ - می، چپ، رفته بودم ۱۰ - مع، چپ، که همچنین رود ۱۱ - مع، چپ، که بیت
- ۱۲ - چپ، پنجم خواجه ۱۳ - بر، کوسولی ۱۴ - می، چپ، میفرمودند که
- ۱۵ - مع، چپ، مولانای ما سعد الدین .

مولانا شمس‌الدین محمد اسد و مولانا جلال‌الدین ابویزید پورانی^۱ و غیر ایشان از عزیزانی^۲ که در آنسوقت بودند بمجلس ایشان حاضر میشدند و معارف و لطایف ایشانرا استحسان میکردند، خدمت مولانا شرف‌الدین علی یزدی رحمه‌الله تعالی مارا ترغیب میکردند بمجلس وعظ ایشان، از بعضی^۳ عزیزان استماع افتاده که از روزی که حضرت^۴ مخدوم بمجلس حضرت^۵ کوسوئی قدس سره درمیآمدند، خواجه می-فرمودند^۶ که امروز شمع در مجلس ما برافروختند و حقایق و معارف بیشتر از پیشتر بر زبان ایشان میرفت، حضرت^۷ مخدوم میفرموده‌اند^۸ که خواجه کوسوئی علیه‌الرحمه مصنفات حضرت^۹ شیخ محی‌الدین^{۱۰} را قدس سره^{۱۱} معتقد بودند و مسئله توحید را موافق وی تقریر میکردند^{۱۲} و آنرا بر سر منبر در حضور علمای ظاهرچنان بیان می-فرمودند که هیچکس را بر آن مجال انکار نبود و در اسرار^{۱۳} حقایق قرآن و حدیث نبوی و کلمات مشایخ بغایت تیزفهم بودند و باندک توجهی معانی بسیار بر ایشان فایض میشد که بعد از تأمل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی، در اثنای وعظ و مجلس سماع، ایشان را وجدی عظیم میرسید و صیحه‌های^{۱۴} بسیار میزدند و اثر آن به همه مجلسیان سرایت میکرد، و خدمت خواجه در بعضی اوقات مردمان را در صور صفات غالبه^{۱۵} بر نفوس ایشان میدیدند روزی میگفتند که اصحاب ما گاهگاهی^{۱۶} از صورت انسانی بیرون میروند اما زود بآن باز میگردند و یک دو کس را نام میبردند و میگفتند

-
- ۱- بر، لورانی ۲- می، چپ، از عزیزان که ۳- می، از بعضی ۴- می،
 (حضرت مخدوم بمجلس) افتاده ۵- می، حضرت خواجه محمد کوسوئی قدس‌الله تعالی سره
 درمیآمدند ۶- چپ، حضرت مخدومی ۷- می، چپ، خواجه میفرموده‌اند که
 ۷- می، چپ، حضرت مخدومی ۸- می، فرمودند ۹- می، (حضرت) ندارد
 ۱۰- بر، محی‌الدین العربی ۱۱- قدس‌الله تعالی سره ۱۲- می، میکرده‌اند
 ۱۳- می، چپ، اسرار و حقایق ۱۴- می، (صیحه‌ها) ندارد، چپ، صیحه‌های بیحد میزدند
 ۱۵- چپ، صفات عالیّه ۱۶- می، ما گاهگاه از.

که هرگاه پیش من میآیند در صورت سگان چهارچشم^۱ مینمایند، بسیار بودی که در صحبت ایشان چیزی بر خاطر^۲ کسی گذشتی خواجه آنرا اظهار کردند بروجهی که غیر آنکس ندانستی .

دیگر^۳ مولانا جلال الدین ابویزید^۴ پورانی بود رحمه الله تعالی، بده پوران^۵ برای خدمت ایشان میرفته اند ، در نفحات نوشته اند که یکبار پهلوی^۶ وی نماز میگزاردم ، چنان^۷ وی را مغلوب و مستهلک یافتم که گوئی بخود هیچ شعوری نداشت، در قیام که میایستاد گاهی دست^۸ راست بالای چپ مینهاد و گاهی دست چپ^۹ بالای راست .

دیگر^{۱۰} مولانا شمس الدین محمد اسد بود، رحمه الله^{۱۱} تعالی که ایشان با وی صحبت بسیار^{۱۲} داشته اند هم در نفحات الانس^{۱۳} نوشته اند که یکبار در راهی با وی میرفتم ، بتقریب^{۱۴} سخن وی بآنجا رسید که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز مرا^{۱۵} بخود گمان آن نمی بود و توقع آن نمیداشتم^{۱۶} و بر سبیل اجمال اشارتی بآن کرد^{۱۷} ، بروجهی که من از آن تحقق وی به مقام جمع فهم کردم .

رشحه: ^{۱۸} بعضی عارفان گفته اند که چون خدای تعالی بذات خود بر کسی تجلی کند این کس جمیع ذوات موجودات و صفات^{۱۹} و افعال ایشان را در اشعه ذات و صفات^{۲۰} و افعال وی سبحانه، متلاشی یابد و نسبت نفس خود را بموجودات چنان یابد که گوئیا

- ۱- می، میج، چارچشم ۲- چپ، بخاطر کسی ۳- چپ، ششم مولانا ۴- بر، ابویزید پورانی بده پوران، چپ، ابویزید پورانی بود رحمه الله بده پوران ۵- می، چپ، پوران - بر، پوران، میج، پوران ۶- می، در پهلوی ۷- می، چنانکه ویرا، چپ، ویرا چنان مغلوب ۸- چپ، دست راست را بر بالای دست چپ می نهاد ۹- بر، و گاهی چپ بالای راست ۱۰- چپ، هفتم مولانا ۱۱- چپ، رحمه الله ۱۲- بر، بسیار میداشته اند ۱۳- می، چپ، در نفحات نوشته اند ۱۴- بر، بتقریبی سخن بآنجا رسید که ۱۵- میج، هرگز بخود ۱۶- چپ، آن نداشتم ۱۷- می، بآن کرده بر ۱۸- میج، چپ، (رشحه) ندارد ۱۹- چپ، امور موجودات و افعال و صفات ۲۰- میج، ذات و افعال وی.

وی مدیر آن موجودات است و این موجودات نسبت بوی اعضای ویند، و فرو نمی آید^۱ چیزی بهیچیک از این موجودات، الا آنکه می بیند که بآن^۲ فرو آمده و می بیند ذات خود را^۳ ذات حق واحد و صفت خود را صفت وی و فعل خود را فعل وی، بنابراین آنکه مستهلک شده در عین توحید و استهلاك در عین توحید مستلزم آنست که آنچه منسوب باوست بخود منسوب باید^۴ و نیست^۵ ایشانرا در توحید مقامی، که وراى این مرتبه باشد و چون منجذب شد بصیرت بمشاهده جمال ذات نور عقل که فارق بود میان اشیاء ممکن و واجب را از هم جدا میکرد پوشیده شد در غلبه نور ذات قدیم و تمیز میان قدیم و حادث برخاست از برای آنکه باطل ناچیز و ناپیدا میشود در زمان پیدا شدن حق، و این حالت را در عرف اینطایفه جمع گویند.

دیگر^۶ حضرت ایشان بودند، میان حضرت مخدوم^۷ و حضرت ایشان چهار کرت ملاقات واقع شده است، دو کرت در سمرقند و کرت سیم^۸ در هراة که حضرت ایشان در زمان میرزا ابوسعید از ماوراءالنهر بخراسان تشریف آورده بودند^۹ و کرت چهارم در مرو، که حضرت ایشان بالتماس^{۱۰} میرزا سلطان ابوسعید بمرو آمده بودند و حضرت مخدوم نیز از هرات بجهت دریافت ملاقات آنحضرت به مرو رفتند، بخط مبارک ایشان دیده شده که^{۱۱} نوشته بودند که در نواحی مرو خدمت خواجه عبیدالله ظلال جلاله ازین کمینه پرسیدند که سن تو چند باشد جواب گفته شد پنجا پنج تخمینا، فرمودند که پس سن ما بدوازده سال زیاده باشد^{۱۲} و مخفی نماند که پیش از^{۱۳} ملاقات و بعد از آن میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان مکاتبات و مراسلات بسیار واقع شده

-
- ۱- مع، چپ و فرد نمی آید ۲- بر، که با و فرد آمده ۳- می، خود را در ذات
 - ۴- چپ، یا بد ۵- چپ، و به نسبت ۶- چپ، هشتم حضرت ایشان - می، دیگر تا
 - حضرت ایشان بودند ۷- چپ، حضرت مخدومی ۸- می، کرت سیوم، چپ، کرت سوم
 - ۹- مع، چپ، آورده بوده اند ۱۰- بر، ایشان با التماس ۱۱- می، دیده شده که
 - ۱۲- مع، زیاده بوده باشد ۱۳- مع، چپ، که پیش از آن ملاقات.

است و کمال ارادت و اخلاص ایشان نسبت بآن حضرت از مصنفات نظم و نثر ایشان برخاص و عام اهل عالم ظاهر و پیداست و روشن و هویدا است و آن منظومات و مثنویات از آن مشهورتر است که بایراد آن احتیاج باشد و خلوص^۱ عقیدت و محبت آن حضرت نیز نسبت بایشان از رقا و مکاتیبی^۲ که آن حضرت بایشان نوشته اند ظاهر و باهر است و از جمله آن رقا و مکاتیب،^۳ این دورقه است که بر سبیل استشهاد^۴ و تیمن و استرشاد از خط مبارک حضرت^۵ ایشان نقل کرده درین مجموعه^۶ ایراد می یابد.

رقعه اولی : بعد از رفع نیاز عرضه داشت این بیچاره گرفتار آنکه گاهی میخواهم که گستاخی کرده از خرابی احوال خود نسبت بملازمان آن آستانه اندکی اعلام کنم، لیکن می ترسم که از خرابی^۸ که حال این فقیر راست، موجب ملالت آن باز یافتگان نشود، ذکر^۹ الوحشة وحشة بهر حال^{۱۰} که هست آرزوی آن میباشد که نظر بخرابی این درمانده بکنند^{۱۱} طریقه ترحم که از اخلاق کرامست، نسبت^{۱۲} باین ضعیف مرعی دارند سبب گرفتاری خود جز آن نمیدانم که:^{۱۳}

هر که رادیو از کریمان و ابرد بی کسش سازد سرش را او خورد
والسلام والا کرام .

رقعه ثانیه : ^{۱۴} عرضه داشت آنکه اشتیاق و آرزومندی عتبه بوسی بسیار است، هر چند با خود میگویم، مصراع^{۱۵} این کار دولتست کنون تا کرارسد، لیکن

- ۱- می، و خلاص عقیدت ۲- بر، رقا و حکایتی ۳- می، رقا و مکاتیب
- ۴- می، استشهاد و تیمن و استرشاد، چپ، استشهاد و تیمن استرشاد ۵- می، مبارک ایشان
- ۶- بر، در این مجموع ۷- می، رقه اول ۸- می، از خرابی حال این فقیر است، چپ، از خرابی که حال این فقیر است ۹- می، ذکر الوحشته وحشته ۱۰- چپ، بهر جا که
- ۱۱- چپ، نکنند - می، درمانده بکنند ۱۲- می، به نسبت باین
- ۱۳- می، که شعر، چپ، که بیت ۱۴- چپ، رقه ثانی ۱۵- می، میگویم، ع- چپ، میگویم، مصرعه .

هوای آنکه خود را بر آن آستان بیند بسیار است، امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه آنکه، بمحض عنایت، این فقیر بی بال و پر و بی همت بپقدم را بمحض عنایت قدمی روزی گرداند، تا هر چه گونه که باشد از مضیق حبس خودی نجات یافته متوجه آستان^۱ بوسی توانم شد والسلام.

حضرت مخدوم سه نوبت بسمرقند رسیده اند، نوبت اول در زمان میرزا الغبیک رفته بوده اند و بدرس قاضی روم آمد شد میکرده، چنانچه شمه از آن گذشت و نوبت^۲ دویم، خاص از برای دریافت صحبت حضرت ایشان رفته اند^۳ و تاریخ آن رفتن چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده است، در شب شنبه هشتم محرم سنه سبعین و ثمانمائه بوده است و نوبت سیم^۴ هم بحجت ادراک صحبت حضرت ایشان از هرات بسمرقند رفته اند و چنان اتفاق افتاده بوده است^۵ که در وقتیکه^۶ رسیده اند حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای مصالحه میرزا^۷ عمر شیخ و سلطان احمد میرزا که فرزندان سلطان ابوسعید بودند عزیمت ترکستان کرده بوده اند^۸، چون سه روز از ملاقات و صحبت گذشته است حضرت ایشان بجانب ترکستان متوجه شده اند و حضرت مخدوم را با سایر اصحاب و اعزه بجانب فزاراب فرستاده اند و بعد از مصالحه سلاطین، بولایت شاش آمده اند^۹ و ایشان را از فزاراب طلبیده و در تاشکند چند شبانه روز^{۱۰} صحبت های شگرف قائم بوده است و مجلس های عالی منعقد میشده خدمت مولانا ابوسعید اوبهی علیه الرحمه که از اصحاب حضرت ایشان و ذکر وی در فصل سیم^{۱۱} از مقصد سیم^{۱۲} این کتاب خواهد آمد^{۱۳} در آن صحبت ها حاضر بود^{۱۴} و از کیفیات و خصوصیات آن

-
- ۱- معج: آستانه بوسی ۲- می: نوبت دو، خاص ۳- می: رفته و از تاریخ
 ۴- چپ: نوبت سوم ۵- می: افتاده است ۶- معج: چپ: که در وقتی رسیده اند که
 حضرت ایشان ۷- می: چپ: معج: مصالحه عمر شیخ میرزا ۸- می: کرده بودند
 ۹- بر: آمده بوده اند ۱۰- معج: چند شبانه روز ۱۱- می: چپ: فصل سوم
 ۱۲- چپ: مقصد سوم ۱۳- بر: آمد و در ۱۴- می: بوده از، معج: چپ: حاضر
 میبوده اند.

مجالس^۱ حکایات میفرمود و میگفت که اکثر اوقات میان^۲ حضرت ایشان و حضرت مخدوم صحبت^۳ بسکوت میگذشت و گاهی حضرت ایشان سخن^۴ میگفتند ، روزی حضرت مخدومی بحضرت ایشان گفتند که ما را در بعضی از مواضع فتوحات مشکلات است که حل^۵ آن بمطالعه و تأمل میسر نیست، حضرت ایشان مرا امر کردند تا فتوحات بمجلس آوردم و حضرت مخدوم آن محل را که مشکلتربود پیدا کرده بعرض رسانیدند و عبارت حضرت شیخ را خواندند، حضرت ایشان فرمودند که لحظه کتابرا مانند تا مقدمه^۶ گویم ، پس در ایستادند و تمهید مقدمات کرده بسی سخنان عجیب و غریب گفتند بعد از آن فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم. چون کتاب را گشادند^۷ و ملاحظه کرده شد مقصود در غایت وضوح و ظهور بود و مدت اقامت حضرت مخدوم^۸ در ملاقات حضرت ایشان در تاشکند پانزده شبانه^۹ روز بوده است، بعد از آن اجازت خواسته^{۱۰} از تاشکند متوجه سمرقند شده اند و از راه قرشی بخراسان آمده^{۱۱} و تاریخ این سفر چنانچه از^{۱۲} خط مبارک ایشان نقل افتاده برین وجه است که بیرون^{۱۳} آمدن بسفر سمرقند در کورت سیم^{۱۴} روز دوشنبه بود^{۱۵} غره ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه و دوشنبه دیگر^{۱۶} اردد نزدیک به تخت خاتون رسیده شد و پنجشنبه را از آنجا کوچ کرده آمد و سه شنبه را به اند خود سیده شد و آدینه را از آب آمویه عبور افتاد و پنجشنبه را بقریه شادمان رسیده شد و آنجا با حضرت خواجه ملاقات افتاد و در

-
- ۱- بر، آن مجلس حکایت ۲- بر، میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان ۳- بر، صحبت سکوت گذشت ۴- بر، ایشان سخنی ۵- می، (حل) ندارد ۶- بر، مقدمه گوئیم ۷- بر، گشاید ۸- بر، (مخدوم) افتاده ۹- می، شبانروز ۱۰- می، خواسته ایشان از ۱۱- می، آمده اند ۱۲- می، چنانچه خط ۱۳- بر، بیرون آمدن از سمرقند ۱۴- می، سیوم، چپ، سوم ۱۵- می، دوشنبه غره ۱۶- بر، بار دو رسیده نزدیک به تخت خاتون رسیده شد، چپ، دیگر را بار دوم نزدیک به .

روز یکشنبه ایشان بترکستان متوجه شدند و مارا بجانب فاراب فرستادند، پانزدهم ربیع فرستادند، پانزدهم ربیع الآخر از فاراب بجانب شاش توجه واقع شد بیست و دوم^۱ را بشاش رسیده شد و هشتم جمادی الاولی^۲ از شاش بجانب^۳ خراسان توجه افتاد، پانزدهم را بسمرقند رسیده شد، در شنبه بیست و یکم را رحلت واقع شد تا پنجشنبه در شادمان وقوف افتاد و دوشنبه را بقرشی رسیده شد و هلال جمادی الاخری شب پنجشنبه در قرشی دیده شد.

حضرت مخدوم میفرمودند که حضرت خواجه خاطرها را زود بسر میآرند و اگر چیزی برخاطر مبارک ایشان گران میآمد بقوت قاهره رفع آن میکند و سخنان اینطایفه را باین شیرینی که حضرت ایشان میفرمایند از هیچکس نشنیده‌ایم. از بعضی از مخادیم چنین استماع افتاده^۴ که حضرت ایشان بسیار^۵ طالبان را بملازمت^۶ حضرت مخدوم حواله میفرمودند و بسی مستعدان را بر صحبت ایشان^۷ تحریص^۸ مینمودند. در کرت اولی^۹ که راقم این حروف بماوراءالنهر میرفت شبی که بساحل جیحون رسید بخواب دید که حضرت ایشان ظاهر شدند و میفرمایند که عجب چیز است که دریای^{۱۰} از نور در خراسان موج میزند^{۱۱} و مردم باقتباس نور چراغی بماوراءالنهر میآیند، چون در قرشی بشرف ملازمت آن حضرت مشرف شد^{۱۲} روزی در آن مبادی فرمودند که در هرات از مشایخ وقت که را دیده^{۱۳}؟ گفتم مولانا^{۱۴} عبدالرحمن جامی و مولانا محمد روحی را، فرمودند که هر که در خراسان مولانا عبدالرحمن جامی را دیده باشد ویرا باین روی آب آمدن چه حاجت است بعد از آن فرمودند^{۱۵} شنیده‌ایم که

-
- ۱- بر، بیست و دوم را ۲- می، جمادی الاول ۳- بر، شاش بخراسان
 ۴- می، چپ، افتاده است ۵- می، بسیار از طالبان را ۶- می، می، بملازمت و خدمت حضرت ۷- می، (ایشان) افتاده ۸- چپ، تحریص ۹- بر، در کرت اول که ۱۰- می، می، دریایی از ۱۱- می، می، (زند) افتاده ۱۲- می، شدم ۱۳- بر، مولانا نورالدین عبدالرحمن ۱۴- می، فرمودند که.

خدمت مولانا^۱ عبدالرحمن جامی مرید نمیگیرند و مولانا محمد^۲ مرید میگیرند
گفتم آری همچنین است، فرمودند از کلمات قدسیه حضرت خواجه بزرگ خواجه
عبدالخالق غجدوانیست قدس الله تعالی^۳ سره که فرموده اند، در شیخی رابند، در یاری
را گشای، در خلوت را بند^۴ در صحبت را گشای.

مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمه در تکلمه حاشیه نفحات نوشته اند
که حضرت مخدومی کسی را تلقین نمیکردند با^۵ آنکه از حضرت مولانا سعدالدین
قدس^۶ سره مجاز بودند و از جانب غیب مأذون، لیکن اگر ناگاه صادقی پیدا شدی
ویرا خفیه ازین طریق آگاه میساختند و منشأ این کمال لطایف ایشان بود، میفرمودند
که تحمل بار شیخی نداریم اما در آخر حال ارباب طلب را طالب بودند میفرمودند
دریغاکه طالب نیست طالب بسیارند^۷ اما طالب حظ خود.

والد راقم این حروف علیه الرحمه، ملازمت حضرت مخدوم بسیار میکردند
و از ایشان بالتفات و اشارتی^۸ بشغل باطنی^۹ اینطایفه علیه مشرف شده بودند، می-
گفتند که در ماه^{۱۰} ذی الحجه سنه ستین و ثمانمائه در مشهد مقدس حضرت امام همام علی رضا
علیه التحیه والسلام در واقعه دیدم که از روضه قدم بیرون نهادم، عزیزی در برابر
من^{۱۱} پیدا شد بغایت نورانی باشکوه تمام، جبه^{۱۲} الجده پاک^{۱۳} شسته پوشیده و تحفیفه
بسته، پیش ایشان رفتم و سلام کردم^{۱۴} و نیازمندی تمام نمودم، جواب دادند و التفات
کرده فرمودند که باین شهر کی آمدمی گفتم دوسه روز شد که آمده ام، فرمودند که

۱- بر: مولانا نورالدین عبدالرحمن ۲- می: محمد روجی مرید ۳- می: چپ: قدس
سره، که ۴- می: رادربند ۵- بر: بآنکه از ۶- می: قدس الله سره ۷- می:
چپ: طالب بسیار است ۸- می: بالتفاتی بشغل ۹- بر: بشغل باطن ۱۰- بر:
در ذی الحجه ۱۱- می: در بر من ۱۲- می: چپ: جبه الجبه ۱۳- بر: پاک پوشیده
۱۴- می: و سلام و نیازمندی تمام.

کجا نزول کرده ، گفتم ، فلان جا ، گفتند برو و احمال^۱ و ائقال که داری بیاور و در منزل ما^۲ نزول کن که برای تو جای نیک مقرر کرده ایم ، من از روی تواضع گفتم بنده شما را ملازمت^۳ نکرده ام ، فرمودند که مرا سعدالدین کاشغری میگویند زود باش^۴ و خود را بمنزل مارسان ، این گفتند و روان شدند ، من بیدار شدم چون روز شد از مردم مشهد^۵ پرسیدم که در این شهر باین نام هیچ عزیزی میباشد؟ گفتند شیخ سعدالدین مشهدی مردی زاهد است که شیخ و مقتدای جمعیست ، اما کاشغری نیست ، رفتم و اورا دیدم^۶ نه آن بود که در خواب دیده بودم چون از پیش^۷ او بیرون آمدم ناگاه قافله هری^۸ در رسید و در آئین آشنایان بودند ، بعد از ملاقات ایشان واستفسار از احوال^۹ مشایخ هری چنان معلوم شد که حضرت مولانا سعدالدین^{۱۰} قدس سره^{۱۱} در هری مقتدای خلق بوده اند اما در همان ایام از دنیا رحلت فرموده اند ، بعد از چندگاه که به هری آمدم بر سر مزار حضرت مولانا سعدالدین^{۱۲} قدس سره^{۱۱} و بملازمت حضرت مخدوم رسیدم و در خلوتی این واقعه را برایشان عرض کردم فرمودند تراچه تعبیر بخاطر رسیده گفتم^{۱۳} بخاطر من چنان آمده که من در هری وفات یابم و مرا بر تخت مزار ایشان که منزل ایشان است دفن کنند ، فرمودند چرا تعبیر بر اینوجه نمیکنی که ایشان ترا بمنزل معنوی خود که عبارت از نسبتی^{۱۴} است که ایشان در آن می - بوده اند دلالت کرده ، حمل آن واقعه بر این نوع کردن بهتر است . چون حضرت مخدوم این تعبیر فرمودند من به نیاز تمام گفتم که حالا^{۱۵} ایشان نقل کرده اند و بجای ایشان شما بید

-
- ۱- می ، برو و احمال و اشغال که خود را بیاور و نزدیک ما نزدیک ما نزول کن ، مع ،
چپ ، برو احمال و ائقالی که داری بیاور و در ۲- چپ ، در منزل من ۳- می ،
ملازمت و ائقال (کذا) نکرده ام فرموده اند که ۴- مع ، زود باشد و خود را به ۵- مع ، از
مردم شهر پرسیدم ۶- مع ، و اورا بدیدیم آن بود که ۷- مع ، از پیش وی ۸- می ،
قافله از جانب هری ۹- مع ، چپ ، استفسار از مشایخ ۱۰- می ، سعدالدین کاشغری ،
مع ، چپ ، سعدالدین کاشغری ۱۱- می ، قدس الله سره ۱۲- مع ، سعدالدین کاشغری
۱۳- چپ ، گفتم مرا بخاطر چنان آمده که ۱۴- بر ، از نسبت است ۱۵- بر ، گفتم
حالا ، مع ، گفتم که حال .

اگر بطریق^۱ اشارت فرمایید غایت بنده نوازی باشد. حضرت مخدوم چنانچه عادت ایشان بود استبعاد نمودند و خود را از این معنی دور داشتند لیکن در آن اثنا بطریق کنایت بشغلی اشارت فرمودند چون راقم این حروف را در ماه شعبان سنه اربع و تسعمائه بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین قدس سره نسبت مصاهرت واقع شد و به بندگی^۲ قبول کردند ، خدمت والد علیه الرحمه گفتند آن واقعه که من پیش ازین بچهل سال^۳ دیده بودم این زمان تعبیر یافت^۴ .

« ذکر توجه حضرت مخدوم بسفر مبارک حجاز و بیان وقایعی^۵»

که در آن سفر دست داده بر وجه ایجاز»

ایشان در اواسط ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمانمائه متوجه سفر مبارک حجاز شده اند و تاریخ رفتن و آمدن ایشان بر سبیل تفصیل در آخر این فصل از خط شریف ایشان نقل کرده^۶ خواهد شد ، وقتی که به تهیاء^۷ اسباب آن راه شغل^۸ می - نموده اند ، جمعی از اعیان خراسان التماس فسخ آن عزیمت کرده ، گفتند^۹ که هر روز بواسطه التفات شما بسی مهمات درویشان ساخته و پرداخته میشود و هر مه می^{۱۰} که به یمن همت شما بر در خانه سلاطین کفایت میشود ، با يك حج پیاده برابر است ایشان بر سبیل طبیت فرموده اند^{۱۱} از بس که حج پیاده گزارده ایم^{۱۲} کوفته و مانده^{۱۳} شده ایم ، بعد ازین میخواستیم که حج سواره هم بگزاریم و چون از هرات متوجه^{۱۴}

۱- می، چپ، اگر بطریقی ۲- می، و بندگی ۳- می، ازین چهل سال
 ۴- می، یافت والله اعلم بالصواب ۵- چپ، بیان واقعه که ۶- می، حج، چپ، نقل
 خواهد افتاد ۷- می، چپ، به تهیاء ، حج، تبها (کذا) ۸- چپ، تشغل مینمودند،
 می، شغل مینمودند ۹- بر، گفته اند که ۱۰- حج، وهر مه می ۱۱- می، چپ،
 فرمودند ۱۲- بر، گزارده ایم (غالباً چنین است) ۱۳- بر، مانده و کوفته شده ایم
 ۱۴- بر، متوجه بر نیشابور و سبزدار.

شدند، بر نیشابور و سبزوار و بسطام و دامغان و سمنان و قزوین و همدان عبور^۱ فرموده‌اند و حاکم همدان، شاه منوچهر نام، اخلاص و نیازمندی تمام ظاهر^۲ کرد و سه شبانه روز^۳ ایشان را با اهل قافله نگاهداشت و ضیافت‌های پادشاهانه بجا آورد و در ملازمت ایشان با جمعی کثیر از^۴ متعلقان و چاکران خود طریق همراهی مسلوك داشت و قافله ایشان در اول^۵ ماه جمیع‌الآخر^۶ ببغداد نزول فرمودند و بعد از چند روز به نیت زیارت روضه مقدسه امیر المؤمنین حسین رضی الله تعالی عنه، از بغداد متوجه حله شدند^۷ و چون بکربلا رسیدند این غزل^۸ نظم فرمودند:

کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین
هست این سفر بماندب عشاق فرض عین
خدام مرقدش ب سرم گر نهند پای
حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین
کعبه بگرد روضه او میکند طواف
رکب الحبیج این تر و خون^۹ این این
از قاف تا بقاف پر است از کرامتش
آن به که حبله جوی کند ترك شید و شین
آنها که بر عذار بود جعد مشکبار
از موی مستعار چه حاجت بزیب و زین

۱- می، چپ، عبور فرمودند، چپ، (و همدان عبور فرموده‌اند) افتاده ۲- بر، تمام کرد ۳- می، مع، سه شبانه روز ۴- بر، با جمعی از ۵- می، در اوائل ماه ۶- مع، چپ، جمادی الآخر ۷- می، چپ، رضی‌اله عنه ۸- بر، متوجه حله شدند می، متوجه حلب شدند، چپ، متوجه و جلّه شدند در تنخه بدل، حلب ۹- می، این غزل نظم فرمودند غزل، چپ، این غزل نظم کردند، غزل، مع، این غزل فرمودند، شعر ۱۰- می، رکب الحبیج این تر یحون این این .

جامی گدای حضرت او باش ، تا شود

با راحت وصال مبدل عذاب بین

میران ز دیده اشک که در مذهب ^۱ کریم

باشد قضای حاجت سائل ادای دین

بعد از آن باز به بغداد آمدند^۲ و در آن ایام از غرایب امور آنچه سمت صدور یافت از دحام روافض بود و اعتراض ایشان بر بعضی^۳ ابیات سلسله الذهب و صورت این واقعه بوجه اجمال آنست که فتحی نام، سواد خوانی^۴ از سکنه جام که سالها در حوالی آستانه سعادت فرجام حضرت مخدوم مقام داشت و در آن سفر خیر انجام نیز همراه بود، روزی بواسطه بعضی از عوارض نفسانی میان وی و یکی از خادمان ایشان گفتگوی^۵ شد و به کدورت و نزاع قوی^۶ انجامید و وی از غایت غلظت طبیعت و کثافت جیات که داشت ملازمت ایشان را گذاشت و بواسطه جنسیت و علاقه مناسبت با جمعی از روافض اختلاط و ارتباط ورزید و رخت و بار اقامت بسر منزل ادبار ایشان کشید و تمثیلی که ایشان در دفتر اول سلسله الذهب از بعضی^۷ کتب قاضی عضد رحمه الله نقل کرده اند در بیان این معنی که اکثر اهل عالم روی عبادت در موهوم و مخیل خود دارند ، اول و آخر آن تمثیل^۸ را فرو گذاشت و بیستی چند که در بیان ماحصل^۹ عقیده آن جماعت بود جدا ساخته بدیشان^{۱۰} نمودند و یکی از روافض بنابر کمال تعصب و تاکید این قصه و توقیر^{۱۱} این فتنه، بیستی چند دیگر گفته بر آن^{۱۲} افزود و جهال و غلات روافض از اطراف و جوانب نسبت بمردم قافله ایشان بطریق رمز و

۱- می، میج، مشرب کریم ۲- می، آمده اند ۳- چپ، بر بعض

۴- بر، میج، سواد خوانی از ۵- میج، گفتگوئی شد، می، گفتگوئی شده ۶- بر، و

بکدورت انجامید و نزاع قوی شد ۷- میج، از بعض (غالباً چنین است) ۸- می، آن

تمثیلی را ۹- بر، در بیان عقیده آن ۱۰- میج، بریشان ۱۱- می، میج،

و توقیر این ۱۲- بدان افزود .

اشارت و ايماء و كنايت سخنان شورانگيز فتنه آميز می گفتند، تا آنكه روزی دريکی از مدارس وسيع بغداد مجلس^۱ عالی ترتيب کردند و حضرت مخدوم نشستند و با حنفی و شافعی بر يمين و يسار ايشان قرار گرفتند و مقصود بيك برادر زاده حسن بيك و خليل بيك برادر زوجه حسن بيك که از قبل^۲ وی حاکم بغداد بودند، در مقابل^۳ ايشان با^۴ امراء تراكمه نشستند و خاص و عام بغداد بر در و بام^۵ آن مدرسه ازدحام کردند و کتاب سلسله الذهب را پيش آوردند و مضمون آن حکايت با ملاحظه سابق و لاحق در حضور همگنان صورت مرافعه يافت و ايشان بر سبيل انبساط فرمودند که چون در نظم سلسله الذهب حضرت امير و اولاد بزرگوار ايشان را رضوان الله^۶ عليهم اجمعين ستايش کردیم ، از سنين خراسان هراسان بوديم که ناگاه ما را بر فض نسبت نکنند، چه دانستيم که در بغداد بجفای روافض مبتلا خواهيم شد ؟ و چون اهل مجلس بر مضمون حکايت کما ينبغی اطلاع يافتند ، انگشت تحسر بدنشان گرفته ، جمله متفق الکلمه گفتند که هرگز در اين امت کسی حضرت امير را بدین خوبی نستوده و در منقبت ايشان و اولاد ايشان اين چنین مبالغه ننموده ، پس اقضى القضاة حنفی و شافعی با ساير اکابر حاضر ، محضری بر صحت آن حکايت قلمی کردند بعد از آن ايشان در حضور قضاة و اعيان از شخصی که سر حلقه آن روافض بود ، نعمت حيدری نام ، پرسيدند که تو از روی شريعت بر ما^۷ سخن داری يا از روی طريقت ؟ گفت از هر دو روی ، ايشان فرمودند که اول بحکم شريعت برخيز و از روی دست شارب خود را که بمدت العمر نچيده ای بچين ، چون^۸ ايشان اين سخن فرمودند جمعی از اهل شيروان که بمواداری ايشان در آن مجلس حاضر بودند ، برجستند و در نعمت حيدری آويختند و تا رسيدن مقرض نيم شارب ويرا بر روی عصا بکارد قطع کردند ، ديگر را^۹ بمقرض

۱- می، چپ، مجلسی ۲- چپ، از قبیل وی ۳- چپ، در مقابل ۴- بر، چپ، با امراء ۵- می، بر در و در آن (کذا) ۶- می، رضوان الله تعالی عليهم اجمعين، چپ، رضی الله عنهم اجمعين ۷- می، با ما سخن ۸- می، (چون) ندارد ۹- می، چپ، و نیمی دمگرا .

بریدند و چون شارب وی بتمام چیدند ایشان فرمودند که ^۱ چون دستی بتو رسید ^۲ از روی طریقت مردود نظر اهل طریق شدی و کسوت فقر بر تو حرام ^۳ شد، اکنون به ضرورت خود را بنظر پیر وقت می باید رسانید تا فاتحه و تکبیری در کار تو کند و بنابر قاعده ظرفیان ^۴ ویرا مدتی بایستی تا بکر بلا رود و آنجا تکبیر از سادات قبول کرده باز بر سر مجادله آید، بعد از آن برادر طریقت ^۵ نعمت حیدری را که بعضی ابیات ناصواب گفته بود و بر ابیات سلسله الذهب ^۶ افزوده و در خشونت و تعصب، گوی مسابقت از اقران ربوده، پیش آوردند و عتاب و خطاب کردند و آثار قهر و سیاست حکام نسبت بوی بظهور پیوست تا هم در آن مجلس تخته ^۷ کلاه بر سر وی نهادند و ویرا بر دراز گوش باز گونه سوار کردند و با سایر اقران و اعوان به تعزیز و تشهیر تمام گرد شهر و بازار بغداد گردانیدند و بعد از صدور این ^۸ وقایع و جفای اهل بغداد ایشان این غزل ^۹ فرمودند ^{۱۰}.

بگشای ساقیا بلب شط سر سبوی	وز خاطر م کدورت بغدادیان بشوی
مهرم به لب نه از قدح می که هیچکس	ز ابنای این دیار نیز زد به گفتگوی
از ناکسان وفا و مروت طمع مدار	از طبع دیو خاصیت آدمی مجوی
در راه عشق، زهد و سلامت نمیخرند	خوش آنکه با جفا و ملامت گرفت خوی
عاشق که نقب زد به نهان خانه وصال	دارد فراغتسی ز نفیر ^{۱۱} سگان کوی
بیرنگی است و بیصفتی، وصف عاشقان	این شیوه کم طلب ز اسیران رنگ و بوی
جامی مقام راست روان نیست این زمین	بر خیز تا نهیم بخاک حجاز روی

۱- بر، فرمودند چون ۲- بر، رسید و از ۳- می، (حرام) افتاده ۴- می،
 ۵- می، مج، برادر طریق ۶- می، مج، چپ، سلسله
 افزوده ۷- مج، تخته کلاهی - چپ، تهیه کلاه ۸- می، آن دقایع ۹- مج،
 چپ، این غزل نظم فرمودند، ۱۰- می، فرمودند، غزل، چپ، فرمودند نظم ۱۱- می،
 ز نفیری.

مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه^۱ بود و بعد از عید رمضان این سال متوجه حجاز^۲ شدند و روی به مدینه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند و^۳ ترکیبی در نعت آنحضرت نظم کردند که مطلع^۴ اولش اینست^۵ :

محمل رحلت ببندای ساربان کز شوق یار

میکشد هر دم برویم قطره‌های خون قطار

و در اواخر شوال بحریم^۶ حرمت نجف که قبله عزت^۷ و شرف است رسیدند و در آن مقام مبارک و منزل^۸ متبرک این غزل فرمودند که:

قد بدا مشهد مولای انیخووا جملی

که مشاهد شد از آن مشهدم انوار جلی

رویش آن مظهر صافی است که بر صورت اصل

آشکار است درو عکس جمال ازلی

چشم از پرتو رویش بخدا بینا شد

جای آن دارد اگر کور شود معتزلی

زنده عشق نمرده است و نمیرد هرگز

لابزالی بود این زندگی و لم یزلی

در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی

خاصه عشق بسود منقبت بی بدلی

دعوی عشق تولا^{۱۰} مکن ای سیرت تو

بغض ارباب دل از بی خردی و دغلی

۱- می: (چهار ماه بود) افتاده ۲- چپ: متوجه جانب حجاز ، می: این سال

جانب حجاز شدند ۳- می: می: آورده، ترکیبی ۴- بر: که مطلعش این است

۵- می: ، اینست، مطلع، می: اینست که شعر، چپ: اینست، نظم ۶- بر: بحریم نجف که

۷- می: می: که قبله عزت است و شرف رسیدند، چپ: نجف، قبله عزت و شرف رسیدند

۸- می: مقام مبارک و متبرک ۹- می: که شعر، چپ: که غزل ۱۰- بر: تولی .

مشك بر جامه زدن سود ندارد چندان

چون تو در جامه گرفتار بگنند بفلی

چون ترا چاشنی شهید محبت نرسید

از شه نحل چه حاصل ز لباس عسلی

جامی از قافله سالار ره عشق تو را

گر بر سر سندی که آن کیست؟ علی گوی علی

بعد از زیارت مشهد مقدس و مرقد منور حضرت امیر اکرم الله^۱ و جبهه و رضی الله عنه،

قصیده غرا در منقبت آن حضرت بسلک نظم در آوردند که مطلعش اینست:

اصبحت زائراً لك يا شحنة النجف بهر نثار مرقد تو نقد^۲ جان بكف

و سید شرف الدین محمد نقیب که در آن وقت سید السادات و نقیب النقباء آن دیار بود^۳

با اولاد و احفاد و سایر اکابر، اقبال و استقبال ایشان فرمودند و شرایط تعظیم و توقیر

به تقدیم رسانیدند و سه شبانه^۴ روز ایشان را مهمانداری بزرگانه کردند و خدمتهای

شایسته بجای آوردند چون ماه^۵ ذی قعدة نوشد حضرت مخدوم^۶ با اهل قافله قدم در

بادیه نهادند و روی توجه بمدینه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند و در اثنای

آن راه تصدیقه انشاء کردند مشتمل بر اکثر معجزات و مطلع^۷ اول آن قصیده این است^۸:

بانك رحيل از قافله برخاست خیزای ساربان

رختم بنه بر راحله آهنگ رحلت کن روان

و مطلع^۹ دیگرش این^{۱۰}:

۱- بر: حضرت امیر رضی الله عنه - می: کرم الله و جبهه و رضی الله تعالی عنه ۲- مج

(نقد) افتاده ۳- بر: بودند ۴- می: مج: سه شبانروز ۵- مج: و چون

ذی القعدة، چپ: و چون ماه ذی قعدة ۶- چپ: حضرت مخدومی ۷- بر: مطلع

اول قصیده ۸- مج: می: اینست که شعر، چپ: اینست که بیت ۹- بر: مطلع دیگر،

۱۰- می: این که بیت - مج: ، این که شعر.

یارب مدینه است این حرم کز خاکش آید بوی جان

یا ساحت باغ ارم ، یا عرضه روض الجنان ؟

وبعد از بیست روز بمدینه رسیدند و شرایط زیارت روضه مقدسه آن حضرت صلی الله علیه و سلم بجای آوردند^۱ و متوجه مکه مبارک شدند و بعد از ده روز در اوایل ذی الحجه آنجا رسیدند و مدت اقامت ایشان در حرم پانزده روز بود و بعد از ادای مناسک حج^۲ اسلام و شرایط و آداب آن بتمام ، باز متوجه مدینه شدند و در اثنای توجه بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این غزل^۳ فرمودند که^۴ :

بکعبه رفتم از آنجا هوای کوی تو کردم

جمال کعبه تماشا بیاد روی تو کردم

شعار کعبه چو دیدم سیاه ، دست تمنی

دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم

چو حلقه در کعبه بصد نیاز گرفتم

دعای حلقه گیسوی مشکبوی تو کردم

نهاده خلق حرم سوی کعبه روی ارادت

من ازمیان همه روی دل بسوی تو کردم

مرا بهیچ مقامی نبود غیر تو کامی

طواف و سعی که کردم بجستجوی تو کردم

بموقف عرفات ایستاده خلق دعا خوان

من از دعا لب خود بسته، گفتگوی تو کردم

فتاده اهل منی در پی منی و مقاصد

چه جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم

۱- می، چپ، بجای آورده متوجه ۲- بر، حج و اسلام ۳- بر، این غزل

نظم فرمودند ۴- می، میج، که شعر، چپ، که غزل .

وبعد از ملازمت روضه^۱ پیغمبر صلی الله علیه وسلم، توجه بجانب شام کردند و در دمشق مدت چهل و پنج روز اقامت فرمودند و بقاضی محمد خیضری که^۲ اقصی- القضاات آن دیار بود و اکمل محدثان روزگار و در حدیث بغایت سند عالی داشت، صحبتها داشتند و از وی حدیث استماع فرمودند و سند حدیث گرفتند و قاضی در مدت اقامت ایشان، آنجا به وظائف خدمتکاری و مهمانداری چنانچه باید و شاید قیام نمود و بعد از آن، ایشان متوجه حلب شدند و چون بحلب رسیدند، سادات و ائمه و قضات آنجا انواع تحف و هدایا مبذول داشتند و در آن ولا قیصر روم^۳ توجه ایشان را از خراسان به جانب حجاز شنیده بود و بعضی کسان خاصه خود را همراه خواجه عطاء الله کرمانی که از دیر باز ملازمت ایشان میگردد و باز گشت باین آستانه^۴ میداشت مصحوب پنجهزار اشرفی منقود و صدهزار دیگر موعود نامزد خدام ایشان کرده بزبان مسکنت و نیاز التماس نمود که ایشان چند روزی پرتو التفات بر ساحت مملکت روم اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را بقدم^۵ شریف خود^۶ بنوازند و از جمله اتفاقات حسنه آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان قیصر بچند روز بر حسب^۷ الهام آسمانی از دمشق متوجه حلب شده بودند، و چون آن رسولان بدمشق رسیدند و ایشان را ندیدند، تأسف بسیار ورزیدند و ایشان هنوز در حلب بودند که خبر آمدن رسولان^۸ قیصر بطلب ایشان از دمشق رسید، بی توقف از حلب روی براه تبریز نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق به حلب آیند و ایشان را بالحاح^۹ و ابرام تمام طلب نمایند و چون به حمل (کذا)^{۱۰} رسیدند در خلال آن احوال راهها بواسطه حرب و ضرب لشگرهای روم بحلب رسیدند.

۱- می، روضه حضرت پیغمبر
 ۲- بر، خضیری، چپ، جیفری ۳- بر،
 قیصر توجه ایشان ۴- می، چپ، باین آستان میداشت، می، بآن آستانه میداشت
 ۵- بر، بمقدم شریف ۶- می، (خود) ندارد ۷- بر، بچند روز حسب ۸- می،
 می، چپ، آمدن مردم قیصر، می، نسخه بدل در حاشیه (رسولان) ۹- بر، بالحاح تمام
 ۱۰- می، چون به جمده رسیدند، چپ، چون بجمده رسیدند، نسخه بدل حاشیه (حلب)، می، چون بحلب رسیدند.

و آذربایجان^۱ در انقلاب و اضطراب بود و حاکم آنجا محمد بیک نام که از اعیان تراکمه بود و با حسن بیک قرابت قریبه^۲ داشت ، بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاصی که ویرا بحضرت مخدوم بود ، با سیصد سوار مکمل از اقربا و اتباع خود بقافله ایشان همراهی نمود و آن قافله را از کردستان^۳ و مواضع خطرناک بسلامت گذرانید و بولایت تبریز رسانید و قاضی حسن و مولانا ابوبکر تهرانی و درویش قاسم^۴ شقاول که اعظم صدور و اقرب ندماء مجلس حسن بیک بودند ، با سایر امراء کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و باعزاز و اکرام تمام ، خدام ایشان را در منازل خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و بآئین گشته ایشان را با حسن بیک ملاقات فرمودند و حسن بیک غایت اکرام و احترام بتقدیم رسانید و تحف^۵ و هدایای پادشاهانه گذرانید و بابرار تمام التماس باشیدن کرد ، ایشان ملازمت والده مسنه خود را بهانه ساخته ، متوجه خراسان شدند ، چون به هرات^۶ رسیدند میرزا سلطان حسین در مرو بود خبر مقدم شریف ایشان که بوی رسید ، بعضی از معتمدان خاص را با تحفهای لایق مصحوب مکتوبی^۷ مشتمل بر وفور اخلاص و نیاز برای ایشان فرستادند^۸ و در اول آن^۹ مکتوب این بیت نوشته بود که^{۱۰} :

اهلا بمقدمك الشریف فانه فرح القلوب و نزهة الارواح

مقارن اینحال رقعہ امیر نظام الدین علی شیر در رسید مشتمل برین رباعی^{۱۱}

انصاف بده ایفلک مینا فام	تا زین دو کدام خویتتر کرد خرام
خورشید جهان تاب تو از جانب صبح	یا ماه جهانگرد من از جانب شام

-
- ۱- مج، آذربایجان ۲- مج، قرابت داشت ۳- بر، از کردستان بسلامت به تبریز رسانید و ۴- چپ، و درویش قایم ۵- بر، و تحفه و هدایای ۶- می، چپ، چون به هری ۷- چپ، مکتوب مشتمل ۸- می، چپ، فرستاد، و، مج، فرستاد و ۹- بر، و در اول مکتوب ۱۰- مج، که شعر، چپ، که بیت ۱۱- می، رباعی که ، مج، رباعی که ، رباعیه ، چپ، رباعی که ، رباعی .

بخط شریف حضرت مخدوه دیده شده که درظهر کتابی نوشته بودند که اتفاق سفر مبارک از دارالسلطنه هرات حمیت عن الآفات در شانزدهم ربیع الاول سنه ۱^{سبع و سبعین و ثمانمائه} واقع شد، اواسط جمادی الاخری^۲ ببغداد رسیده شد^۳ منتصف شوال بکنار دجله اتفاق افتاد و بیستم از آنجا قافله روان شد، غره ذی القعدة از^۴ نجف حضرت امیر^۵ کرم الله وجهه و رضی الله عنه، به بیابان در آمدند بیست و دوم تا^۶ سیم توفیق نزول بمدینه رسول صلی الله علیه و سلم دست داد، ششم ذی الحجه بمکه شریفه^۷ زاده الله تعالی شرفاً و کرامه^۸ رسیده شد، پانزدهم بجانب شام نیت^۹ ارتحال واقع شد، بیست و پنجم را بمدینه شریفه^{۱۰} رسیدند، بیست و هفتم رحلت افتاد^{۱۱} در اواسط عشر اخیر^{۱۲} محرم بدمشق نزول واقع شد، بعد از نماز جمعه چهارم^{۱۳} ربیع الاول از محروسه دمشق مراجعت بخراسان اتفاق افتاد و دوازدهم^{۱۴} را بحلب رسیده شد، روز دوشنبه بیستم ربیع الثانی از بلده حلب بجانب قلعه بیره^{۱۵} روانه شدیم، بیست و چهارم جمادی الاولی به تبریز رسیده شد و ششم جمادی الاخری^{۱۶} بجانب خراسان توجه افتاد، هلال رجب بیک منزل پیش ازورامین^{۱۷} ری نموده شد، روز جمعه هژدهم شعبان بشهر هرات نزول واقع شد، وکان ذلك فی سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه،

من تفایس انفاسه المسموعه قدس سره^{۱۸} : و آن درضمن بیست رشحه ایراد

می یابد :

-
- ۱- می: (سنه سبع) ندارد ۲- می: جماد الاخر (کذا) ۳- می: (شد) ندارد
 ۴- بر: در نجف ۵- بر: حضرت امیر رضی الله عنه، می: کرم الله وجهه و رضی عنه
 ۶- چپ: بیست و دوم یا سوم ۷- می: بمکه شریفه رسیده شد، می: چپ: بمکه شریفه
 زاده الله تعالی شرفاً رسیده شد ۸- می: شام ارتحال واقع شد ۹- می: چپ: شریفه
 رسیده شد ۱۰- بر: و در ۱۱- بر: عشر آخر ۱۲- بر: (چهارم) افتاده
 ۱۳- می: و دوازده روز را بجلب ۱۴- بر: قلعه هرات روانه درحاشیه نسخه می: (بیره
 بکسر موحد و سکون یاء تحتانیه وفتح راء مهمله وها) ۱۵- می: جمادی الآخر
 ۱۶- می: پیش ازورامین روی نموده، روز، چپ: پیشور زمین ری نموده شد ۱۷- می:
 قدس الله سره.

رشحه ۱: روزی بتقریبی میفرمودند که اصالت نزد اهل تحقیق نه آنست که آبا و اجداد کسی ازجنس امراء و وزراء بوده باشد یا در سلك فسقه و ظلمه منتظم بود، بلکه اصالت عبارت ازحسن جوهریست که در ذات ایشان میباشد چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در افراد انسانی^۲ آنرا اصل میپندارند، عین بد اصلی است .

رشحه : میفرمودند که بهمه گدایان و سائلان شفقت و مرحمت می باید نمود و لقمه ازید و نیک دریغ نمی باید داشت نظردر آن میباید کرد که موجب ایشان کیست، جنیدی^۳ و شبلی حاجت نیست تا بوی احسان کنند ، هیچ عالی همستی و پرهیز کاری بگدائی بدرخانه این کس^۴ نخواهد آمد، از کجا است که در آن زنده و لباس مجهول صاحب دولتی نیست و اکثر چنین واقع است که اولیاء حق سبحانه ستر حال خود بصورت بی سر و پایان میکنند.

رشحه : روزی ایشان از کسی پرسیدند که در چه کاری ، گفت، حضوری دارم و پای در دامان عافیت پیچیده ام و درکنجی بفرغت نشسته ، فرمودند حضور عافیت نه آنست که پای در کرباسی پیچی و در گوشه بنشینی، عافیت آنست که از خود باز رسته باشی آن زمان خواه درکنج^۵ نشین و خواه در میان مردم باش .

رشحه : میفرمودند که علامت جوانمردی آنست که دایم کسی محزون و اندوهناک بود، درکارخانه الهی فارغ نشستن خوب نیست ، کسی که دروی حزنی و اندوهی نیست از وی بوی غفلت میآید و کسی که حزنی و اندوهی دارد از وی بوی^۶ جمعیت و حضور میآید و نسبت خواجگان ما قدس الله تعالی ارواحهم در صورت^۷ حزن و اندوه ظاهر میشود.

۱- معج (رشحه) ندارد ۲- بر، در افراد انسان ۳- معج، جنید و شبلی

۴- چپ، این کسی ۵- می، معج، درکنجی ۶- می، (بوی) افتاده ۷- می، در صولت حزن .

رشد: میفرمودند که محبت ذاتی آنست که یکی را دوست دارد و آنرا هیچ سببی وجهتی معلوم نباشد و این در میان مردم بسیار است، کسی که ویرا بهجناب حق سبحانه چنین محبتی پیدا شود آنرا محبت ذاتی گویند و این بهترین انواع محبت است، نه آنکه هرگاه لطف بیند دوست دارد و هرگاه عنفی بیند بیمیل شود.

رشد: کسی پیش ایشان میگفت که فلان درویش ذکر چهار بسیار میگوید خالی از ربائی نمیباشد، فرمودند ای فلان فردای قیامت همان ذکر ربائی اورا کفایت است از همان ذکر ربائی اونوری پیدا شود که همه صحرای قیامت را روشن گرداند، پس فرمودند^۱ که گفته اند ذکر چهار را خاصیتی است که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس بتعقل^۲ مفهوم ذکر متحقق^۳ گشت اولاً متخیله بتخیل لفظ آن متأثر میشود ثانیاً وقوت^۴ ناطقه بتکلم^۵، ثالثاً وقوت^۶ سامعه به سماع^۷، رابعاً وقوت^۸ متخیله بار^۹ دیگر و همچنین نفس و قوت عقلیه^{۱۰} و این حرکتی است دوریه برفوق حرکت دوریه و در طلب تحقق بآن حرکت معنوی تشبیه باین حرکت دوریه که صورت آن حرکت معنوی است ممد^{۱۱} حضور آن تحقق است.

رشد: روزی شخصی در مجلس شریف ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه^{۱۲} فرموده که انا جلیس من ذکرنی، کسی را که اینحال باشد چون ذکر چهار گوید، فرمودند که در حینی که صدکار ناشایست و فعلهای ناخوش صادر میشود و این ملاحظه نیست، چونست که در ذکر چهار این ملاحظه میکنند، حق سبحانه بظاهر و باطن محیط همه است ذکر چهار هم خوبست.

رشد: کسی^{۱۳} از ایشان پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم

۱- می، پس فرموده اند ۲- می، بتعلق مفهوم ۳- می، محقق ۴- می، چپ
 وقوف، در نسخه بدل حاشیه وقوت ۵- می، باری دیگر ۶- می، می، (و) ندارد
 ۷- می، محمد (کذا) ۸- می، حق سبحانه و تعالی ۹- می، یکی از .

میگویند، فرمودند^۱ انگار که یکدیگر را زمانی بازی دادیم .

رشته : میفرمودند که کلمات قدسیه اولیا^۲ حق سبحانه قدس الله تعالی ارواحهم مقتبس از مشکوة حقیقت حضرت رسالت^۳ صلی الله علیه وسلم، همچنانکه تعظیم قرآن و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء نیز لازم است و با سخنان ایشان بادب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود برخوردار یابد .

رشته : شیخ کمال الدین^۴ عبدالرزاق کاشی قدس^۵ سره در یکی از مصنفات خود چنین نوشته که بسم الله ای بالانسان الکامل ، نزد بعضی از علماء وقت این معنی بغایت صعب نمود که تفسیر آن کلمه بدین عبارت چگونگی است، روزی بحضرت مخدوم^۶ عرض کرده شد و از آن معنی استکشاف نموده آمد ، فرمودند آن عبارت تفسیر لفظ اسم است، نه تفسیر الله .

رشته : روزی میفرمودند که امروز ما را در خاطر افتاد و جایی ندیده ایم که مظهر علی الحقیقه صورت منطبقه^۷ است در آئینه ، نه عین آئینه زیرا که مظهر آنست که حکایت کننده باشد از حال ظاهر و اوصاف و احکام وی در آن مظهر ظاهر باشد و جوهر آئینه را^۸ این حالت نیست، غرض ایشان ازین سخن چیزی دیگر بود و باین نوع تمثیل فرمودند .

رشته : بعضی از عزیزان که بملازمت ایشان رجوع دایم داشتند و میفرمودند که روزی در مجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوئی^۹ قدس سره بودیم ، بر سر منبر فرمودند که مدتی بود که آن سخن که اهل شرع فشارش قبر^{۱۰} را به نسبت

۱- مج؛ چپ، فرمودند که انگار که ۲- می، چپ، قدسیه اولیاء الله، قدس الله،

۳- می، قدس الله ارواحهم ۴- می، چپ، رسالت است ۵- بر، میباید کرد ۶- بر،

شیخ عبدالرزاق ۷- می، قدس الله سره، چپ، قدس الله تعالی سره ۸- بر، به حضرت مخدوم

۹- بر، منطبقه (کذا) ۱۰- بر، را حالت نیست ۱۱- می، کوسوی قدس الله سره

۱۲- بر، قبر را نسبت به همه کس از مومنان و کافران حق داشته اند و .

همه کس از مؤمن و کافر حق داشته‌اند و گفته‌اند ، فشارش بروجهی^۱ خواهد بود که جانب راست بچپ رود و طرف چپ بر راست آید مشکل بود، چه بی‌تردد اینصورت عین تعذیب است، پس آنرا در حق انبیاء و اولیاء بلکه در حق صالحان و مؤمنان چگونه تصور توانکرد، ناگاه بخاطر چنین رسید که غرض از بردن^۲ و آوردن چپ و راست آنست که جسمانی را بروحانی^۳ و روحانی را بجسمانی آرند و چون این توجیه که خواجه فرموده‌اند^۴ بروجهی^۵ اجمال بود، روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که این سخن چه معنی دارد، فرمودند که صوفیه قدس الله تعالی^۶ ارواحهم، برزخ را قبر میگویند و برزخ عبارتست از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و عالم روحانی ، پس معنی این سخن که روحانی را به جسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند. بصورت مثالی یعنی او را صورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفی تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را روحانی سازند، مراد^۷ اینجا از جسم آن بدن که این در حیطه قبر نیست ، چه روح مجرد او را تمام فرو گذاشته است بلکه مراد آنست که طایر روح را که اول تعلقی باین جسم^۸ کثیف داشته است و از آن حیثیت او را به مجاز، جسمانی میگفته‌اند بعد از مفارقت از این جسم کثیف، در هوای انقطاع ، او را متعلقی دیگر پیدا شود بغایت لطیف ، که نسبت به آن متعلق او را روحانی گویند و وجهی دیگر این سخن را آنست که در این عالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی ظاهر و پیداست ، پس هر شخصی از افراد انسان که درین عالم کون و فساد است صفات انسانی از وی ظاهر است و صفات سبعی و شہوی در وی مخفی ، چون گفته‌اند که جمیع معانی در آن عالم مصور خواهد شد

۱- می، چپ، بروجهی که خواهد ۲- می، از این بردن ۳- می، چپ، را
 بروحانی برند و روحانی را ۴- مع، فرمودند ۵- می، بوجه اجمال ۶- چپ،
 قدس الله ارواحهم ۷- مع، چپ، مراد از جسم اینجا آن بدن که ، می، از مراد از جسم آن
 بدن که ۸- می، (جسم) ندارد .

پروجهی که هر که در وی صفتی از صفات سبعی مبطن بوده باشد آن کس در صورت آن سبع ، ظاهر خواهد شد ، پس هر آینه روحانی که آن صفت معنوی مستتر است ، جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان اکنون ظاهر است ، روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد ، درین دو وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود .

رشحه ۲: روزی عزیزی در مجلس^۴ از ایشان^۵ این حدیث پرسید که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که یوجرا بن آدم فی نفقته^۶ لهما الاشیاء وضعها فی الماء والطين ، آدمی درهمه نفقات خویش در آخرت مزد و^۶ ثواب می یابد ، مگر آن نفقه که در آب و گل صرف کند ، پس بنا برین حدیث ، لازم می آید که ساختن بقاع خیر را از مساجد و معابد و رباطات و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ، ایشان فرمودند که ما را در این حدیث معنی دیگر بخاطر میرسد که مراد بآب و گل ، عالم اجسام بود ، مقصود آنست که آدمی هر نفقه که کند مزد می یابد مگر آن نفقه که همت و نیت وی^۷ در آن متجاوز از عالم اجسام نباشد و خاص از بهر فواید و حظوظ جسمانیت و لوازم آن کند .

رشحه ۳: میفرمودند که اگر تحصیل علم^۸ اولین و آخرین کرده باشد ، در نفس آخر^۹ هیچ علمی^{۱۰} او را دستگیری نخواهد کرد و همه معلومات از لوح مدر که محو خواهد شد مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد ، آنچه در نفس آخر^۹ دستگیری میکند همین است ، جوانی غنیمت است . چند روزی ریاضتکی برخود^{۱۱} میباید نهاد و کنجکی میباید نشست و ملکه حاصل کرد^{۱۲} که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص شود ،

-
- ۱- معج ، ظاهر شد ۲- بر ، جسمانی آن صفتی ۳- بر ، (رشحه) ندارد
 ۴- می ، در مجلسی ۵- بر ، از ایشان پرسید این حدیث که ۶- بر ، مزد میباید و
 ثواب مگر آن ۷- چپ ، (وی) ندارد ۸- می ، علوم اولین ۹- می ، معج ، در
 نفس اخیر ۱۰- می ، معج ، علمی ویرا ۱۱- چپ ، ریاضتکی میباید گرفت ، می ،
 معج ، ریاضتکی برخود میباید گرفت ۱۲- می ، حاصل میباید کرد ، چپ ، حاصل میکند .

رشته : میفرمودند که در^۱ طریق خواجهگان قدس الله^۲ تعالی ارواحهم کم کسی^۳ دیده ایم که دروی یکنوع چاشنی و قبولی نبوده باشد، بدایت^۴ این طایفه است و نهایت مشایخ دیگر ، هر که را این طایفه قبول کردند نادر است که دست از وی باز گیرند، هر چند بنا بر غلبه احکام نفس و هوی برکنار می افتند، باز او را در میان میکشد .

رشته : میفرمودند که بعضی مردم چیزهایی عجیب میخورند، مثل خمرو بنگ از برای آنکه ایشان را کیفیت خوشی حاصل شود و کسی که خمر خورده از دایره اسلام بیرون رفته و یاددی و سبعی گشته که خلق خدا از وی^۵ در تشویشند و آنکه بنگ خورده خری یا گاوی شده که غیر شهوت^۶ راندن و چیزی خوردن هیچ نمی داند و اینحال را حضور و کیفیت نام کرده اند ، هیچ کیفیتی خوشتر از هشیاری^۷ نیست که از حال خود آگاه بود، کسی که حضور و کیفیت ازین چیزها پیدا میکند، آن کیفیت هم در خورد^۸ سروریش وی است و هم در این عالم اثر آن در سروریش وی ظاهر است و بسی مردم نیک مبتلای این چیزها اند .

رشته : میفرمودند که پیری آخرت جوانی است ، بهر وجهی که در جوانی میگذرانند در روزگار پیری اثر آن در بشره ایشان ظاهر میشود .

رشته : روزی بوالفضولی بآرد که دم از زهد و تقوی میزد بمجلس شریف ایشان آمده بود، طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر نبود وی خادمان^۹ را گفت نمکدان بیارید^{۱۰} تا ابتدا به نمک کنیم ، ایشان بر سبیل طیبیت فرمودند که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند ، در این اثنا کسی را دید که نان بیکدست بشکست^{۱۱} بآن

- ۱- می، که طریق ۲- چپ، قدس الله ارواحهم ۳- می، کم دیده ایم ۴- چپ، هدایت اینطایفه ۵- بر، وی بتشویشند ۶- بر، غیر از چیزی خوردن و شهوت راندن هیچ نمیداند ۷- مع، هوشیاری ۸- می، چپ، درخور سروریش ۹- مع، حاضر نبود خادم را ۱۰- بر، آردند ۱۱- می، میشکست .

کس تعرض^۱ کرد و گفت نان بیکدست شکستن مکروه است ، ایشان فرمودند وقت طعام خوردن در دست و دهان مردم نگریستن از آن مکروه تر است ، وی ساکت شد ، بعد از زمانی باز بسخن^۲ درآمد و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن سنت است ، ایشان فرمودند که^۳ پرگفتن مکروه است ، دیگر^۴ تا آخر مجلس خاموش بود .

رشته : روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی^۵ فرمائید که بقية العمر بآن مشغول باشم ، فرمودند که کسی از حضرت^۶ مخدوم ما مولانا سعدالدین قدس^۷ سره همین التماس کرده بود ایشان دست مبارك بر پهلوی ایشان نهادند و اشارت بقلب صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار همین است یعنی وقوف قلبی را لازم گیرند ، و متضمن این معنی است آن^۸ رباعی که فرموده اند ، رباعیه :

ای خواجه بکوی اهل دل منزل کن در پهلوی اهل دل ، دلی حاصل کن

خواهی بینی جمال معشوق ازل آئینه تو دل است ، رو در دل کن

من خوارق عاداته قدس سره^۹ : عزیزی از جمله علماء متقی که^{۱۰} در سفر حجاز از هرات همراه ایشان رفته بود ، وی فرمود که در بغداد مریض شدم و مرض من امتداد و اشتداد یافت و ایشان مرا دیرپرسیدند و از آن جهت بغایت ملول بودم ، تا روزی یکی از یاران بتعجیل آمد و گفت اینک ایشان بعبادت تو می آیند از آن بشارت مرا کیفیتی شد و طبیعت من قوتی گرفت^{۱۱} که سر از بالین برداشتم و بر فراش خود باز نشستم و ناگاه ایشان^{۱۲} درآمدند و نزدیک من نشستند و از احوال من^{۱۳} پرسیدند و

۱- بر، تعرض شد و ۲- معج، چپ، باز سخن آمد و، می، بعد از زمانی بسخن درآمد

۳- معج، فرمودند پرگفتن ۴- معج، دیگر آن تا آخر ۵- معج، مرا تعلیم ۶- بر،

از حضرت مولانای ما و مخدوم ما مولانا سعدالدین ۷- می، قدس الله سره ۸- می،

این رباعی ۹- می، قدس الله تعالی سره ۱۰- می، متقی در ۱۱- بر، قوت

گرفت ۱۲- می، ناگاه درآمدند ۱۳- معج، احوال پرسیدند .

فرمودند که مرض تو دیر در ^۱ کشید من این بیت مشهور خواندم ^۲ :

گر بر سر بیمار خود آیی بعبادت صد سال بامید تو بیمار توان بود

ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که بیت بر ما میخوانی ، بعد از آن لحظه مراقب شدند و سکوت کردند و در آن اثنا عرق بر من نشست ، ایشان سر بر آوردند و قطرات عرق بر جبین من دیدند فرمودند تکیه گیر ، تواند بود که باین عرق تخفیفی در مرض ^۳ پیدا شود من تکیه گرفتم و ایشان برخاستند و کسان من مرا بجامهای زیادتی پوشیدند و عرق بسیار از من روان شد و همان روز تب مفارقت کرد و بعد از سه روز برخاستم و بملازمت ایشان رفتم ؛ یکی از صلحاء موالی که وی نیز در سفر حجاز همراه ایشان بوده است حکایت ^۴ کرده است که ^۵ بعد از مراجعت چون بحلب رسیدیم ، هر کس ^۶ به منزلی نزول کرد و من در کاروانسرائی فرود آمدم و بیمار شدم و ضعف آنچنان مستولی شد که از حیات خود قطع طمع کردم و رفیقان از من ناامید شدند ، گرمگاه روزی بود که ^۷ در خانه من پیش کرده بودند ، ناگاه دیدم که کسی در را اندکی باز کرد چنانچه گوشه دستار وی نمود ، لیکن ندانستم که چه کس بود با خود گفتم هم از یاران من است که آمده تا از حال من خبری گیرد و بگمان آنکه من ^۸ در خوابم توقفی میکند که مبادا بیدار شوم ، گفتم هر کس ^۹ هست در آید و میدانستم که ایشان را از مرض من ^{۱۰} آگاهی هست اما گمان نداشتم که بر سر بالین من آیند چون در باز شد دیدم که خانه از فروغ روی ایشان روشن گشت ، مرا کیفیتی شد که خواستم برخیزم و در خود قوت برخاستن یافته و حال آنکه ^{۱۱} درین مدت مرا مجال حرکت نبود ، فرمودند ^{۱۲}

۱- می، چپ، دیر کشید ۲- می، چپ، که بیت، می، که شعر ۳- می، در
مرض تو پیدا شود ۴- می، (حکایت کرده است) افتاده ۵- بر، که چون بعد از
مراجعت بحلب رسیدم ۶- بر، هر کسی بمنزلی نزول کردند ۷- می، (که) ندارد ،
می، چپ، بود و در خانه ۸- بر، آنکه در خوابم ۹- می، چپ، هر که هست
۱۰- می، از مرض آگاهی ۱۱- می، می، چپ، و حال آن بود که درین ۱۲- می،
فرمود که .

که ساکن باش^۱ همچنان بر حال خود قرار گرفتیم ، ایشان آمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند که چه حال داری مرا از خفتی که بدیدار ایشان شده بود این بیت ایشان بخاطر رسید^۲ خواندم^۳ :

خوش است از یاد تو پیوسته جامی ولی اکنون بدیدار تو خوشتر
دست راست مرا بگیرفتند^۴ و آستین مرا تا آنجا که آب وضو میرسیده^۵ درچیدند و برکنار خود نهادند و چند نوبت دست مبارک خود بآنجا^۶ کشیدند چنانچه کسی را وضوء نماز دهند و دست من همچنان برکنار ایشان بود که از خود غایب شدند من هم بر موافقت ایشان چشم خود پوشیدم و متوجه شدم ، زمانی نیک برآمد^۷ چشم بگشادم تا ببینم^۸ که ایشان از آن غیبت باز آمده اند یا نه؟ دیدم که هنوز چشم پوشیده اند باز چشم بر هم نهادم. چون ساعتی گذشت سر بر آورد و دست مرا^۹ بر سینه من نهادند و فاتحه خواندند و فرمودند که اطباء ترا چه شربت فرموده اند، گفتم رب بهی و در آن وقت در حلب رب بهی یافت نمیشد ، گفتند ما ترا شربت بهی فرستیم و برخاستند و رب بهی فرستادند و همان ساعت در خود خفت تمام^{۱۰} دریافتم و مرض من بعد از سه روز به تمام زایل شد که اثری باقی نماند.

خدمت مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمه والغفران میفرمودند که روزی فقیر بحجره ایشان در آمدم همانا که وقت ایشان مقتضی آن نبود چون اینمعنی دریافتم اندوه عظیم مستولی شد و ثقل قوی در جمیع اعضاء^{۱۱} ظاهر گشت چنانچه طاقت نشستن نماند ، برخاستم^{۱۲} و بیرون آمدم اینحال مقتضی^{۱۳} به مرض گشت

۱- می، چپ، ساکن باش من همچنان
۲- می، بخاطر آمد
۳- می، می،
۴- می، چپ، خواندم که بیت
۵- می، میرسد
۶- می، چپ، خود بر آنجا کشیدند
۷- بر، برآمد، هم چشم
۸- می، بگشادم که
۹- بر، دست بر سینه من
۱۰- می،
۱۱- می، اعضای من ظاهر
۱۲- می، نماند ، خاستم
۱۳- بر، مقتضی بمرض .

و بصعوبت انجامید^۱، اطبا مأیوس گشتند و روز هفتم قلق^۲ و اضطراب عظیم دست داد و حال^۳ مبدل گشت چنانچه جزم شد بر^۴ رفتن، آرزوی دیدار مبارک ایشان کردم ببالین فقیر آمدند در وقتی که در هیچ عضو^۵ مجال حرکت نبود، بتشویش تمام عرض حال خود کردم و استدعا تلقین شغلی^۶ نمودم بآنچه اشارت فرمودند مشغول شدم و احضار صورت ایشان هم بامر ایشان کردم و ایشان نیز متوجه شدند، بعد از لحظه آن کیفیت روی در تنزل نهاد و بحالتی^۷ خوش مبدل گشت و لذت آنحال بجمیع قوا و اعضاء رسید چنانچه برخاستم و دو^۸ زانو نشستم، چون ایشان سر مبارک بر آوردند، مرا نشسته دیدند، فرمودند که تشویشی نخواهد بود، فاتحه خواندند و روان شدند، فقیر تا در حجره بمشایعه ایشان رفتم و آن مرض همان روز بتمام زایل شد و بخیر گذشت، چون از این قصه چند^۹ سال برآمد یکی از اصحاب حضرت خواجه عبیدالله^{۱۰} قدس الله تعالی^{۱۱} سره، از تصرفات حضرت ایشان حکایات میگفت فقیر این قصه را بوی گفتم همانا که وی رفته و بایشان گفته و استدعا تفصیل آن نموده، فرموده اند^{۱۲} که چون صورت حال و غلبه مرض ویرا شنیدیم متألم شدیم ببالین وی آمدیم و مشغول گشتیم که بار از وی برداریم، دیدیم که مرض از وی برخاست و بما متوجه گشت، تضرع نمودیم که مارا تحمل این بار نیست از ما نیز در گذشت، عزیزی از اهالی واعیان ولایت گیلان چند روز بیمار شده بوده است و آخر مشرف بر موت گشته چنانچه اولاد و اصحاب و عشایر و اقربا و متعلقان وی گریبانها چاک^{۱۳} زده اند و خروش و افغان^{۱۴} بر آورده و بترتیب تجمیز و تکفین مشغول شده اند، ناگاه در این محل آثار

-
- ۱- می، چپ، انجامید چنانچه اطباء ۲- می، قلقه و اضطراب ۳- می،
 و حال مبدل ۴- می، می، شد بر رفتن ۵- می، عضو مرا مجال ۶- می، شغلی
 نمود ۷- بر، و بحالت خوش ۸- بر، و بدو زانو ۹- بر، چند سال گذشت
 یکی ۱۰- چپ، خواجه عبدالله ۱۱- می، چپ، قدس سره، می، قدس الله سره
 ۱۲- می، فرموده که ۱۳- می، چپ، چاک کرده اند ۱۴- می، می، خروش و افغان.

حس و حرکت دروی پیدا شده و اندك اندك از آن^۱ سكرات و غمرات افاقت یافته و در همان روز از فراش برخاسته باكمال صحت و عافیت، و مردمی که بر آن^۲ حالت وقوف داشته‌اند متعجب^۳ و متحیر بمانده‌اند و کسی بر حقیقت آن حال اطلاع نیافته، بعد از آن بچندگاه با بعضی از محرمان و مخصوصان در میان نهاده که در آن اشتداد و اضطراب مرض که روح من^۴ نزدیک بمفارقت رسیده بود، حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی ظاهر شدند و التفاتی نمودند که مرض من فی الحال زایل شد و بعد از این واقعه آن عزیز گیلانی مقدار بیست هزار دینار^۵ کبکی را اجناس نفیسه از صوف و کتان و غیر آن بطریق معامله گویان نزد ایشان فرستاد و نیازمندی بیحد و غایت کرده التماس طریقه نموده، و ایشان رساله مختصر و مفید در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم نوشتند و برای وی فرستادند و در آخر آن رساله چنین نوشته‌اند که گفتن و نوشتن امثال این سخنان نه طریقه فقیر بود اما چون از آن جانب رایحه اخلاص بمشام ذوق رسید باعث تقریر و تحریر این معانی شد: رباعیه:

با این همه بیحاصلی و هیچکسی درمانده بنارسانی و بوالهوسی

دادیم نشان ز گنج مقصود تو را گر^۶ ما نرسیدیم تو شاید بررسی

و مثل این واقعه دیگری را از اعزه بلخ واقع شده بوده است و جمعی که آن عزیز را دیده بوده‌اند^۷ و از وی آن قصه^۸ شنیده حکایت میکردند.

در راه حجاز عربی که شتران بملازمان ایشان بکرایه داده بود، بشتی خوب که خاصه ایشان بوده است طمع کرده و بمبالغه و ابرام تمام از ایشان خریده و بمدعای

- ۱- بر، اندك اندك سكرات و ۲- بر، بر آن حال اطلاع داشته‌اند ۳- می،
- متحیر و متعجب مانده‌اند ۴- می، که روح من بنزدیک مفارقت ۵- می، بیست هزار
- دینار کبکی را، می، بیست هزار دینار کبکی را، چپ، بیست هزار دینار کبکی را در نسخه بدل
- حاشیه، گیلی ۶- می، ما گر نرسیدیم تو شاید بررسی ۷- می، چپ، دیده بودند
- ۸- می، چپ، قصه را شنیده.

خود بها داده و در زیر بار کشیده و بعد از ده روز در بیابان آن شتر فرو مانده و در پای تل ریگی مرده است ، آن عرب نزد ایشان آمده و آغاز خشونت و بی حیائی کرده که شتر شما معیوب و معلول بوده که بمن فروخته اند و در روی ایشان بسی درشت گفته و بی ادبیا کرده و زر خود را بابر ام^۱ تمام گرفته ، ایشان فرموده اند که در این عرب تغییری^۲ شده است و غالباً مرگ او نزدیک است^۳ ، چون از مکّه باز گشته اند و بهای همان تل ریک رسیده اند عرب افتاده و مرده و بر آن تل ریگ ویرا دفن کرده اند.

جمعی از اصحاب که در سفر حجاز همراه ایشان بودند^۴ چنین فرمودند که فتحی سواد خوان^۵ که در بغداد بروافض در آمیخت و آنهمه گرد فتنه برانگیخت و مردود و مطرود نظر سعادت اثر ایشان شد و حج ناگزارده از بغداد بجانب تبریز برگشت^۶ و هنوز ایشان^۷ از مکّه مراجعت نکرده بودند وی در تبریز وقت شامی اسب خود را جو داده است و بعد از ساعتی آمده و دست در قوبره کرده تا معلوم کند که اسب جو^۸ تمام خورده یا نی ، فی الحال اسب دهن فراز کرده و انگشت شهادت ویرا بدن دان گرفته و از بیخ برکنده و وی از غایت صعوبت و شدت الم آن مرده است و جان بسختی و بدبختی سپرده .

خدمت مولانا شمس الدین محمد روجی علیه الرحمه^۹ که از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بودند ، چنین فرمودند که روزی با خدمت مولانا نور الدین عبدالرحمن^{۱۰} بر کنار رود مالان نشسته بودیم در فصل طغیان آب ، ناگاه خارپشتی بر روی آب ظاهر شد ، ایشان ویرا از آب فرا گرفتند و دست مبارک دروی میکشیدند و هیچگونه اثر حیات از وی پیدا نبود ، بعد از لحظه بحرکت درآمد و برخلاف طبیعت

۱- بر، خود را بتمام بابر ام تمام گرفته ۲- بر، تغییری شده ۳- بر، نزدیک رسیده است ۴- می، بوده اند ۵- می، سواد خوانی که ۶- بر، تبریز گشت
۷- می، (ایشان) ندارد ۸- ۹- چپ، که اسب تمام جو خورده یا نی ۹- بر، رحمة الله علیه ۱۰- می، چپ، عبدالرحمن جامی برکنار.

خود میل کنار^۱ ایشان نمود و همچنان در کنار ایشان می بود تا وقتی که متوجه شهر شدیم، ایشان ویرا از کنار خود بر زمین نهادند و برخاستند و روان شدند، وی سراسیمه وار از عقب ایشان دوان شد، بسی راه از^۲ پی ما آمد تا بجائی رسیدیم که از انبوهی^۳ و کثرت سواران و پیادگان ما از نظروی پوشیده شدیم و وی نیز ناپیدا شد.

جوانی صاحب جمال که چندگاه منظور نظر^۴ ایشان بود حکایت کرده است که روزی در ملازمت ایشان برسم سیر، بده^۵ سیاوشان رفته بودیم و جمعی کثیر از اصحاب و متعلقان همراه بودند چون شب درآمد وقت خواب رسید^۶ هر کس^۷ بگوشه افتاد و ایشان در خانه^۸ وسیع يك زاویه اختیار کرده تکیه فرمودند و شمعی بزرگ تا صبح آنجا می سوخت و من نیز در آن خانه در گوشه بخواب رفتم که دورترین جایی بود از ایشان، چون دوسه ساعتی گذشت بیموجبی بیدار شدم خود را بر هیئت قعود و^۹ و تشهد نشسته دیدم متعجب شدم و با خود گفتم این چه حالتست من خود^{۱۰} وقت خواب دراز^{۱۱} کشیده بودم و حالا بدین هیئت^{۱۲} نشسته ام^{۱۳} چون نیک نظر کردم دیدم که خدمت ایشان برجای^{۱۴} خود بدو زانو مراقب نشسته اند من باز تکیه کردم و در خواب شدم و^{۱۵} زمانی گذشت باز بیجهتی بیدار شدم و همچنان خود را بر هیئت دوزانو نشسته یافتم، تحیر من زیاده شد و آن شب چند کثرت اینصورت واقع شد آخر دانستم که آن بواسطه توجه خاطر شریف ایشان است، بیرون رفتم و وضو ساختم و آمدم و تا صبح پیش ایشان بدوزانو^{۱۶} نشستم.

-
- ۱- مع: میل ایشان ۲- می، ازپی ما دیده می آمد تا، مع: ازپی ما میدوید تا
 چپ، ازپی ما دوید تا ۳- می، که از آنبوی ۴- بر، نظر کیعیا اثر ایشان
 ۵- مع: (بده) ندارد ۶- مع: خواب هر کس ۷- بر، هر کسی ۸- مع: (در
 خانه) افتاده ۹- می، مع: قعود تشهد ۱۰- می، چپ، خود را وقت ۱۱- می،
 دراز باز کشیده بودم ۱۲- می، چپ، برین ۱۳- چپ، نشسته می بینم ۱۴- می،
 مع: برجای خود دوزانو، چپ، بجای خود دو زانو ۱۵- می، چپ، شدم، زمانی
 ۱۶- می، بدوزانوی ادب نشستم.

عزیزی از مخلصان ایشان نقل کرده است که مرا داعیه شد که از شهر بسر^۱ مزارنقل کنم و رخت اقامت بآنحاکشم چون پیش ایشان آمدم و داعیه خود را عرض کردم فرمودند که بغایت مناسب است زود از شهر بیرون آی و در زود آمدن اهماال ممکن که فرصت غنیمت است و حوادث در کمین، و بمثابه اهتمام کردند که خادم را طلبیدند و منزل تعیین فرمودند و بار دیگر در زود آمدن مبالغه نمودند، چون بشهر آمدم بنا بر بعضی^۲ عوارض و موانع در آن^۳ داعیه فتوری واقع شد و از آن عزیمت گشتم^۴، بعد از هفته دزد در خانه من افتاد و هزار شاهرخی نقد داشتم آنرا با متاعی که در آن خانه بود پاک ببردم^۵ و مرا عریان ساخت.

روزی حضرت مولانا^۶ سیف الدین احمد، شیخ الاسلام هرات با سایر اصحاب تدریس، بصحبت شریف ایشان آمد و^۷ ایشان بعد از تقدیم مراسم ضیافت، خوانندگان و سازندگان را فرموده اند تا در آن مجلس غزلها خوانده اند و نقشها پرداخته و سازها نواخته اتفاقاً بعد از آن صحبت به دوسه روز حضرت مخدوم بجانب زیارتگاه برسم سیری رفته اند و آنجا با شیخ شاه که از مشایخ متورعین بوده است ملاقات کرده اند^۸ و کیفیت صحبت شیخ الاسلام و خوانندگی و سازندگی آن مجلس پیش از رفتن ایشان به شیخ شاه رسیده بوده است در اثنای صحبت شیخ بایشان گفته است که شما مقتدای علماء و عالم و پیشوای عرفاء^۹ عرب و عجم باشید، چگونه است که در مجلس شریف شما، نی و اسباب طرب مینوازند و اصول دائره و امثال آن میسازند، چون شیخ این اعتراض کرده است ایشان سر پیش گوش^{۱۰} وی برده اند و سخنی در پرده سر و^{۱۱} خفا

۱- مج: از شهر بر مزار ۲- می، بعضی از عوارض ۳- مج: موانع فتوری
 ۴- می، برگشتم ۵- می، هفته روز دزد در خانه ۶- مج: پاک برد ۷- مج:
 حضرت مولانا سعد الدین احمد ۸- می، چپ، آمده اند ۹- می، کردند ۱۰- چپ:
 و پیشوای عرب و ۱۱- مج: پیش گوشه وی ۱۲- بر، پرده سر و اخفا بسمع شیخ
 رسانیده اند که.

بسمع او رسانیده که هیچکس از اهل مجلس بر مضمون آن اطلاع نیافته است. بیکبار فریاد^۱ از نهاد شیخ برآمده و بیسپوش افتاده و بعد از زمانی چون بحال خود آمده در نظر ایشان نیازمندی بسیار^۲ نموده و دیگر بامثال آن^۳ سخنان زبان نگشوده .

والد این فقیر علیه الرحمه میگفتند که روزی بعضی تفاسیر پیش داشتم و در^۴ کریمه، و آیه^۵ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ ، نظری^۵ تأملی میکردم ناگاه در خاطر افتاد که این آیت را بحسب تأویل بر آن معنی حمل^۶ میتوان کرد که از نهار، نور وجود گیرند^۷ و از لیل، ظلمت عدم خواهند، یعنی^۸ هرگاه که نور وجود از ایشان مرتفع شود در ظلمت عدم بمانند، بعد از خطوط این معنی، نیت کردم که^۹ این صورت را بر حضرت مخدوم عرض کنم، روز دیگر احرام ملازمت بسته پیش ایشان رفتم، چون نشستم فرمودند که شما را در مطالعه تفاسیر هیچ وقتی آن چنان میباشد که در بعضی آیات^{۱۰} قرآنی معنی مناسب مشرب این طایفه بخاطر آید که در کتب قوم بنظر شمارسیده باشد تقریر کنید من بشرح آن مقدمات قیام نمودم و ایشان تحسین فرمودند.

دانشمندی فاضل که زکبار تلامذه حضرت مخدوم بود چنین فرمود که روزی قصد ملازمت ایشان کردم و^{۱۱} از شهر متوجه سر مزارشدم در بیرون شهر نزدیک لنگر مولانا محی^{۱۲} جوانی بغایت صاحب جمال پیش آمد و بی اختیار يك دونظر بجانب

۱- می، چپ، فریادی از ۲- بسیار کرده ۳- می، این ۴- می، ددر
آیه کریمه ۵- می، چپ، نظری و تأملی ۶- بر، حمل توان کرد ۷- می، نور وجود گیرند، رباعیه،

بر کون جو تافت لعمه نور قدم بنمود عیان ز ظلمت آباد عدم
آن نور گر انقطاع یابد يك دم اعیان همه رو در عدم آرد منهم

و از لیل ۸- چپ، یعنی هرگاه که از وجود ایشان مرتفع شود. می، یعنی هرگاه نور وجود از ایشان ۹- می (این صورت را بر حضرت مخدوم عرض کنم، روز دیگر احرام ملازمت) افتاده ۱۰- بر، در بعضی آیات مناسب مشرب ۱۱- می، می، چپ، ایشان کرده از شهر ۱۲- می، مولانا محی الدین، چپ، مولانا محی، در نسخه بدل حاشیه محی الدین.

وی افتاد ، مقارن اینحال شخصی میگذاشت که نمدهای رنگین پوشیدنی ، بردوش داشت، گوشه^۱ نمدی چنان برچشم راست من آمد که پنداشتم تیری بود که برچشم زدند، مدتی بر در لنگر نشستم و آب بسیار از چشم من^۲ بچکید، بعد از آن بملازمت ایشان رفتم دیدم که با جمعی از عزیزان در برمسجد نشسته اند من هم^۳ نشستم و بعد از لحظه سر مبارک در آوردند و فرمودند، درویشی در طواف حرم بجوانی صاحب جمال نظری کرده ناگاه دستی پیدا شده و بر روی وی چنان طپانچه زده که يك چشم وی^۴ آب شده و بر روی وی^۵ دویده و پس هاتفی آواز داده نظرة بطلمة ، ان زدت فزدنا ، يك نظر بيك طپانچه ، اگر زیاده کنی ما نیز^۶ زیاده کنیم، بعد از تقریر این سخن^۷ روی بفقییر کردند و فرمودند چشم نگاه میباید داشت تا دست نگاهدارند.

عزیزی از اهل علم و صلاح که بحضرت مخدوم و بازگشت تمام داشت^۸ چنین گفت که روزی به نیت ملازمت ایشان بسر^۹ مزار رفتم و ایشان در درون حرم بودند و عزیزی از صوفیه وقت^{۱۰} منتظرا ایشان نشسته بود و از هر جا سخنی میگذاشت، در اثنای سخن از حضرت شیخ محی الدین بن العربی^{۱۱} قدس سره ، نقل کرد که ایشان فرموده اند که در هر سال^{۱۲} در گذشتن مدت دوازده ماه فرضیت صوم دریکی از آن ماه های دوازده گانه^{۱۳} وارد^{۱۴} شد و هر ماه که باشد تعیین و تخصیص محسوب است و مخصوص بماء رمضان نیست فقییر از استماع این نقل بغایت متأثر و ملول گشتم زیرا که بحضرت

- ۱- می: گوشیه نمدی (نسخه میج غالباً بجای گوش و گوشه = گوشیه نوشته)، ۲- می:
- از چشم بچکید، چپ: از چشم بچکید ۳- می: منهم نیز نشستم ۴- می: وی پر آب
- شده ۵- می: و بر روی او فرو دیده پس، می: و بر روی فرو دیده پس، چپ: و بر روی وی
- فرو دویده پس ۶- می: کنی ماهم زیاده کنیم، چپ: اگر زیادتی کنی ماهم زیاده کنیم، می:
- (کنی ما نیز زیاده) افتاده ۷- بر: این حکایت روی ۸- می: (داشت) افتاده
- ۹- می: بر مزار ۱۰- چپ: صوفیه آنوقت ۱۱- می: قدس الله سره ۱۲- بر:
- هر سالی ۱۳- می: دوازده گان ۱۴- بر: می: شده هر ماه .

شیخ محی‌الدین عقیده تمام داشتم و از وی بامثال این سخنان راضی نبودم، فی‌الحال از آن مجلس برخاستم و حضرت مخدوم را ملازمت ناکرده بشهر^۱ آمدم و آن عزیز نیز ایشان را ملازمت ناکرده از عقب من بیرون آمد و من روز دیگر بجهت تحقیق این سخن^۲ بملازمت ایشان رفتم و پیش از آنکه عرض حال کنم ایشان بالقاء هر نوع از مقدمات زبان بگشادند تا سوق کلام بدان انجامید که فرمودند ما را از طور^۳ و طریق فقهای زمان خود راضی میباید بود که حضرت شیخ محی‌الدین قدس سره، در کتاب فتوحات مکیه در مذمت^۴ بعضی فقهای زمان چنین نوشته اند که در^۵ فلان وقت شخصی از زمره فقهای مصر بنابر مصلحت رأی سلطان وقت بمثل چنین صورتی در باب روزه فرض، فتوی نوشت.

یکی از فرزندان مولانا جلال‌الدین رومی قدس سره که شیخی بود عالم^۶ و عارف، از روم بخراسان آمده بود و^۷ چند وقت در ملازمت حضرت مخدوم بود و ایشان^۸ بوی التفات بسیار داشتند و برای وی بر سر مزار علی‌حده منزلی^۹ تعیین کرده بودند، روزی میفرمودند که درین ایام شبی حضرت مخدوم بمنزل ما تشریف آوردند، نماز خفتن گزاردیم و با ایشان^{۱۰} بصحبت نشستیم، تا وقت صبح بطریق سکوت و آن شب بر من چون يك نفس گذشت، میگفت همانا طریق خواجگان قدس‌الله تعالی ارواحهم، چنین است که تا بحال کسی التفات نکنند ویرا چیزی حاصل نمیشود وی حکایت کرد که شبی براهی افتادم هوا^{۱۱} بغایت تاریک بود و باران میبارید و در چنین^{۱۲} اضطرار توجه به طرف ایشان کردم راه روشن شد و از تشویش ظلمت خلاص یافتم.

-
- ۱- بر، ناکرده آمدم ۲- بر، این بملازمت ۳- می، از طومار و طریق
 ۴- می، چپ، در مذهب بعضی ۵- بر، که فلان ۶- چپ،
 بود عارف از ۷- آمده بود چند ۸- بر، بود، ایشان ۹- بر، منزل
 ۱۰- چپ، و بخدمت ایشان ۱۱- می، (هوا بغایت تاریک بود و باران میبارید در چنین
 اضطرار توجه بطرف ایشان کردم) افتاده ۱۲- می، چپ، در حین اضطرار.

ذکر تاریخ^۱ وفات حضرت مخدوم و ایمانی بشمرات شجره ولایت ایشان^۲ :
 چون خدمت مولوی استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمة
 والغفران ، در تکمله^۳ حاشیه نفحات الانس که مشتمل بر ذکر فضایل و شمایل حضرت
 مخدوم است کیفیت انتقال و ارتحال ایشان را بطریق تفصیل آورده اند و آن کتابی
 است مشهور و مضمون آن برالسنه مذکور ، لاجرم اینجا بطریق اجمال ایراد می یابد ،
 بدانکه ابتداء مرض ایشان روز یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمان^۴ تسعین و ثمانمائه
 بود و در صبح جمعه که روز ششم عروض مرض^۵ بودند بض ایشان ساقط شد و چون بانگ
 سنت نماز جمعه دادند نفس مبارک ایشان منقطع شده از دار فنا بدار بقاء رحلت فرمودند و
 فضلی وقت و شعراء زمان در مرثیه و تاریخ وفات ایشان قصائد و مقطعات و رباعیات
 بسیار گفتند و از آن جمله است این دو قطعه :

قطعه اولی

غوث آفاق حضرت جامی	کان فی مقله الوری نورا
چون عنان تافت از دیار فنا	کرد در کعبه بقارو ، را
سال ^۶ و ماه وفات و روزش بود	هژدهم روز ماه عاشورا

«قطعه ثانیه»^۷

جامی که بود بلبل جنت، قرار یافت	فی روضة مخلدة ارضها السما
کلك قضا نوشت روان بر در بهشت	تاریخه و من دخل کان آمنا

مخفی نماند که خدمت^۸ خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین کاشغری ،
 قدس سره^۹ دو صلیبه داشتند که یکی بحباله حضرت مخدوم درآمد و دیگری حواله

۱- چپ: در تاریخ ۲- می: ایشان قدس الله سره چون ۳- چپ: در محکمه
 حاشیه (کذا) ۴- چپ: ثمانیه و تسعین ۵- چپ: مرض ایشان بود ۶- می:
 سال و ماه وفات روشن بود، می: سال ماه وفات و روزش بود ، چپ: سال و ماه وفات روشن بود
 ۷- می: چپ: قطعه ثانی ۸- بر: حضرت مخدوم خواجه ۹- می: قدس الله سره .

راقم این حروف شد و درین معنی گفته شده بود که^۱

دوکوکب شرف از برج سعد ملت و دین

طلوع کرد و بر آمد بسان در ز صدف

از آن یکی بضیا گشت بیت عارف جام

وزین حضیض و بال صفی شد اوج شرف

وحضرت مخدوم را از آن صلیبه ، چهارپسر^۲ سعادت اثر بوجود آمده است وفرزند نخستین ایشان یکروز بیش زنده نبوده وباسمی مسمی نشده ، اما فرزند دوم ایشان خواجه صفی الدین محمد بوده است ووی بعداز یکسال فوت شده و ایشان ازوفات وی بغایت متأثرشده اند، چنانچه ازمرثیه که برای وی نظم کرده اند^۳ و در دیوان اول مرقوم است معلوم میشود و از اتفاقات عجیبه آنست که لقب ویراکه صفی است بعد ازوفات وی تخلص این فقیرساخته بودند ولقب این فقیر را که فخر است تاریخ ولادت وی کرده بوده اند ، چنانچه در این رباعی که^۴ از خط مبارک ایشان نقل افتاده نظم فرموده اند که :

«رباعیه»^۵

فرزند صفی دین محمد که جهان شد زنده باو چنانکه تن زنده بجان
چون شد بوجود او جهان فخرکنان شد سال ولادت وی از فخر عیان
وبعداز نقل وی امیرنظام الدین علیشیر در تاریخ وفات وی این فقره مشتمل بر چهار کلمه رامرتب^۶ ساخته پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده است که: بقای حیات شما باد! :
اما فرزند سیم^۷ ایشان خواجه ضیاءالدین یوسف بود^۸ و تاریخ ولادت^۹ وی چنانچه

۱- می، چپ، شده بود قطعه، میج، شده بود که شعر ۲- میج، (پسر) افتاده

۳- بر، (د) ندارد ۴- می، (که) ندارد ۵- چپ، رباعی ۶- می، را

مرثیه ساخته ۷- بر، می، سیوم - چپ سوم ۸- می، بوده است ۹- می، د

تاریخ وی .

بخط مبارك^۱ ایشان دیده شد، برین وجه است که ولادت فرزند ارجمند، ضیاءالدین یوسف انبته الله نباتاً حسناً فی نصف^۲ الآخر، من لیله الاربعاء^۳، التاسع من شهر شوال سنه اثنتین وثمانین^۴ و ثمانمائے .

روزی حضرت مخدوم درمزار، برکنار حوض آب که در شمال مسجد قدیم واقع است نشسته بودند یکی از خدام خواجه ضیاءالدین را بر دوش گرفته از حرم بیرون آورد و تخمیناً خواجه در آن وقت پنج ساله بود، چون نزدیک رسید گفت، بابا من خواجه عبیدالله را ندیده ام، ایشان متبسم شدند و فرمودند که تو خواجه را دیده اما بخاطرت نمی آید، پس گفتند که درین اوقات شبی چنان بخواب دیدم که حضرت خواجه عبیدالله درین موقع حاضر شده اند و اشارت برواقی کردند که بر شمال مسجد واقع است و من ضیاءالدین را بر روی دست گرفته پیش ایشان آوردم و گفتم که امیدوارم نظر عنایتی^۵ بجانب این طفل اندازید^۶ و ویرا بشرف التفات و قبول مشرف سازید^۷ حضرت خواجه اورا از روی دست من فراگرفتند و دهان مبارك بر دهان او نهادند و چیزی بغایت سفید از دهان مبارك در دهان^۸ اوریختند، چنانکه دهان او از آن پر شد و چیزی زیاده آمد، بعد از آن اورا^۹ بدست من دادند و من از خواب در آمدم و مضمون این واقعه را در دیباچه خردنامه اسکندری در اثنای منقبت حضرت ایشان نظم کرده اند* و اما فرزند چهارم ایشان، خواجه ظهیرالدین عیسی بود که بعد از ولادت خواجه ضیاءالدین

۱- مع، بخط ایشان ۲- می، چپ، فی النصف الآخر، مع، فی نصف الآخر

۳- می، من لیله الاربع ۴- مع، (ثمانین) افتاده ۵- مع، عنایت ۶- مع،

چپ، اندازند ۷- مع، چپ، سازند ۸- می، بر دهان وی ۹- بر، او،

زان پر شد ۹- مع، (اورا بدست من دادند و من از خواب در آمدم و مضمون این) افتاده

است ۱۰- بر، (بعد) ندارد.

یوسف بمدت نه سال متولد شد و تاریخ ولادت وی چنانچه^۱ از خط مبارک ایشان نقل افتاده ، اینست که ولادت فرزند ارجمند ظهیرالدین عیسی ، وسط وقت الظهر من یومالخمیس^۲ خامس محرم سنه احدی و تسعین وثمانمائه ، انبته الله نبأناً حسناً^۳ و رزقه الله سعادة الدارين بحمد و آله الطيبين الطاهرين و بعد از چهل روز کمابیش، وفات یافت و ایشان در تاریخ ولادت و وفات وی این دو قطعه نظم کردند:

۱- می، چنانکه ۲- بر، (الخمیس) افتاده ۳- میج، بر، و رزقه سعادة الدارين .
 در باره فوت خواجه ضیاءالدین یوسف فرزند مولانا عبدالرحمن جامی در متن نسخه (بر) یعنی نسخه (اساس) بعد از جمله (حضرت ایشان نظم کرده اند) چنین نوشته شده: (وفات خواجه ضیاءالدین یوسف علیه الرحمه وقت چاشت از روز جمعه بیست و پنجم شوال سنه تسع عشر و تسعمائه در قرب اوب واقع شد از قصبه او به) .

عین عبارتهای مذکور با مختصر اختلافی در تلفیق جمله ها در حاشیه نسخه های میج و چپ دیده میشود و درست نیز همان است که عبارات مذکور در حاشیه کتاب باشد زیرا خواجه ضیاءالدین یوسف فرزند جامی در سال ۹۱۹ یعنی ده سال بعد از اتمام تألیف کتاب رشحات در گذشته است و بهمین علت ما نیز آن عبارات را از متن حذف کردیم و در اینخصوص و موارد مشابه آن هر جا که لازم بوده توضیحات کافی داده ایم .

روایت حاشیه میج ، چپ؛ چنین است:

(وفات خواجه ضیاءالدین یوسف علیه الرحمه وقت چاشت از روز جمعه بیست و پنجم شوال سنه تسع عشر و تسعمائه در قریه اوب قصبه او به واقع شد ، منه رحمه الله) .
 در حاشیه چایی (چپ) بجای اوب کلمه آرب بالف مدوده و سکون راء مهمله و باء مو حده نوشته است .

«قطعه اولی»^۱

فرزند ظهیرالدین پنجم ز محرم در منتصف ظهر شد آرام دل ما
جز ذلك عیسی نشد از غیب اشارت جستیم چونامش ز، رقم نامه اسما
ملفوظ ز عیسی چو شمارند نه مکتوب تاریخ ولادت بودش ذلك عیسا

«قطعه اخری»^۲

نور دیده ظهیر دین که فتاد دادن و بردنش بهم نزدیک
بود برقی ز آسمان کرم زادش و مردنش بهم نزدیک
مولانا^۳ عبدالغفور رحمه الله تعالی^۴ : لقب^۵ ایشان رضی الدین از شهر لار
بودند و از اعیان آن دیار چنین استماع افتاده که از اولاد سعد عباده رضی الله^۶ عنه
بوده اند که از کبار انصار است و مهتر قبیله خزرچ و خدمت مولوی از اجله تلامذه
و اصحاب حضرت^۷ مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره^۸ بودند و در همه
اصناف علوم عقلی و نقلی یگانه زمان و فرزانه دوران و اکثر مصنفات آن حضرت را
پیش ایشان گذرانیده بودند و آن حضرت بعد از مقابله شرح فصوص الحکم در آخر
کتاب مولوی این کلمات قدسیه سمات نوشته بودند که :

تمت مقابلة هذا الكتاب ، بيني وبين صاحبه و هو الاخ الفاضل والمولى الكامل ذوالرأى
صائب والفكر الثاقب رضی الله والديه عبدالغفور ، استخلصه الله سبحانه لنفسه ويكون له
عوضاً عن ۱۰ كل شیء ۱۱ فی اواسط شهر جمادی الاولی المنتظمه فی سلك شهور سنه ست
و تسعين وثمانمائه و انا الفقير عبدالرحمن الجامی عفی عنه .

- ۱- می، قطعه اول، چپ، قطعه ۲- بر، قطعه ثانیه ۳- می، مولانای رضی-
- الدین عبدالغفور ۴- می، رحمه الله علیه، چپ، رحمه الله ۵- بر، لقب اصلی ایشان
- ۶- می، مع، رضی الله تعالی عنه ۷- بر، حضرت مولانا عبدالرحمن قدس سره مع، حضرت
- مولانا نورالدین عبدالرحمن ۸- می، قدس سره السامی ۹- بر، له عوض
- ۱۰- می، عن ضیاء عن كل ۱۱- مع، فی اوسط شهر.

خدمت مولوی در تکمله حاشیه نجات، از حال خود باین عنوان تعبیر کرده اند که فقیری^۱ را که دغدغه شغل بدین^۲ طریق دست داده بوده است و بملازمت ایشان آمده و استدعاء تعلیم کرده، ایشان او را تلقین ذکر لا اله الا الله، محمد رسول الله، کرده اند و مشروط بحفظ صورت مبارک خود ساخته آن شخص در همان صحبت بفرموده ایشان مشغول گشته فی الحال دروی اثر معهوده^۳ این طایفه بظهور آمده و خود را در فضای روشن دیده و ویرا لذت قوی و شوق عظیم دست داده و نشان *يَوْمَ قَبْدِلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ*^۴ هویدا گشته این حالت را بدیشان عرض کرده فرموده اند که این سر است که از یار و دوست نیز اخفا باید کرد، بعده بتکرار شغل و کثرت عمل، کیفیت بیخودی دروی متزاید^۵ میشده، روزی این شخص از بعضی اشغال که سبب فتور این نسبت میشده نزد ایشان شکایت کرده، فرموده اند که چاره نیست، آن نسبت را با شغلی از اشغال ظاهری جمع میباید ساخت و صحبت کسی را که این نسبت از وی دریافتی لازم داشت این ملك دیگری است که درین کس منعکس شده چنان باید کرد که ملك این کس شود و این بدوام صحبت میسر گردد و فرمودند^۶ که اشتغال بامری بحسب ظاهر^۷ ضرورت است^۸، تا این کس از سایر خلق ممتاز شود و نشان مند نگردد، نشنیده^۹ که شخصی نزدیک بزرگی رفت و التماس تعلیم طریقی کرد، فرمودند^{۱۰} که هیچ پیشه داری؟ گفت نی، فرمود که^{۱۱} برو پینه دوزی بیاموز که معنی روشن^{۱۲} این طایفه بیصورت شغلی نمیباشد و فرمودند که حصول^{۱۳} این حالت و تحقق^{۱۴} این نسبت آنی است زیرا که از مقوله ادراك و انفعال است حقیقت کار اعراض و اقبال است، اعراض

-
- ۱- مع: که فقیر را ۲- بر: باین ۳- بر: معهود ۴- چپ: (غیر الارض) ندارد
 ۵- چپ: دروی تزاید میشده ۶- چپ: و فرموده اند ۷- می: ظاهری
 ۸- می: ضرورت است، چپ: ضرورت ۹- مع: چپ: و نشنیده ۱۰- مع: چپ: فرمودند که
 ۱۱- مع: فرمودند که ۱۲- مع: معنی روش ۱۳- چپ: که محصول
 ۱۴- مع: چپ: و تحقیق این .

از ماسوا و اقبال بحق سبحانه و این دريك آن ممكن است، نفس آدمی بمنزله مرآتى است كه روى بجانب ديگر دارد ويرا ميبايد گردانيد كه رويش بجانب حق افتد.

عزيزى در صحبت يکى از شايع صعه زد و بيفتاد، چون برخاست صوفى برخاست و فرمودند كه بعد از آنكه ربط^۱ قلب بحضرت حق سبحانه حاصل شد و نسبت آگاهى متحقق گشت، گاه اين نسبت مذهب ماسواست و اين را حال گویند و گاه مذهب ماسوانيست و اين را علم گویند و علم را در حال مندرج دارند و محسوب از حال شمرند و اين تفاوت بحسب تفاوت استعداد شخص است در صفا و كدورت و فرمودند در زمان شغل يذکر چون غيبت معهوده دست دهد آنرا چون خط مستقيم فرض بايد کرد، چه تخيل اين معنى و شغل خيال با مر واحد ممد^۲ جمعيت است، حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم، امير المؤمنين على را رضى الله عنه^۳ فرموده اند كه راه را چون خط مستقيم فرض بايد کرد و ميفرمودند كه طريق خواجگان^۴ قدس الله تعالى^۵ ارواحهم، يك زيبائى دارد كه همه جا با همه كس در همه حال ورزش اين نسبت ميتوان کرد، ورزش اين نسبت را اصلى^۶ مى بايد ساخت و بغير آن بقدر ضرورت پرداخت، اين نسبت شريفه^۷ بغايت لطيف است و ويرا حدى مضبوط و وقتى معين نيست، بجز وى امرى زایل ميگردد و گاه در وقتى كه شخص مترقب نيست ظاهر^۸ ميشود، هر گاه در نسبت فتورى شود رجوع به سبب وى بايد کرد و ملاحظه نمود كه چه چيز^۹ مفضى باين شده، بدفع آن مشغول بايد گشت، و ميفرمودند كه ملاحظه بسيارى از امور حسى هست كه ممد نسبت و حالت ميشود و مقوى جمعيت ميگردد و اين امرى است نامضبوط و بحسب احوال و اوقات، مختلف و متفاوت افتاده است، از جمله صحرا كه^{۱۰} صورت اطلاقت معين است،

-
- | | | |
|-----------------------|--------------------------|---------------------------|
| ۱- مى، رابطه قلب | ۲- مى، (ممد) ندارد | ۳- مى، رضى الله تعالى عنه |
| ۴- مى، چپ، خواجگان ما | ۵- مى، جمله دعا ندارد | ۶- چپ، را اصل |
| ۷- چپ، شريف | ۸- بر، ظاهر و روشن ميشود | ۹- مچ، چه چيزى |
| (كه) ندارد، | | ۱۰- مى، |

ملاحظه معنی اطلاق را و مشاهده جبال مورث معنی هیبت و عظمت است و آواز آب بطریق امتداد و اتصال در وقت مراقبه مقوی^۱ مراقبه است و ملاحظه تبعیت ظل مرذی ظل را مورث^۲ خروج از حول و قوت^۳ خود است. و ملاحظه چشمان جانوران وحشی و توحش ایشان مورث نسبت - حیرت است و ملاحظه جنازه، مقوی نسبت فنا است، و آواز گریه از محبوب گم کرده یاد دهد، و میفرمودند که يك^۴ روز در ملازمت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره^۵ میرفتیم^۶ اتفاقاً گذر بر دراز گوش^۷ مرده افتاد که چشمانش باز مانده بود و فرمودند که عجب استهلاکی دارد و در آن حین نسبت ایشان بغایت قوی گشت و میفرمودند که روزی قبض^۸ عظیم واقع شد و بصحرا بیرون رفتیم، چون نزدیک باغ آهو رسیدیم و ناژوها^۹ در نظر آمد در خاطر گشت که همانا^{۱۰} اینها بحسب استعداد خود از مبدأ فیض میگیرند و بآن آرام دارند، فی الحال قبض بر طرف شد و نسبت عظیم فرو گرفت و بسیاری در شبهای ماهتاب چون قبض^{۱۱} حادث شدی به ملاحظه سایه^{۱۲} و تبعیت وی مرتفع میشد، خدمت مولوی میگفتند که روزی پیش ایشان در آمدم و از اختلاط مردم شکایت کردم^{۱۳} فرمودند^{۱۴} خلق خدای را از عالم بیرون نمیتوان کرد چنان باید زیست که خلق را برین کس دست تصرف نباشد و در آن ایام بتألیف کتاب نفحات الانس مشغول بودند، فرمودند که يك صفحه یا دو نوشته^{۱۵} میشود و شعور به نوشتن نیست بلکه بطریق عادت جاری میشود و فرمودند

-
- ۱- مع: (مقوی مراقبه) ندارد ۲- بر: را موجب خروج ۳- می: از
 حول و قوف خود مع: از حول وقف خود ۴- مع: که روزی در ۵- می: قدس الله سره
 ۶- می: میرفتم ۷- چپ: دراز گوش ۸- مع: فرمودند عجب ۹- می: چپ: قبضی عظیم
 ۱۰- چپ: و اژدها در نظر آمد ۱۱- مع: گشت هاما نا ۱۲- مع: چپ: چون قبضی
 حادث ۱۳- می: سایه و منقبت تبعیت وی، بر: سایه و دست وی ۱۴- مع: چپ:
 میکردم ۱۵- می: فرمودند که، چپ: میفرمودند که ۱۶- مع: (یا دو) ندارد می:
 چپ: يك صفحه یا دو صفحه نوشته میشود.

که بعضی اکابر گفته‌اند^۱ که تکلم با شغل باطنی جمع نمیشود ، این سخن از ایشان بغایت غریب است .

من فوائد انقاسه المسموعه^۲ : و آن در ضمن چهار رشحه ایراد می‌یابد :

رشحه : روزی در تحقیق احوال جن^۳ سخن میرفت ، خدمت مولوی فرمودند که حضرت شیخ محی‌الدین العربی قدس سره^۴ در بعضی از رسائل خود آورده‌اند که اختلافست^۵ در آنکه ابوالجن^۶ ابلیس است یا غیر او ، تحقیق آنست که وی غیر ابلیس بوده و ابلیس یکی از ایشان است و ابوالجن خنثی بوده است و هر دو ران خود را برهم میسوده و فرزندان از آن تولد میکرده و چون ترکیب وجودشان از آتش و هوا است که دورکن خفیف است ، لاجرم در ایشان سخافتی^۷ و خفتی است ، به تخصیص که روح بآن منضم شده باشد ، پس ایشان بغایت سبک و سریع‌السير و کثیر‌الحركت‌اند و ترکیب^۸ ایشان بسیار سست^۹ و بی‌بنیاد است و باندک ایدائی و آزاری یا گرانی و باری که از بنی‌آدم یا غیرهم بایشان میرسد از هم میریزند و هلاک میشوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاه می‌باشد و چون جنیان بر کسی ظاهر شوند^{۱۰} بصورت^{۱۱} ممثل زودبگریزند و از نظر وی غایب شوند و حضرت شیخ قدس^{۱۲} سره فرموده‌اند^{۱۳} که طریق حبس ایشان بروجهی که از نظر نتوانند گریخت ، آنست که نظر^{۱۴} بر صورت

۱- می، اکابر گفتند ۲- می، المسموعه قدس‌الله سره ۳- مع، (جن) ندارد

۴- می، قدس‌الله سره ۵- مع، (است) ندارد ۶- مع، ابوالجن جنی بوده

۷- می، در اینجا بی‌توجه به سیاق سخن کلمه «سخافت» را که مؤلف معنی کرده و عادة باید در حاشیه باشد، سهواً بمتن افزوده و رشته سخن را پاره کرده است ، (لاجرم در ایشان، السخف رقة العقل قد سخف سخافة^۱ فهو سخیف، صحاح، منه رحمه الله، سخافتی و خفتی است.) ۸- مع،

(و ترکیب) ندارد ۹- مع، چپ، بسیار است و بی‌بنیاد است ۱۰- بر، ظاهر میشوند

۱۱- مع، چپ، بصورت، می، (و بصورت) ندارد ۱۲- می، قدس‌الله سره ۱۳- می،

مع، فرمودند ۱۴- مع، که نظر از صورت ایشان بر ندارند و .

ایشان دوزند و بهیچ طرف از یمین و یسار ننگرند و تا نظر^۱ کسی بر صورت ایشان دوخته باشد بهیچوجه از نظر از غایب نتوانند شد و مثل محبوس برجای خود بمانند و لهذا کارها و حرکتها کنند و تسویلات^۲ و تخیلات نمایند تا باشد که ناظر بآن توجه کند و نظر او^۳ از ایشان منصرف گردد و ایشان بتوانند گریخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که تعلیم حبس ایشان برین وجه بتعریف الله است که مرا بآن ملهم گردانید ، و فرموده اند^۴ که در میان جن علم و دانش کم بوده و ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت قاصر بود خصوصاً در معرفه الله و اکثر ایشان بلید و بی فهم باشند و در اختلاط و صحبت ایشان فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر در نهاد آدمی از مصاحبت ایشان حاصل^۵ شود، زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و هوائی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب و از خواص نار است کبر و سرکشی ، و فرموده اند که در بیابانها گردبادی که می باشد بعضی از آن اثر مضاربه و محاربه ایشانست و در میان آن گرد باد ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدالند و میان ایشان آشوب و فتنه و مجادله و محاربه بسیار میباشد.

بواسطه همان تکبر و تجبر^۶ که لازم ذات^۷ ایشان است و چون یکی از ایشان وفات کند منتقل^۸ میشود به برزخ و ویرا امکان مراجعت بنشاء دنیوی نباشد و مقام وی هم^۹ در برزخ بود تا وقتی که حشر ابدالاباد قایم شود و جمعی که از ایشان دوزخی باشند و مستحق تعذیب در جهنم، ایشان را بزمهریر عقوبت کنند، چون از آتش چندان متأثر نمیشوند و اگر چه از آتش دوزخ می شاید که معذب و معاقب شوند، چه آن آتش

-
- ۱- میج، (نظر) ندارد، چپ، تا نظر کسی بر صورت ایشان است بهیچ وجه از نظر وی
 - ۲- میج، طویلات و تخیلات ۳- چپ، نظر وی ۴- میج، فرمودند ۵- می، میج،
 - ایشان حال شود ۶- بر، میج، تکبر و تحیر ۷- بر، لازم ایشانست ۸- میج ،
 - مستقل میشود ۹- میج، وی در برزخ .

بمراتب از آتش عنصری گرم تر و سوزان تر است .

رشته : در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند ، که حضرت شیخ قدس سره^۱ در فتوحات آورده اند که شیطان دواست : یکی شیطان صوری و دیگری شیطان معنوی ، شیطان صوری ابلیس است و وی گاهی امر حقانی القا میکند^۲ و در خاطر کسی افکند تا شیطان معنوی که نفس است در آن تصرف کند و آنرا از امور باطله گرداند و گاه گاه شیطان معنوی کارها کند که شیطان صوری نتواند کرد ، مثلاً شیطان صوری القاء سنت حسنه کرد در دل کسی و این از امور حقه است ، زیرا که در حدیث واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند و هر که^۳ تا قیامت بر آن سنت عمل نماید وی را از ثواب آن بهره باشد ، پس شیطان معنوی در آن ملقی تصرف کرد و ویرا بر آن داشت تا احادیث^۴ بنام پیغمبر صلی الله علیه وسلم وضع کرد و آنرا سنت حسنه نام نهاد تا مردم بآن عمل کنند و ویرا در آن جاری بود و از آن حدیث غافل ماند که هر که دروغ بر پیغمبر^۵ صلی الله علیه وسلم بنده جای او آتش است ، مثال^۶ دیگر هم حضرت شیخ قدس سره^۱ فرموده اند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را به آواز بلند در دلی القا کرد و این امر حقانی است ، پس شیطان معنوی ، استماع غیر^۷ را بآن منضم ساخت تا او را^۸ تالی گویند و آنرا به ریا و سمعه باطل گردانید و امثال این امور بسیار است .

رشته : صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده^۹ که ، آن چنانکه نفس ادراک که معرفت است ، موجب عبادت اضطراری و رحمت عام است ، ادراک که علم است ، مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است ، در شرح معنی این سخن فرمودند که ادراک را معرفت گفت بنابر اصطلاحی^{۱۰}

-
- | | | |
|------------------------------|-----------------------|------------------------------|
| ۱- می ، قدس الله سره | ۲- می ، چپ ، القا کند | ۳- می ، چپ ، (و هر که) ندارد |
| ۴- بر ، داشت که احادیث | ۵- می ، بر پیغمبر | ۶- می ، مثالی |
| ۷- بر ، غیر را | ۸- می ، تا آنرا | ۹- بر ، فرموده اند که |
| ۱۰- میج ، بر اصطلاح و مراد . | | |

است و مراد ازین ، ادراك بسیط است ، چه حق سبحانه مدرکه ^۱ را بروجهی آفریده ^۲ که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است بی شعور ^۳ بآن ، و این وجدان بحسب فطرت او را حاصل است زیرا که هر چیزی ^۴ از موجودات که مدرکه آنرا دریابد ، اول وجود را دریافته است بعد از آن ، آن چیز را پس وجود بمشابه نور است که اول وی مدرک شود بادرک بصر ، آنگاه اشیاء محسوسه و چون مدرکه بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است پس متأثر است از آثار وجود و لوازم آن بوجه اضطرار ، و این تأثر انقیاد و تذلل ^۵ است که وی را نسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نی ، متأثر شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده ، و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت عبادت است که بحسب حال او را حاصل است ، پس عبادت نیست اضطرابی بحسب حال ، و این ادراك بسیط موجب ظهور رحمت عام است ، که عبارت از فیض وجودیست که منبسط است ^۶ بر مدرکه و سایر موجودات و ملقب است بنفس الرحمن و ادراك ادراك را علم گفت بنا بر اصطلاحی ، یعنی چون ادراك کرد این معنی را که مدرکه او واجد وجود حق تعالی است و منقاد و مستسلم او به حسب واقع و بحسب حال اینجا خواست که صفت ارادی ^۷ او مطابق صفت واقعی باشد ، پس عبادت حق سبحانه و قبول اوامر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار ^۸ کرد تا ظاهر او مطابق باطن باشد و حال ارادی ^۹ او موافق حال واقعی گردد و این ادراك مرکب است که ، موجب عروج بر مراتب عالیه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است . قوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ، درین مقام ، تطبیق وی درست میافتد چه باعتبار عبادت ^{۱۰} اضطرابی و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر گفته اند که سر در ^{۱۱} عبادت

۱- بر، مدرکه او را ۲- بر، آفریده است که ۳- می، پیشعوری بآن
 ۴- بر، هر چیز از ۵- بر، و تذلل است ۶- می، (است) ندارد ۷- بر، صفت
 آزادی او، می، صفت ارادی او ۸- می، اختیاری کرده ۹- بر، آزادی
 ۱۰- می، (عبادت اضطرابی و چه باعتبار عبادت) افتاده ۱۱- بر، که سرور عبادت،
 می، سرور .

آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطراری که مدرکه راهمیشه بحسب انقیاد و تذلل^۱ حاصل است و ارادت مطابق شود بحال واقع .

رشته : در تعذیب جاودانی کفار و اختلاف اکابر در آن^۲ میفرمودند که بعضی سؤال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه متناهی را عذاب^۳ متناهی باشد، پس جهت چیست که کفر متناهی را عذاب نامتناهی است،^۴ امام غزالی قدس سره در جواب ازین سؤال فرموده اند که قدر جزای اعمال، حق سبحانه میداند و ادراک این معنی^۵ فوق دریافت عقول ناقصه است، پس جزائی که مماثل کفر باشد در نشاء اخروی جاودانی خواهد بود و بر حقیقت^۶ و سر جزای اعمال؛ جز حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر گفته اند که چون قصد و نیت کفار آنست که همیشه بر کفر باشند^۷ پس در آن نشاء نیز جزای ایشان همیشه باشد، اما آنها که بعذاب جاودانی قایل نیستند میگویند کفر جهلی است عارضی، و حسابان^۸ و ملایم مزاج و روح نیست بلکه مناسب مزاج روح و ادراکات وی امور حقه است و صفت جهل آخر مرتفع می- شود، در چند موضع از کلمات قدسیه حضرت ایشان که بعضی^۹ مخادیم جمع کرده اند دغدغه میبود و^{۱۰} بخدمت مولوی استادی علیه الرحمه عرض کرده میشد و جواب می- شنود^{۱۱} و بعضی از آن اینست که در ضمن شش رشته ایراد می یابد :

رشته : حضرت ایشان فرموده اند^{۱۲} که آنچه از مردم واقع میشود و اگر آنرا^{۱۳} در شریعت حدی و تعزیری مقرر نیست از آن نمیباید رنجید زیرا که آن با قدار

- ۱- بر، و تذلل ۲- می، (در آن) ندارد ۳- می، (را عذاب متناهی) ندارد
- ۴- می، اما امام ۵- می، و ادراک این فوق ۶- می، بر حقیقت سر جزای اعمال،
- چپ، بر حقیقت و سر جزای اعمال ۷- می، باشد ۸- بر، حسابان، می، می،
- حسبان، چپ، حسابان ۹- بر، بعضی مخادیم جمع کرده بودند، می، بعض مخادیم جمع
- کرده اند ۱۰- می، (و) ندارد، می، و خدمت ۱۱- می، می شنید ۱۲- می،
- میفرمودند ۱۳- می، چپ، و اگر در شریعت آنرا حدی .

و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است، در معنی این سخن فرمودند اگرچه هر فعلی خواه حدی^۱ شرعی متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که باقدا ر و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است، لیکن مراد آنست که در این قسم که مذکور شد نظر بر حقیقت قضا و قدر میباشد داشت تا جنگ و آشوب نشود، و در آن صورت دیگر نظر با حکام شریعت می باید کرد تا سلسله اموردین^۲ عالم بر انتظام^۳ خود بماند و اهانتی بشرع شریف^۴ راه نیابد، در آن صورت رنجیدن و جنگ^۵ و آشوب کردن موجب رضای^۶ حق سبحانه و خشنودی رسول او است، صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن جنگ و آشوب هزار فایده صور^۷ و معنی مندرج است و اهمال و امهال در آن، جز الحاد و^۸ زندقه هیچ نیست.

ر شحه : در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بدیده قضا و قدر نظر^۹ میباشد کرد و همه کس را تمثیل امر تکوینی^{۱۰} دید تا جنگ نشود، می فرمودند که یعنی تمثیل آن چیزی که بامر تکوینی^{۱۱} حاصل شده باشد و این اضافه است باندی ملا بسه و امر تکوینی^{۱۲} امر بی واسطه را گویند یعنی^{۱۱} در حصول آن امر احتیاج به وسایط بسیار و امتداد زمان^{۱۲} نیست.

ر شحه : در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که^{۱۳} اراده وجه باقی مسخر است، می فرمودند یعنی اراده حصه وجودی که هر موجودی را حاصل است و آئینه وجود مطلق او است، مسخر همان حصه است، بآن معنی که سالک بر آن حصه غالب میتواند^{۱۴} شد و ویرا آئینه جمال مطلق میتواند گردانید و فرمودند^{۱۵} معنی دیگر

-
- ۱- مع: حد شرع متوجه، چپ: حد شرعی ۲- می: امور آن عالم، چپ: امور این عالم ۳- می: بانتظام ۴- می: بشرع شریعت شریف ۵- بر: رنجیدن و آشوب کردن ۶- می: موجب برضای ۷- می: صورت و معنی ۸- مع: الحادی و ۹- بر: نگاه میباشد ۱۰- می: امر تکوینی ۱۱- بر: بعضی در ۱۲- بر: زمانی ۱۳- می: که در اراده ۱۴- می: میتوان شد ۱۵- مع: فرمودند که.

نیز بخاطر می آید که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند و چون نتیجه این توجه ، افناء غیر است و اثبات حق سبحانه پس آنجا که حق سبحانه مثبت بود همه اشیاء مسخر باشند و در آنحال حق سبحانه از باطن صاحب این ارادت ، مسخر اشیاء بود.

ریشه : در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات مذکور است که سر ظهور عالم معلوم نمیشود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه یصبحها اللهم^۱ میفرمودند که مراد از یصبحها اللهم^۲ آنست مرمی قصد و همت او، ذات حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه برخود نگیرد، سر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است، بروی منکشف نشود، مجرد این همت، بی اتحاد^۳ مجاهده و ریاضت^۴ یا مجرد مجاهده و ریاضت ، بی تحصیل این همت، هیچ فایده و نتیجه ندهد .

ریشه : در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند^۵ که بعضی عارفان قدرت آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است مادام که آنرا در حضرتی از حضرات اثبات کند، میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بود بتوجه حسی شهادی، بلکه اگر در حضرتی^۶ مثال صورت مثالی وی بود کافی است ، در ابقای وجود خارجی آن موجود شهادی وی^۸ پس مادام که آن توجه از عارف باقی است بآن موجود شهادی^۹ در حضرت مثال^{۱۰} با حضرت شهادت آن موجود نیز باقی است در حضرت شهادت و هرگاه آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شود .

۱- می، مج، یصبحها اللهم، چپ، تصبجها اللهم ۲- مج، یصبحها اللهم ۳- مج، بی اتحاد ۴- چپ، مجاهده و ریاضات ۵- می، میفرموده اند که ۶- می، حق سبحانه ۷- می، چپ، بلکه اگر در حضرت مثال، مج، بلکه در حضرت مثال ۸- می، چپ، (وی) ندارد ۹- می، شهاده در ۱۰- در حضرت شهادت .

رشته : در این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاء الدین عمر قدس سره^۱ چندگاه با سبی^۲ سفید سوار میشدند از بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیده شده وی گفت اختیار اسب سفید بجهت آنست که بعضی تجلیات صوری چنین مشهود حضرت شیخ شده است. میفرمودند^۳ که خصوصیت هر صورتی به نسبت ارباب مکاشفات و مشاهدات بنابر اختلاف استعدادات^۴ و اختلاف معانی و حقایقی^۵ است که در صور اشیاء بر ایشان منکشف میشود مثلاً^۶ موسی را صلوات الله^۷ علیه تجلی صوری در لباس درختی که در وادی ایمن بود واقع شد و حضرت رسالت را^۸ صلی الله علیه و سلم در صورت جوانی^۹ مخطوط روی نمود، چنانچه بعضی احادیث بآن ناطق شده انتهی کلامه .

پوشیده نماند که حضرت شیخ^۹ اعظم محی الدین بن العربی قدس سره^۱ در بعضی از مؤلفات^{۱۰} نوشته اند که: **رایت ربی علی صورة الفرس .**

و حضرت شیخ رکن الدین علاءالدوله قدس سره^{۱۱} در بعضی از مصنفات خود در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را سبحانه به تجلیات صوری می بینند و آن بآثار نسبت دارد و به تجلیات نوری می بینند و آن بافعال نسبت دارد و به تجلیات معنوی می بینند و آن بصفات نسبت دارد و به تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات صوری که بآثار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیاء بر بنده تجلی میکند، از مفردات عنصریات و معادن و نباتات و حیوانات و افراد انسان و چون در یکی از موالید ثلاثه تجلی کند^{۱۲} وقتی که تجلی از آن مرتبه بمرتبه دیگر

۱- می، قدس الله سره ۲- بر، چندگاه اسب سفید ۳- مج، میفرموده اند
 ۴- چپ، استعداد ۵- چپ، حقایق است ۶- می، چپ، موسی را علیه السلام تجلی
 ۷- مج، (را) ندارد ۸- بر، جوان مخطوط ۹- بر، شیخ محی الدین ۱۰- می،
 چپ، مولفات خود ۱۱- می، قدس الله سره ۱۲- مج، (کد) ندارد .

که فوق او است خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد از آن بدیگر مولود که فوق او است ابتدا کند، همچنانکه هرگاه تجلی کند از معادن وقتی که به نبات خواهد پیوست، در صورت مرجان که افق معادن است تجلی کند، وی اقرب معادن است بمرتبۀ نبات که در وی نشأه^۱ از نمو هست و هرگاه که از نبات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند که افق نبات است و اقرب نباتات است بمرتبۀ حیوان، که بعضی از خواص حیوانات در او بود که اگر سرش از تنه بردارند خشک شود و تلقیح نیز مخصوص اوست که تا شاخی از درخت نر برداخت ماده نزنند بار برنگیرد و این نیز از خواص حیوانات است که تا نر به ماده نه پیوندد ماده بار نگیرد و هرگاه که از حیوان بانسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که افق حیوان است^۲ و اقرب حیوانات است بانسان از حیثیت شعور و زیرکی و صورت دیگر فوق افق انسان نباشد در تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت تجلی صوری در مرتبۀ انسان آن بود که حق سبحانه به صورت صاحب تجلی بر او متجلی شود و سالک را مزلۀ القدم صعب ترازین نبود که حق سبحانه بر او تجلی کند هم بصورت او چنانکه سالک در آن تجلی غیر خود کسی دیگر نبیند هر چند نظر کند همه^۳ خود را بیند و کل موجودات را محاط^۴ خود یابد و معنی سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله و هل فی الدارین غیری و امثال آن همه ازین تجلی روی نماید و بیشتر اهل کشف را که قدم لغزیده در این تجلی صوری^۵ بوده تا چنین جرأتها نموده اند و حکما را مزلۀ القدم در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیاء علیهم السلام گردانیده اند و بمدرکات معنوی خود مغرور گشته و در بادیه ضلالت هلاک شده اند و چون اولیاء بیمن متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم محفوظند، اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود آمده و در حال

۱- می، که درونشاء - می، چپ، که درونشاء از ۲- می، حیوانات است

۳- می، هم خود را ۴- می، را مخاطبه چپ، را محافظ خود ۵- چپ، (معنی) ندارد

۶- بر، صوری بود تا .

صحو^۱ از آن توبه کرده‌اند، لاجرم حق سبحانه ایشان را از منازل تجلیات صوری و نوری و معنوی عبور داده و به تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزله اقدام رهانیده و سرایشان را به نعیم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده، ذَلِك فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ .

رشحه: ^۲ خدمت مولوی استادی مولانا عبدالغفور علیه الرحمة والغفران در بیان وجود باری تعالی و نسبت معیت وی باشیاء میفرمودند که وجود ممکن غیر حقیقت او است و عارض حقیقت او مثلاً زید^۳ مصور^۴ در ذهن حقیقی است که این^۴ وجود خارجی عارض آن حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه مبدأ آثار شده پس بحقیقت این وجود عارضی^۵ مبدأ آثار باشد چه از وجود تعبیر به چیزی می-کنند که مبدأ آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت او است بخلاف وجود ممکن، پس آن حقیقت بخود مبدأ آثار است بی انضمام هیچ شیئی بوی و اختلاف است حکماء صوفیه را، که آن وجودی که مبدأ آثار موجودات شده چه وجود است، شیخ رکن-الدین علاءالدوله و قلیلی از صوفیه و اکثر حکماء و متکلمین بر آنند که آن صفی است از صفات حق سبحانه که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسمی است بفیض وجودی و وجود عام و نفس الرحمن و غیر آن و حضرت شیخ^۶ محی الدین بن العربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیه^۷ محققین از متقدمین و متأخرین و قلیلی از حکماء و^۸ متکلمین بر آنند که آن وجودی که مبدأ آثار شده هم وجود حق است سبحانه، که عین حقیقت خود است لا غیر. پس همه ممکنات، موجود بوجود واجبند، یعنی ذات را باشیاء علاقه معیتی واقعست که آن معیت مجهول الکیفیت است، و هیچ احدی از ارباب تحقیق از

۱- می، چپ، سهو (معنی آنرا کاتب در نیافته و سهو کرده است) ۲- می، و سیر

ایشان ۳- مج، (رشحه) ندارد ۴- مج، که وجود ۵- بر، وجود عارض

۶- بر، و حضرت شیخ (رکن الدین علاء) محی الدین بن العربی ۷- چپ، صوفیه و محققین

از ۸- مج، حکما متکلمین .

انبیاء^۱ و اولیاء و حکما پی‌بسر آن معیت و^۲ حقیقت وی نبرده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلع شده‌اند بر سر معیت بقدر^۳ استعداد و قابلیت خود و تمثیلی که مشابه این علاقه است که بقدر مناسبتی دارد نه آنکه فی‌الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمعروض .

فقیری^۴ بعد از وفات خدمت مولوی^۵ عبدالغفور علیه‌الرحمة والغفران بچند روز ، شبی ایشان را بخواب دیده و بخاطرش آمده که از دنیا رحلت کرده‌اند ، پیش رفته و سلام کرده جواب شنیده بعد از آن پرسیده که مخدوم^۶ چون بدار آخرت نقل کردید از سرتوحید وجود و نسبت معیت وی باشیا که حضرت شیخ محی‌الدین^۷ در آن سخن گفته‌اند و غلو کرده ، شما را چه معلوم شد؟ فرموده‌اند که چون باین عالم آمدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان سر^۸ این مسئله پرسیدم فرمودند سخن همانست که نوشته‌ایم ، باز آن فقیر پرسیده که آیا در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بمظاهر^۹ جمیله می‌باشد؟ فرموده‌اند^{۱۰} چه میگوئی مذاق و عاشقی آنست که اینجاست هست زیرا که حسن عالم اجسام از ترکیب اجزای مختلفه حاصل میشود زود متغیرو متبدل میگردد بواسطه ضدیت آن اجزاء با یکدیگر و بدان سبب عشق زایل میشود و تعلق خاطر نمی‌ماند. اما حسنهای این عالم که از جمیع بسائط حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغیر^{۱۱} و تبدل نمی‌پذیرد چه میان اجزای آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم همیشه اینجا عشق و عاشقی برقرار است، غایتش آنکه در ابتداء انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه و انسی که روح را به بدن می‌باشد دوسه روزی تشویشی^{۱۲}

-
- ۱- می: از انبیا و رسل و اولیاء و حکما ، چپ: از انبیا و حکما ۲- می: آن
 معیت و آن حقیقت ۳- بر: معیت از استعداد ۴- می: فقیر بعد از ۵- می:
 چپ: خدمت مولانا ۶- می: مخدوم ما بدار آخرت ۷- می: چپ: محی‌الدین بن العربی در
 ۸- بر: ایشان نیز این ۹- بر: بظاهر ۱۰- می: فرمودند که ۱۱- بر:
 هرگز تغیر و تبدل ۱۲- می: تشویش .

بجوهر روح راه مییابد ، اما چون^۱ صاف و پاک میشود و باز همچنان برسر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرموده اند^۲ آن فقیر گفته که آنچه که شما فرمودید از جمله اسرار آخرت است و میگویند اموات ماذون نیستند بافشای اسرار آخرت، این چگونه است؟ گفتند که^۳ آن سخنی است واهی که عوام گویند و اصلی ندارد نه^۴ که مردم در واقعات بسیار پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و کبرای این امت را قدس الله تعالی^۵ ارواحهم دیده اند و از ایشان غرایب و عجایب عالم آخرت معلوم کرده و اگر افشای اسرار آخرت جایز نبود قرآن و حدیث بآن ناطق نشدی باری دیگر در همان ایام آن فقیر بخواب دیده که خدمت مولوی بیمارند ، بخاطرش گذشته که آیا در این چه سر است^۶ که دوستان حق سبحانه اکثر اوقات به آفات و بلیات مبتلا میباشند، فرموده اند که سرش آنست که امراض و ریاضات موجب تنقیه دماغ و تصفیه قوای دماغی است و چون دماغ تنقیه می یابد هر آینه متعلق این قوت دماغی میشود، و آن نور مطلق بسیط که محیط^۷ جمله موجوداتست و مقصود همه مکونات^۸ و ظهور این معنی مخصوص نیست به بعضی دون بعضی، بلکه من و تو و هر^۹ فردی از افراد انسانی^{۱۰} را که این تنقیه و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوت دماغی وی متعلق میشود.

وفات خدمت مولوی^{۱۱} علیه الرحمه در صبح یکشنبه پنجم شعبان سنه اثنی عشر و تسعمائه بود، بعد از طلوع آفتاب و بعضی اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این قطعه نظم کردند:

-
- ۱- مع، (چون صاف و پاک میشود باز همچنان برسر مذاق و عاشقی می آید چون) ندارد
 ۲- می، فرمودند ۳- می، گفتند آن ۴- چپ، (نه) ندارد ۵- چپ، قدس الله
 ارواحهم ۶- می، چه سری است ۷- می، بسیط جمله ۸- می، مکونات
 ۹- بر، من و تو هر فردی ۱۰- بر، افراد انسان را ۱۱- چپ، خدمت خواجه
 مولوی .

(قطعه)

چو شد عبدالغفور آن کامل عصر بعقبی غرقه دریای غفران^۱
 سر آمد روزگار دین و دانش فرو رفت آفتاب علم و عرفان
 چو خواهی روز و ماه و سال فوتش بگو یکشنبه پنجم ز شعبان

مولانا شهاب الدین بیرجندی رحمه الله^۲ تعالی : از کبار اصحاب حضرت

مولانا سعدالدین قدس سره^۳ بوده اند عالم بعلوم ظاهری و باطنی و از دانشمندان مقرر هرات، مولد ایشان بیرجند است^۴ که قصبه ایست از ولایت قاین و نام ایشان احمد بن^۵ الحسین است، والد ایشان حکایت کرده که شبی در واقعه دیدم^۶ که بر کوه طور سینا ایستاده ام، ناگاه شیخ الاسلام احمد جام قدس سره^۳ پیدا شدند پیش ایشان رفتم سلام کردم، جواب دادند و فرمودند که حق سبحانه ترا فرزند^۷ صالح خواهد داد، باید که او را بنام ماکنی که^۸ او از ما است، بعد از این واقعه^۹ باندک فرصتی شهاب الدین متولد شد و او را احمد نام نهادم و بوی امیدوار شدم، گویند از صغرسن آثار زهد و صلاح و تقوی از ایشان ظاهر بود^{۱۰}، چنانچه در آن زمان نماز تهجد و نوافل عبادات از^{۱۱} ایشان فوت نمیشده و چون بسن شهاب رسیده اند، رخت اقامت بمدرسه کشیده اند و بتحصیل علوم اشتغال نموده و باندک زمانی گوی مسابقت^{۱۲} از اقران ربوده و چندگاه بدرس مولانا نورالله خوارزمی و مولانا شمس الدین محمد جرجامی و مولانا خواجه علی سمرقندی و غیر ایشان از علماء محققین^{۱۳} و عظاما مدققین آمد و شد میکرده اند و در مجموع آن

-
- ۱- بر: دریای عرفان ۲- چپ: بیرجندی رحمه الله از ۳- می: قدس الله سره
 ۴- چپ: بیرجند ۵- می: احمد بن محمد بر: درمتن، احمد، درحاشیه،
 برابر آن ابن الحسین نوشته شده، می: نام ایشان ابن شهاب الدین ۶- می: درواقعی
 ۷- می: فرزندی صالح ۸- می: (که) ندارد ۹- می: بعد از آن واقعه ۱۰- می:
 چپ: بوده ۱۱- بر: عبادات ایشان ۱۲- می: گوی متابعت ۱۳- می: علمای
 مدققین آمد و شد.

درسها براکثر^۱ مستفیدین فائق می‌بوده‌اند در مجلس حضرت خواجه برهان‌الدین ابونصر پارسا قدس سره حاضر می‌شده‌اند و استماع کتب احادیث، مثل مصابیح و مشارق^۲ و صحیح بخاری و مسلم می‌نموده و حضرت خواجه بجهت ایشان اجازت روایت حدیث نوشته‌اند و بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی روی ارادت بصحبت مشایخ طریقت آورده‌اند و ملازمت و خدمت صوفیه اختیار کرده و به خدمت شیخ زین‌الدین خوافی و شیخ بهاء‌الدین عمر و خواجه شمس‌الدین محمد کوسوئی^۳ و غیر ایشان قدس الله^۴ ارواحهم می‌رسیده‌اند و آخر الامر بصحبت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره پیوسته‌اند و از ملازمت این و آن باز رسته، می‌فرموده‌اند که در مبادی حال پیرامن حضرت مولانا بسیار می‌گشتم و هیچ اثری از نسبت این عزیزان در باطن خود نمی‌یافتم و از این جهت بغایت ملول و محزون بودم، تا روزی بعد از نماز جمعه در پیش مقصوره هرات، میان کثرت مردم و ازدحام عوام سیری می‌کردم ناگاه ایشان را در میان آن^۵ کثرت دیدم، سر راه برایشان گرفتم نیازمندی تمام کردم، فرمودند که دادر تا این علوم رسمی که در سینه داری قسی نکنی فائده نیست و درین گفتن باطن مرا بخود متعجب گردانیدند^۶ و متوجه بیرون مسجد شدند و من بی‌اختیار در عقب ایشان روان شدم و از دور ایشان را نگاه می‌داشتم تا از مسجد جامع بیرون آمدند و روی ببازار خوش^۷ نهادند و از دروازه فیروزآباد بیرون رفتند و من هم در عقب ایشان بیرون رفتم، دیدم که بدر دکان^۸ چوب فروشی رفتند و دوپل^۹ پنج‌گزی سطرجهت عمارتی بخریدند و^{۱۰} فرجی خود را ته کرده بردوش مبارک^{۱۱} نهادند و خواستند که بلی^{۱۲}

-
- ۱- بر: براکثر مستعدان و مستفیدین فایق
 ۲- می: و مشارق ۳- چپ: کوسوی
 ۴- می: قدس الله تعالی ارواحهم ۵- بر: میان کثرت ۶- مع: گردانید
 ۷- مع: بازار خویش، چپ: روی نیاز از خویش ۸- مع: بدر دوکان ۹- می: بل
 ۱۰- بر: بخریدند، فرجی خود را تو کرده ۱۱- می: مبارک خود
 ۱۲- چپ: پلی .

بردارند ، من روانی^۱ پیش رفتم و گفتم اگر رخصت فرمائید من این خدمت بجای آرم^۲ فرمودند اگر ناموس دانشمندی مانع تو نمیشود، بل^۳ دیگر را بردار و ایشان يك بل^۴ برداشتند و روان شدند و من نیز بل^۴ دیگر را بضرورت بردوش گرفتم و بانفعال هرچه تمامتر از عقب ایشان میرفتم و عرق تشویر می ریختم و گاهی چشم خود میپوشیدم و گاهی میگشادم و ایشان فارغ البال پیش پیش میرفتند و بی نحاشی پشت پشت^۵ می- گفتند، تا از در دروازه درآمدند، با خود گفتم چه باشد اگر به محله پای^۶ پاره فروروند که^۷ به نسبت بازار خلوت است، ایشان خود براست بازار درآمدند ، چون نزدیک سر چارسوق رسیدیم ، با خود گفتم چه باشد که به بازار خوش درآیند که در بازار ملك از کثرت خلق راه نمیتوان رفت، خصوصاً وقتیکه بلی^۸ دراز بردوش باشد ایشان خود^۹ روی ببازار ملك نهند و من از پی ایشان میرفتم بحالتی^{۱۰} غریب و خجالتی عجیب که از پندار دانشمندی پر بودم ، تا از میان بازار ملك بکوچه درآمدند که به پای مسجد میرفت .

چون بل^{۱۱} را بدر خانه ایشان رسانیدم و از دوش بر زمین نهادم، درین محل به یمن عنایت و حسن تربیت ایشان ، مرا کیفیتی عظیم دست داد و نسبت این عزیزان در افتاد ، بعد از آن دامن متابعت و ملازمت ایشان را محکم گرفتم ، و هم ایشان فرموده اند که باعث افسردگی من از درس و افاده آن بود که در آن^{۱۲} ایام که در مدرسه خواجه علی فخرالدین بیرون دروازه خوش مدرس بودم، روزی بملازمت ایشان رفتم و بر در سرا ایستادم ، ناگاه بیرون آمدند با کیفیتی عظیم ، که هرگز ایشان را بآن

-
- ۱- مع: روان پیش رفتم ۲- می: چپ، آوردم ۳- چپ: پل دیگر، مع: پلی دیگر
 ۴- مع: چپ: پل ۵- می: پوست، پوست ۶- می: بای پاره ۷- مع: (که) ندارد
 ۸- مع: پل دراز، چپ: پلی دراز ۹- بر: ایشان چون روی
 ۱۰- بر: بحالت غریب و خجالت عجیب که از، مع: بحالتی غریب و خجالتی که از ۱۱- مع: چپ: پل را ۱۲- بر: (آن) افتاده .

کیفیت ندیده بودم ، بظاهر و باطن ، تضرع تمام نمودم و بدل التماس التفاتی کردم ، فرمودند که^۱ از مجادله و مباحثه علوم رسوم ، دل آدمی سیاه میشود و ازین جهت است^۲ که حضرت خواجه علاءالدین عطار قدس الله تعالی سره ، فرموده اند که طالب علم باید^۳ که بعد از مباحثه علم بیست بار استغفار^۴ کند و مقارن این سخن التفاتی کردند^۵ که در دل من چراغی روشن شد و باطن مرا منور گردانید بمثابة که پرتو آن بر جمیع قوا و جوارح من تافت و در مجموع اجزا و اعضای من سرایت کرد و حلاوتی عظیم از آن روی نمود و ایشان در این محل فرمودند که چراغ روشن شده را از باد های مخالف نگاه میباید داشت تا کشته نشود ، این گفتند و مرا اجازت داده بخانه درآمدند و من بهاس انفاس مراقبت و محافظت ، آن چراغ روشن میکردم و در مطالعه^۶ و مذاکره علمی نیک حاضر وقت^۷ می بودم تا روزی مرا در حوزة^۸ درس با یکی از طلبه علم که در^۹ مسئله سخنان نا موجه میگفت ، بحثی افتاد^{۱۰} سخن دراز کشید و باعراض^{۱۱} انجامید ، بعد از فراغ و الزام خصم ، دیدم که آن نور بظلمت مبدل شده است و آن چراغ فرو^{۱۲} مرده ، بغایت ملول شدم و درس را نیمه گذاشتم و بدر خانه ایشان آمدم در نهایت ملالت و خجالت ، بعد از لحظه ای بیرون آمدم و چون نظرم ببارك ایشان بر من افتاد فرمودند که دادر این^{۱۳} نسبت را^{۱۴} با غضب راندن جمع نمیشود ، مگر^{۱۵} ندانسته ای که^{۱۶} راندن غضب ظرف باطن را از نور معنی تهی میسازد؟ و من سردر پیش

-
- ۱- می ، چپ ، که از مباحثه و مجادله علوم رسوم ، می ، که ازین مجادله علوم و رسوم
 - ۲- می ، (است) ندارد ۳- چپ ، قدس سره ، می ، خواجه علی الدین عطار ۴- می ، (باید) افتاده چپ ، علم را باید که ۵- بر ، بیست بار استغفر الله گوید ۶- بر ، نمودند که ۷- می ، و در مطالع و ۸- می ، حاضر میبودم ۹- بر ، (در) افتاده ۱۰- می ، (در) ندارد ۱۱- می ، چپ ، افتاد و سخن ۱۲- می ، و با اعراض ۱۳- می ، چراغ مرده ۱۴- چپ ، دادر سر این ۱۵- می ، چپ ، (را) ندارد ۱۶- می ، دیگر ندانسته ۱۷- بر ، ندانسته بر راندن غضب .

انداختم و بباطن زاری و نیازمندی تمام نمودم و آب در^۱ چشم کردم ، ایشان ترحم کرده باز التفاتی نمودند که همان چراغ افروخته شد، بعد از آن سروکار درس و افاده را برهمزدم و بهمگی همت خود را بر حفظ آن نسبت گماشتم و هر چه مانع ظهور آن بود بتمام باز گذاشتم .

سن شریف ایشان پنجاه و پنج سال بوده و در شهور سنه ست و خمسين ياسبع و خمسين و ثمانمائه از دنيا رفته‌اند و قبر مبارك ایشان بر تخت مزار حضرت مولانا سعدالدين است، قدس الله^۲ تعالی سره .

مولانا علاءالدين آبيزي^۳ رحمه الله^۴ تعالی : نام ایشان محمد بن^۵ المؤمن

است و مولد ایشان آبيز است^۶ که دهی^۷ است در^۸ ولايت قوهستان،^۹ از كبار اصحاب حضرت مولانا سعدالدين قدس سره^{۱۰} بوده‌اند^{۱۱} و بعد از نقل حضرت مولانا بخدمت مولانا نورالدين عبدالرحمن^{۱۲} قدس سره بازگشت تمام داشتند^{۱۳} و ایشان را بمولانا علاءالدين التفات بسيار بود، روز بتقريبی مي فرمودند که طينت مولانا علاءالدين و فرزند وی مولانا غياثالدين از خاك پاك سرشته شده است ، و شيوه^{۱۴} خدمت مولوی مکتب داری میبود، این شغل را پرده کار و قباب روزگار خود ساخته بودند، می - فرمودند که در زمان سلطان ابوسعید میرزا حضرت خواجه^{۱۵} عبیدالله قدس الله^{۱۶} تعالی سره به هری تشریف آورده بودند، اول بار که بملازمت حضرت ایشان رفتم، پرسیدند

- ۱- بر آب چشم کردم ۲- چپ، قدس سره ۳- می، آنبری، چپ، آپی، می،
- آبيزي ۴- می، رحمه الله تعالی عليه ۵- می، محمد بن عبدالمومن ۶- چپ، آپی، می، آبی، در حاشیه نسخه می (آبی، بالف ممدوده و کسرباء موحد و یاء تحثانیه و حرف زای/ ۱۲ ۷- بر، دیهی است ۸- چپ، از ولایت ۹- می، داز ۱۰- می، قدس الله سره ۱۱- می، چپ، بودند ۱۲- می، عبدالرحمن جامی قدس الله سره ۱۳- می، داشته‌اند ۱۴- بر، و شیوه ۱۵- بر، حضرت خواجه ایشان ۱۶- می، چپ، قدس سره .

که چه کسی^۱ و چه کار میکنی گفتم فقیری ام از خادمان مولانا سعدالدین کاشغری و مکتب داریکی^۲ میکنم ، فرمودند که مکتب داریک مگوی و به تصغیر نام آن مبر ، که مکتب داری کاری^۳ بزرگ است و بسی فواید و عواید بر آن مترتب است ، بعد از آن از حضرت مولانای ما حکایات گفتند و از خصوصیاتیکه میان ایشان واقع بوده است چیزها نقل کردند و الثفات بسیار نمودند .

خدمت مولوی میگفتند که در مبادی حال در هرات بتحصیل علوم اشتغال داشتم ، چون ملازمت حضرت مولانا سعدالدین قدس^۴ سره اختیار کردم ، فتوری در مطالعه پیدا شد ، متردد بودم که آیا بتمام ترك تحصیل نمایم یا گاهی مشغولی کنم^۵ درین اندیشه روزی از شهر بیرون آمدم چون بدر^۶ مدرسه میر^۷ فیروز شاه رسیدم به جماعتخانه وی در آمدم و در را از درون بستم و پشت بر محراب نشستم و در اندیشه تحصیل و ترك آن افتادم ناگاه از گوشه محراب آوازی شنیدم که گوینده گفت ترك نمای و بیاسای ، حال بر من بگشت از آنجا بیرون آمدم و روی بخوابان نهادم تا به تل قبطان^۸ رسیدم ، در آن گورستان دیوانه بود نجم الدین عمر نام ، ناگاه از دور پیدا شد و با خود زمزمه میکرد ، گفتم پیش وی روم و به بینم درین باب چه میگوید ، چون نزدیک او رسیدم ، گفت حالی که در مسجد فیروز شاه بودی نه ترا گفتم که ترك نمای و بیاسای ؟ متحیر شدم و از پیش او^۹ برگشتم و داعیه ترك و تجرید غالب شد ، بر همان قدم بملازمت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره^{۱۰} آمدم و در آن محل ایشان تنها در مسجد جامع جائی^{۱۱} مراقب^{۱۲} نشسته بودند ، چون پیش ایشان نشستم سر بر آوردند و فرمودند^{۱۳}

- ۱- بر چه کسی وجه نام داری وجه کار داری وجه میکنی ؟ ۲- می ، مکتب داری که
- ۳- می ، کار بزرگی است ۴- می ، سعدالدین را قدس الله سره ۵- می ، کنیم
- ۶- می ، (بدر) ندارد ۷- می ، مدرسه فیروز شاه ، چپ ، مدرسه امیر فیروز شاه ۸- می ،
- به تلی قبطان ۹- می ، پیش وی ۱۰- می ، قدس الله سره ۱۱- می ، چپ ،
- بجائی ۱۲- می ، مراقبه ۱۳- می ، بر آوردند که طرح و .

که اطرح و افرح ، مثلی مشهور است حاصل آنکه ترك تحصیل بیحاصل میباید کرد و
 بتمامی روی در این نسبت میباید آورد، از این سخن^۱ که ایشان فرمودند خاطر^۲
 بتمام از تردد خلاص شد و به همگی همت بر طریق خواجگان قدس الله تعالی^۳ ارواحهم
 اقبال نمود .

میگفتند که روزی همراه حضرت مولانا سعدالدین قدس سره بمجلس وعظ
 خواجه شمس الدین محمد کوسوی^۴ قدس سره رفتم ، ایشان فرمودند که در عقب من
 نشین و من گاهگاه در مجلس وعظ و صحبت سماع ، نعره ها میزد ، چون خواجه
 به منبر برآمدند و آغاز معارف و حقایق کردند در آن اثنا کار^۵ بجائی رسید و حالی
 پدید آمد که وقت نعره زدن بود، خواستم که نعره زدنم آواز من بر نیامد ، باریگر^۶
 حالتی شد که نعره میبایست زدن ، هم آواز بر نیامد ، همچنین سه بار ، دانستم که
 ایشان مرا محافظت کردند و نگذاشتند که فریاد کنم ، درین اثنا دیدم که ایشان را
 غیبتی^۷ و ذهولی دست داد و استغراق^۸ و استهلاکی روی نمود، ناگاه مرا حالتی شد
 که سه نعره پیایی زدم ، بعد از آنکه مجلس آخر شد و برخاستم ایشان فرمودند که
 زود باشد که نعره ها ترا در گوشه^۹ کند، یعنی واردات و احوال پیدا شود که در وقت
 استیلای آن بی اختیار نعره و فریاد بسیار کنی و من در آن^{۱۰} ایام بیمار شدم و ضعف
 بمرتب رسید که قوت حرکت نماند و یاران من جازم شدند که امشب میمیرم و من
 درین^{۱۱} خیال افتادم که حضرت مولانای ما آن روز فرمودند که زود باشد که نعره ها ترا
 در گوشه کند و سخن^{۱۲} ایشان حق و صدق است و هنوز آن معنی بظهور نیامده و حالا

۱- چپ، (سخن) ندارد ۲- می، خاطر بتمامی از تردد حلاص یافت ۳- می،
 قدس الله سره، چپ، قدس الله ارواحهم ۴- می، چپ، کوسوی ۵- می، (و) ندارد
 ۶- می، کارها بجائی ۷- می، باری دیگر ۸- بر، را ذهولی و غیبتی
 ۹- می، چپ، دست داد و استغراق و استهلاکی ، می، و استغراقی و استهلاکی روی نمود
 ۱۰- می، در گوشه کند ۱۱- بر، در همان ایام ۱۲- می، در آن ۱۳- بر،
 و سخنان .

من میمیرم^۱ این چگونه است؟ ناگاه در خواب شدم ، دیدم که ایشان آمدند و فرمودند که بسم الله حبیبی الله^۲ ربی الله تو کلت علی الله اعتصمت بالله فوضت امری الی الله ماشاء الله لاحول ولا قوة الا بالله چون بیدار شدم این کلمات بر زبان من جاری بود و صبح آنقدر^۳ قوت شد که وضو ساختم و نماز نشسته گزاردم .

وهم خدمت^۴ مولوی گفتند^۵ که در آن روز که حضرت مولانا سعدالدین قدس سره^۶ مرا بطریق نفی و اثبات فرمودند ، در آن اثنا گفتند که حضرت حق سبحانه را با لذات محیط به همه اشیاء اعتقاد می باید کرد و کریمه^۷ : وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ شاهد این معنی است اگر^۸ علماء ظاهر تأویل نکنند؛ ازین سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار ترسیدم ، بفرست دریافتند، فرمودند که اهل ظاهر گفته اند که علم حق سبحانه بجمیع اشیاء محیط است، بدلیل آیت : وَقَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا ، این را خود اعتقاد می باید کرد ازین چاره نیست باین^۹ سخن خوشوقت شدم ، روز دیگر به ملازمت ایشان رسیدم ، فرمودند مولانا علاءالدین^{۱۰} فایده نیست همچنین اعتقاد می باید کرد که احاطه و معیت ذاتی است ، معتقد اهل تحقیق اینست ، انتهی کلامه قدس سره .

پوشیده نماند که احاطه و معیت حق سبحانه باشیاء چنانچه بعضی از کبراء محققین تحقیق کرده اند بر دو وجه است: ذاتی و صفاتی ، اما معیت ذاتی بر دو قسم است، اول معیت ذات بجمیع ذرات موجودات بی کم و کیف بر سبیل عموم ، کما قال^{۱۱} تعالی . وَاللَّهُ^{۱۲} بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ ، دوم معیت ذاتی اختصاصی که آن خاصه

۱- می، میمیرم ۲- بسم الله بحسبى الله ربى الله ۳- چپ، آن مقدار

۴- مع، وهم حضرت ۵- می، می گفتند ۶- می، قدس الله سره ۷- می، چپ،

و آیه کریمه ۸- می، که اگر علما ، چپ، که علما ۹- می، (باین) ندارد

۱۰- می، مولانا علاءالدین عطاء الله فائده نیست ۱۱- می، مع، قال الله تعالی ۱۲- می،

(والله) افتاده.

خواص مقربان است ، كما قال^۱ تعالى : لَأَقْرَنَ اللَّهُ مَعَنَا وقال تعالى : إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ ، اما معیت صفاتی : معیتی است بحسب علم و قدرت و سایر صفات حضرت الوهیت ، كما قال تعالى : وَقَدْ أَحْبَبَ كُلَّ شَيْءٍ عَلِمَاً وقال تعالى : إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و مقصود حضرت مولانا سعدالدین قدس سره^۲ قسم اول است^۳ از دو قسم معیت ذاتی والله اعلم^۴ .

ذکر ملاقات^۵ و مقالات مولوی به شیخ عبدالکبیر یمنی قدس سره :
پوشیده نماند که مولد حضرت شیخ ، حضرموت است که یکی از شهرهای یمن است و ایشان در مبادی حال و اوان طلب ، اکثر دیار عجم و بلاد عرب را سیاحت کرده بوده اند و بعد از بیست سال در حرم مجاورت نموده و در وقت خود ، شیخ حرم و مرجع طالبان بودند خدمت مولانا علاءالدین علیه الرحمه که در آن اوقات که مجاور حرم محترم زاده^۵ الله شرفاً و کرامه^۶ بوده اند بحضرت شیخ بازگشت بسیار میکرده اند و منظور نظرات عنایت ایشان میشده و معارف و لطایف می شنیده و بعضی از آن اینست که ایراد می یابد:

خدمت مولوی میگفتند که روزی شیخ از من پرسیدند که ظلم چیست ؟ گفتم وضع شیئی^۷ در غیر موضع ، فرمودند که دل محل یاد کرد^۶ حق است هر چه غیر حق آنجا نهند ظلم است .

میگفتند که^۷ شیخ از من پرسیدند که ذکر کدام است ، گفتم لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، فرمودند که : ما هذا الذكر ، هذا عبادة ، گفتم پس شما بفرمائید فرمودند که ذکر آنست که بدانی که نمیتوان دانست ، وهم شیخ فرمودند که روی در جهل می باید آورد و نیت نماز

- | | | |
|---------------------------|---------------------------|------------------------|
| ۱- می، چپ، قال الله تعالى | ۲- می، قدس الله سره | ۳- بر، قسم اول است، از |
| معیت ذاتی والله اعلم | ۴- می، والله اعلم بالصواب | ۵- می، ملاقات و مقامات |
| ۵- می، میج، چپ، زاده الله | ۶- می، چپ، یاد کردن حق | ۷- بر، رشحه، میگفتند . |

چنین میباید کرد، خدا را می پرستم که نمیدانم الله اکبر، خدمت مولوی میگفتند که روزی مرا حالتی شد و شهودی امری بی کم و کیف دست داد که از آن بهیچ عبارتی تعبیر نمیتوان کرد، ناگاه در این حالت حضرت مولانای ما مولانا سعدالدین قدس سره^۱ ظاهر شدند و فرمودند که هی دادر، همین حالت را محکم گیر^۲ که معنی سخن شیخ عبدالکبیر^۳ که روی درجهل می باید آورد همین است، میگفتند که مرا در حین مجاورت^۴ حرم، بخانه کعبه علاقه محبتی محکم شده بود که هیچ جای دیگر قرار و آرام نداشتم چنانچه روزی در طواف بودم بادی^۵ بوزید و استارخانه را حرکت داد و بعضی از دیوارخانه مکشوف شد مرا کیفیتی روی نمود که نعره زدم و بیهوش افتادم، بعد از افاقه منفعل برخاستم و متوجه حضرت شیخ شدم چون نزد^۶ ایشان نشستم خواستم که^۷ از گرفتاری خود شکایت کنم، پیش از آنکه من آغاز سخن^۸ کنم فرمودند، یا عجم ایش لك مع البيت، من گریان شدم و بحسب باطن به ایشان توسل جستم فرمودند یا عجم ماتری فی البيت فهو غیر محدود بل فی الجبال و فی الجدار و فی السما و فی الارض و فی الحجر و فی المدر موجود و مشهود بل کل ذلك هو، و هو الاول والاخر و الظاهر والباطن و هو الله الذی لا اله الا هو و درین محل بهر چیزی از این اشیاء که بآستین اشارت میکردند چون نظر میکردم آنچه موجب علاقه بخانه شده بود از آن شییی علایح میشد و در همه اشیاء آن معنی مشاهده میگشت و بواسطه تصرف و التفات^۹ شیخ نسبت حبی بخانه و غیرخانه برابر شد و بحسب باطن از قید جهت خلاص^{۱۰} یافتم.

میگفتند^{۱۱} روزی^{۱۲} بر شیخ عبدالکبیر در آمدم، جمعی کثیر از سادات و مشایخ

-
- ۱- می، قدس الله سره ۲- بر، (که) ندارد ۳- بر، شیخ عبدالکریم
 ۴- بر، (حرم) ندارد ۵- می، (بادی) افتاده ۶- می، (نزد) افتاده، چپ، نزدیک
 ایشان ۷- بر، خواستم از ۸- می، آغاز کنم ۹- می، چپ، حضرت شیخ
 ۱۰- می، خلاصی یافتم ۱۱- بر، رشحه میگفتند ۱۲- می، چپ، میگفتند که
 روزی.

حرم و علماء و فقرا در مجلس ایشان حاضر بودند و ایشان در معارف الهی سخن میگفتند ناگاه از میان علماء فقیهی غلیظ الطبع که منکر اهل الله و کلام ایشان بود ، برسبیل اعتراض در سخنان شیخ دخلی کرد، یکی از اعیان مجلس بانگ بر وی زد که خاموش باش وی گفت اگر نا مشروع یا نامعقول میگویم مرا منع کنید و اگر مشروع^۱ و معقول است چرا مانع میشوید؟ چون وی این سخن بگفت حضرت شیخ روی به فقیر کردند که یا عجم خلصنی منه، فقیه گفت آیا ستمی و یا ظلمی میکنم که خلاصی می- خواهید، شما سخنی میگوئید و من شبهه میکنم جواب میباید گفت این همه مبالغه چیست؟ دیدم که^۲ حضرت شیخ در غضب شدند و متوجه وی گشته فرمودند که بگوی چه شبهه داری وی خواست که سخن گوید ناگاه در روی افتاد و بیهوش گشت، شیخ بر- خاستند و بخلوت خود در آمدند، آن مجلس بر شکست و همچنان فقیه در روی افتاده بود آخر زنبیری آوردند و ویرا بر آن^۳ نهاده بیرون بردند ، هنوز از دهلیز منزل^۴ شیخ قدم بیرون نهاده بودند که جان بداد ، روز دیگر که بملازمت شیخ آمدم در خاطر مگشت که اولیاء، اهل کرم اند و این فقیه مردی بود جاهل و غافل از احوال باطنی ایشان، چه بودی اگر از وی عفو کردند، شیخ فرمود ندای عجم شمشیری است که دوروی دارد بغایت تیز و دسته آن را در زمین محکم کرده اند و سرتیغ را بالا گذاشته ناگاه جاهل^۵ عربان میآید و سینه برهنه خود را بر سر آن شمشیر می نهد و بهر قوتی که دارد زور میکند و خود را هلاک میسازد گناه شمشیر چه باشد.

میگفتند^۶ که روزی حضرت شیخ از من پرسیدند چون پیر شما در قهر میشد چه میگفت؟ گفتم میفرمودند من مردی فقیرم و قتیکه پیش من آید خود را چست میگیرید و

۱- می، چپ، و اگر نامشروعی یا نامعقولی
 ۲- دیدم حضرت شیخ را که
 ۳- می، ویرا در آن زنبیر نهاده
 ۴- بر، دهلیز شیخ ۵- می،
 ۶- بر، رشحه، میگفتند.

بخدا آگاه میباشید و چون بیرون میروید خدا را فراموش میکنید و^۱ دیگر نمی شناسید، حضرت شیخ فرمودند که شما در مقابلہ شیخ^۲ خود چه میگفتید؟ گفتم سکوت میکردیم، شیخ فرمودند عجب سستی چند بوده اید، بایستی که در مقابلہ میگفتید ما خدا را نمی شناسیم ما ترا می شناسیم، انتہی کلامہ قدس سرہ.

راقم این حروف گوید کہ بعضی^۳ اکابر گفته اند کہ^۴ پیر در آئینہ مرید خود را می بیند اما مرید در آئینہ پیر، خدا را می بیند از حضرت ایشان در سمرقند استماع افتاده کہ میفرمودند^۵ اکنون کہ من در حال حیاتم شما خدای بین نمی شوید، کی^۶ خواهید شد.

من جملہ انفاۃ النفسہ^۷ : و آن دو قسم است اول آنچه از حضرت مولانا سعدالدین قدس سرہ^۸ نقل میکردند، دوم آنچه بخود میگفتند، اما قسم اول و از آن جملہ است این ہفت رشحہ:

۱- رشحہ : میگفتند کہ حضرت مولانای ما میفرمودند، ما نبودیم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باشد و اکنون نیز ما نیستیم و خداست بنگرید کہ بعد از چند^۹ سال از کہ جدا خواهید بود و با کہ مصاحب؟ اکنون نیز با او مصاحب باشید و از ہر چہ بر سرگور شما بازخواہد ماند، دل منقطع کنید.

۲- رشحہ : میگفتند کہ ہم ایشان میفرمودند آن کہ پیرہری قدس سرہ^۸ فرمودہ است کہ درویشی خاککی است^۹ نپختہ و آبکی بر آن ریختہ، نہ کف پا را از آن دردی ونہ پشت پاراگردی^{۱۰}، نہ حقیقت درویشی است، بلکہ صفت و رسم درویشی است،

- ۱- بر، میکنید کہ دیگر ۲- بر، در مقابلہ حضرت شیخ چہ ۳- مچ، بعضی اکابر ۴- مچ، پیر در آئینہ مرید پیر خدا را می بیند، (اما مرید در آئینہ پیر، خدا را می بیند) ندارد ۵- بر، کہ فرمودند ۶- می، پس کی خواهد شد؟ ۷- چپ، النفسہ الشریفہ ۸- می، قدس اللہ سرہ ۹- مچ، بعد از صدسال، چپ نسخہ بدل، بعد از صدسال ۹- مچ، (است) ندارد ۱۰- می، پشت پارا از آن گردی.

حقیقت درویشی با خدا بودن است .

رشحه : میگفتند که روزی بر دسرای حضرت مولانای ما جمعی از اصحاب نشسته بودند، دوتن از ایشان مباحثه کردند، یکی گفت ذکر گفتن افضل است، دیگری گفت تلاوت کردن افضل است، درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه سخن در میان داشتید، مباحثه را عرض^۱ کردند، ایشان فرمودند، با خدا بودن از همه افضل است .

رشحه : میگفتند که هم ایشان میفرمودند که هر که بخدا حاضر است در بهشت نقد است و هر که از خدا غافل^۲ در دوزخ نقد.

رشحه : میگفتند که روزی یکی از گرانجانان زهاد بمجلس^۳ مولانای ما در آمد عصائی بدست وردائی برافکنده و شانهدانی و مساکی و تسبیحی از آن در آویخته، مرا از دیدن او تنفیر عظیم^۴ شد، هر چند خود را ملامت کردم سودناشت، چون وی برفت فرمودند ای فلان همچنانکه اهل آخرت متنفرند از اهل^۵ دنیا، اهل الله نیز متنفرند از اهل آخرت .

رشحه : میگفتند که روزی حضرت مولانای ما سکوت بسیار کردند بعد از آن سر بر آوردند و فرمودند که یاران حاضر باشید که یار عین بعین است.

رشحه : میگفتند که هم ایشان فرمودند که والله^۶ دوست، دست شما گرفته و در طلب خود گرد درها میگرداند، پس این دوبیت خواندند:^۷

آنکه نی نام بدست است مرا زونه نشان

دست بگرفته مرا در عقب خویش کشان

۱- معج را گفتند ۲- می، چپ، غافل است در ۳- می، چپ، بمجلس
حضرت مولانای ما ۴- بر، تنفیر شد ۵- می، (اهل دنیا) افتاده ۶- می،
(والله) ندارد می، چپ، که دوست دست ۷- می، چپ، خواندند بیت، معج، خواندند شعر.

اوست دست من و پا نیز بهر جا که رود

پای کوبان ز پیش میروم و دست فشان

اما قسم دوم و از آن جمله است این رشحات بیست و چهار گانه^۱ :

رشحه : میفرمودند که طالب را سه چیز لازم است که از آن گریز نیست ، اول دوام وضوء ، دوم حفظ نسبت ، سیم^۲ احتیاط در لقمه .

رشحه : میفرمودند که اکابر در معنی لاله الا الله گفته اند که ذاکر در مراتب سلوك خود گاهی لامعبود الا الله میگوید . و گاهی لامقصود الا الله و گاهی لاموجود الا الله پیش از شروع در سیر الی الله چون لاله الا الله گوید ، باید که لامعبود الا الله اندیشد و در سیر الی الله ، لامقصود الا الله^۳ و تا سیر الی الله منتهی نشود و^۴ قدم در سیر فی الله نهد ، لاموجود الا الله اندیشیدن کفر است .

رشحه : میفرمودند که هر طالبی که سنت را بر خود فرض نگرداند از نقصان دین او است ، بعضی سنتها بر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرض بود : **فتنه** به نافلة لك ، اشارت به این است از التزام سنن و آداب شرعی کما ینبغی ناگزیر است و همه سعادت های ظاهری و باطنی بر آن موقوف .

رشحه : میفرمودند که این مهم یعنی حصول نسبت ، نه بکار میشود و نه بیکار ، به کار نمیشود اگر ناقابل است و بیکار نمیشود اگر قابل است .

رشحه : میفرمودند که هر طالبی مبتدی که کاری نیکو کند و کسی او را استحسان نماید و آن استحسان نفس او را خوش آید ، ظلمت این خوش آمدن نفس ، مر طالب را کم از آن نیست که باذی رحم زنا کند .

رشحه : میفرمودند این کاره که آدمی را افتاده است ، هیچ موجودی را

۱- می، چپ، بیست و چهار گانه ۲- بر، سیوم، می، سیوم- مع، سیم، چپ، سوم

۳- بر، (و) ندارد ۴- می، (و) ندارد ۵- مع، (این کار) ندارد .

نیفتاده از طاعات رسمی و عبادات عاداتی^۱ هیچ کار نگشاید، میان را در بندگی چست می باید بستن و در گفتن و نگریستن و خوردن احتیاط بلیغ باید کردن .

رشحه: ^۲ میفرمودند که در این طریق^۳ باید که هیچ چیز ملحوظ طالب نبود، نه دنیا نه آخرت نه نفس خودش، اگر چنین باشد علامت آنست که او را برای شناخت خود آفریده اند، اگر نه برای بهشت آفریده اند^۴ یا برای دوزخ .

رشحه: میفرمودند که هر که در این عالم از خود خلاص نشد، بعد از خرابی بدن، روح او در تحت فلک قمر میماند. مصرع^۵: هر که را در خاک غربت پای در گل ماند، ماند. و این سخن حضرت شیخ محی الدین بن العربی است که فرموده اند هر که در تحت فلک قمر ماند، ماند. من این سخن را بحضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کردم که این قصه^۶ پیش من بغایت مشگل است که شیخ فرمودند^۷ و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص نشده می میرند. حضرت مولانا قدس^۸ سره فرمودند که^۹ هر که بخدا ایمان آورده او رخنه در فلک انداخته که عاقبت از آن رخنه بیرون خواهد جست .

رشحه: میفرمودند^{۱۰} کمال مسلمانی در تسلیم^{۱۱} و تفویض است، اگر صاحب تسلیم را مثل ابایس، طوق لعنت در گردن افکنند، باید که چنان از فعل حق سبحانه راضی باشد که مؤمن از ایمان خود، بنده صادق از قضای حق راضی است نه از فعل خود.

رشحه: میفرمودند که چون مکروهی بمرد رسد اگر بنده خود است او را تفاوت

۱- می، چپ، عبادات عاداتی ۲- می، (رشحه) ندارد ۳- بر، درین باید

۴- بر، آفریده یا ۵- می، می ماند، ع، می، می ماند، شعر ۶- چپ، که این قضیه

۷- می، چپ، فرموده اند ۸- می، قدس الله سره ۹- می، چپ، فرمودند هر که

۱۰- می، میفرمودند که کمال . ۱۱- بر، در تفویض و تسلیم است.

کند^۱ و اگر بنده خدا است^۲ تفاوت نکند: ^۳

نفع و ضرر گر تفاوت میکند بت گری باشی که او بت میکند

رشحه : میفرمودند که اصل مسئله اینست که هر که را عشق شورانگیز نیست این کاربر او حرام است.

رشحه : میفرمودند که در طریقه^۴ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم ، هوش دردم اصل اعظم است ، اگر دمی بغفلت گذرد ، آنرا گناه بزرگ دانند تا حدیکه بعضی کفر شمرند^۵ و شعر شیخ عطار قدس سره^۶ تأیید این قول میکند آنجا که میفرماید: ^۸

هر آن کو غافل از حق يك زهان است

در آن دم کافر است اما نهان است

اگر آن غافل پیوسته بودی^۹

در اسلام بروی بسته بودی^{۱۰}

رشحه : میفرمودند که مولانا ابویزید بورانی^{۱۱} علیه الرحمه میگفتند ، همچنانکه^{۱۲} عوام را از معصیت اجتناب واجب است ، خواص را از غفلت احتراز لازم است و همچنانکه عوام بمعصیت، مواخذه میشوند خواص بغفلت معاتب میگردند: ^{۱۳}

-
- ۱- بر، میکند ۲- می، است او را چپ، نسخه بدل، است او را تفاوت نکند
۳- می، می، نکند شعر، چپ، نکند بیت ۴- می، می، در طریق ۵- چپ، قدس سره الله ارواحهم ۶- بر، کفر می شمرند؛ ۷- می، قدس الله سره ۸- می، میفرماید شعر، چپ، بهت ۹- می، پیوسته گردد ۱۰- می، بسته گردد
۱۱- می، می، پورانی ۱۲- بر، (همچنانکه عوام را از معصیت اجتناب واجب است خواص را از غفلت احتراز لازم است و) افتاده است ۱۳- می، می، میگردند، شعر چپ ، میگردند، بیت .

یا مکن با پیلبانان دوستی یا بناکن خانه‌ای درخوردپیل
کم نشین با یار ازرق پیرهن یا بکش برخان و مان انگشت نیل

رشته : میفرمودند که جمعی^۱ بهم می‌نشینند هر کدام درطور خود راسخ‌ترند، دیگری^۲ بخود میکشند، چه حکم غالب راست. همچو پله ترازو که هر کدام گران‌تر است آن دیگری^۳ را از جا برمیدارد و بخود میکشد، پس همت چنان باید که اگر همه اهل عالم باین کس اقتدا کنند، همه را بطور خود کشد و رنگ خود دهد، انتمی کلامه .

راقم این حروف مؤید این سخن بخط مبارک حضرت ایشان برظهر کتابی نوشته دیده بود، که این کلمات قدسیه را که: کمال سلطنت و سلطانی آنکه بتصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند، چنانکه نظار او بهر که افتد جز خود را نبیند، کمال بندگان او در آنکه از خود بتمامی تهی شوند و در خود غیر آنچه از پادشاه در ایشان است نه بینند و ندانند، از نادیدن و نادانستن^۴ نیز تهی شوند، اذاتم فقرهم فلاهم الا انا .

رشته : میفرمودند که نعره زدن علامت غفلت است زیرا که نعره وقتی زند که بمعنی حاضر^۵ شود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره نزنند بلکه^۶ حضور و آگاهی موجب فنا و بی‌شعوری است در آن مقام نعره زدن نمیشود^۷ کسی که نعره میزند حکم چوب تر را دارد که در میان آتش افتاده ، تا نمی‌باقی است آواز میکند^۸:

کف مکن و بسر مرو، سرمگشای دیک را

نیک بجوش و صبر کن زانکه همی پزانمت

۱- می، که جمعی که با هم می‌نشینند، چپ؛ جمعی که بهم می‌نشینند ۲- مع، چپ؛
دیگران را ۳- بر، آن دیگر را ۴- چپ؛ نادیدن و دانستن ۵- مع؛ حاضر
باشد ۶- مع؛ بلکه (اکثراً) ۷- نسخه بدل چپ؛ نمی‌شاید ۸- می؛ مع؛
میکند، شعر، چپ؛ میکند، بیت .

ز اول که مرا عشق نگارم نلو بود
همسایه بشب^۲ ز ناله من نغنود
کم گشت مرا ناله ، چه عشقم بفزود
چون هیمه همه بسوخت کم گردد دود

رشته : میفرمودند که خواجه بزرگ قدس الله^۳ تعالی سره در معنی: **الکاسب** حبیب الله گفته اند که مراد^۴ کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند این معنی را که راضی باشد بهر چه حق سبحانه کند و حصول این معنی به حقیقت و وقتی میسر شود که بنده متحقق گردد بفناء حقیقی .

رشته : میفرمودند که عوام خدا را بخلق شناسنده و خواص خلق را بخدا ، چون از آن طرف دری بر روی^۵ خواص گشاده شود ایشان را چیزی معلوم گردد که دانند و بینند^۶ که همه خلق رو در آن^۷ در دارند.

رشته : روزی این حدیث خواندند که **افضل ایمان المرء ان يعلم ان الله معه حیث كان** ، و گفتند همین تعلیم کافی است اگر کسی ادراک دارد.^۸

یار با تست هر کجا هستی	جای دیگر چه خواهی ای او باش
با تو در زیر يك گلیم است او	پس بروای حریف و ^۹ خود را باش

رشته : میفرمودند که روزی^{۱۰} درین فکر افتادم که ایمان^{۱۱} شهودی آیا از

۱- چپ، رباعی ۲- بر، همسایه شبی ز ۳- چپ، قدس سره ۴- بر، مراد از کسب ۵- بر، شناسد ۶- می، چپ، دری بروی ۷- چپ، دانند که همه ۸- بر، رو درو دارند ۹- می، میچ، دارد، شعر چپ، دارد، بیت ۱۰- می، میچ، ای حریف، خود را ۱۱- بر، که درین فکر ۱۲- بر، که آیا ایمان شهودی از احوال .

احوال ظاهر است یا از احوال باطن، شنیدم از آینده که گفت نسبت به بنده از احوال باطن است و نسبت بحق از امور ظاهر زیرا که بنده درین حال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه با اسم و صفت الظاهر بر او تجلی میکند.

روشحه : روزی این رباعی خواجه ابوالوفای خوارزمی علیه الرحمه خواندند

که :

«رباعی»

چون بعض ظهورات حق آمد باطل پس منکر باطل نشود جز جاهل
در کل وجود هر که جز حق بیند باشد ز حقیقت الحقایق غافل

و فرمودند که چهل سال است که به مضمون این رباعی ایمان آورده ایم: شبی در اوان جوانی بداعیه فسادى از خانه بیرون آمدم^۱ و در ده ماعسى بود بغایت شریر و بدنفس که^۲ بشرارت نفس او^۳ کسی نمیدانستم و همه اهل ده از او می ترسیدند و در آن دل شب دیدم که جائی در کمین ایستاده، چون او را دیدم ازو ترسیدم و ترك آن فساد کردم و در آن محل دانستم که بدنیز درین کارخانه نيك درکار بوده است و آن بزرگ از روی تحقیق فرموده است که: ^۴ لا تنكر الباطل فى ظهوره ^۵ فانه بعض ظهوراته انعمی کلامه، این شعر شیخ ابومدین مغربست قدس سره^۶ و بعضی^۷ ابیات دیگرش اینست^۸:

واعظله منک بمقداره حتى توفى حق اثباته
فالحق قد يظهر^{۱۰} فى صورة ۱۱ - ينكرها الجاهل فى ذاته

- ۱- بر بیرون آمدم ۲- بر که اکثر بشرارت ۳- بر، او کم کسی
میدانستم ۴- می، مع که شعر، چپ که، بهت ۵- می، چپ، فى طوره ۶- می،
قدس الله سره ۷- چپ، و بعض ۸- می، مع، اینست شعر و چپ، اینست بیت
۹- می، واعظ منک ۱۰- مع، قد تظهر ۱۱- می، فى صورته .

دشحه: میفرمودند که اگر میان آنکس که لقمه حلوا در دهان تو می نهد و^۱ میان آنکس که سیلی بر قفای تو میزند فرق کنی، علامت نقصان تست در توحید.

دشحه:^۲ میفرمودند که روزی از حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره پرسیدم که در دعوات ماثوره آمده که: **اللهم اشغلنا بك عن سواك**، چون غیر و سوا نیست، پس این دعا چه معنی دارد فرمودند که کاف خطاب اشارت بنفس ذات است یعنی ما را مشغول ساز بذات، از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی ما را بشهود ذاتی از تجلیات اسمائی و صفاتی و افعالی خلاص گردان.

دشحه: میفرمودند که حسین بن منه و ر که انا الحق گفت، حقیقت خود را میگفت و فرعون که انار بکم گفت صورت خود را میگفت که اگر او نیز حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن از وی مقبول بودی.

دشحه: میفرمودند که شبی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر در و دیوار و سنگ و کلوخ میمالیدم و فریاد و بیطاقتی میکردم، پس گفتند هر ذره از ذرات وجود^۳ خالی است بر رخسار محبوب که حسن او را میافزاید^۴

هر که را ذره وجود بود پیش هر ذره در سجود بود

من خوارق عاداته:^۵ خدمت مولانا علاءالدین را^۶ لطافت و اشراف و تصرف تمام بود، در آن نزدیکی که راقم این حروف از ماوراءالنهر آمده بود، بخدمت ایشان رفته بود، دید که دو طالب علم پیش ایشان نشسته اند و^۷ سبقی از مصابیح میخوانند و ایشان کتساب مصابیح را در دست^۸ دارند و در آن می نگرند فقیر را چنان معلوم شد که چشم ایشان بر صور^۹ خطی کتابست و دل ایشان مشغول بامر دیگر، بخاطر گذشت

- ۱- بر و در میان ۲- بر، (دشحه) ندارد ۳- بر، ذرات موجودات
 ۴- می، میافزاید، شعر، چه، میافزاید بیت ۵- می، عاداته قدس الله، می، عاداته قدس سره
 ۶- می، را قدس الله سره ۷- بر، (و) ندارد ۸- بر، را بردست گرفته اند، می، را بردست دارند ۹- می، بر صورت خطی.

که این چه نوع^۱ درس گفتن است که جمعی قرائت کنند و ایشان بآن حاضر نباشند، ایشان را براین^۲ خاطر اشرافی شده متوجه فقیر شده تبسم کنان فرمودند، هر چند یاران را میگویم که مرا اهلیت درس گفتن نیست، از من باور^۳ نمیدارند شما بگویید شاید قبول کنند.

خدمت مولانا غیاث الدین احمد ولد عزیز ایشان علیه الرحمه که از علماء متقی بود و شرف ملازمت و قبول حضرت مولانا سعدالدین قدس سره^۴ دریافتند بود میگفت که شب تابستانی در محله شمع ریزان، بعد از نماز خفتن پیام برآمدم^۵ که خواب کنم، اتفاق^۶ اوایل ماه بود و آنسک ماهتابی میتافت و متصل^۷ منزل فقیر، سرائی بود که^۸ تعلق بمردم ده^۹ میداشت و اکثر اوقات خالی می بود، خاصه^{۱۰} تابستان، ناگاه آواز^{۱۱} کسی از آن سرا بگوش من آمد، چون عجب نمودم بکنار آن بام رفتم و فرو^{۱۲} نگریستم مردی وزنی دیدم که روبرو نشسته بودند و با هم سخنی^{۱۳} میگفتند فی الحال برگشتم و بجامه خواب خود رفتم، چون شب گذشت و نماز بامداد گزاردم، بملازمت والد^{۱۴} خود به محله استر بانان رفتم، چون پیش ایشان نشستم فرمودند که بر بام همسایه رفتن و بسر ای او فرو نگریستن جایز نیست، کسی چکار دارد که آن چه آواز است که از خانه همسایه می آید، بحال خود میباید بود و فضولی نمیباید کرد، مولانا غیاث الدین احمد میگفت که از آن روز باز، مرا یقین تمام^{۱۵} حاصل شد که این طایفه را ورای قوه باصره، نظری^{۱۶} دیگر میباید که^{۱۷} در شب تاریک از مواضع بعیده چیزها مشاهده

-
- ۱- مع: چه درس گفتن است ۲- چپ: بر آن خاطر اشرافی ۳- بر: از من قبول نمیکنند ۴- می: قدس الله سره ۵- مع: (بر آمدم که) ندارد ۶- می: چپ: اتفاقاً ۷- می: (و متصل) افتاده ۸- مع: (که) ندارد ۹- مع: بمردم میداشت ۱۰- می: خاصه در تابستان ۱۱- بر: آواز کسی بگوش من از آن سرا آمد ۱۲- بر: رفتم و نگریستم ۱۳- مع: و با هم سخن میگفتند ۱۴- مع: والد خود بمحله استر بانان ۱۵- بر: یقین تام ۱۶- چپ: نظر دیگری ۱۷- مع: که در آن شب.

می‌کنند و بعد مکانی مانع آن نظر نیست.

و هم وی میفرمود که روزی در اوآن جوانی با جمعی از شاگردان، به سیر گازرگاه رفته بودیم^۱ و در میان ایشان پسری صاحب جمال بود وقت خواب در پایان پای من تکیه گرفت^۲ چون چراغ نشانده شد، بخاطر من افتاد که پای بجانب وی دراز کنم، دوسه بار این خاطر^۳ مزاحم شد، آخر با خود گفتم که پدر از حال تو واقف است و اکثر اوقات بتو حاضر، فردا که بشهر خواهی رفت این صورت را بر پیشانی تو خواهد نهاد، پای خود^۴ نگاهداشتم و بخواب رفتم، صبح که بشهر آمدم و بملازمت ایشان رسیدم فرمودند که آنرا^۵ تجویز میکنی که مخلوقی^۶ بتو حاضر است^۷ شرم میداری و پا دراز نمیکنی^۸ از خالق خود که ازلا^۹ و ابدأ در موطن^{۱۰} دنیا و آخرت بتو حاضر است بطریق اولی که^{۱۱} شرم داری و بی ادبی نکنی.

یکی از یاران ایشان نقل کرد که در مبادی احوال که بملازمت ایشان رسیدم، روزی در مکتب خانه نشسته بودند پیش ایشان رفتم دیدم که کاغذکی در دست دارند گاه درهم می‌پیچند^{۱۲} و گاه از هم می‌گشایند، چون مرا دیدند گفتند فلان بیا و این کاغذ بستان، من دویدم و دست دراز کردم که بستانم، ایشان دست پس کشیدند من متحیر ایستادم باز دست دراز کردند که بگیر، چون خواستم که بگیرم باز دست کشیدند و در کرت سیم^{۱۳} آن کاغذ را بدست من دادند، چون کاغذ بدست من رسید آتشی^{۱۴} از وی مانند برق خاطف بیرون آمد و بدست من فرورفت و از ره عروق در غایت سرعت بدوید

۱- می، بودم ۲- می، چپ، تکیه کرد ۳- می، بار خاطر برین مزاحم شد
۴- می، خود را ۵- بر، که تجویز میکنی ۶- بر، بر تو حاضر ۷- می، چپ،
و شرم ۸- می، میکنی ۹- می، ازلا، ابدأ ۱۰- بر، موطن ۱۱- می،
(که) ندارد ۱۲- بر، درهم پیچند ۱۳- می، سیوم، چپ، سوم ۱۴- می،
چپ، آتش از.

تا بدل من^۱ رسید و دل من^۲ از آن آتش چنان بسوخت که پنداشتم خاکستر شد، از ترس آنکه مبادا هلاک شوم کاغذ را از دست بر زمین نهادم ایشان بانگی با^۳ هیبت بر من زدند که بردار، چون برداشتم کیفیتی ظاهر شد که^۴ بیهوش افتادم و مدتی در آن بیهوشی بماندم و درین^۵ حال کفی^۶ سفید بر لبهای من پیدا شده بوده است و اطفال مکتب تا دوسه ماه هرگاه پیدا میشدم با هم میگفتند اینک اشتر مست آمد، بعد از آنکه از آن بیخودی بشعور آمدم گریه عظیم بر من مستولی شد که موجب آن ندانستم، بیرون آمدم و زار زار میگریستم و روز دیگر که بملازمت ایشان رسیدم با خود گفتم که نزدیک ایشان^۷ نمیباید نشست مبادا که باز دلت سوختن گیرد و چون از در مکتب خانه در آمدم ایشان مراقب^۸ نشسته بودند، هم در صف نعال^۹ نشستم ایشان سر بر آوردند و گفتند هی^{۱۰} فلان، گفتم لبیک و دیدم که تیز تیز در من مینگرند بیکبار همان آتش در دلم افتاد و فی الحال باز بغلطیدم و مدتی بیخود افتاده بودم، چون بخود آمدم این کرت گریه^{۱۱} مستولی نشد. خدمت مولانا در مرض موت خود قریب پنج ماه صاحب فراش بودند، این فقیر در اول مرض ایشان برسم عیادت بخدمت رفته بود^{۱۲} چون پیش ایشان نشستم فرمودند که ای فلان، آب ما را از سربرق^{۱۳} باز بستند، بصد و پنجاه روز پیش از فوت خود خبر رفتن^{۱۴} دادند، بعد از آن ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود است و مقارن این^{۱۵} سخن، نعره بلند زدند و در آن نعره لفظ الله گفتند،

-
- ۱- چپ؛ تا بدل رسید ۲- می؛ و دل از آن ۳- می؛ می؛ بانگی به هیبت
 بر من زدند، چپ؛ بانگی بر من به هیبت زدند ۴- می؛ (که) ندارد ۵- می؛ و در
 حال بیهوشی کفی سفید ۶- چپ؛ کفی بر لبهای ۷- می؛ (ایشان نمیباید نشست مبادا
 که باز دلت سوختن گیرد و چون از در) ندارد ۸- می؛ مراقبه ۹- می؛ در صف
 نشستم ۱۰- می؛ چپ؛ ای فلان ۱۱- می؛ (گریه) ندارد ۱۲- می؛ رفته
 بودم چون، چپ؛ رفته چون ۱۳- می؛ سروق باز ۱۴- می؛ چپ؛ خبر رفتن
 خود دادند. ۱۵- بر؛ این حال و سخن.

آنگاه فرمودند که سعی در آن^۱ کنید که خدای موجود را پرستید نه خدای موهوم را .
 وفات ایشان روز شنبه بود از او اسط^۲ ماه جمادی الثانی^۳ سنه اثنین و تسعین
 و ثمانمائیه و قبر ایشان بر تخت مزار حضرت مولانا سعدالدین است، قدس الله^۴ تعالی سره
 و این قطعه در تاریخ وفات ایشان گفته شده بود.

«قطعه»

پیر اهل حق علاءالدین که رفت روح پاکش بر فراز نه سریر
 خواستم تاریخ سال رفتنش عقل دوراندیش گفتا، (رفت پیر)

مولانا شمس الدین محمد روجی رحمه الله^۵ تعالی : از اجله اصحاب

حضرت مولانا سعدالدین قدس سره^۶ بودند و سالها طالبان را در جامع هرات بحق
 دعوت مینمودند^۷ مولد^۸ ایشان قریه روج بود که دهی^۹ است بر نه فرسنگی هرات از
 جانب قبله، ولادت ایشان در شب برات از شعبان سنه عشرین و ثمانمائیه بوده است ،
 والده ایشان را پسری مقبول^{۱۰} پنجساله وفات یافته بوده است و از آن جهت بغایت
 متأثر و معجروح خاطر شده، آنشب حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دیده
 که فرموده اند^{۱۱} غم مخور و دل خوش دار که حضرت حق سبحانه ترا پسری^{۱۲} خواهد
 داد که صاحب دولت و دراز عمر باشد^{۱۳} ، بعد از^{۱۴} آن بچندگاه، خدمت مولانا محمد
 متولد شدند^{۱۵} و والده ایشان دایم ایشان را میگفته اند آن فرزندی که مرا بوی بشارت

- | | | |
|----------------------------------|--|------------------------|
| ۱- می، سعی کنید که | ۲- مع، از واسطه ماه | ۳- می، مع، جمیع الثانی |
| ۴- می، قدس الله سره، چپ، قدس سره | ۵- چپ، رحمه الله | ۶- می، قدس الله سره |
| ۷- مع، نمودند | ۸- می، زمولد | ۹- بر، دیهی |
| ۱۰- بر، مقبول درس پنج- | ۱۱- می، که فرمودند | ۱۲- مع، پسر خواهد داد |
| ۱۳- بر، | ۱۴- می، بعد از چندگاه ، چپ، بعد از آن چندگاه | ۱۵- می، |
- (محمد) ندارد .

داده‌اند نویی و ایشان در صغرسن بانزوا و انقطاع مایل بوده‌اند و از ابنای جنس مجتنب و محترز و در منزل والد خود خلوتخانه داشته‌اند که اکثر اوقات بآنجا بسر می‌برده‌اند و آبا و اجداد ایشان تاجر و شتردار بوده‌اند و طریق تجارت پیموده‌اند^۱ و هرگز ایشان بطور^۲ پدران رغبت نمی‌نموده‌اند.

می‌فرمودند که مرا دایم آرزوی آن می‌بود که حضرت رسالت را صلی‌الله علیه وسلم بخواب بینم، تا روزی بخانه درآمدم دیدم که والده با جمعی ضعفا از اقربا نشسته‌اند و کتابی درپیش دارند و می‌خوانند، من بخلاف معهود در میان رفتم، شنیدم که والده از آن کتاب، دعائی می‌خواند^۳ که هر که آنرا شب جمعه چند بار بخواند البتّه حضرت پیغمبر^۴ را صلی‌الله علیه وسلم در خواب بیند، چون آن شنیدم دغدغه و آرزوی من زیاده شد. و اتفاقاً شب جمعه بود با والده گفتم که امشب این دعا را می‌خوانم شاید مقصود حاصل شود ایشان فرمودند که برو بخوان^۵ ما نیز می‌خوانیم بعد از آنکه بخلوتخانه خود رفتم و^۶ مشغول شدم و بآن شرایط که نوشته بود^۷ قیام نمودم و نیز شنیده بودم که هر که^۸ شب جمعه سه هزار بار بر آن حضرت صلوات فرستد آن حضرت را بیند، آنهم کردم تا نیم شب نزدیک شد^۹ بعد از آن سر نهادم و در خواب شدم دیدم که از در سرای خود درآمدم، والده^{۱۰} من برکنار صفا زمستانی ایستاده مرا^{۱۱} که دیدم می‌گوید ای پسر چرا دیر آمدی که من انتظار تو^{۱۲} می‌بردم، اینک حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم بخانه ما آمده‌اند بیا تا ترا پیش آن حضرت برم، پس دست من گرفته بجانب

-
- ۱- مع: چپ، می پیموده‌اند ۲- مع: بظهور پدران ۳- بر: می‌خواندند
 که ۴- بر: حضرت رسالت را ۵- مع: چپ، بخوان که ما نیز ۶- می،
 چپ، (و) ندارد ۷- می، نوشته بودند ۸- می، که شب جمعه ۹- مع: (شد)،
 بعد افتاده ۱۰- مع: (والده من برکنار صفا زمستانی ایستاده که مرا دید) ندارد
 ۱۱- بر: مع: که مرا دید ۱۲- بر: انتظاری تو.

صفه تابستانی^۱ روان شد، من نگاه کردم دیدم که آن حضرت برکنار صفه پشت بجانب قبله نشسته اند و پیرامن آنحضرت جمعی کثیر^۲ نشسته اند و جمعی دیگر ایستاده و حلقه بسته و آن حضرت باطراف وجوانب عالم رسایل و مکاتیب میفرستند و کسی پیش آن حضرت نشسته و مکاتیبی^۳ که آن حضرت املاء میکنند^۴ وی مینویسد، مرا چنان نمود که آن مولانا شرف الدین عثمان زیارتگاهی بود که از علماء ربانی و از کمل متقیان زمان خود بود، چون والده مرا پیش آورد آن مقدار توقف نکرد که آن حضرت از مهمات بازپردازند، پیش آمد و گفت یا رسول الله مرا وعده داده بودید^۵ بفرزند^۶ صاحب دولت^۷ دراز عمر، این آن هست^۸ یا نی؟ آنحضرت بجانب من نگرستند و تبسم کنان فرمودند^۹ آری این آن فرزند است، پس روی بمولانا شرف الدین عثمان کردند و فرمودند که برای وی مکتوبی نویس^{۱۰}، مولانا قلم و کاغذ برداشت و من در آن نظر میکردم سه سطر نوشت و در زیر آن سطور مثل آن گواهی مردم که برقباله ها باشد نامهای بسیار جدا جدا نوشت^{۱۱} و درهم پیچید^{۱۲} و بدست من داد و من روان شدم و در اثنا با خود گفتم که مضمون این مکتوب را ندانستی، باز گرد و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمای تا آن حضرت مضمون را بتو گویند باز گشتم و پیش آن حضرت آمدم و گفتم یا رسول الله ندانستم که درین مکتوب چه نوشته شد^{۱۳} آنحضرت ازدست من فرا گرفتند و بخواندند و من بیک خواندن آن حضرت هر سه سطر را یاد گرفتم، پس آنحضرت مکتوب را درهم پیچیدند و بدست من دادند و

-
- | | | |
|--|----------------------------------|-----------------------|
| ۱- چپ، صفه تابستان | ۲- چپ، جمع کثیر | ۳- می، میج، مکاتیب چپ |
| ۴- میج، املاء میکند | ۵- می، داده بودی | ۶- میج، چپ، بفرزندی |
| ۷- می، دولت و دراز | ۸- بر، آن فرزند هست یا نی؟ | ۹- می، چپ، که آری |
| ۱۰- بر، بنویس | ۱۱- می، میج، نوشته و درهم پیچیده | ۱۲- میج، و در پیچید |
| ۱۳- میج، چه نوشته باشد، چپ، چه نوشته شده . | | |

من میخواستم سخنی^۱ دیگر پرسم که ناگاه آواز در، برآمد و والده من شمع بدست از در خانه درآمد،^۲ من از خواب برجستم ، فرمود^۳ که ای محمد هیچ خواب دیدی؟ گفتم آری ایشان گفتند من هم^۴ دیدم و بنیاده کردند که: بخواب دیدم که برکنار صفا زمستانی ایستاده^۵ و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باین سر آمده اند و در صفا تابستانی پشت بر قبله نشسته و من انتظار تومی برم که ناگاه از در درآمدی و من دست تو گرفته پیش آنحضرت بردم و از آن حضرت پرسیدم که یارسول الله این آن فرزند موعود هست؟ آنحضرت فرمودند که آری اینست و پیش ایشان کسی نشسته بود و^۶ کتابت هما میکرد آنحضرت و برا فرمودند^۷ تا از برای تو کاغذی نوشت و بدست تو داد و تو بدست آن حضرت دادی و آن حضرت مضمون آنرا^۸ بر تو خواندند^۹ و باز بدست تو دادند و آن واقعه را که فقیر دیده بودم^{۱۰} والده بتمام باز گفتند، بی تفاوتی و هردو خواب از اول تا آخر موافق و مطابق بود.

میفرمودند که در ابتدای جوانی که در قریه روج بودم^{۱۱} مرا داعیه^{۱۲} این طریق پیدا شد، از بعضی^{۱۳} مردم استفسار کردم که در هرات هیچ بزرگی ظاهر باشد که به خدمت وی روم، نام شیخ صدرالدین روآسی بردند و گفتند^{۱۴} وی از خلفای حضرت شیخ^{۱۵} زین الدین خوافی است قدس سره^{۱۶} که حالا به ارشاد سالکان و تعلیم طالبان مشغولست، فی الحال بجانب شهر متوجه شدم و از راه بسر مزار حضرت شیخ رفتم که شیخ صدرالدین در آنوقت آنجا می بود، اتفاقاً در آن محل با صاحب^{۱۷} ذکر می گفتند^{۱۸}

-
- ۱- می خواهم سخن دیگر، می؛ میخواستم که سخنی دیگر چپ؛ میخواستم سخن دیگر
 ۲- می؛ و من ۳- چپ؛ فرمودند که ۴- چپ؛ من دیدم ۵- چپ؛ و بیان کردند که ۶- بر؛ (و) ندارد ۷- می؛ (و) ندارد ۸- بر؛ فرمودند که از ۹- می؛ چپ؛ مضمون را بر ۱۰- می؛ خواند و ۱۱- بر؛ دیده بود ۱۲- بر؛ بودیم ۱۳- می؛ چپ؛ بودم و مرا ۱۴- می؛ چپ؛ از بعضی ۱۵- می؛ (و) گفتند (ندارد) ۱۶- می؛ حضرت زین الدین ۱۷- می؛ قدس الله سره ۱۸- می؛ با اصحاب ۱۹- می؛ که برکنار .

برکنار حلقه ذکر ایشان زمانی^۱ ایستادم و غوغای ایشان را مشاهده کردم، مرا در نیفتاد، از آنجا روی بشهر نهادم در راه حافظ اسمعیل مرا پیش آمد و وی عزیزی بود هم از روح که پیش از خدمت مولانا محمد بملازمت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره^۲ رسیده بود و شرف قبول ایشان دریافت^۳ و بعد از نقل ایشان در ملازمت حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن^۴ قدس سره حج گزارده بود و از این طریق بهره تمام داشت فرمودند که حافظ مرا گفت از کجاء می آئی؟ وجه داعیه داری؟ قصه باز گفتم، گفت بدر مسجد جامع رو^۵ آنجا عزیز است که با جمعی اصحاب گاهی در دهلیز مسجد جامع صحبتی^۶ میدارند ایشان را نیز بین، غالب آنست که صحبت ایشان تو را در^۷ خواهد افتاد، بر همان قدم روی بدر مسجد نهادم، اتفاقاً حضرت مولانا با جمعی از عزیزان در دالان مسجد نشسته بودند و سکوت کرده، من بیرون در ایستادم و تکیه بر دیوار کرده، در ایشان می نگریستم و سکوت^۸ ایشان میدیدم و از حلقه ذکر شیخ صدرالدین و غوغای اصحاب وی^۹ اندیشیدم و با خود میگفتم که آن فریاد و اضطراب چه بود و این سکوت و آرام چیست؟ ناگاه حضرت مولانا سر بر آوردند و مرا گفتند دادر پیش آی، من بیخود پیش رفتم مرا پهلوی خود نشانند و فرمودند که^{۱۰} اگر بنده یا نوکری پیش شاهرخ^{۱۱} میرزا ایستاده باشد و دایم در پیش وی ببانگ بلند می گوید شاهرخ، شاهرخ، شاهرخ، بسی بی ادبی و سردیست، ادب آنست که نوکر پیش پادشاه و بنده پیش خواجه ساکت و حاضر باشد و فریاد و غوغا نکند، پس این بیت

۱- بر، (زمانی) ندارد ۲- می، قدس الله سره ۳- بر، دریافت بود و

۴- می، عبدالرحمن جامی قدس الله سره چپ، نسخه بدل، عبدالرحمن جامی قدس سره

۵- می، از کجائی وجه ۶- بر، رو و آنجا ۷- می، چپ، صحبت میدارند ۸- می،

ترا خواهد در افتاد ۹- بر، و سکوت و آرام ایشان ۱۰- چپ، اصحاب او، می-

اندیشیدم، می، اصحاب وی میانیشیدم ۱۱- می، چپ، (که) ندارد ۱۲- بر،

پیش میرزا شاهرخ.

کار نادان کوتاه اندیش است یاد کرد^۲ کسی که پیش است

بعد از آن در دست من نگرستند و زهگیری^۳ در انگشت من دیدند ، فرمودند کسی که دست حاجت پیش می‌آرد، اگر دست وی خالی بود^۴ نه بهتر است؟ من^۵ فی- الحال زهگیر^۶ از انگشت بیرون کردم و ایشان برخاستند و به مسجد درآمدند، بعضی از حاضران مرا اشارت کردند که از پی ایشان در آی. من نیز از^۷ عقب ایشان رفتم جایی نشستند و مرا پیش خود نشانند و طریقی^۸ بیان کردند و فرمودند که مسجد جامع خوش جای است هم اینجا اقامت کن و کار را باش، من با اشارت ایشان مشغول شدم و والده من نیز از این معنی آگاهی یافت از رواج بخدمت ایشان آمد و طریقی فراگرفت، بعد از چندگاه در گنبد مسجد جامع که پنج وقت نماز می‌گزارند تهجد گزارده بودم و مراقب نشسته، ناگاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که سقف گنبد را در شعاع آن درست دیدم و آن نور هر زمان زیاده میشد تا برابر اناری^۹ بزرگ شد و تمام گنبد از آن روشن گشت^{۱۰} مثل روز و مدتی برداشت چون صبح شد مرا از آن صورت غروری و پنداری حاصل شده بود بمجلس ایشان در آمدم و نشستم بجانب من از روی غضب نگرستند^{۱۱} که ترا برباد می‌بینم که باین قدر که کسی نور وضوء خود ببند این چنین مغرور شود؟ من در آن فرصت که ملازمت^{۱۲} مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه میکردم شبها که در کوچه‌ها می‌گشتم ده دوازده مشعل نور از یمین و یسار من میتافت و هر جا که^{۱۳}

۱- می، میج، خواندند که شعر، چپ، خواندند که بیت ۲- می، یاد گیرد کسی که، میج،
(که) افتاده، چپ، یاد کردن کسی که ۳- میج، و زهگیر در، چپ، و زهگیر در دست و انگشت
۴- بر، خالی بود بهتر است ۵- میج، (من) ندارد ۶- چپ، زهگیر از ۷- میج،
نیز در پی ایشان ۸- می، میج، و طریقی بیان ۹- میج، برابر اناری ۱۰- بر،
روشن شد ۱۱- می، نگرستند و گفتند که ۱۲- بر، که در ملازمت نظام الدین
خاموش بودم ۱۳- بر، هر جا میرفتم.

میرفتم همراه من می^۱ بود و هرگز مرا^۲ بآن التفات^۳ نشد و از آن حسابی نگرفتم ، بعد از این سخن تند شدند و گفتند خیز^۴ و دیگر برین^۵ صفت پیش من مدرای^۶ و مرا از مجلس^۷ راندند و من از پیش ایشان شکسته خاطر بیرون آمدم و گریان شدم و از آن حالت استغفار کردم و بسی کوشش نمودم تا خاطر من از آن غرور پاک شد و ببعین التفات ایشان آن پندار مرتفع گشت^۸ و بر والدۀ من نیز مثل آن نور ظاهر شده بود لیکن از آن نتوانست گذشت و ویرا از مشاهده آن نور حظی و روحی تمام بود و بدیدن آن انسی عظیم داشت . میفرمودند که در همان ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی بمن تواضع و فروتنی بسیار میکرد و تملق و نیاز را از حد میبرد، آخر^۹ اورا گفتم چه قصه داری^{۱۰} و سبب این همه نیازمندی چیست که پیش میآری ؟ گفت شبی تاریک در کنج سقایه مسجد جامع نشسته بودم ناگاه کسی^{۱۱} از در سقایه درآمد در آن دل شب تاریک و^{۱۲} سقایه بتمام روشن شد، چون نظر کردم تو بودی و با تو^{۱۳} هیچ شمع و چراغی نبود ، چون بیرون رفتی باز سقایه^{۱۴} تاریک شد، دانستم که راست میگوید.

میفرمودند^{۱۵} که چون بملازمت حضرت مولانا پیوستم اضطراب قوی^{۱۶} پیدا شد و نسبت خواجگان قدس الله تعالی^{۱۷} ارواحهم در نمیافتاد، در مسجد جامع شبها سر بر زمین میزد و زار زار میگریستم و روزها بصحرا بیرون میرفتم و فریاد و زاری

- ۱- بر، من بود ۲- مج، (مرا) ندارد ۳- می، چپ، التفاتی ۴- می، چپ،
- برخیز ۵- می، مج، بدین ۶- چپ، من مدارای می، مداری، مج و متن: مدرای (صورت نادری است از امر منفی از فعل درآمدن، مدرای= درنیا - داخل نشو، وارد مشو- ظاهر مشو)
- ۷- بر، مجلس خود راندند ۸- بر، مرتفع شد ۹- مج، چپ، (آخر) ندارد، در نسخه متن نیز بحاشیه الحاق شده ۱۰- چپ، چه قصد داری ۱۱- بر، کسی درآمد از در سقایه در آن ۱۲- می، (و) ندارد ۱۳- می، (تو) افتاده ۱۴- مج، سقایه تاریک شدی، (سقایه را همه جا سقایه نوشته) ۱۵- می، میفرمود که ۱۶- مج، اضطراب پیدا شد- چپ، اضطرابی قوی پیدا شد ۱۷- چپ، قدس الله ارواحهم .

و تضرع مینمودم^۱ و قریب هفت هشت ماه احوال من بر این منوال گذشت ، روزی ایشان مرا گریان و بریان دیدند، فرمودند که دادر بسیار گریید وزاری کنید و خود^۲ را چنان سازید که محل رحم شوید که این گریه و زاریها اثرهای عظیم دارد، ما نیز در جوانی چنین گریها داشته ایم و در اثنای این سخن التفاتی^۳ فرمودند که فی الجمله اثری از نسبت این عزیزان ظاهر شد، بعد از آن شبی در مسجد جامع در پس پیل پایه مراقب^۴ نشسته بودم^۵ ، نزدیک نیم شب شد و مرا خواب گرفت، برخاستم تا دفع خواب کنم، ناگاه دیدم که ایشان در پس پشت من مراقب نشسته اند و من غافل بوده ام ، واقف نشده ام که کی تشریف آورده اند^۶ ، منفعل گشتم و قصد کردم که در عقب ایشان بنشینم ایشان سر بر آوردند و فرمودند که فلان چرا خاستی، گفتم مرا خواب گرفت ، خواستم دفع کنم ، درین سخن گفتن لطفی^۷ کردند که مرا طریقه عزیزان بتمام در افتاد.

خدمت مولانا شهاب الدین^۸ بیرجندی^۹ علیه الرحمه^{۱۰} میفرموده اند که روزی علی الصباح بملازمت حضرت^{۱۱} مولانا سعدالدین قدس سره^{۱۲} رسیدم ، فرمودند که امشب ساربان پسری را فتحی دست داد^{۱۳} و نسبتی در افتاد که ملائکه هفت آسمان بران رشک بردند، خدمت مولوی فرموده اند^{۱۴} که چنین معلوم شد که پسر^{۱۵} ساربان مولانا محمد روجی بود، چه^{۱۶} والد وی شتران خاصه میداشته .

خدمت مولانا محمد میفرمودند که حضرت مولانای ما را قوت و قدرتی بود که

- ۱- می. چپ، تضرع میکردم ۲- می، (و خود را چنان سازید که محل رحم شوید که این گریه و زاری) ندارد ۳- بر، التفاتی کردند ۴- می، مراقبه ۵- بر، بودم و ۶- می، آورده بوده اند ۷- بر، التفاتی کردند ۸- بر، شهاب الدین محمد بیرجندی ۹- چپ، بیرجندی ۱۰- می، میفرمودند که ۱۱- بر، بملازمت مولانا ، می، (مولانا) ندارد ۱۲- می، قدس الله سره ۱۳- بر، دست داده است و ۱۴- فرمودند که ۱۵- می، پسری ۱۶- می، (چه) ندارد .

هرگاه میخواستند^۱ نسبت خواجگان می‌چشانیدند و بکیفیت غیبت و بیخودی می‌رسانیدند، روزی در ملازمت ایشان بدر مسجدی رسیدیم بانگ نماز شام دادند، در آمدیم و نماز گزاردیم، اتفاقاً در آن مسجد ختمی تمام میشد و حافظان و خوانندگان آمده بودند و شمع‌ها روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده ایشان نیز توقف کردند و در گوشه^۲ روی بقبله نشستند و من از عقب ایشان دور ترك نشستم و متوجه ایشان بودم، ناگاه سر بر آوردند و باز نگریستند و مرا اشارت کردند که پهلوی من آی، از جای برجستم و پهلوی ایشان آمدم که بنشینم، هنوز میان قیام و قعود بودم که التفاتی نمودند و مرا بتمام ازمن^۳ ربودند چنانچه ندانستم که بچه کیفیت نشستم و آن نسبت بیخودی امتداد یافت، وقتی حاضر شدم که مؤذن تکبیر نماز خفتن گفت و در آن فرصت اصلاً از تلاوت قرآن و خواندن اشعار و مشغله مردم خبر نداشتم.

میفرمودند که در مبادی حال وقتی در سقابه^۴ مسجد جامع بودم و کتاب مثنوی در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا بسقابه درآمدند و فرمودند که^۵ آن چه کتاب است که در دست داری؟ گفتم مثنوی است، فرمودند که از خواندن مثنوی کاری^۶ نمیگشاید سعی کنید که معانی آن از دل شما جوشد، میفرمودند که وقتی ایشان بحجره من در آمدند و مصحفی بر کنار طاق دیدند، فرمودند که آن چه کتاب است؟ گفتم مصحف است، فرمودند که^۷ اینها علامت بیکاری است یعنی مبتدی باید که بدایت سلوک بطریق نفی و اثبات مشغول بود، تلاوت قرآن کار متوسطان است و نماز گزاردن کار منتهمیان، اهل بدایت را اهم مهمات نفی و اثبات است.^۸

میفرمودند که در اثنای ملازمت حضرت مولانا مشغولیهای قوی میداشتیم و

۱- بر هرگاه میخواستند، هر که را میخواستند نسبت ۲- مج: و در گوشه

۳- بر ازمن در ربودند ۴- مج: در سقابه ۵- می: (که) ندارد ۶- مج:

کار نمیگشاید ۷- بر: فرمودند اینها ۸- مج: (است) ندارد.

بسعی بلیغ خود را بر نسبت عزیزان میگماشتیم ، شبها^۱ که تا دم صبح می نشستیم^۲ مجال آن نمی بود که از این زانو بر آن زانو گردیم اگر مقدار جوز و بادام سنگچها در^۳ زیر زانو افتاده بودی هرگز پروای آن نمی کردیم و فرصت آن نمی بود که دور اندازیم میفرمودند که در ابتدای مشغولیها روزی در صحن مسجد جامع مربع^۴ نشسته بودم و مراقبه داشتم ناگاه آوازی شنیدم^۵ که قائلی گفت ای بی ادب، بندگان پیش پادشاهان این چنین نشینند؟ بیخود از جای در^۶ جستم و بدو زانو چنان نشستم که^۷ محکم بر خشت پخته خورد و بسیار درد کرد، از آن وقت چهل سال است که دیگر نشستن بطریق مربع اتفاق نیفتاده است اگرچه اکنون هر نوع که^۸ نشینم تفاوت نمیکند اما بر آن وجه خوی شده است و بطریق^۹ مربع نشستن خوش نمی آید.

میفرمودند که حضرت مولانای مابیدن شیخ بهاء الدین عمر بجفاره^{۱۰} میرفتند بر دراز گوش^{۱۱} سوار بودند و من در ملازمت ایشان پیاده میرفتم و مرکب میراندم و پگاه طعمای اتفاق افتاده بود و تشنگی غالب شده و مجال آب خوردن نمیشد، آخر ایشان مرا گفتند که فلان تشنه هستی؟ گفتم آری ، فرمودند که تا از شهر برآمده ایم من در خود تشنگی^{۱۲} بار می یابم که نه از من است بر و آب خور^{۱۳} که تشنگی تست که در من اثر کرده است رفتم آبی^{۱۴} خوردم بعد از آن^{۱۵} بر شیخ در آمدم و من کفش و عصای ایشان گرفتم و از دور^{۱۶} نشستم و شیخ با ایشان^{۱۷} سخنان میگفت و چون من دور تر

-
- ۱- مع: شبها تا صبح می نشستیم ۲- می: صبح نشستیم ۳- بر: سنگچها
 ۴- مع: (مربع) ندارد ۵- مع: نشووم ۶- می: بر جستم ۷- بر: که زانوهای
 من محکم بر- در نسخه بر نیز عبارت (زانوهای من) در حاشیه و الحاقی است ۸- می:
 (که ندارد) ۹- می: و طریق ۱۰- می: بجفاره ، مع: بجفاره ، چپ: بجفاره
 ۱۱- می: چپ: بر دراز گوش ۱۲- بر: تشنگی غالب بار می یابم ، می: مع: تشنگی باز
 می یابم ۱۳- می: بخور ۱۴- می: چپ: و آب خوردم ۱۵- بر: نزد شیخ ،
 چپ: بر در شیخ ۱۶- چپ: و از دور ۱۷- چپ: شیخ سخنان میگفتند ، می: با
 ایشان سخنان میگفتند .

بودم و نمیشنودم با خود گفتم که بیکار نبایدنشست بیا تا بشیخ توجهی کنم^۱ پس به حسب باطن، خود را بر^۲ شیخ راست گرفتم و چون دل من در محاذی دل ایشان راست ایستاد معاً^۳ شیخ روی بمن کرده فریادی زدند که هی چکار میکنی پس تبسمی نمودند و حضرت مولانا نیز تبسم کردند، با وجود آنکه يك لحظه بیش آن توجه واقع نشد اثر عظیم بر آن مترتب^۴ و کیفیتی قوی ظاهر شد و تا چهار پنج روز لحظه لحظه اثر قوی که موجب روح عظیم بود چون باران متواتر فایض میشد، بعد از آن از حضرت مولانا پرسیدم که فقری از روی اخلاص توجهی میکند چرا بزرگان تاب نمیآرند؟ فرمودند بنابراین آنکه ایشان را بجانب^۵ حق سبحانه اتصالی^۶ تمام بر سبیل دوام حاصل است درین توجه که طالبان میکنند حایلی میان ایشان و حق سبحانه پیدا میشود و به قدر آن حجابی دست میدهد فریاد ایشان از آنست.

میفرمودند که روزی در مبادی حال در صحن مسجد جامع نزدیک صفه شرقی روی در قبله نشسته بودم^۷ و شغلی^۸ داشتم ناگاه دیدم که در پیش تخت مهربان^۹، شخصی ظاهر شد بغایت سیاه و باریک و دراز بمثابه که سر او نزدیک بسقف^{۱۰} مقصوره میرسد^{۱۱} سری بغایت خرد داشت مثل جوز^{۱۲} هندی و دهنی گشاده و پر دندان سفید و گردنی باریک و دراز و تنی^{۱۳} خرد و پایها بغایت^{۱۴} باریک و دراز، دیدم که از آنجا خندان- خندان متوجه من شد و آهسته آهسته بجانب من آمدن گرفت و کز^{۱۵} و راست میشد و حرکات^{۱۶} میکرد^{۱۷} من با خود گفتم دیوکی است میخواهد که ترا از نسبت عزیزان

- ۱- می، چپ، توجهی کنیم ۲- می، (بر) ندارد ۳- بر، مع ۴- می، چپ، مترتب گشت و ۵- می، بجانب ۶- می، اتصالی تام بر ۷- بر، نشسته و شغلی ۸- می، و شغل ۹- می، چپ، مهربان ۱۰- می، نزدیک سقف ۱۱- می، چپ، میرسد ۱۲- می، (جوز) افتاده ۱۳- بر، و تنی بغایت خرد ۱۴- چپ، پایها باریک ۱۵- می، دکی و راست ۱۶- می، و حکایت میکرد ۱۷- بر، و من .

باز دارد و شغل ترا برهم^۱ زند، من خود را بر^۲ طریقه دو ختم و بجد مشغول شدم، هر چند^۳ وی حرکات کرد و کارها آورد که من از وقت خود بیفتم میسر نشد، وی هر چند بیشتر آمد من بیشتر بر شغل خود پیچیدم، تا بغایت نزدیک رسید و دید که من از کار خود نمیگردم، خیز کرد و برگردن من سوار شد و پایها چون دوالی بر کمر من پیچید و من همچنان در کار خود متمکن بودم و هیچ اضطراب و تهتک نمودم، بعد از زمانی پایها از کمر من جدا کرد و همچون دود بهوا بالا رفت و ناپدید^۴ شد و دیگر هرگز مثل آن صورتی مرا تشویش نداد.

میفرمودند که هم^۵ در مبادی حال شبی در مسجد جامع بر تخت مقربان^۶ تکیه داشتم و در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدم که هر ستاره که بر آسمانست متوجه زمین شد و همچو^۷ زاله فرو آمدن گرفت و جمله روی بمن آوردند و چنان بمن نزدیک شدند که گمان بردم که اگر دست دراز کنم بستاره رسد. از مشاهده اینحال کیفیتی عظیم روی نمود و بیخودی^۸ تمام دست داد و تا قریب صبح آن کیفیت برداشت.

میفرمودند که هم در مبادی حال روزی پیش والده خود نشسته بودم، دیدم که واردی بغایت قوی متوجه من شد دانستم که مرا^۹ بیخود خواهد ساخت بوالده گفتم که از حال من باخبر باشید و بشمارید که چند نماز از من فوت میشود، این گفتم^{۱۰} و آن کیفیت مرا فرو گرفت و از حس غایب ساخت و من بیخود افتادم، چون چشم گشادم والده را بر سر بالین خود گریان دیدم گفتم چرا میگریید گفتند چون نگریم که سه

- ۱- مع: ترا با هم ۲- بر: را بر نسبت و طریقه ۳- مع: وی کارها و حرکات
- می کرد من از خود نرفتم میسر نشد ۴- چپ: و ناپیدا شد ۵- مع: که در مبادی
- ۶- چپ: مقربان ۷- می: و همچون ۸- مع: (و بیخودی) ندارد ۹- مع: که
- مرا بیخودی خواهد شد بوالده گفت که ۱۰- مع: این بگفتم.

شبانۀ^۱ روز است که تو چون مرده افتاده که هر چند شوربا و آب دردهان تومی -
 کردم بگلوی تو فرو^۲ نمی‌رفت و من دل از حیات تو برکنده بودم ، حساب کردیم
 پانزده فریضه از من فوت شده بود، برجستم و قضا کردم ، میفرمودند که درمبادی حال
 روزی در مسجد جامع سنت پیشین گزارده بودم^۳ و مشغولی داشتم، ناگاه کیفیتی^۴
 بیخودی مستولی شد و مدتی برداشت و در^۵ دو سه روز یکبار آن بیخودی روی می -
 نمود، تا چنان شد که هر روز دست میداد و بآن مرتبه رسید که هر^۶ روز دوسه بار پیدا
 میشد و زمان، زمان^۷ روی در تزیید داشت تا حدی که متواتر و متعاقب شد و چندگاه حال
 این بود که غیبت و بیخودی بر شعور و آگاهی غلبه می نمود^۸ و خوش خوش کم شدن
 گرفت از فتور آن ترسیدم و بحضرت مولانا عرض کردم که غیبت و بیخودی روی به
 زوال آورده و من از آن هراسانم ، فرمودند که^۹ مترس که بسیاری غیبت از ضعف
 باطن بود ، حالا اندک قوتی شده^{۱۰} آن کیفیت معهود^{۱۱} زایل نگشته و این زمان
 شعور^{۱۲} همان حکم پیشعوری دارد و^{۱۳} آن حال بود که^{۱۴} این زمان مقام شده^{۱۵} انتهی
 کلامه^{۱۶} .

پوشیده نماند که حال ، باصطلاح صوفیه قدس الله^{۱۷} ارواحهم عبارت از واردی
 است که نازل شود بر دل بمحض موهبت حق سبحانه که صاحب حال را در آمدن و رفتن
 آن اختیاری نباشد مثل حزن و سرور و قبض و بسط و از شرایط حال یکی آنست که^{۱۸}

-
- ۱- می، معج، سه شبانروز ۲- معج، تو نمی‌رفت ۳- می، (و) ندارد
 ۴- می، چپ، کیفیت بیخودی ۵- بر، و در هر سه روز آن بیخودی ۶- می، که
 روز دو سه بار ۷- می، و زمان روی در تزیید میداشت ۸- می، میشد ۹- بر،
 غلبه کرد ۱۰- می، معج، فرمودند مترس که ۱۱- می، شده است، آن ۱۲- معج،
 معهود ۱۳- چپ، شعور حکم همان پیشعوری ۱۴- می، (و) ندارد ۱۵- می،
 چپ، بود این زمان ۱۶- می، چپ، مقام شد ۱۷- چپ، کلامه قدس سره
 ۱۸- می، قدس الله تعالی ارواحهم ۱۹- معج، (که) ندارد .

البته زوال یابد و از عقب آن مثل آن وارد گردد و چون حال سالکین^۱ ملك شود و ثابت گردد، آنرا مقام گویند و مقام باصطلاح این طایفه عبارتست از مرتبه^۲ مراتب و منازل که تحت قدم سالک درآید و محل اقامت و استقامت او گردد و زوال نیابد، پس حال که تعلق بفوق دارد در تحت تصرف سالک نیابد^۳ بلکه^۴ وجود سالک محل تصرف او باشد و مقام که نسبت به تحت دارد، محل تصرف و تملك سالک^۵ بود و از این جهت است که صوفیه قدس الله^۶ تعالی ارواحهم گویند احوال از قبیل مواهب است و مقامات از قبیل مکاسب.

میفرمودند که در مبادی حال با مر حضرت مولانا پیوسته در مسجد جامع هرات می بودم و مشغولی تمام داشتم شبها در مسجد می گشتم و زار زار میگریستم و سر خود بر پیل پایه های مسجد میزدم از فقدان این نسبت، چنانچه در روز برپیشانی و سر من و رما چون جوز و بادام پیدا شده بود و از مسجد هرگز بیرون نمی رفتم الا بضرورت وضو و طهارت، یکبار چهل روز دربندان شده بود و مردم در آن ایام به مسجد جامع بسیار می آمدند، هرگز از کسی نپرسیدم که این کثرت مردم در غیر جمعه چراست؟ تا بعد از آنکه آن بلیه گذشته بود، شنیدم که کسی^۷ با کسی می گفت که در وقت دربندان چنین و چنین شد، من پرسیدم که کدام دربندان؟ گفت مگرتو درین شهر نبوده ای؟^۸ من هیچ نگفتم.

میفرمودند که در آن مبادی که معتکف مسجد جامع^۹ بودم، سه شبانه روز^{۱۰} بر من گذشت که هیچ طعامی نرسید بی طاقت شدم برخاستم که بطلب قوتی بیرون آیم، پای چپ از آستانه مسجد پیش نهادم و هنوز پای راست بر نداشته بودم که

- ۱- بر، حال سالک ۲- می، چپ، مرتبه ای از مراتب و منازل که در تحت
 ۳- می، (نیاید) افتاده ۴- می، بلك (غالباً چنین است) ۵- بر، سالک شود
 ۶- می، چپ، قدس الله ارواحهم ۷- می، که کسی می گفت ۸- بر، نبودی ۹- می،
 ۱۰- می، شبانه روز.

الهامی بدلم رسید که صحبت^۱ ما را بنانی فروختی ، پای پس کشیدم و طپانچه‌ای چنان^۲ سخت بر روی خود زدم که اثر آن ضربه یکپهفته در روی من مانده^۳ بود آنگاه به پیشان^۴ مسجد رفتم و در گوشه نشستم و پای در دامن پیچیدم و با نفس^۵ گفتم اگر بمیری بطلب قوت بیرون نروم درین حال روحی^۶ عظیم و نسبتی قوی فرو گرفت بمثابه که میل طعام نماند ، ناگاه مردی نزد من آمد که هرگز او را ندیده بودم و يك پاره قند سفید زیاده بر^۷ ده سیر پیش من نهاد و سخن نا کرده برگشت و برفت و مرا قند آوردن او چنان خوش نیامد که برگشتن او و مرا^۸ بخود مشغول ناساختن.

میفرمودند که در اثنای مشغولیها و ملازمت حضرت مولانا، مرا بجوانی صاحب جمال تعلق خاطری^۹ افتاد و رابطه محبت^{۱۰} قوی شد بمرتبه که همگی دل را خیال او فرو گرفت و بغیر او هیچ علاقه نماند تا کار بجائی رسید که به شب^{۱۱} ظاهر او نیز میل و توجه نماند و بهمان نفس حرقت و محبت آرام بود و در آن ایام بکلی ترك ملازمت ایشان کردم که شرم میداشتم که برین وصف پیش ایشان^{۱۲} نشینم ، دهشت و وحشت بجائی رسید که هرگاه ایشان را از^{۱۳} دور میدیدم میگریختم و در گوشه^{۱۴} می‌خزیدم که بغایت خجل و شرمسار بودم و در عشق و محبت آن جوان بی صبر و قرار، اتفاقاً بعد از چندگاه در کوچه^{۱۵} میگذشتم ناگاه ایشان را دیدم که از مقابله^{۱۶} پیدا شدند و هیچ مفری و گریزگاهی نبود^{۱۷} در کمال انفعال باز ایستادم و سر خجالت پیش افکندم و عرق تشویر بر جبین من نشست، ایشان پیش آمدند دست مبارک بر سینه من

-
- ۱- می: که ما را بنانی ۲- می: طپانچه‌ای سخت چنان بر ۳- بر: بمانده
 ۴- می: چپ: پیشان ۵- می: با نفس خود ۶- چپ: درین حال روی عظیم، نسخه بدل،
 داروی ۷- می: زیاده از ۸- می: و مرا با خود ۹- می: چپ: تعلق خاطر افتاد، می:
 تعلق افتاد ۱۰- بر: محبت قوت گرفت بمرتبه‌ای ۱۱- می: چپ: که بشیخ ظاهر او
 ۱۲- بر: بنشینم ۱۳- بر: ایشان را میدیدم ۱۴- می: در گوشه ۱۵- بر:
 چپ: در گوشه ۱۶- بر: که در برابر پیدا ۱۷- بر: و در.

نهادند و این بیت از مثنوی خواندند:^۱

ناگزیر تو منم ای حلقه گیر يك نفس غافل مباش از ناگزیر

و درین محل بحسب باطن التفاتی کردند که بتمامی عشق و محبت آن جوان از لوح دلم شسته شد و رابطه محبت او منقطع گشت و علاقه حبی بایشان انتقال یافت . میفرمودند که جوانی تا شکندی بود مجرد و مرتاض از ملازمان حضرت مولانای ما ، او را نیز بجوانی علاقه محبتی^۲ شده بود و میلی مفرط بر باطن او استیلا یافته ، بصد خواری و محنت^۳ چیزی زر یا تحفه دیگر پیدا ساختی و بر سر راه آن جوان انداختی و در کمین نشستی که دیگری^۴ بر ندارد تا وقتی که آن جوان بر رسیدی^۵ و برداشتی و او خود را در آن محل اصلاً بجوان ننمودی و چنان نکردی که او بر آن صورت اطلاع یابد، من از آن قصه واقف شدم او را گفتم به محنت بسیار چیزی پیدا میکنی و بر سر راه جوان می افکنی باری چنان میکن که او مر^۶ ترا ببیند تا رنج توضایع نشود، چون من بگفتم آب در دیده بگردانید و آهی از دل برکشید و گفت نمیخواهم که بار منی از جانب من بردل نازک او نشیند ، خدمت مولوی میفرمودند که از معامله آن یار^۷ تا شکندی معلوم شد که محبت او^۸ محبت ذاتی بود .

میفرمودند که روزی حضرت مولانا مرا گفتند که هیچ میدانی که فلانی^۹ چه حال دارد و اشارت بطالب علمی^{۱۰} غریب کردند که از ولایت دور به تحصیل علم به هرات آمده بود و ملازم ایشان شده و ترك تحصیل نموده و در مدرسه مولانا جلال الدین قاینی علیه الرحمه حجره داشت و در کمال ترك و تجرید بود و با صاحب^{۱۱} ایشان کم

۱- مع: که شعر، چپ: که بیت ۲- بر: علاقه حبی بود میل مفرط بر باطن او

۳- مع: صد خواری چیزی ۴- بر: دیگر بر ندارد ۵- بر: رسیدی ۶- بر:

او ترا ۷- می: آن جوان تا شکندی ۸- مع: که محبت او ذاتی بود ۹- مع:

که فلان چه ۱۰- بر: طالب علمی کردند که غریب از ولایت دور ۱۱- مع: و

با اصحاب .

اختلاط میکرد و اکثر اوقات ساکت و محزون بود، بایشان^۱ گفتم حال وی^۲ مرا معلوم نیست اینقدر میدانم که شغلی دائمی^۳ دارد، فرمودند که از وی تحقیق حال وی بکن و تا چیزی^۴ از وی معلوم نکنی ترك وی نگیری. من بفرموده ایشان به حجره وی رفتم و گفتم شما چه حال دارید که بباران ایشان آمیزش^۵ نمیکنید و دایم در گوشه حجره تنها نشسته اید و در خروج و دخول بریاران فرو بسته اید گفتم من مرد فقیر^۶ غریب و در خود اهلیت اختلاط نمی بینم لاجرم مزاحم وقت ایشان نمیشوم، من ابرام کردم که^۷ البته شما را حالی هست که آن مانع شما است از صحبت، و به من اظهار میباید کرد. وی گفت این چه مبالغه است که میکنید، گفتم^۸ من باین مأمورم از نزد ایشان و تا حال خود نگوئید، ترك این مبالغه نخواهم کرد. چون دانست که ابرام من از جای دیگر است آهی کشید و گفت ای فلان مرا حالی^۹ عجیب و غریب واقع^{۱۰} است و شمه از آن اینست که چون نماز خفتن بجماعت می گزارم و به حجره می آیم لحظه ای مراقب می- نشینم^{۱۱} و بطریقه معهوده خود مشغول میشوم، ساعتی که میگذرد نور^{۱۲} بینهایت بر من فایض میشود و جهات سته مرا فرو میگیرد و من در ظهور آن نور از خود غایب میشوم و تا وقت صبح در آن غیبت و بیخودی میمانم و روزه همه روز در خوشی و روح آنم، اینست حال شبانه^{۱۳} روزی من، چون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت و رشک وی بسوختم، چنانچه بی اختیار آب از چشمم روان شد و آن سخن، عظیم در باطنم کار کرد، از پیش وی بیرون آمدم و دیگر حضرت مولانا از من نپرسیدند که چه معلوم

-
- ۱- مع: با ایشان ۲- می، حال او مرا ۳- مع: که شغلی دارد ۴- چپ،
 و از وی تا چیزی معلوم ۵- مع: چپ، آمیزشی ۶- می، من مردی فقیر و غریب
 و در خود اهلیت، مع: من مردی فقیر و غریب و اهلیت اختلاط ۷- مع: (که) ندارد
 ۸- بر: من گفتم که باین مأمورم ۹- مع: مرا حال ۱۰- بر: واقع شده
 ۱۱- می: مراقب نشینم ۱۲- می، چپ، نوری بینهایت ۱۳- می، مع: حال
 شبانروزی من .

کردی، همانا مقصود ایشان آن بود که مرا معلوم شود^۱ که همچنین مردم درگرد
ایشان میباشند و همچنین مشغولیها میدارند .

خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا^۲ سعدالدین قدس سره^۳ فرمودند
که بامر حضرت والد گاه گاه برای آن طالب علم خوردنی میبرد و وی در هر سه
چهار^۴ روز یکبار افطار میکرد ، وقتی^۵ که دست بطعام دراز کردی بدان^۶ میمانست
که محتلی است . خواجه قطب الدین حصاری از منعمان بود ، باین طایفه اعتقاد تمام
داشت ، از حال آن طالب علم واقف شد و^۷ غلامی را تعیین کرد که هر روز از خوان
خواجه يك كاسه طعام لذیذ و يك قرص نان میداد برای وی بمدرسه برد ، روز اول که
طعام برده ، غلام را پیش خود نشاند و آن طعام را تمام بخورد^۸ وی داده ، غلام کاسه
خالی بخانه آورده و خواجه را گفته که آن ملا طعام شما را عجب از روی رغبت بخورد
و شما را دعای خیر کرد ، خواجه خوشدل شده ، غلام هر روز کاسه طعام میبرد و
بفرموده آن طالب علم میخورده و این معنی را اخفا میکرده تا بعد از مدت یکسال این
قصه ظاهر شد و^۹ خواجه ، غلام را لت کرد^{۱۰} و دیگر طعام بمدرسه نفرستاد^{۱۱} .

خدمت مولانا محمد میفرمودند که روزی والد فقیر پیش حضرت مولانا^{۱۲}
نشسته بودند و من بخدمت ایستاده بودم ، ناگاه والد فرمودند که محمد فلان کاربکن ،
ایشان و پراگفتند ای فلان ، این آن محمد نیست که تو دیده آنگاه فرمودند که والد
حضرت خواجه بهاءالدین قدس الله^{۱۳} تعالی سره بیمار شده بوده است ، حضرت خواجه

- ۱- بر، که درگرد ایشان همچنین مردم میباشند و مشغولیها دارند ۲- مع، (مولانا)
- ندارد ۳- می، قدس الله سره ۴- می، چپ، در هر سه چار روز ۵- بر، وقت
- دست بطعام دراز میکرد ۶- مع، بر آن میمانست ۷- می، چپ، (و) ندارد
- ۸- می، مع، تمام بخورد وی داده، چپ، را بتمام بنفلامان خوراند ، غلام ۹- بر، ظاهر
- شده و ۱۰- بر، لت کرده و ۱۱- بر، نفرستاده ۱۲- بر، مولانا رفته نشسته
- بودند ۱۳- چپ، قدس سره .

دو درویش را بخدمت و تعهد وی مقرر کرده‌اند و والد حضرت خواجه بآن درویشان درشتی و بدخوئی میکرده^۱، حضرت خواجه از آن حال واقف شده^۲ برخاسته‌اند و به بالین والد آمده‌اند و فرموده‌اند^۳ ای پدر این درویشان که بصحبت^۴ ما می‌آیند برای خدا می‌آیند و طالب خدا‌اند، بر ما حرمت داری و خدمتکاری ایشان واجب و لازم است، با ایشان چرا سخت روئی و درشت خوئی میکنی؟ والد ایشان گفتند ای بهاءالدین مرا پند میدهی و حال آنکه من پدر توام، حضرت خواجه فرموده‌اند که آری شما پدر منید بصورت، ولیکن من پدر شماام بمعنی، شما مرا بصورت تربیت کرده‌اید و من شما را بمعنی تربیت میکنم، والد حضرت خواجه خاموش گشته و ترك آن درشتی و بدخوئی کرده و چون حضرت مولانا این سخن فرمودند والد فقیر، قوی متاثر شدند و دیگر هرگز مراکاری نمیفرمودند همیشه تعظیم و تقدیم می‌نمودند و هر^۵ چند فروتنی و نیازمندی میکردم، ایشان^۶ در رعایت حرمت و ادب می‌افزودند تا کار بجائی رسید که در هیچ راهی قدم پیش من نمی‌نهادند و مرا در پیش میفرستادند و اگر با^۷ می‌کردم چندان مبالغه می‌نمودند که عاجز میشدم و دیگر مجال مخالفت نمی‌ماند.

میفرمودند^۸ که روزی در مرض موت حضرت مولانای ما، شیخ مظفر کدکنی که بزرگی بود از سلسله خلویه با يك مرید بعیادت ایشان آمد و بعد از لحظه‌ای گفت

۱- می، میکرده‌اند ۲- می، مع، واقف شده‌اند ۳- می، چپ، که ای پدر

۴- بر، که بصحبت می‌آیند برای خدمت می‌آیند و طالب ۵- می، و من فروتنی و، مع،

چپ، و هر چند من فروتنی و ۶- بر، (ایشان) ندارد ۷- بر، اگر ابرام می‌کردم

۸- بر، که روزی در مرض موت حضرت مولانا سعدالدین مولانای ما بشیخ مظفر کوکنی که

بزرگی بود از، چپ، که روزی در مرض موت حضرت مولانای شیخ مظفر کوکنی که بزرگی بود

از، مع، که روزی در مرض موت حضرت مولانای مظفر کدکنی که بزرگی بود از .

اگر اجازت فرمایید بطریق^۱ خود ذکر چند گویم ، ایشان فرمودند نیکو باشد، پس آن شیخ با مرید خود چند ذکرى بطریق جهر بگفتند و زمانی سکوت کردند و مراقب شدند، بعد از آن شیخ سر بر آوردند و^۲ از ایشان پرسیدند که شما سید بوده اید؟ ایشان فرمودند^۳ آری ، گفت^۴ چونست که درین مدت عمر، سیادت خود را ظاهر نکرده و حال آنکه اخفاء این نسبت روا نیست ، ایشان فرمودند که چون والد ما وفات یافت از ایشان شجره و نسبت نامه بماند، ما را شرم آمد که از آن دکانی بر سازیم و آنرا هر طرف بریم و بمردم نمائیم: رفتیم و آنرا در شکاف دیواری نهادیم و مشتی گل بر آن زدیم و با خود قراردادیم که هر که از ما نسب ما پرسد پوشیده نداریم و چون درین مدت عمر هیچکس از ما نپرسید ما نیز هیچ نگفتیم ، امروز که^۵ شما پرسیدید اخفاء نکردیم و آنچه واقع^۶ بود گفتیم ، پس از شیخ پرسیدند که سبب استفسار شما از سیادت ما چه بود؟ گفت درین مراقبه چنان مشاهده کردم که حضرت رسالت صلی اله علیه وسلم ظاهر شدند و^۷ فرمودند که فرزند ما سعدالدین دوتن^۸ از مریدان خود را بما رسانید و به مرتبه ولایت واصل گردانید^۹ ، ایشان متبسم شدند و فرمودند که می باید که آن حضرت بیشتر گفته باشد^{۱۰} مرید شیخ گفت، گوش شیخ ما اندک گرانی دارد، آن حضرت سی و دوتن^{۱۱} فرمودند و شیخ دوتن شنیدند ، ایشان^{۱۲} آن مرید را گفتند راست این

-
- ۱- می، چپ، بطریقه خود ذکرى چند بگویم ۲- بر، بر آوردند و فرمودند که شما سید بوده اید؟ می، چپ، شیخ سر بر آورد و از ایشان پرسید که شما سید بوده اید؟ ۳- بر، که آری ۴- می، چپ، شیخ گفت، (کلمه شیخ در (می)، الحاقی است و در چپ، نیز در نسخه بدل است) ۵- می، نکرده اید ۶- می، امروز که شما از ما پرسیدید، چپ، امروز که پرسیدید ۷- می، و آنچه واقعه بود ۸- بر، (و) ندارد ۹- می، چپ، دوتن را از مریدان خود بما ۱۰- می (گردانید) افتاده ۱۱- بر، گفته باشند ۱۲- می، سی و سه تن ۱۳- می، (ایشان) ندارد .

است که تو میگوئی و ویرا تحسین کردند بر آن تیزگوشی و تیزهوشی، پس^۱ فرمودند که به عنایت حق سبحانه سی و دوتن از اصحاب من بدرجه ولایت رسیده‌اند، خدمت مولانا محمد گفتند در این محل که حضرت مولانای ما این سخن فرمودند^۲ بخاطر من گذشت که آیا من داخل آن سی و دوتن هستم یا نه؟ ایشان برخاطر من مشرف شده بجانب من نظر کرده تبسم نمودند اما به لا ونعم هیچ نفرمودند.

ذکر صحبت ایشان بشیخ عبدالکبیر^۳ یمنی قدس سره^۴ و بعضی سخنان که از شیخ شنیده‌اند :

وقتیکه خدمت مولانا محمد علیه الرحمه در مکه^۵ مبارک زاده‌الله شرفاً و کرامه^۶ مجاور بوده‌اند، حضرت شیخ را ملازمت بسیار کرده‌اند^۷. میفرمودند که شیخ بغایت عالی^۸ مشرب بودند و بزرگوار و در زمان خود قبله مشایخ حرم، از بسیار مردم ثقه در آن دیار استماع افتاده^۹ که چون ایشان از جانب یمن به مکه آمدند مدت یکسال متصل هیچ طعام و شراب نخوردند و نیاشامیدند و از طواف^{۱۰} نیارامیدند و در آن مدت^{۱۱} یکسال از پای نشستند مگر در قعود و تشهد.

میفرمودند که چون بار اول بصحبت حضرت شیخ رسیدم اکابر بسیار در آن مجلس حاضر بودند من در آستانه نشستم بعد از لحظه سر بر آوردند و بجانب من نظر کردند آنگاه پرسیدند : من هو، بعضی که مرا میشناختند گفتند که از سلسله

- ۱- می: (پس) ندارد ۲- می: فرموده‌اند ۳- بر: عبدالکریم ۴- می: قدس الله سره ۵- می: مکه مبارکه زاده‌الله تعالی شرفاً و کرامه^۲ ۶- می: میکرده‌اند ۷- می: چپ، عالی مشرب و بزرگوار بودند و، می: عالی مشرب بوده و در ۸- می: چپ، افتاده ۹- می: چپ، و از طواف حرم نیارامیدند ۱۰- بر: و در آن مدت از پای .

نقش‌بندی است، ایشان فرمودند ملیح، ملیح هم المخلصون، هم الصديقون و شیخ در تعریف مردم بغایت بخیل بودندگاهی که از جنید و شبلی نقلی درافتادی که مناسب مشرب ایشان^۱ نبود می‌گفتند که فلان سرد گفته است یا فلان بارد گفته .

می‌گفتند^۲ که روزی حضرت شیخ فرمودند که مرا پدری بود که بر روی آب میرفت و قدم بر هوا مینهاد لیکن بوئی از توحید نداشت، روزی در مجلسی^۳ که بسی از اکابر علماء و عرفا و فقرا حاضر بودند بتقریبی فرمودند که حق سبحانه عالم بغیب نیست اکثر حاضران از آن سخن برخود بلرزیدند و پیچیدند^۴ چه بحسب ظاهر خلاف نص نمود، حضرت شیخ دریافتند که آن سخن در حوصله دانش^۵ بعضی نمی‌گنجد از قصد خود تنزل نمودند و فرمودند که^۶ آنجا که حق است همه شهادت است و بروی^۷ هیچ چیز پوشیده نیست تا غیب^۸ توان گفت، چون غیب معدوم باشد، علم به معدوم نباشد پس عالم الغیب که در قرآن واقع^۹ است نسبت بما باشد نه نسبت به حق سبحانه. راقم حروف روز دیگر در خلوتی از خدمت مولانا محمد علیه الرحمه پرسید که شمادی^{۱۰} فرمودید که شیخ در آن سخن از قصد خود تنزل نمودند اگر تنزل ننمودی^{۱۱} آن سخن بر چه معنی محمول بودی، فرمودند که در مرتبه ذات بحث و هویت صرف، جمیع نسب^{۱۲} و اضافات^{۱۳} ساقط است و چون در آن مرتبه اضافت نسبت علمیه نباشد پس در آن مرتبه، عالم بغیب^{۱۴} نگویند.

می‌فرمودند^{۱۵} که حضرت شیخ حیوانی نمی‌خوردند و از خوردن گوشت پرهیز

-
- ۱- می، (ایشان) ندارد ۲- می، (می‌گفتند) ندارد ۳- بر، که از اکابر
 ۴- می، پیچیده‌اند، چپ، بخندیدند، نسخه بدل پیچیدند ۵- بر، حوصله بعضی
 ۶- می، چپ، (که) ندارد ۷- بر، او ۸- بر، غیب ۹- بر، واقع شده
 ۱۰- بر، دی روز، در نسخه بر هم (روز) با خط ریز بالای دی افزوده‌اند ۱۱- می، می،
 ننمودندی ۱۲- می، جمیع نسبت، چپ، نسب، نسخه بدل نسبت ۱۳- می، (و
 اضافات) ندارد ۱۴- چپ، عالم الغیب ۱۵- چپ، فرمودند که .

میکردند، میگفتند^۱ مرا عجب میآید از مردم^۲ که حیوان را که دو چشم دارد و در ایشان می نگرَد، کارد برگلوی وی می نهند و ویرا میکشند و گوشت او را بر آتش میگردانند و میخورند. ازین سخن حضرت شیخ که ایشان نقل کردند بوی آن میآید که شیخ در آن^۳ متحقق بمقام ابدال بوده باشند چه این صفت، مخصوص طبقه ابدالست که هیچ حیوانی را نکشند و نیازارند و حیوانی نخورند بواسطه آنکه شهود سریان حیات حقیقی در اشیاء بر^۴ ایشان در آن مقام^۵ غالب است.

میفرمودند که حضرت شیخ صائم الدهر بودند^۶ ایشان را خریطه^۷ بود که^۸ در آنمقداری سویق داشتند و کاسه چوبینی، چون وقت افطار شدی آن کاسه چوبین را از آن خریطه^۹ بیرون میآوردند و قدری آب زمزم در آن می ریختند و به سه انگشت از آن^{۱۰} خریطه^{۱۱} یکبار مقدار کی سویق بیرون میآوردند و بآن آب میآمیختند و می-آشامیدند و تا شبی^{۱۲} دیگر غذا و شربت ایشان همین بود.

میفرمودند که چون از ملازمت حضرت شیخ بمصر آمدم، شنیدم که بعضی^{۱۳} از کبار مشایخ مصر بخواب دیده اند که یکی از اعظم اولیا نابینا میشود، بعد از آن قطب زمان و غوث روزگار میگردد و مدت دو سال در مرتبه غوثیت متمکن میباشد پس وفات می یابد، در آن چند روز خبر بمصر آمد که هر دو چشم شیخ عبدالکبیر پوشیده شد و بعد از آن دو سال دیگر در قید حیات بودند^{۱۴} آنگاه در مکه مبارک نقل کردند^{۱۵} قبر مبارک ایشان آنجا مشهور است، یزار و^{۱۶} یتبرک به.

- ۱- معج (میگفتند) ندارد ۲- می، مردمی که ۳- می، در آن مقام متحقق بمقام، معج، در آن محل متحقق بمقام ۴- بر، در اشیاء در آن مقام ۵- می، در آن مقابلست ۶- می، چپ، بوده اند ۷- می، خلیطه ۸- بر، (که) ندارد ۹- بر، از آن خریطه بیرون میآوردند یکبار مقدار کی سویق و بآن آب می آمیختند و ۱۰- می، خلیطه ۱۱- می، چپ، و تا شب دیگر ۱۲- می، از کبار کبرای مشایخ مصر بخواب، بر، از کبار مشایخ بخواب ۱۳- می، معج، بوده اند ۱۴- می، نقل کردند ۱۵- معج، (یزار و یتبرک به) ندارد.

من فواید انقاسه المسموعه : ۱ و آن در ضمن یازده رشحه مذکور میشود:
 رشحه : ۲ میفرمودند که از حافظ کاشغری^۳ رحمه الله تعالی که ملازمت مجلس
 حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله^۴ سره بسیار کرده بود، شنیدم که گفت روزی در
 مبادی احوال پیش حضرت خواجه نشسته بودم و ایشان سکوت کرده بودند و آن
 سکوت امتداد یافت، آخر گفتم ای خواجه سخنی فرمایید که از آن فایده گیرم و
 بهره برم، فرمودند که هر^۵ که از خاموشی ما بهره نمی یابد از سخن مانیز بهره نخواهد
 یافت.

رشحه : هم از حافظ نقل کردند که گفت روزی حضرت خواجه این بیت
 خواندند که^۶ :

بهر صفت که میسر شود بکن جهدی

که خویش را بسر کوی آن نگارکشی

و لفظ کش^۷ را بفتح کاف خواندند و باز مصراع دوم^۸ را تکرار فرمودند: که^۹
 خویش را بسر کوی آن نگارکشی و این بار لفظ کش^{۱۰} را بضم کاف خواندند.
 رشحه : میفرمودند که روزی خواجه شمس الدین محمد کوسوئی^{۱۱} قدس
 سره^{۱۲} می گفتند که باز صفت می باید بود^{۱۳}، يك پرواز کرد^{۱۴} اگر^{۱۵} صیدی بچنگش افتاد
 خوش والا قرار گرفت و ما میگوئیم بلکه^{۱۶} همای صفت می باید بود که آن يك پرواز

۱- بر، در آن ضمن، یازده رشحه ۲- مع، (رشحه) ندارد ۳- مع، از
 حافظ کاشغر رحمه الله تعالی سره می، که حافظ کاشغری رحمه الله تعالی ۴- می، قدس الله
 سره، مع؛ چپ، قدس سره ۵- مع، (هر که) ندارد ۶- مع، که شعر، چپ، که بیت
 ۷- می، چپ، لفظ کشی را ۸- بر، می، دویم را ۹- بر، می، فرمودند ع، که
 ۱۰- می، چپ، لفظ کشی را ۱۱- می، چپ، کوسوی ۱۲- می، قدس الله سره
 ۱۳- می، بود که يك ۱۴- بر، پرواز کند در نسخه بر نیز (کند) در حاشیه نوشته ۱۵- می،
 و اگر ۱۶- مع، بلك (همه جا چنین است).

هم نکند و بفرسوده استخوانی قناعت نماید.

رشحه : میفرمودند که مردم^۱ از غایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم^۲ هیچ نمایندیشند که امروز فردای دیروز است ، درین روز چه کار میسازند که فردا خواهند ساخت^۳ مضمون این سخن که فرمودند درین قطعه نظم کرده شد .

«قطعه»^۴

مکن در کارها زنهار ^۵ تاخیر	که در تاخیر آفتهاست جانسوز
بفردا افکنسی امروز کارت	ز کندبهای طبع ^۶ حیلت آموز
قیاس امروز گیر از حال فردا	که هست امروز تو فردای دیروز

رشحه : میفرمودند که خدمت مولانای ما میگفتند که در سمرقند دلم بگرفت بحصار رفتم آنجا نیز ملول شدم زیرا که در آن سفر نیت^۷ دینی از خود باز نیافتم ، روزی در راهی^۸ میرفتم ، شخصی مرا پیش آمد و این بیت بر من خواند که :^۹

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین

با هر که نیست عاشق هرگز^{۱۰} مشو قرین

پس آن شخص گفت ای جوان این بیت از من یادگیر و بمضمون آن کارکن تا سفر تو بیموده، نبوده باشد، گفتم الحمدلله که در این سفر^{۱۱} غنیمتی کلی یافتم ، این بیت یاد گرفتم و برگشتم ، میفرمودند^{۱۲} هر که باین بیت عامل بود بسعادتی رسد که هرگز او را شقاوت در نیابد.

-
- ۱- بر مردم که از ۲- می، و هیچ، چپ. (هیچ) ندارد ۳- چپ، خواهند کرد ۴- بر (قطعه) ندارد ۵- بر، زینهار ۶- می، طبیعت ۷- بر، نیشی دینی ۸- می، در راه میرفتم ۹- می، که شعر، چپ، که بیت ۱۰- بر، عاشق با او مشو ۱۱- می، (سفر) ندارد ۱۲- می، میفرمودند که هر که .

رشحه : میفرمودند که روزی مولانا محی^۱ واعظ درس نود سالگی پیش حضرت مولانای ما آمده بود به نیازمندی بسیار میگفت همتی دارید که حق^۲ تعالی مرا توجهی راست^۳ بجناب^۴ خود کرامت فرماید ، ما در آن مجلس ، بیاطن برو اعتراض^۵ کردیم که پیری صوفی بعد از نود سال بزاری و نیاز توجه راست میطلبد اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم میشود که حق بجناب آن پیر فقیر بوده است زیرا که توجه راست آنست که قبله سالک ، ذات بحث باشد و از توجه با اسماء و صفات خلاص باشد و این بغایت غایت صعب و دشوار است.

رشحه : در آخر عمر میفرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است ، اگر خواهیم^۶ که زمانی خود را غافل گردانم^۷ بر آن قادر نیستم^۸ ، بعد از آن این بیت از غزل خسرو خواندند که^۹ :

بجان تو که فراموش نیستی نفسی

اگرچه میشدی ، اکنون نمیشوی چکنم

رشحه : روزی در معنی خلوت در انجمن و بیاطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان فرمودند ، بعد از آن این بیت خواندند: ^{۱۰}

قصاب ده اگرچه نه^{۱۱} ما را بکشت زار

هم میچریم در ده و هم بر قناره ایم

رشحه : میفرمودند که مثل من مثل مرغابی است که بر^{۱۲} روی بحر است اگر

- ۱- چپ: محی الدین واعظ ۲- می: جن سبانه ۳- بر: مرا توجه
- خاص راست بجناب خود کرامت فرماید ۴- می: بجناب (بجای خود) در حاشیه با
- خط دیگر ۵- چپ: در نسخه بدل: اعراض ۶- می: خواهیم ۷- می: گردانیم
- ۸- می: نیستیم ۹- می: خواندند که شعر: چپ: خواندند که بیت ۱۰- می: خواندند
- شعر: چپ: خواندند بیت ۱۱- می: (نه) ندارد ۱۲- بر: بروی .

میخواهد سر بآب فرو میبرد اگر میخواهد بر^۱ روی بحر میرود ، درین سخن بیان تحقیق^۲ بمقام جمع الجمع کردند که جمع کردن^۳ شهود حق وخلق است با یکدیگر .

رشته : روزی میفرمودند که حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره^۴ گفته اند که بعضی^۵ اولیاء را بعد از ریاضت بسیار ، سر ظهور^۶ عالم کشف میشود ، من^۷ روش این معنی را از حضرت حق سبحانه درخواستم امری ظاهر شد که قوت بشریت من طاقت احتمال^۸ آن را نداشت ، نزدیک بآن رسید که وجود عنصری من از هم فرو ریزد و متلاشی گردد و روح از بدن^۹ مفارقت کند ، باز مناجات و زاری کردم تا حق سبحانه آن معنی را بپوشید و هنوز^{۱۰} از آن اثری باقی است و این گفتگوی امروز من ، کلمینی^{۱۱} یا حمیرای من است و بخلاف معهود^{۱۲} آن روز بیشتر سخن میگفتند .

رشته : روزی میگفتند اگر مرا بگذارند ، هرگز لب نگشایم ، سخن گفتن من بحسب ضرورت است پس این دوبیت خواندند :^{۱۳}

عاشقان را چه روی باتوجز آنک^{۱۴} لب بدوزند و در تو مینگرند
بر در تو مقیم نتوان بود حلقه میزنند و میگذرند

من خوارق عاداته :^{۱۵} بعضی مردم عزیز از قریه روح که بخدمت مولانا سابقه قدیم و اخلاص تمام داشتند ،^{۱۶} حکایت کردند که والد ایشان را ساربانی بود بغایت غلیظ الطبع که شتران ایشان را تعهد می نمود و خدمت مولانا در آن وقت خرد سال

- ۱- بر ، بروی ۲- می ، میج : بیان تحقیق ۳- میج : (که جمع کردن) ندارد
۴- می : قدس الله سره ۵- میج : که بعضی ۶- بر ، و ظهور ۷- بر ، و من ، میج :
(و من) ندارد ۸- می : طاقت احوال ، چپ : طاقت اجمال ۹- بر ، بدن من
۱۰- می : چپ ، و هنوز اثری از آن باقی است ، میج : (اثری) ندارد ۱۱- می ، میج : کلمینی
یا حمیرای من است ، چپ : کلمتینی ۱۲- میج ، چپ : معهوده ۱۳- می : خواندند
که شعر ، میج : که شعر ، چپ : که بیت ۱۴- می : چپ : جز آنکه ۱۵- می : من خوارق
عاداته قدس الله سره ، میج : عاداته قدس سره ۱۶- می : چنین حکایت .

بودند، روزی بر^۱ شتری سوار شده بوده‌اند و بهر طرف میرانده‌اند^۲ آن ساربان شغلی داشته است^۳ و حاضر نبوده، چون بر سر شتران آمده، دیده است^۴ که ایشان بريك شتر سوارند و بهر جانب میرانند و نشاطی دارند، آغاز خشونت و سفاهت کرده است و شتر را بعنف خوابانیده و^۵ ایشان را از بالای رحل بزمین انداخته چنانچه بعضی از اعضای ایشان را کوفته ساخته، ایشان گریان بخانه آمده‌اند^۶ و والدۀ ایشان که بر آن صورت اطلاع یافته‌اند ساربان را درشت گفته، ملامت کرده‌اند و چون شب شده است خدمت مولانا بر آن ملال و کلال بخواب رفته‌اند و آن ساربان بطریق معهود خود نزدیک شتران خواب کرده، چون پاسی از شب گذشته^۷ است همان شتر که ایشان ویرا سواری کرده بوده‌اند از خوابگاه خود برخاسته است و بر سر^۸ ساربان آمده و ویرا در زیر سینه خود گرفته آغاز مالیدن کرده ساربان بیدار شده^۹ نعره صعب زده است، چنانچه مردمی که در آن حوالی و نواحی بوده‌اند^{۱۰} بیدار گشته، بر سر وی دویده‌اند. چون حال بر آن منوال دیده‌اند اضطراب کرده چوبها بر سر و روی آن شتر شکسته‌اند و هر چند سعی کرده‌اند اصلاً^{۱۱} او را نگذاشته است و همچنان در زیر سینه می‌مالیده تا بخاك برابر ساخته^{۱۲} و مشاهده این صورت، موجب مزید عقیده و توجه والدین و اقربا و احباب شده است نسبت به خدمت مولانا.

جوانی بود بنا که بسیار خوش طبع بود و اهل بیت تمام داشت اما بفسق‌های غلیظ و ادمان خمر مبتلا شده بود و در عمارت مدرسه و خانقاه سلطان حسین میرزا بامر بنائی قیام می‌نمود^{۱۳} روزی بر پشت دروازه که میان خانقاه و مدرسه است، خوازه

-
- ۱- می، روزی در شتری ۲- می، و آن ۳- می، است ازین حاضر نبوده
 ۴- بر، دیده که ۵- می، خوابانید و ۶- می، بخانه آوردند و ۷- بر، گشته،
 همان ۸- می (بر سر) ندارد ۹- می، چپ، و نعره ۱۰- می، (بیدار گشته
 بر سر وی دویده‌اند چون حال بر آن منوال دیده‌اند) افتاده است ۱۱- بر، (و) ندارد
 ۱۲- می، قیام نموده، چپ، قیام مینموده.

بسته بودند و وی بر بالای آن نشسته پایها فرو آویخته بکار بنائی مشغول بود و مردمان پیاده و سواره از زیر آن خوازه میگذشتند، اتفاقاً آن روز خدمت مولانا از مزار حضرت مولانا سعدالدین قدس سره^۱ سواره^۲ برگشته بودند و گذر ایشان از زیر آنخوازه بود، چون نزدیک رسیدند آن جوان بنا بر حسن ظنی که بایشان داشت رعایت ادب کرده هر دو پای خود^۳ بر کشید و بتعظیم ایشان برخاست و نیازمندی بسیار نمود و ایشان را در آن محل این ادب از وی نیک پسند خاطر افتاد^۴ بجانب وی توجهی نمودند و امعان نظری فرمودند، گوئیا آن نظر تیری بود که ویرا صید نمود، چون ایشان از زیر خوازه گذشتند ویرا بر آن بالا^۵ بی طاقتی و اضطراب عظیم پیدا شد به مثابه^۶ که بی اختیار با دست و پای پر گنج و گل خود را از آنخوازه بزیر^۷ انداخت و در پی^۸ ایشان روان شد و عقب عقب تا در مسجد جامع بیامد و چون ایشان بمنزل خود درآمدند وی بسقایه در^۹ مسجد رفت و دست و پای^{۱۰} بشت و غسلی پاک^{۱۱} بر آورد چون^{۱۲} از سقایه بیرون آمد ایشان نیز مقارن اینحال از منزل خود^{۱۳} بدرآمدند و بوی التفاتی بسیار کردند و بمسجد جامع تنها درآمدند و وی از پی ایشان رفت و همان زمان او را طریقه گفتند و بنفی و اثبات مشغول ساختند و از جمله مقبولان شد و بیکبار ترك^{۱۴} صحبت و اختلاط یاران قدیم خود کرد و صحبت را منحصر ساخت بر ملازمت و خدمت^{۱۵} ایشان و اصحاب ایشان، و دوستان و یاران قدیم او در کار او متعجب و متحیر بودند که آیا او را چه افتاد که بیکبار از چنان پریشانی و ادمان خمیری^{۱۶} که

۱- می، قدس الله سره ۲- می، مع، چپ، سوار برگشته ۳- می، چپ، خود
 را ۴- بر، افتاده ۵- می، بر آن بالا ۶- مع، بر زیر ۷- مع، و در
 پای ایشان ۸- مع، (در مسجد) ندارد ۹- می، دست و پای خود را بشت، چپ،
 دست و پای شسته و ۱۰- مع، چپ، (پاک) ندارد ۱۱- می، چپ، و چون
 ۱۲- مع، خود برآمدند ۱۳- بر، ترك و تجرید صحبت ۱۴- می، بر ملازمت
 ایشان ۱۵- می، (خمیری) افتاد .

داشت مجتب و متنفر شد و ابواب معاشرت احباب را بکلی مسدود ساخت و بعد از آن تا در قید حیات بود هرگز کسی^۱ از وی ترك ادبی مشاهده ننمود و بعد از سه سال از ابتداء انابت و بازگشت، وفات یافت .

یکی از طلبه علم^۲ که ترك تحصیل بیهاصل کرده بود و روی بملازمت ایشان آورده حکایت کرد که روزی در مسجد جامع نشسته بودند و جمعی^۳ اصحاب گرد ایشان حلقه بسته هریک^۴ بحفظ امری که بان مامور بودند، مشغول^۵ بودند و من نیز بر موافقت ایشان چشم پوشیده بودم و نفی خاطری^۶ می نمودم، ناگاه درین اثنا بخاطرم گذشت که شنیده ام که خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم گاهگاه خاطر بر کسی میگذارند و در باطن وی تصرف میکنند و هرگز مثل این امری از ایشان مشاهده نیفتاد، آن خود نیست که ایشان را قوت تصرف نباشد، پس مقرر است که در استعداد ما قصوری و فتوری است که قابلیت قبول تصرف ایشان نداریم چون این خاطر مکرر شد و از شغل باطنی بازداشت، ناگاه دیدم که دل من بلرزید و طپیدن^۷ گرفت و تغییر^۸ عظیم در باطن من پیدا شد، سر بر آوردم، دیدم که ایشان تیز تیز در من مینگرند^۹، حال بر من بگشت و قلق و اضطراب در باطن من زیادت شد^{۱۰} و^{۱۱} از مشاهده صورت^{۱۲} ایشان و آن^{۱۳} نوع نگرستن که خلاف معهود بود کیفیت عجیب^{۱۴} در من حال شد که^{۱۵} بی اختیار نعره زدم و بیخود افتادم و مدتی در آن بیخودی بماندم،^{۱۶} چون به

۱- مع: هرگز از وی ترك ۲- بر: طلبه علم ترك ۳- مع: از اصحاب
 ۴- بر: هریک بحفظ امری مامور بودند و مشغول بودند می: هریک مشغول بودند بحفظ امری
 که بان مامور بودند ۵- چپ: (مشغول بودند) ندارد ۶- بر: خواطری مینمودم
 ۷- می: و طلبیدن گرفت ۸- بر: و تغییر عظیم ۹- مع: در من نگرند ۱۰- مع:
 (شد) ندارد ۱۱- چپ: (و) ندارد ۱۲- می: صورت از ایشان ۱۳- بر: و
 انواع نگرستن ۱۴- چپ: مع: عجب در ۱۵- می: شد، بی اختیار ۱۶- چپ:
 و چون .

شعور آدم ایشان را باصحاب مراقب دیدم و کیفیت قوی در باطن خود باز^۱ یافتم که هرگز مثل آن نیافته بودم و قریب ده روز اثر آنرا در خود مشاهده میکردم و از آن لذتی عظیم بمن میرسید^۲ درمبادی حال که راقم این حروف در مسجد جامع هرات هر روزه^۳ بملازمت ایشان میرسید روزی از عقب ایشان نماز میگزارد^۴ دید که ایشان در وقت قیام بر پای راست حمل کرده اند و پای چپ را آسایش میدهند در خاطر^۵ افتاد که یکی از آداب قیام در نماز آنست که بر^۶ سر دو پای قائم ایستند بی آنکه میل بجانب یمن^۷ و یسار کنند ، مگر آنکه مانعی شرعی باشد از اوجاع و آلام که بر دو^۸ پای ایستادن متعذر بود و حال آنکه در پای ایشان اثر عارضه ظاهر نیست ترك^۹ این ادب از ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد، چون از نماز فارغ شدیم بصحبت نشستند و لحظه سکوت کردند ، بعد از آن فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که روزی در ایام صغرسن، پدر، مرا بزیارت حضرت شیخ بهاء الدین عمر^{۱۰} بردند و حضرت شیخ در آن اوقات ساکن زیارت گاه بودند و اتفاقاً فصل زمستان بود و هوا در غایت سردی و آبها یخ بسته مرا بر مرکبی نشانده بودند^{۱۱} و پایهای مرا پوشیده چون از شهر بیرون آمدم ناگاه^{۱۲} پای چپ من برهنه شد و من از غایت حیا و رعایت ادب هیچ^{۱۳} نگفتم و دم نمیزدم و بخود قدرت آن نداشتم که پای خود را بپوشم و باد^{۱۴} خنك میجست و پای من سرمای^{۱۵} سخت مییافت تا بزیارتگاه رسیدیم چنان پای من از کار رفته بود که چون مرا از مرکب فرو گرفتند بسی فرصت گذشت تا اندک حسی و حرکتی در پای من

-
- ۱- می: خود زیاده یافت ۲- می: بمن رسید ۳- چپ: هر روز ۴- چپ: نماز میگزاردم ، دیدم که
 ۵- می: در خاطر افتاد ۶- می: می: که هر دو پای ،
 چپ: که بهر دو پای ۷- می: بجانب یمن و ۸- می: می: که بر هر دو پای، چپ: که
 بهر دو پای ۹- می: ترك آن ادب از، چپ: ترك ادب این از ۱۰- می: عمر
 قدس الله سره ، می: چپ: عمر قدس سره ۱۱- چپ: بوده اند ۱۲- می: چپ: ،
 (ناگاه) ندارد ۱۳- می: بهیچ کس نگفتم ۱۴- می: چپ: و بادی ۱۵- چپ: سرمائی .

پیدا شد، از آن روز باز^۱ نقصانی بوی راه یافته است که^۲ در نماز بر آن پای نمیتوانم ایستاد شبی این فقیر بخواب چنان دید^۳ که در صحن مسجد جامع هرات ایستاده ام ناگاه خدمت مولانا پیدا^۴ شدند و فقیر باستقبال ایشان پیش رفتم ، دیدم که^۵ هر دو چشم مبارک ایشان پوشیده است. از مشاهده این صورت بغایت متوحش^۶ و متألّم شدم بامداد که بملازمت ایشان رفتم متامل^۷ و متألّم بودم که این خواب را چگونه بعرض ایشان رسانم و آیا آنرا چه تعبیر باشد، آخر خاطر^۸ بر آن قرار دادم که هیچ نگویم و منتظر نشینم ، تواند بود که ایشان سخنی گویند که مشکل حل شود ، زمانی نیک صحبت بر^۹ سکوت گذشت و این دغدغه از خاطر محو نميگشت بعد از انتظار بسیار آغاز سخن کردند^{۱۰} و روی بفقیر آورده فرمودند که انسان را دو چشم است یکی ناظر بعالم^{۱۱} ملك و دیگری ناظر بعالم ملكوت، پس اگر کسی در واقعه بیند که شخصی را چشم راست نابینا است و چشم چپ روشن است، تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملكوت پوشیده است و توجه او بعالم ملك است و این حال^{۱۲} اهل حجاب و مرتبه عوام است و اگر در واقعه بیند که چشم چپ آن شخص نابینا است و چشم راست او روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملك پوشیده است و توجه او بعالم ملكوت است و این حال^{۱۳} اهل کشف و مرتبه خواص است و اگر بیند که هر دو چشم شخصی از اینطایفه نابینا است تعبیرش آنست که نظروى^{۱۴} از ملك و ملكوت و عالم ناسوت بتمام پوشیده است و ناظر بعالم جبروت و لاهوت است و اینحال اخص خواص است ، انتهى کلامه قدس سره^{۱۵} .

پوشیده نماند که در اصطلاح صوفیه قدس الله تعالى^{۱۶} ارواحهم عالم ملك

-
- ۱- می، باز که نقصانی ۲- می، (که) ندارد ۳- می، چپ، چنان دیدم که
 - ۴- می، بیدار شدند ۵- بر، که دو چشم ۶- چپ، بغایت متألّم و متوحش شدم ۷- می،
 - متألّم و متامل بودم ۸- می، خاطر را بر ۹- چپ، بسکوت ۱۰- می، (و)
 - ندارد ۱۱- می، (بعالم ملك و دیگری ناظر) ندارد ۱۲- بر، (اهل) ندارد
 - ۱۳- چپ، و این واقعه حال اهل، می، و این حل اهل ۱۴- چپ، نظر او ۱۵- می،
 - قدس الله سره ۱۶- چپ، قدس الله ارواحهم .

که آنرا^۱ عالم خلق نیز گویند عبارت از مرتبه شهادتست ، یعنی عالم اجسام و جسمانیات و آن از محدب دائره فلك^۲ الافلاك است تا مرکز کره^۳ خاك و این عالمی است که وجود وی موقوف بر مدت و مادت است و عالم ملکوت که آنرا عالم امر^۴ نیز گویند عبارت از عالم ارواح و روحانیات^۵ و ملائکه است و آن عالمی است که وجود وی موقوف نیست بر مدتی و مادتی^۶ بلکه بامر حق سبحانه بی واسطه و سببی موجود شده است و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی^۷ در اصطلاحات خود آورده که این عالم را از آن جهت عالم امر گویند که بمجرد امر، کن موجود شده است و حضرت شیخ بزرگوار^۸ شیخ محی الدین قدس الله^۹ تعالی سره فرموده اند که این عالم را عالم امر از آن جهت گویند که در وی همه امر محض است و هیچ نمی نیست زیرا که استعداد اهل این عالم که ملایکه اند بروجیهی است که مسمی بمخالفت را در ایشان راه نیست تانمی را بر آن مترتب^{۱۰} باید شد و^{۱۱} عالم جبروت عبارت از عالم اسما و صفات الهی است و عالم لاهوت عبارت از مرتبه ذاتست بی اعتبار اسما و صفات و عالم ناسوت، عبارت^{۱۲} از عالم اجسام و جسمانیات است و این لفظ لاهوت و ناسوت^{۱۳} که در مقابل یکدیگر است از جمله عبارات نصاری و اصطلاحات ایشان است که گاهی صوفیه آنرا بر مرتبه غیب و شهادت اطلاق میکنند والله اعلم^{۱۴} .

ذکر کیفیت انتقال و ارتحال ایشان از دار فنا به عالم^{۱۵} بقا : وفات ایشان

-
- ۱- می، که از عالم خلق گویند ۲- می، دائره فلك افلاك ۳- می، کړده خاك
 ۴- بر، عالم امر گویند ۵- می، و روحانیت ۶- می، (و مادتی) ندارد ۷- می، کاشی رحمه الله علیه در ۸- می، و حضرت شیخ محی الدین بن العربی، می، چپ، حضرت شیخ بزرگ محی الدین ۹- می، قدس الله سره، چپ، قدس سره ۱۰- چپ، بر آن مرتب باید ۱۱- می، (و) ندارد ۱۲- می، و عالم ناسوت از عالم ۱۳- می، لاهوت که در مقابل ۱۴- می، والله تعالی اعلم و رسوله ۱۵- چپ، فنا به دار بقا.

در وقت چاشت از ^۱ روز شنبه شانزدهم ماه رمضان سنه اربع وتسعمائه واقع شد. در اوایل شعبان این سال باعث شدند و سعی جمیل بتقدیم رسانیدند که راقم این حروف را نسبت مصاهره بتخدمت ^۲ خواجه کلان ولد ^۳ بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین قدس سره دست داد و خود در مجلس عقد ^۴ به اتفاق خدمت ^۵ استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمة والفرحان حاضر شدند و در حضور ایشان آن عقد منعقد گشت و بعد از این صورت، قریب بچهل روز کما بیش ^۶ مریض شدند و ابتداء مرض ایشان روز شنبه نهم ماه رمضان بود در آخر روز جمعه پانزدهم این ماه پیش ایشان درآمد، التفات بسیار نمودند. و فرمودند که اکنون تو بسلك اولاد حضرت مولانای ما ^۷ درآمدی دیگر کسی را بر تو دست نیست، بعد از این تو در ظل حمایت و عنایت ایشانی ^۸ امیدوار باش و دل خوشدار که کارها بمراد است و نوازش و استحسان بسیار کردند در این اثنا بعضی ^۹ اصحاب از ایشان پرسیدند که خدام شما بعد از شما بکجا باز گشت کنند فرمودند بهرجا ^{۱۰} که عقیده بیشتر دارند، گفتند اگر هم برگرد شما گردند چگونه باشد؟ فرمودند دور نیست، بعد از آن ^{۱۱} این عبارت گفتند که آنانکه متعین اند ایشان از حالی بحالی و از صفتی بصفتی نقل میکنند، فقیر را در آن مجلس از آن عبارت این معنی بخاطر افتاد که یعنی آنانکه متعین اند در مرتبه ولایت و ارشاد، از دنیا که به آخرت میروند بحکم ان اولیاء الله لا یموتون ولكن ینقلون من دار الی دار، از حالی بحالی و صفتی بصفتی نقل میکنند و این انتقال و ارتحال موجب انقطاع و انفصال افاضه و افاده ایشان نیست بلکه تا بوجود بشریت مقیدند میتوانند بود ^{۱۲} که در افاضه

-
- ۱- چپ، چاشت روز شنبه ۲- می، خدمت خواجه ۳- می، میج، والد
 بزرگوار ۴- چپ، عقد نیز باتفاق ۵- میج، خدمت مولوی استادی رضی الدین
 ۶- بر، کم یا بیش ۷- می، میج، مولانای ما قدس الله تعالی سره، چپ، مولانای ما قدس
 سره ۸- می، ایشان ۹- چپ، بعضی از اصحاب ایشان ۱۰- بر، بهر کجاکه
 ۱۱- می، چپ، بعد از این، این ۱۲- می، میتوانند که در .

ایشان بواسطه عوارض بشری گاهگاه فتوری واقع شود ، لیکن وقتی که از آن قید به تمامی خلاص یابند و قدم درعالم برزخ نهند ، هرآینه افاضه و افاده ایشان اتم و اکمل خواهد بود ، همچنانکه سلطان ولد ، فرزند بزرگوار جلال الدین رومی قلمی سرهما^۱ هرحین وفات، مریدان را گفت، اگر روح من از بدن من مفارقت میکند غم مخورید و نللمید مبادید که تا شمشیر از نیام بر نیاید هیچ کاری نتواند^۲ کردن، بعد از آنکه خدمت مولانا آن^۳ سخن گفتند کسی از ایشان طریق مراقبه را پرسید فرمودند طریقه^۴ مراقبه که ما^۵ ورزیدیم نادر است و بغایت مستحسن اما حفظ آن دشوار است شما را بطریق نفی و اثبات مشغول میباید بود و بحقیقتی که اعتقاد کرده اید^۶ که حق است میباید پیوستن و پیوسته آن حقیقت را از خود طلبیدن ، پس فرمودند که اکنون باری^۷ و رد دل ما الله الله است، فقیر، این سخن ایشان را بخدمت مولانا عبدالغفور علیه الرحمة والغفران^۸ عرض کردم ، فرمودند که اگر^۹ پیش ازین، این^{۱۰} سخن می شنیدیم^{۱۱} پیش از این ملازمت ایشان می نمودیم^{۱۲} و بر فوت صحبت ایشان تأسف خوردند و چون صبح شنبه شانزدهم شد خاک پاک طلبیدند و تیمم کردند و باشارت نماز گزارند و وقت طلوع آفتاب بود که انقباس نفیسه ایشان متواتر و متعاقب شد و تا وقت چاشت برداشت^{۱۳} و درین اثنا شعور تمام داشتند و چنان فهم میشد^{۱۴} که خود را بجد تمام برنسبت خواجگان قدس الله^{۱۵} تعالی ارواحهم گماشته بودند^{۱۶} و از انقباس

-
- ۱- می، قدس الله سرهما ۲- می، نتوان کردن، چپ، نتواند کرد ۳- می،
 این سخن ۴- می، طریق مراقبه ۵- می، مراقبه که ورزیم می، چپ، مراقبه ما که
 میورزیم ۶- چپ، کرده آید که ۷- چپ، باری درد دل ما ۸- چپ، (والغفران)
 ندارد ۹- می، که اگر کسی پیش از این ۱۰- می، (این) ندارد ۱۱- می،
 می شنیدم ۱۲- می، می نمودم ۱۳- می، (برداشت) ندارد ۱۴- می، فهم شد
 ۱۵- چپ، قدس الله ارواحهم ۱۶- می، بوده اند .

شریفه^۱ ایشان کلمه مبارک^۲ الله مفهوم میشد و در این اثنا یکی از صلحا و زهاد که به این طریق^۳ مناسبتی چندان نداشت نزدیک ایشان نشسته بود، بلندگفت^۴ ، لا اله الا الله، لا اله الا الله ، ایشان بدست مبارک^۵ بدهان او اشارت کردند که لا اله الا الله مگوی خدمت مولانا عبدالغفور علیه الرحمة والغفران حاضر بودند، ویرا گفتند^۶ کلمه الله گوی ، وی بلندگفت، الله، الله، ایشان بابر وی مبارک^۷ خود اشارت کردند که همین کلمه گوی، یعنی این نه مقام نفی و اثبات است، بلکه مقام اثبات صرف^۸ است، همچنین الله گویان نفس مبارک ایشان منقطع شد و روز یکشنبه هفدهم ماه نعلش ایشان را بخیابان بردند و خاص و عام شهر و ناحیت^۹ هری در صحرای عیدگاه برایشان نماز گزاردند و بر تخت مزار در عقب مرقد منور حضرت مولانا سعدالدین قدس سره^{۱۰} دفن کردند و بعد از چهار ماه صورتی واقع شد^{۱۱} که بعضی^{۱۲} اصحاب ایشان ابرام کردند و ایشان را از آنجا^{۱۳} بحوالی مزار فایض الانوار حضرت شیخ الاسلام ، عبدالله انصاری قدس سره^{۱۴} بگازرگاه بردند و در^{۱۵} حظیره که خدمت مولانا برای خود ساخته بودند، دفن کردند و بعضی^{۱۶} اکابر در تاریخ وفات ایشان این قطعه فرمودند:

«قطعه»^{۱۷}

شیخ روحی که بود ز استحقاق	زبده عارفان روی زمین
کرد پرواز از نشیمن خاک	روح پاکش با وج علیین

-
- ۱- بر، شریف ایشان ۲- مج، مبارکه ۳- چپ، باین طریقه، مج، باین طریقه مناسبت ۴- می، گفت که ۵- می، چپ، مبارک اشارت بدهان او کردند که، مج، مبارک اشارت بدهان او کرده اند که ۶- می، ویرا گفته اند ۷- می، به ابروی خود ۸- بر، اثبات صرفه است ۹- مج، نواحیت ۱۰- می، قدس الله سره ۱۱- می، واقع شد ۱۲- مج، که بعضی ۱۳- مج، ایشان را بحوالی ۱۴- می، مج، قدس الله سره ۱۵- می، و در آنجا حظیره که خدمت، مج، و در حظیره که ساخته بودند دفن کردند ۱۶- می، و بعضی ۱۷- مج (قطعه) ندارد .

تمام شد، مقاله که مشتمل بود بر ذکر طبقه خواجهگان^۲ سلسله شریفه نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه، و بعد از این در مقاصد ثلاثه و خاتمه موعوده که مشتمل است بر ذکر آباء^۴ کرام و اولاد و اصحاب عظام حضرت ایشان و احوال^۵ و اطوار و شمایل و فضائل و معارف و لطایف و کرامات و خسوارق عادات و انتقال و ارتحال آن حضرت شروع می افتد، و پوشیده نماند که از جمله حکایات و امثال و حقایق و دقایق^۶ که در خلال احوال، از حضرت ایشان بیواسطه استماع افتاده و در^۷ مقصد دوم ایراد خواهد یافت، اندکی از آن قبیل است که حضرت امیر عبدالاول و خدمت مولانا محمد قاضی رحمهما الله^۸ تعالی در مسموعات خود آورده اند، چون این فقیر نیز از حضرت ایشان آن سخنان را بیواسطه شنیده بود، روا نداشت که آنرا فروگذارد و درین^۹ مجموعه شریفه نیارد، لاجرم آن چند نقل مسموع^{۱۰} را هم، به عبارتی که آن عزیزان آورده بودند^{۱۱}، ایراد نمود تا بحکم، اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تَقُوْا بِالْاَمَانَاتِ اِلٰى اَهْلِهَا بِيْ شَآيِئَةٍ خِيَانَتٍ اِذْ عٰهَدْتُمْ اِىُّهَا اَمَانَتٍ بِيْرُوْنَ آمده باشد و بالله التوفیق و بیده از منته التحقيق.

پایان جلد اول

-
- ۱- می، (و) ندارد ۲- می، (سلسله شریفه نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه و بعد ازین) ندارد ۳- می، قدس الله تعالی سره العلیه، چپ، قدس الله ارواحهم العلیه ۴- می، چپ، آبا و اجداد کرام ۵- بر، و احوال ایام صبا و اطوار ۶- می، و حقایق که در ۷- می، (در) ندارد ۸- می، قاضی رحمه الله تعالی ۹- می، و درین اثنا مجموعه ۱۰- می، مسموعه را ۱۱- چپ، آورده بوده اند.